

مجموعه رشحات مشتمل بر یک مقاله و سه مقصد و خاتمه است مقاله در طبقات خواجگان نقشبندیه اجمالاً و مفصلاً مقصد اول در آبا و اقربا حضرت خواجه ناصرالدین عبیدالله رح مقصد دوم در حقائق و دقائق منقول از حضرت ایشان رح مقصد سوم در تصرفات و کرامات ایشان رح و خاتمه در وفات آن حضرت قدس سره به تفصیل ذیل—

۳	دیباجه	۲۹	خواجه زکی خدابادی رحمه الله	۴۴	امیر برهان رحمه الله علیه
۶	خواجه یوسف همدانی قدس سره	۳۰	خواجه بوبکان رحمه الله	۴۵	امیر حمزه رحمه الله
۷	خواجه عبدالله برقی رح	//	خواجه غریب رحمه الله	//	مولانا حسام الدین شاشی بخاری رح
//	خواجه حسن انداقی رح	//	خواجه اولیا پارسا رحمه الله	۴۶	مولانا کمال الدین میدانی رح
۸	خواجه احمد یسوی رح	۳۱	خواجه حسن شادی رحمه الله	۴۷	امیر بزرگ و امیر خرد رحمهما الله تعالی
۹	ذکر منصور آتا رحمه الله	//	خواجه اوکتمان رحمه الله	//	بابا شیخ مبارک بخاری رح
//	ذکر عبدالملک خواجه رحمه الله	//	خواجه اولیا غریب رحمه الله	//	امیر شاه رحمه الله
//	تاج خواجه رحمه الله	//	خواجه سلیمان کوهنی رحمه الله	//	امیر عمر رحمه الله
//	سعید آتا رحمه الله	۳۲	خواجه محمد شاه بخاری رحمه الله	//	مولانا عارف دیگ گرانی رح
۱۰	صوفی محمد دانشمند آتا رحمه الله	//	شیخ سعدالدین غجدوانی رحمه الله	۵۰	مولانا امیر اشرف بخاری رح
//	حکیم آتا رحمه الله	//	شیخ ابوسعید بخاری رحمه الله	//	امیر اختیار الدین دیگ گرانی رح
//	زنگی آتا رحمه الله	//	خواجه عارف ریوگری رحمه الله	۵۱	شیخ یادگار کسروتی رح
۱۱	اوزون حسن آتا رحمه الله	۳۳	خواجه محمود انجیر فغنوی قدس الله سره	//	شیخ جمال الدین دهقانی رح
۱۲	سید آتا رحمه الله	۳۴	امیر خرد و ابکنی رحمه الله	//	شیخ محمد خلیفه رح
۱۳	اسمعیل آتا قدس سره	//	خواجه علی ارغندانی رحمه الله	//	امیر کلان واشی رح
۱۴	اسحاق آتا رحمه الله	//	خواجه علی رامیتنی رحمه الله	۵۲	شیخ شمس الدین کلال رح
۱۵	صدر آتا و بدر آتا رحمه الله	۴۰	خواجه خرد رحمه الله تعالی	//	مولانا علاء الدین کن سیروتی رح
//	امین بابا رحمه الله	//	خواجه ابراهیم رحمه الله تعالی	//	مولانا بهاء الدین قشلاقی رح
۱۶	شیخ علی شیخ رحمه الله	۴۱	خواجه محمد کلادور رحمه الله تعالی	۵۳	خواجه بهاء الدین محمد نقشبند قدس سره
//	مودود شیخ رحمه الله	//	خواجه محمد حلاج غجی رحمه الله تعالی	۵۵	کیفیت نقل حضرت خواجه و تاریخ
//	کمال شیخ رحمه الله	//	خواجه محمد باوردی رحمه الله تعالی		وفات ایشان قدس سره
//	خادم شیخ رحمه الله	//	خواجه محمد باباسماسی قدس سره	۶۲	خواجه محمد پارسا قدس الله سره
۱۸	خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره	۴۲	خواجه صوفی سوخاری رحمه الله	۶۳	خواجه ابونصر پارسا رح
۲۷	خواجه احمد صدیق رحمه الله	//	خواجه محمود سماسی رحمه الله	۶۴	خواجه محمد خفاتری رح
۲۸	خواجه اولیاء کبیر رحمه الله	//	مولانا دانشمند علی رحمه الله	//	خواجه مسافر خوارزمی رح
۲۹	خوجه دهقان قلتی رحمه الله	//	سید امیر کلال قدس سره	۶۷	مولانا یعقوب چرخی رح

۶۸ خواجه ناصر الدین عبید الله رح
۶۹ خواجه علاء الدین غجدوانی رح
۷۲ شیخ سراج کلال پرمسی رح
۷۳ مولانا سیف الدین منهاری رح
۷۹ خواجه علاء الدین عطار قدس سره
۸۸ ذکر مرض و وفات خواجه علاء الدین
۹۰ خواجه حسن عطار رح
۹۳ شیخ عبد الرزاق رح
〃 مولانا حسام الدین پارسا بلخی
۹۴ مولانا ابو سعید رح
۹۵ خواجه عبد الله امامی اصفهانی رح
۹۷ شیخ عمر ترمذی رح
〃 مولانا احمد مسکه رح
۹۸ درویش احمد سمرقندی رح
۱۰۶ سید شریف جرجانی رح
۱۰۸ مولانا نظام الدین خاموش رح
۱۱۷ مولانا سعد الدین کاشغری رح
۱۳۳ مولانا نور الدین عبد الرحمان جامی رح
۱۶۳ مولانا عبد الغفور رح
۱۷۳ مولانا شهاب الدین برجندی رح
۱۷۶ مولانا علاء الدین آبیزی رح
۱۷۷ مولانا شمس الدین محمد روجی رح
۱۹۸ ذکر صحبت ایشان بشیخ عبد الکبیر یمنی
۲۰۷ خواجه محمد اتامی رح
۲۰۸ شیخ عمر باغستانی رح
۲۰۹ شیخ خاوند طهور رح
۲۱۱ خواجه داود رح
۲۱۲ بابا آبریز رح
〃 شیخ برهان الدین آبریز رح
۲۱۳ شیخ ابو سعید آبریز رح
۲۱۴ شیخ بخشش رح
۲۱۵ مولانا تاج الدین ورغمی رح
〃 مولانا محمد شاغری رح
۲۱۶ خواجه ابراهیم شاشی رح
〃 خواجه عماد الملک رح
۲۱۸ خواجه شهاب الدین شاشی رح
۲۲۰ فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت
۲۲۵ ذکر فقر و تجرد حضرت ایشان در مبادی حال
۲۲۹ خدمت و شفقت حضرت ایشان نسبت بکافه انام از خواص و عوام
۲۳۰ مراعات ادب خدمت حضرت ایشان
۲۳۱ ایثار و شفقت و مرحمت نسبت باصحاب و سائر درویشان
۲۳۲ فصل سوم در بیان ابتداء سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان
۲۳۵ صحبت ایشان در سمرقند و خراسان بحضرت سید قاسم تبریزی
۲۳۶ صحبت حضرت ایشان بخدمت شیخ بهاء الدین قدس الله سره
۲۴۱ ملاقات حضرت ایشان بخدمت مولانا یعقوب چرخی
۲۴۳ مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف و حکایات ایشان که در خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده مسطور است
۲۸۹ قصه غالب شدن میرزا سلطان ابو سعید بر میرزا عبد الله بالتفات حضرت ایشان
۳۲۱ حضرت خواجه محمد یحیی رح
۳۲۹ مولانا قاسم رح
۳۳۲ امیر عبد الاول رح
۳۳۵ مولانا جعفر رح
۳۳۶ مولانا برهان الدین ختلانی رح
۳۴۱ مولانا ابو سعید اوبهی و بهسته فوائده
〃 مولانا سلطان رح
۳۴۴ مولانا محمد قاضی رح
۳۴۷ مولانا خواجه تاشکندی رح
۳۴۹ شیخ حبیب تجار تاشکندی رح
〃 مولانا نور الدین تاشکندی رح
۳۵۱ مولانازاده اتراری رح
۳۵۳ مولانا ناصر الدین اتراری رح
۳۵۵ هندو خواجه ترکستانی رح
۳۵۶ مولانا اسمعیل فرکتی رح
۳۶۰ خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال آن حضرت

تمت

به عون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله که درین ایام خجسته نسخه متبرکه مشتمل بحالات بزرگان دین متین اعنی



مصنفه عالم اجل فاضل اکمل واقف اسرار خفی و جلی علی بن حسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالصفی

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع کانپور مطبوع طبایع عالم گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمن رش رشحات الحقائق والحکم علی قلوب العارفین بفیضه الاقدس الاقدم والصلوة علی
مظهره الاتم ومظهر اونیت جوامع الکلم لیکمل بها طوائف الامم والسلام علی آله واصحابه مفاتیح الکرم
ومصابیح الظلم اما بعد چنین گوید فقیر بی بضاعت وحقیر خالی از استطاعت فخر الدین علی
ابن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالصفی ثبته الله تعالی علی محبة اولیائه وشرفه بکمال
متابعة اصفیائه که چون بیامن الطاف الهی وبرکات اعطاف نامتناهی در اواخر شهر
ذیقعده ۸۸۹ سنه تسع وثمانین وثمانمائة بتقبیل عتبه علیه وسده سنیه حضرت ولایت منزلت
هدایت منقبت قطب الکبراء المحققین وغوث العظماء الموحدین خواجه ناصر الحق والحقیقة والدنیا
والدین عبید الله رضی الله عنه وارضاه اتفاق افتاد ونوبتی دیگر در اوائل ماه ربیع الآخر
سنه ۸۹۳ ثلاث وتسعین وثمانمائة شرف پای بوس خدام آن آستانه وملازمان آن دولتخانه دست داد
در خلال مجالس افاده مآب ومحافل افاضه انتساب حضرت ایشان باستماع بعضی از خصائص
وشمائل ومناقب وفضائل خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه که همواره
مذکور می گشت مشرف می شد وبادراک طرفی از ان معارف وحقائق بلند ولطائف ودقائق ارجمند

که پیوسته بر زبان معجز بیان آن حضرت می رفت مستسعد می گشت و آن درر شریفه و جواهر نفیسه
را بامداد لطیفه مدرکه در صدف قوت حافظه بامثال اللؤلؤ المکنون میسپرد و بعد از انقضای هر صحبتی
و انطوای هر بسطتی آن محفوظات و مکنونات را بی شائبه تبدیل و تغییر بقید تعلیق و تحریر در می آورد
و چون بواسطه شئامت حوادث گردون و ملامت نوازل گوناگون از سعادت مجاورت آن کعبه عز و اقبال
محرومی روی نمود و از دولت ملازمت آن حریم امانی و آمال مهجوری واقع شد هر زمان فرصت مفارقت
صوری و مهاجرت ضروری بر خاطر فاتر گذشت و در ضمیر کسیر مرتسم گشت که آن انفاس متبرکه و کلمات
مبارکه را که دران ایام سعادت فرجام و اوقات میمنت سمات استماع افتاده بود یکجا جمع نماید
تا رفیق این سرگشته بعد و هجران شود و انیس این پای شکسته زاویه یاس و حرمان گردد شاید
که دل خون گشته را از مطالعه معانی آن تشفی حاصل آید و دیده بخون آغشته را از مشاهده
صور خطی آن تسلی روی نماید مثنوی چونکه شد از پیش دیده وصل یار ✽ نایبی باید ازو مان یادگار ✽
چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب ✽ بوی گل را از که جوییم از گلاب ✽ چونکه شد خورشید و ما را کرد
داغ ✽ چاره نبود بر مقامش از چراغ ✽ لیکن بسبب عوارض روزگار و نوائب لیل و نهار این
معنی پیوسته در عقده تاخیر و تعویق می افتاد و گره بسته از رشته تالیف و تلفیق نمی گشاد تا بعد
از شانزده سال در شهور سنه ۹۰۹ تسع و تسعمائة آن داعیه قدیم تجدید یافت و خاطر بجمع و ترتیب آن
شتافت و آنچه از احوال و اطوار سلسله خواجگان و خلفا و اصحاب ایشان طبقةً بعد طبقةٍ در کتب معتبره
این طائفه بزرگوار بتفاریق دیده بود یا از حضرت ایشان و سائر عزیزان این سلسله بی واسطه
و بواسطه شنیده ترتیبی لائق و ترکیبی موافق درین مجموعه درج نمود و آنرا بذکر شمائل و مناقب حضرت
ایشان که مقصود اصلی ازین تصنیف و علة غائی ازین تالیف آن بود باتمام رسانید و بایراد
احوال و مقامات و شرح اطوار و کرامات آن حضرت مسکیة الختام گردانید و درین کتاب هر جا که
لفظ حضرت ایشان بر سبیل اطلاق ایراد نمود مراد حضرت ولایت پناه عبید الله بود قدس سره
و اعلی ذکره و هر جا که از معارف و لطائف این طائفه علیه روح الله ارواحهم و نور اشباحهم نکته
پرداخت عنوان آنرا بجهت فاصله بلفظ رشحه موشح و مرشح ساخت و در باقی مواضع هر جا
بفاصله احتیاج افتاد دائره صغیره آنجا نهاد و چون این فیض نور رسیده رشحات جانفزا بود از

عین الحیات قلوب ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشح نموده و لبساتین صدور
طالبان صادق الاخلاص و محبان کامل الاختصاص را تازگی و طراوت افزوده از ین جهت
مسمّی شد به رشحات عین الحیات و از عجائب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشحات از عدد
حروف وی که نهصد و نه است اتفاق افتاد چنانچه از قطعه و رباعی آخر کتاب مستفاد است
والله یهدی الی الرشاد و ملتمس از طالبان طریق و سالکان سبیل تحقیق آنست که چون وقت
شریف ایشان از مطالعه احوال و اطوار معارف و حقائق این عزیزان خوش گردد متقید
این جمع و ترتیب که پریشان تر است از هر پریشان و امیدوار برابطه محبت درویشان در آن وقت
از گوشه خاطر عاطر فرو نگذارند و بدعاء خیر یاد آرند و مامول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ناظران
منصف و حاضران بشعور متصف آنکه چون باعث این خطاب و جامع این کتاب را درین گفت و گوی
مدخلی بغیر از نقل شمائل و فضائل اهل حقائق و معانی نیست و ورای معارف و لطائف این طائفه
مصنف ورای شیوه ترجمانی نی پس باید که عبارات و اشارات این عزیزان هدف ناوک طعن و انکار
نسازند و خود را در بادیه هوان و هاویه ادبار نیندازند و السلام علی من اتبع الهدی و بنای این مجموعه
بر مقاله و سه مقصد و خاتمه اتفاق افتاد منه المبدأ و الیه المعاد و فهرست مقاله و مقاصد و خاتمه
اینست مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه من اولها الی
آخرها هم بر وجه اجمال و هم بطریق تفصیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل مقصد اول در ذکر آباء
اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آن حضرت و احوال ایام صبا و شمه از شمائل
و اخلاق و اطوار آن حضرت و ابتدای سفر و دیدن مشائخ زمان قدس الله تعالی ارواحهم
مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف و حکایات و امثال که در
خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده مقصد سوم در ذکر بعضی از
تصرفات عجیبه و امور غریبه که بطریق خرق عادت از آن حضرت ظاهر شده و نقل ثقات و عدول
در آن بصحت و ثبوت پیوسته و هر مقصدی از ین مقاصد ثلاثه مشتمل خواهد بود بر سه فصل
خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از دار دنیا بدار
آخرت مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبند قدس الله ارواحهم العلیه من اولها

الی آخره باهم بوجه اجمال وهم بطریق تفصیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل پوشیده
نماند که حضرت ایشان تعلیم ذکر ونسبت وطریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم از حضرت
مولانا یعقوب چرخی رح گرفته اند وایشان از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند وایشان از امیر
سید کلال رح وایشان از خواجه محمد بابا سماسی رح وایشان از خواجه علی رامیتنی رح وایشان از خواجه محمود رح
انجیر فغنوی وایشان از خواجه عارف ریوگری وایشان از خواجه عبد الخالق غجدوانی رح
که سرحلقهٔ سلسلهٔ خواجگان اند وایشان از خواجه یوسف همدانی وایشان از خواجه ابو علی
فارمدی وایشان از شیخ ابو القاسم گرگانی وشیخ ابو القاسم را انتساب در علم باطن بدو
جانب است یکی به شیخ ابو الحسن خرقانی ووی را بشیخ ابو یزید بسطامی وولادت شیخ ابو الحسن
بعد از وفات شیخ ابو یزید است بمدتی وتربیت شیخ ابو یزید ویرا بحسب باطن روحانیت بوده
نه بظاهر صورت ونسبت ارادت شیخ ابو یزید رح بحضرت امام جعفر صادق است رضی الله تعالی عنه
وبنقل صحیح ثابت شده که ولادت شیخ ابو یزید نیز بعد از وفات حضرت امام است وتربیت
حضرت امام ایشان را بحسب روحانیت ومعنی بوده است نه بحسب ظاهر وصورت وحضرت
امام جعفر را رضی الله عنه چنانچه شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب آورده دو نسبت
ثابت است یکی بوالد بزرگوار خود امام محمد باقر وایشان را بوالد بزرگوار خود امام زین العابدین رح وایشان را
بوالد بزرگوار خود حضرت امام حسین رض وایشان را بوالد بزرگوار خود امیر المؤمنین علی رضی الله عنهم اجمعین
وایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ومشایخ طریقت قدس الله ارواحهم سلسله نسبت
الیه اهل البیت را رضی الله تعالی عنهم از جهت نفاست وعزت وشرفی که دارد سلسلة الذهب
نام کرده اند ونسبت دیگر که حضرت امام جعفر رضی الله عنه دارد بقول شیخ ابو طالب مکی قدس سره
بقاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است رضی الله تعالی عنهم که پدر مادر حضرت امام است واز فقهای
سبعه بوده است وبی نظیر زمان خود در علم ظاهر وباطن ووی را نسبت ارادت باطن بسلمان فارسی
بوده است رضی الله عنه وویرا با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نسبت باطن
از امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه نیز بوده بعد از انتساب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
وباز شیخ ما ابو القاسم گرگانی رح را نسبت ارادت باطن بشیخ ابو عثمان مغربی بوده است وویرا با بو علی کاتب

و وی را با ابوعلی رودباری و وی را با جنید بغدادی و وی را با سری سقطی و وی را با معروف کرخی و شیخ معروف را دو نسبت واقع است یکی بداود طائی و وی را با حبیب عجمی و وی را با حسن بصری قدس الله ارواحهم و حسن بصری را با امیر المومنین علی رضی الله عنه و ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دیگر شیخ معروف را نسبت ارادت بحضرت امام علی رضاست و ایشان را با والد بزرگوار خود امام علی موسی کاظم و ایشانرا با والد بزرگوار خود امام جعفر صادق رضی الله عنهم الی آخر النسبة کما هو والله اعلم

خواجه یوسف همدانی قدس سره

حضرت قطب الاولیا خواجه محمد پارسا قدس سره در کتاب فصل الخطاب آورده اند که خدمت مولانا شرف الملة والدین العقیلی الانصاری البخاری روح الله روحه که از کبار علما اند و از خاندان خواجگانند قدس الله ارواحهم بخط شریف ایشان مکتوب است که شیخ یوسف همدانی قدس سره هژده ساله بودند که به بغداد رفتند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجه کمال رسیدند و بر مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه بوده اند و در اصفهان و بخارا تعلم کردند و در عراق و خراسان و خوارزم و ماوراء النهر صاحب قبول بودند و مدتے در کوه زر ساکن بودند و خرقه از دست شیخ عبدالله جوینے پوشیده اند و در تصوف انتساب بشیخ عبدالله جوینے و شیخ حسن سمنانے و شیخ ابو علے فارمدے رحمهم الله تعالے کرده اند و ولادت ایشان در سنه [۴۴۰] اربعین و اربعمایة بوده است و وفات ایشان در سنه [۵۳۵] خمس و ثلثین و خمسمایة و در تاریخ امام یافعی قدس سره مذکور است که خواجه یوسف همدانے صاحب احوال و صاحب کرامات بوده و در بغداد و اصفهان و عراق و خراسان و سمرقند و بخارا افاده و استفاده نموده و حدیث بر ذیل و موعظه فرموده و خلقے از وے منتفع شده اند و در مرو نزول کرده مدتے آنجا ساکن شدند و بعد از آن به هرات رفت و چند وقت آنجا اقامت فرمود و باز به مرو آمد و بعد از فرصتی بار دیگر به هرات رفت و یک چند آنجا بود و بعد از آن عزیمت سفر مرو نمود و چون از هرات بیرون آمد در راه وفات یافت و در همان موضع که وفات یافته بود وی را دفن کردند و گویند بعد از آن ابن النجار که از مریدان وی بود جسد مبارک وی را بمرو نقل کرد و قبر مبارک او آنجاست یزار و یتبرک به و چون حضرت خواجه یوسف را قدس سره وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از میان اصحاب در مرتبه دعوت و مقام ارشاد یافته اند

و بخلاف دنیاییت خود نصب کرده و هر یک بعد از ایشان در مقام دعوت خلق بوده اند و طالبان را بطریق حق ارشاد نموده اند و خلفاء و اصحاب دیگر بطریق ادب در متابعت و ملازمت وی می بوده اند و بترتیب ذکر هر یک از خلفاء ایشان طبقهٔ بعد طبقهٔ تا آخر سلسلهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم ایراد می یابد و بالله التوفیق۔

خواجه عبد الله برقی رحمه الله

ایشان خلیفهٔ اول اند از خلفاء اربعهٔ خواجه یوسف همدانی قدس سره و در اصل از خوارزم اند عالم و عارف و صاحب کرامات و مقامات بوده اند و در انساب شیخ عبد الکریم سمعانی رحمه الله مذکور است که نسبت خواجه عبد الله برقی به برق ست بفتح راء مهمله که معرب بره است زیرا که بعضی آبا و اجداد ایشان گوسپند دار بوده اند و بره فروشی میکرده قبر مبارک ایشان در بخارا بر سر تل سوزنیان است نزدیک مزار شیخ ابو بکر اسحاق کلاباذی رحمهما الله

خواجه حسن انداقی رح

خلیفهٔ دوم خواجه یوسف همدانی بوده اند و کنیت و نام ایشان ابو محمد حسن ابن حسین انداقی ست و انداق دهی ست بر سه فرسنگی بخارا و سمعانی در انساب خود آورده که در مرو دهی دیگر ست بر دو فرسنگی شهر که آنرا نیز انداق گویند و انداق معرب انداک ست و خواجه حسن از انداق بخارا است نه از انداق مرو و فرموده که خواجه حسن رح در زمان خود شیخ وقت بود و طریق پسندیده داشت در تربیت مریدان و دعوت خلق بحق سبحانه تعالی و صاحب صفای وقت بود دوام عبادت و ریاضت بوده و متابع آثار سنت و آداب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و صحبت به خواجه یوسف همدانی قدس سره داشته بود و سالها ملازمت وی کرده و از خواص اصحاب و مریدان وی بوده بار وی سفر خوارزم و بغداد کرده بوده من اول در مرو با وی ملاقات کردم در خانقاه خواجه یوسف همدانی قدس سره لیکن وی را نشناختم بعد از آن با وی در بخارا اتفاقات کردم و بوی تردد بسیار می نمودم و به صحبت وی تبرک می جستم و وی اکرام من بغایت می نمود و اندک حدیثی از وی برسم تیمّن و تبرک بروایت استاذ ما و شیخنا یوسف الهمدانی قدس سره استماع دارم و ولادت وی در سنهٔ ستّ و ستّین و اربعمائه بوده است و وفات وی در بیست و ششم رمضان در سنهٔ ۵۵۲ ثلثین

وخمسین و خمسمایه و در شب بیست و هفتم در منزل مبارک نزول کرده وی نبیرهٔ امام عالم عامل فقیه حقانی عبدالکریم ابی حنیفه اندانی که از کبار تلامذه شمس الائمه حلوائی بوده است رحمهما الله منقول است که خواجه حسن اندانی بملازمت خواجه یوسف همدانی پیوسته اند و از ایشان نسبت و طریقه فرا گرفته اند باندک فرصتی از دوام مشغولی کار ایشان بجائی رسیده که کیفیت عظیم غالب می شده و بسیار از مهمات ضروری ایشان در تعویق می افتاده و کفالت معیشت اولاد و ازواج میسر نمی شده روزی حضرت خواجه یوسف ایشان را نصیحت کرده اند که عیالمند و درویش اند و مباشرت بعضی امور ضروریست و دران اهمال و امهال شرعاً و عقلاً جائز نیست خواجه حسن گفته اند که حال من بروجهی است که مجال هیچ کار دیگر ندارم حضرت خواجه را ازان سخن غیرت عظیم شده است و ایشان را عتاب کرده اند و درشت گفته آن شب حضرت حق را سبحانه بخواب دیده اند که یا یوسف انا اعطیناک البصارة و اعطینا الحسن البصارة والبصیرة ای یوسف ما ترا بینائی عقل داده ایم و حسن را بینائی عقل و بینائی دل داده ایم حضرت خواجه یوسف بعد ازان ایشان را بغایت عزیز میداشته اند و هیچ امر از امور دنیویه تکلیف نمی کرده اند قبر مبارک ایشان در بخارا بیرون دروازهٔ کلاباذ است در مزار شیخ ابوبکر اسحاق کلاباذی بر شرقی قبر شیخ رحمهما الله

خواجه احمد یسوی رحمه الله

خلیفه سوم بوده اند از خلفای خواجه یوسف قدس سره و ترکان ایشان را اتا یسوی گویند و اتا را که بترکی پدر است بمشائخ بزرگ اطلاق کنند مولد ایشان یسی است که شهریست مشهور از بلاد ترکستان و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست صاحب آیات و کرامات جلیله و مراتب و مقامات رفیعه بوده اند و ایشان در طفلی منظور نظر کیمیا اثر باب ارسلان شده اند که از قدماء مشائخ ترک و عظمای ایشان بوده اند و گویند باب ارسلان باشارت مشتمل بر بشارت حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه بتربیت وی شغل گرفته اند و خواجه را در خدمت و ملازمت ایشان ترقیات کلی واقع شده و تا باب ارسلان در قید حیات بوده اند خواجه بر سبیل دوام بملازمت ایشان قیام می نموده بعد از وفات ایشان هم باشارت ایشان به بخارا آمده اند و سلوک ایشان در خدمت خواجه یوسف تمام گشته و بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند و در رساله بعضی از متاخرین مشائخ این خاندان قدس الله ارواحهم

چنین مذکور است که بعد از وفات خواجه عبد الله برقی و خواجه حسن اندانی چون نوبت خلافت بخواجه احمد یسوی رسید و بدعوت خلق در بخارا مشغول شدند بعد از چندگاه که ایشان را بنابر اشارت غیبی بجانب ترکستان عزیمت افتاد و در وقت رفتن همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره وصیت نمودند بعد از آن بجانب یسی توجه فرمودند پوشیده نماند که خواجه احمد یسوی قدس سره سر حلقه مشائخ ترک اند و اکثر مشائخ ترک را در طریقت انتساب بایشان است و در خاندان ایشان بسے بزرگان و عزیزان بوده اند که ذکر مجموع ایشان را علیحده کتابے باید لاجرم بذکر سلسله بعضی از اصحاب خواجه که تا زمان حضرت ایشان متصل ست اکتفاے نماید بعد از آن شروع میکند در ذکر حضرت خواجه عبد الخالق که خلیفه چهارم اند از خلفاء اربعه حضرت خواجه یوسف همدانی قدس الله ارواحهم و بدانکه خواجه احمد را چار خلیفه بوده اند که ذکر ایشان بسبیل اجمال ایراد مے باید و بالله التوفیق

منصور اتا رحمة الله

خلیفه اول اند از خلفاء خواجه احمد یسوی و ایشان فرزند رشید باب ارسلان بوده اند و عالم بعلوم ظاهر و باطن دد رمبادی کار از والد بزرگ وار خود تربیتها یافته اند و بعد از وفات والد هم بفرموده ایشان بملازمت خواجه شتافته و در ظل عنایت ایشان بدرجه عالیه اهل ولایت رسیده

عبد الملک خواجه رحمه الله

فرزند بزرگوار منصور اتا است و بعد از وے بجاے وے نشسته و میان بتربیت مستعدان بر سبیل الهام بر مسند ارشاد بوده و طالبان طریق را راه رشاد نموده۔

تاج خواجه رحمه الله

فرزند عزیز عبد الملک خواجه و پدر بزرگوار زنگی آتا است که بعد ازین ذکر ایشان مے آید و تاج خواجه بعد از تحصیل علوم رسوم در علم طریقت و حقیقت تربیت از والد شریف خود یافته بعد از بلوغ بدرجه کمال و اکمال بتربیت ناقصان شتافته۔

سعید اتا رحمه الله

خلیفه دوم خواجه احمد بوده اند و باشارات ایشان تربیت مریدان نموده۔

صوفی محمد دانشمند اتا رحمه الله

خلیفهٔ سوم اند از خلفاء اربعه خواجه احمد و سالها بر مسند ارشاد بوده اند و خلق را بحق دعوت نموده حضرت ایشان میفرموده اند که صوفی محمد دانشمند مرد دیاردان و متشرع و متقی بوده است حضرت خواجه که بیسی آمده اند بذکر جهر مردم را مشغول گردانیده اند خدمت صوفی محمد دانشمند را بخاطر رسیده که حضرت خواجه را از ذکر جهر منع کنند از منزل خود که روان شده است معلوم حضرت خواجه شده است که بجهت احتساب می آید پیش از آنکه ملاقات واقع شود در وی تصرف کرده اند و در حین ملاقات کار وی را تمام کرده اند

حکیم اتا رحمه الله

از کبار مشایخ ترک اند و خلیفهٔ چهارم خواجه احمد اند نام ایشان سلیمان است و حکیم لقب حکمتهاے ایشان که بزبان ترکی در معاملات درویشان گفته معروف و مشهور ست و از جملهٔ فوائد انفاس ایشان است این مثل که در احترام خلق و اغتنام وقت فرموده اند هر کیم کو رسانک خضر بیل و هر تون کو رسانک قدر بیل یعنی هر کس که بینی خضر دان و هر شب که آید شب قدر شناس و این مثل نیز بایشان منسوب ست که در کسر نفس خود فرموده اند پارچه تختی تیرمان پارچه بغدادی پرسا یعنی همه نیک باید همه گندم پاکاه و مسکن حکیم سلیمان در ولایت خوارزم بوده از دار بقا بدار فنا رحلت فرموده اند در موضعی که آنرا آق قرغان گویند یعنی قلعه سفید و قبر مبارک ایشان آنجا معروف و مشهور ست

زنگی اتا رحمه الله

ایشان را زنگی بابا نیز گویند اعظم و اقدم خلفا و اصحاب حکیم اتا بوده اند مولد و مسکن ایشان ولایت شاش بوده و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست و خلق بزیارت آنجا میروند و بمرادات واصل میشوند خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه از حضرت ایشان نقل کرده اند که میفرمودند هرگاه بزیارت زنگی اتاے آییم از قبر او آواز الله الله می شنوم ایشان نبیره باب ارسلان بوده اند و فرزند تاج خواجه و سالها در ظل حمایت و تربیت والد مبارک شریف خود بوده اند و بعد از وفات والد باشارت غیبی و ایماے لاریبی عمرها ملازمت حکیم اتا نموده و بعد از وفات حکیم زوجهٔ ایشان را که عنبر آنا نام او ست دختر براق خان ست بحبالهٔ عقد خود در آورده اند و ایشان را از عنبر آنا اولاد و احفاد بزرگوار پیدا شده

همه عالم و عامل و فاضل و کامل که هر یک در زمان خود مقتدای سالکان و رهنمای طالبان بوده اند گویند حکیم اتا سیاه چرده بوده اند روزی عنبر اتا را بخاطر گذشته که چه بودی اگر حکیم سیاه چرده نبودی حکیم را بر خاطر وی اشراقی شده است فرموده اند زود باشد که بسیاه تری از من مصاحب شوی آن بوده که بعد از حکیم نصیب زنگی اتا شده است و بعضی گفته اند زنگی اتا بحسب ظاهر حکیم اتا را در نیافته بود و تربیت حکیم اتا ایشان را بحسب معنی و روحانیت بوده نه بحسب ظاهر و صورت و قول اول اصح است و گویند وقتی که حکیم اتا در ولایت خوارزم وفات یافتند زنگی اتا در تاشکند بودند علی الفور براه خوارزم روان شدند و هیچ جا گشت نکردند تا رسیدند و شرط زیارت قبر حکیم و پرسش اهل مصیبت بجای آوردند و بعد از انقضای مدت عدت عنبر اتا شیخ زنگی اتا محرمی را نزد او فرستادند و خطبه کردند و او روی بر تافته گفته من بعد از حکیم بحبالهٔ ازدواج کسی در نیایم بتخصیص این زنگی سیاه و دیدن روی تافتن گردن وی کج ماند و مضطرب گشت آن محرم نزد زنگی اتا آمده و ماجرا باز گفت زنگی اتا باز بوی پیغام داد که یاد داری آنرا که در خاطر تو گذشته بود که چه بودی اگر حکیم سیاه چرده نبودی و حکیم بر خاطر تو مشرف شده فرمود زود باشد که بسیاه تری از من مصاحب شوی چون محرم آن سخن به عنبر اتا گفت یادش آمد و گریه افتاد و گفت رضا دادم بآنچه مراد ایشانست فی الحال گردن او راست شده و بحبالهٔ ازدواج ایشان درآمد و ایشان را چهار خلیفه بوده است اوزون حسن اتا و سید اتا و صدر اتا و بدر اتا که این چهار کس در مبادی حال در یکی از مدارس بخارا بتحصیل علم اشتغال داشته اند و باتفاق همدیگر همت بر مطالعه می داشته اند و در یک شب هر چهار را داعیهٔ سلوک این راه پیدا شده و ارادت طریق حق در خاطر ایشان سر زده علی الصباح خانها را تاراج داده اند و از مدرسه روی در صحرا نهاده اند بجانب ترکستان رفته بصحبت زنگی اتا افتاده اند

و ذکر هر یک بر سبیل اجمال ایراد می یابد

اوزون حسن اتا رحمه الله

خلیفهٔ اول ست از خلفای اربعهٔ زنگی اتا گویند چون این چهار عزیز بولایت تاشکند رسیده اند در صحرا میگذشته اند سیاهی دیده با لبهای سطبر که گله گاو پیش خود داشته میچرانید وی زنگی اتا بوده و طریق ایشان در مبادی کار و باز جهت ستر حال و کسب معیشت آن بوده که گاوان اهل تاشکند میچرانیده اند

وازاجرت آن قوت عیال واطفال بہم میرسانیده گویند هرگاه زنگی اتا در صحرا بعد از نماز بذکر جهر
مشغول می شده اند گاوان ترک چرا کرده گرد ایشان حلقه میزده اند وتا ایشان بذکر مشغول
می بوده اند گاوان اصلا چرا نمی نموده اند چون آن طلبه علم نزدیک اتا رسیده اند دیده اند که
بپاے برهنه پشته خار و درخت را درهم می شکنند و در یکدیگر می کوبند که بر سر بندند و بخانه
برند و آن خارهاے در پاے ایشان نمی خلد متعجب شده پیش رفته اند و سلام کرده و اتا جواب گفته
پرسیده اند که شما درین دیار غریب می نمائید چه کسانید و از کجا می آئید گفته اند ما طلبه علم بوده ایم و در
بخارا بتحصیل علوم قیام می نموده ایم ناگاه دلهاے ما از مطالعه و مباحثه بگرفت و ارادت سلوک از باطن ما
سر زد و اکنون بطلب تحقیقی از آن دیار بیرون آمده ایم میخواهیم که بوی از حقیقت بمشام ما رسد هر سوی پوئیم
و مرشد کامل و مکمل می جوئیم که بعد ازین ملازمت و متابعت وی نمائیم باشد که از دوری بعد و نقصان
بدرجه قرب و کمال برآئیم اتا فرموده اند باشید تا من بوے کشم و شما را بآن مرشد نشان دهم پس روی
بطرف شمال و جنوب و مشرق و مغرب آورده اند و استنشاق هوا میکرده و از هر سوی بوے
کشیده گفته اند که هر چهار حد عالم را بوے کشیدم در تمام ربع مسکون کسی غیر خود ندیدم که تواند شما را
از نقصان رهاند و بکمال رساند سید اتا و بدر اتا را ازین سخن در باطن انکارے پیدا شده سید اتا
بدل اندیشیده که من سید و عالم باشم کے تابع این سیاه گاو چران شوم و بدر اتا را بخاطر آمده که این
زنگی اشتر لب را ببینید که چه دعوے عریض می کند اما او زون حسن اتا و صدر اتا بران دعوی
انکار نکرده اند و باطن نگهداشته که می تواند بود که حضرت حق سبحانه نوری درین سواد ودیعت نهاده باشد
زنگی اتا مقارن این حال در باطن هر چهار تصرف کرده اند و دلهاے ایشان را بجانب خود متعلق
ساخته و منجذب گردانیده اول کسی که از یاران پیش رفته و بر دست اتا بیعت کرده و انابت
آورده او زون حسن اتا بوده است و اول کس ازین چهار عزیز که اذن ارشاد یافته بعد از بلوغ بدرجه
کمال او زون حسن اتاست

سید اتا رحمه الله

خلیفه دوم زنگی اتاست و نام وی سید احمد است و بسید اتا معروف و مشهور است گویند سید اتا
در اثناء ملازمت زنگی اتا هر چند ریاضت میکشید در باطن خود هیچ رشدی نمی دید و هر چند سعی می نمود

بسیار



بر دل وی هیچ دری نمی‌گشود آخر درد دل خود را بعرض عنبر اتا رسانیده و گفته سخن شما نزد اتا درجهٔ قبول دارد امید وارم که در باب من کلمهٔ چند گویند باشد که بنظر عنایتی مشرف شوم عنبر اتا قبول کرده و گفته تو خود را امشب در بندهٔ سیاه پیچیده در سر راه اتا بینداز تا سحرگاه که بطهارت ساختن بیرون آیند ترا بآن حال ببینند ممکن که بر تو رحم کنند سید اتا چنان کرده و عنبر اتا شب در فراشش اتا را گفته اند احمد مردی فقیرست و سید عالم ست و مدتی ست که در ملازمت ست هرگز بلطف عنایت خاص مخصوص این جناب نشده التماس دارم که بروی رحم کنید اتا تبسم کرده فرموده احمد که سیادت و علم سد راه او شده اول که مرا دیده و من او را بچشم دنشان دادم بدل اندیشد که من سید و عالم باشم که تابع سیاه گاو چران شوم اکنون تو او را درخواست کردی از سر گناه وی در گذشتم و چون وقت سحر اتا بیرون آمده چیزی سیاهی بر سر راه خود افتاده دیده پای بران نهاده او خود سید اتا بوده که پای بر سینه او نهاده بوده اند و او پای اتا را بوسیده اتا گفته اند چه کسی گفته احمد ست اتا گفته اند که برخیز باین شکستن خود کار تو درست شد و درین محل بوی التفاتی خاص کرده اند چون سید اتا قدر راست کرده اند آنچه مقصود ایشان بوده بر ایشان منکشف گشته و ابواب مواهب و فتوح مفتوح شده و باندک فرصتی بدرجهٔ ارشاد و کمال رسیده و بسی ناقصان را بمرتبهٔ کمال رسانیده و سید اتا با حضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی که از اجلهٔ طبقه خواجگانند قدس الله ارواحهم و ذکر ایشان بعد ازین خواهد آمد معاصر بوده اند و میان ایشان مفاوضات واقع شده که در ذکر عزیزان شمهٔ از آن ایراد خواهد یافت و در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکورست که حضرت خواجه نقل کرده اند که وقتی دهقانی زمینی را ارزن می کاشته است سید اتا بر وی گذشته و از وی پرسیده که در چه کاری و چه می کاری دهقان گفته اند که ارزن می کارم و لیکن این زمین ارزن نکو نمیدهد سید اتا بآن زمین خطاب کرده که ای زمین ارزن نکو بده گویند چندین سال در آن زمین ارزن بر ست است بی آنکه تخم کارند

لقب خواجه است بلفظ عزیزان

اسمعیل اتا قدس سره

از کبار اصحاب و خلفاء سید اتا بوده دست حضرت ایشان بیعت نموده اند که مردم در اوائل حال اسمعیل اتا عرض میکرده اند تا می گفته من اینها نمیدانم آتش بر زدم طلبش فقیرم یعنی آتش وی

سیدهم و طفیل وی سیزنم آتا در نواحی خرزیان می بوده است که قصبه ایست میان سیرام و تاشکند
و حوالی آن دیار نسبت با آتا معترض بوده اند و دائم غیبت و مذمت می کرده اند آتا میگفته این ملایان
صابون و اشنان من اند حضرت ایشان این سخن را از وی بغایت می پسندیده اند و استحسان میفرموده
خواجه احرار رحمه الله تعالی
و از انفاس نفیسه آتا ست میگفته در آفتاب سایه باش و در سرما جامه و در گرسنگی نان حضرت ایشان
فرموده اند که این سخن آتا کلام جامع ست و هم حضرت ایشان فرموده اند که اسمعیل آتا بعد از آنکه
مریدی را تلقین می کرده میفرموده که ای درویش برادران طریقت شدیم یک نصیحت از من قبول
کن که این دنیا را یک گنبد سبز خیال کن و بدانکه توئی و حق سبحانه را چندان ذکر گوئی که بغلبهٔ قهربان جهید
حق سبحانه ماند و بس و تو از میان بیرون روی حضرت ایشان میفرموده اند که ازین سخن آتا خیلی بوی
می آید و هم حضرت ایشان از حال خود خواجه ابراهیم علیه الرحمه نقل فرموده اند که حضرت سید شریف جرجانی
مرا میگفتند شیخ زاده از سجده های مریدان اسمعیل آتا بوی مذاق می آید ۔

اسحاق آتا رحمه الله

فرزند اسمعیل آتا بوده است صاحب صفای وقت و احوال بزرگ بوده و در نواحی اسفیجاب می نشسته
و آن قصبه ایست میان تاشکند و سیرام شیخ عبدالله خجندی علیه الرحمه که از اصحاب حضرت خواجه
بهاء الدین قدس سره بوده میفرموده پیش از آنکه بشرف صحبت حضرت خواجه مشرف شوم چندین
سال مرا جذبهٔ قوی رسیده بود بمزار خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره رفتم از ایشان اشارت رسید
که باز گرد که مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد و آن موقوف بظهور خواجه
بهاء الدین نقشبند ست خاطر من فی الجمله آرام گرفت بجانب خجند مراجعت کردم روزی در بازار میگذشتم
دو ترک دیدم که بر در مسجدی نشسته بودند و باهم سخنان میگفتند و می گریستند گوش فرا داشتم ازین
طریق می گفتند مرا بصحبت ایشان میل خاطرے شد با ایشان نیازمندی کردم و مقداری طعام و میوه
پیش آوردم باهم گفتند این درویش طالب بنماید لائق آنست که در خدمت سلطان زاده ما اسحاق خواجه
باشد چون از ایشان این سخن شنیدم باز داعیه من در طلب قوت گرفت تفحص کردم گفتند ایشان در فلانجا
می باشند بصحبت ایشان رفتم و اظهار طلب کردم اما از واقعه ترمذ هیچ نگفتم و چند روز در خدمت ایشان بودم
و ایشان لطف بسیار نمودند روزی فرزند ایشان که جوانی بود بغایت رشید و آثار قبول از ناصیه وی

ظاهر بود بوالده بزرگوار خود گفت این درویش مسکین ست می باید که در صحبت شما باشد اسحاق خواجه فرموده اند ای فرزند این درویش مرید خواجه بهاء الدین نقشبند خواهد بود ما را در وی مجال تصرف نیست چون از ایشان این سخن شنیدم یقین من بحضرت خواجه بیفزود و از ایشان اجازت خواستم و به خجند باز گشتم و منتظر ظهور حضرت خواجه قدس سره می بودم تا وقتیکه در بخارا بشرف صحبت و قبول ایشان مشرف شدم

صدر اتا و بدر اتا رحمهما الله

خلیفهٔ سوم و چهارم زنگی اتا بوده اند و نام ایشان مولانا صدر الدین محمد و مولانا بدر الدین محمد بوده است و ایشان را صدر اتا و بدر اتا نیز گویند و ایشان در بخارا همیشه هم حجره و هم سبق می بوده اند و در یک ظرف طعام و شراب بخورده اند و بر یک فراش خواب می کرده اند چون بصحبت زنگی اتا پیوسته اند روز بروز آثار ترقی از احوال مولانا صدر الدین ظاهر می شده است لیکن در کار مولانا بدر الدین فرو بستگی تمام بوده آخر بخاطرش آمده که سید اتا عنبر اتا را وسیله ساخت تا زنگی اتا بحال او پرداخت من نیز آنجا روم و از دار الشفاء شفقت ایشان درد خود را دوا طلبم پس بوقت فرصت بخدمت عنبر اتا رفته گریان گریان حال خود باز گفته و برا شفیع آورده التماس نموده که در محل بسط اتا بعرض رسانند که بدر الدین میگوید من و مولانا صدر الدین هر دو بندهٔ شمائیم جهت چیست که نظر عنایت شما در حق وی زیاده افتاده است اگر از من تقصیری در وجود آمده تنبیه فرمائید تا بتدارک آن قیام نمائیم چون زنگی اتا آن روز از صحرا در آمده اند اتفاقاً منبسط الحال بوده عنبر اتا پیغام مولانا بدر الدین را باتا رسانید و التماس التفات خاطر کرده اتا فرموده اند که فرو بستگی کار او از آن جهت ست که در اول ملاقات دگفت و گوے من بخاطر گذرانید که زنگی شتر لب را می بینید که چه دعوی عریض میکند اکنون که تو در خواست کردی از سر گناه وی درگذشتم پس وی را طلبید و التفاتے نمود که فی الحال بدرجه و مقام مولانا صدر الدین رسید و بعد از آن همیشه در سیر مقامات و منازل سائرین عنان و رکاب بر رکاب او می سودند و در ظهور احوال و مواجید معارضین شریک و سهیم او می بود و دیگر مولانا صدر الدین در هیچ وقتی و حالی بر وے فائق و غالب نه گشت و در سلوک طریقت و حقیقت از وی در نگذشت

الیغ بابا رحمه الله

خلیفه صدر اتا بوده و بعد از وی باشارت وی طالبان را بحق دعوت نموده

شیخ علی شیخ رحمه الله

خلیفه امین بابا رحمه الله بوده و بعد از وی بجای وی بر مسند ارشاد نشسته

مودود شیخ رحمه الله

خلیفه شیخ علی شیخ بوده و بعد از وی مستعدان را تربیت فرموده

کمال شیخ رحمه الله

از کبار اصحاب مودود شیخ بوده و در ولایت شاش مقام داشته حضرت ایشان می فرمودند که کمال شیخ مرید مودود شیخ بود برادر طریقت خادم شیخ وقتیکه ما از سفر خراسان مراجعت کردیم و در تاشکند اقامت نمودیم وی برای ما بسیار می آمد بعضی از اعزه اصحاب می گفتند که روزی کمال شیخ نزد ایشان آمده بودند که برای ما ذکر اره گویند و ذکر اره نوع ذکریست در سلسله مشائخ ترک که در وقت ذکر گفتن آواز ی مثل آواز اره دو سر از حنجره ذکر بیرون می آید کمال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هرچه تمامتر هفت وهشت بار ذکر اره گفت حضرت ایشان فرمودند که بس کنید که دل ما در گرفت و بعضی اصحاب می گفتند که فرمودند بس کنید که از عرش تا فرش سوخته شد پس لحظه تامل کردند آنگاه فرمودند در آن فکرم که اگر منکری گوید که این چه نوع ذکر گفتن ست کسی در جواب وی چه گوید پس این بیت خواندند بیت مرغان چمن بهر صباحی ٭ خوانند ترا باصطلاحی ٭

خادم شیخ رحمه الله

از اجله اصحاب مودود شیخ بوده و در مبادی ظهور حضرت ایشان در ولایت شاش بلکه ما وراء النهر مرشد و مقتدای جمعی کثیر بوده و بحضرت ایشان ملاقات می داشته شیخ جمال الدین بخاری رحمه الله که خلیفه و قائم مقام خادم شیخ بود از انجا بهرات آمده و بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت نموده همانجا وفات یافت و قبر او در تحت مزار ست این فقیر در ملازمت مخدومی استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران گاه گاه بصحبت وی می رفت و وی از شیخ خود نقل ها می کرد و فوائد باز می گفت که بعضی از آن در ضمن شیخ رشحه مذکور می شود

رشحه شیخ جمال الدین میگفت که شیخ ما خادم شیخ در آیت فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله میگفتند که جمعی
هستند که از ذکر گفتن قساوت قلب حاصل میکنند که آنرا بے ادبانه میگویند از سر غفلت بمقتضای طبع و نفس
می شاید که من ذکر الله اشارت بآن باشد اگرچه مفسران عقل عن ذکر الله تفسیر کرده اند

رشحه وی میگفت که شیخ ما فرمودند حضوری که سالکان را در نهایت ذکر و عبور بر مراتب آن مے باشد میتوان بود
که بیش ازان نیز دست دهد لیکن آن حضور القائی الهی باشد و بواسطه کشاکش طبیعت زود زائل میشود
اما اگر عبور بر مراتب ذکر که عبارت از مشاهده بعضے انوار و کشوف ست کرده باشد آن مراتب
چون اجسام لطیفه بجاے طبیعت مے نشیند و سالک از مقتضاے طبیعت و پریشانی
خاطر خلاص می یابد

رشحه هم وی میگفت که شیخ ما میگفتند دلیل بر صحت حال که وارد میشود آنست که در وقت ورود و فناے
وهستی در نهاد سالک پیدا میشود و کلفت اعمال بر نمیخیزد و شریعت میلی و محبتی تازه حاصل میگردد که باحکام
شرعی از روے ذوق و محبت بے کلفت و کسالت قیام مینماید

رشحه هم وے میگفت که یکے از علماء رسوم نزد شیخ ما آمده بود میگفت حال اهل رقص و سماع از دو حال بیرون
نیست دران وقت شعور دارند یا ندارند اگر شعور دارند باوجود شعور حرکت رقص و اظهار بیخودی بغایت
قبیح ست واگر شعور نه دارند بعد از شعور طهارت ناکرده نماز می گذارند ازان قبیح تر ست شیخ در جواب آن
دانشمند گفتند که از اسباب نقض وضو یکی آنست که عقل مسلوب می شود چنانچه مجانین را واقع ست و
دیگری آنکه عقل مستور میگردد چنانچه در حال اغماے باشد اما بے شعوری این طائفه در حال رقص و سماع
نه مسلوب شدن عقل ست و نه مستور شدن آن بلکه این بے شعوری راجع بآنست که دران محل عقل
کلی العالم الهی برین عقل جزوے قابض میگردد و در مملکت وجود سالک حاکم و غالب میشود و این عقل کلی
را قوت و قدرت آن هست که تدبیر و ضبط عالمی بکند چه جاے تدبیر و ضبط بدن دران حال در ظل حمایت
و تدبیر اوست و آن عقل کلی مدبر در مقام حفظ و نگاهداشت او بلکه نواقض وضو دران محل نمی ماند چه طالب
صادق دران محل از طبیعت و احکام او تمام بیرون مے آید و از لوازم بشریت خلاص میشود پس
دران وقت بتجدید وضو اصلا احتیاج نیفتد

رشحه هم شیخ جمال الدین میگفت که شیخ ما میگفتند که بعضی مخادیم سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم

چنین گفته اند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند اما وجود فنا هرگز بوجود بشریت عود نمی کند معنی این سخن بحسب ظاهر آنست که مراد از وجود عدم تحقق صفت عدم ست که عبارت ازان بیخودیست که مبتدیان طریق خواجگان را در اثنای مشغولی دست میدهد لیکن آنچه حقیقت معنی ست وجود عدم عبارت ازان هستی حقیقی که بر مدرکه سالک پرتوے انداز و بواسطه کمال شغل باطنی وی دخلو دل از نقوش کونیه و آن پرتو هستی حقیقی که بعد ازان بیخودی پیدا میشود وجود آن عدم ست و این وجود عود می کند بوجود بشریت یعنی باز این پرتو پیدا میشود و لوازم وجود بشرے غالب مے آید بخلاف وجود موهوب حقانی که در بقاء بعد الفنا گویند که بعد از تحقق بمقام فنا پیدا میشود پس همچنان که فنا را وجود باقی از پے ست این عدم را نیز وجود از پے ست و این وجود اگرچه پرتو همان وجود باقی ست لیکن بواسطه عدم تحقق بمقام فنا گاه گاه متواری می شود تا وقتیکه صاحب ثابت گردد و ملک شوند والله تعالی اعلم

خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله سره

ایشان خلیفه چارم اند از خلفاء اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره و سر دفتر طبقه خواجگان اند و سر سلسله این عزیزان قدس الله ارواحهم و روح اشباحهم مولد و مدفن ایشان قریه غجدوان ست از ولایت بخارا و آن دیهی ست بزرگ شهرمانند بر شش فرسنگی بخارا و نام والد شریف ایشان عبد الجمیل است و بعبد الجمیل امام معروف ست از اولاد امام مالک بوده و مقتدای وقت و عالم بعلوم ظاهر و باطن و ساکن ملاطیه روم بوده و والده حضرت خواجه از اولاد ملکے از ملوک روم ست و گویند عبد الجمیل امام صحبت با خضر علیه السلام بوده و حضرت خضر او را بوجود خواجه بشارت داده و عبد الخالق نام نهاده و بعد ازانکه عبد الجمیل امام بسبب حوادث ایام با متعلقان خود از ولایت روم به دیار ماوراء النهر افتاده اند بولایت بخارا آمده و بغجدوان ساکن شده اند و حضرت خواجه آنجا متولد گشته و در غجدوان نشو و نما یافته اند و در مبادی حال در شهر بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند روزی در جریان کار و بار استاد خود امام صدر الدین نام بزرگے از کبار علماء زمان تفسیر میخوانده اند باین آیت رسیده اند که ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه لا یحب المعتدین از استاد خود پرسیده اند که حقیقت این خفیه و طریقه وے چیست اگر ذاکر بلند مے خواند و یاد در وقت ذکر باعضا حرکت مے کند غیرے بران اطلاع مے یابد و اگر بدل میگوید شیطان بحکم حدیث الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم واقف مے شود استاد فرموده اند

این علم لدنی ست اگر حق سبحانه خواسته باشد از اهل الله کسی بتو رسد و ترا تعلیم کند حضرت خواجه عبد الخالق
منتظر می بوده اند تا وقتیکه خواجه خضر علیه السلام بایشان رسیده اند و وقوف عددی
مر ایشان را تلقین کرده در کتاب فصل الخطاب مذکورست که روش حضرت خواجه عبد الخالق در طریقت
صحبت ست و مقبول همه فرق علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم و مجانبت و مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار
پوشیده ایشان را سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خضر علیه السلام بوده و بران سبق مواظبت نموده اند
و خواجه خضر علیه السلام ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و فرموده اند که در حوض آب در آی
و غوطه خور و بدل بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله حضرت خواجه چنان کردند و این سبق را گرفتند
و بکار مشغول شدند و کشادها یافتند از اول کار تا آخر حال روزگار ایشان نزدیک همه خلق مقبول
و محبوب بوده اند و بعد از ان حضرت خواجه یوسف همدانی قدس سره به بخارا آمدند و خواجه
عبد الخالق صحبت ایشان را دریافتند و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل می بوده است در صحبت
ایشان می بودند تا مدتی که خواجه یوسف در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام مربی سبق
ایشانند و خواجه یوسف قدس سره مربی صحبت و اگرچه طریق خواجه یوسف و مشائخ ایشان قدس الله
تعالی ارواحهم ذکر علانیه بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره از حضرت خضر
علیه السلام تلقین ذکر خفیه کرده اند و بآن مامور شده خواجه یوسف آنرا تغییر نداده اند و فرموده اند
بر وجهی که از ایشان مامور شده آید مشغول باشید و در بعضی از تحریرات حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره
مذکورست که فرموده اند بیست و دو ساله بودم که خواجه زنده دلان حضرت خضر علیه السلام مرا بحضرت
شیخ بزرگ ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپردند و تربیت من وصیت کردند و تا ایشان
در ماوراء النهر بودند من در خدمت و ملازمت بودم و از ایشان استفاده و استفاضه می نمودم بعد از انکه
خواجه یوسف بخراسان آمدند حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره بریاضت مشغول شدند و احوال
خود را پوشیده می داشتند و ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز به کعبه می رفتند و
می آمدند و در ولایت شام ایشان را مریدان بسیار پیدا آمدند و خانقاه و آستانه پیدا شده بود و
در مقام ارشاد و دعوت خلق متمکن بودند و طالبان را و صادقان را بطریق حق دلالت می نمودند و ایشانرا

وصیت نامه ایست در آداب طریقت که برای فرزند معنوی خود خواجه اولیاء کبیر قدس سره نوشته اند
مشتمل بر فوائد جزیله و عوائد جلیله که ناگزیر همه سالکان و مریدان است و از جملهٔ آن وصایاست این چند
فقرهٔ جامعه که برسم تیمن و تبرک ایراد میباید

رشحه فرموده اند که وصیت میکنم ترا ای پسر که من العلم و ادب و تقوی در جمیع احوال و بر تو باد که تتبع آثار سلف
کنی و ملازم سنت و جماعت باشی و فقه و حدیث آموزی و از صوفیان جاهل پرهیزی همیشه نماز
با جماعت گذاری بشرطیکه امام و موذن نباشی هرگز طلب شهرت نکنی که آفت ست بمنصبی مقید مشو
دائم گمنام باش و در قبالها نام خود منویس و بمحکمهٔ قضی حاضر مشو و ضمان کسے مشو و بوصایاے مردم درمیا
و با ملوک و ابناے ملوک صحبت مدار و خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار
نفاق پدید آرد و بسیاری سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب بسیار اند
کم گوے و کم خور و کم خسپ و از خلق بگریز چنان که از شیر گریزی و ملازم خلوت خود باش و با امردان و زنان
و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شبهه بپرهیز و تا توانے زن مخواه که طالب دنیا
شوی و در طلب دنیا دین بباد دهی بسیار مخند و از خندهٔ قهقهه اجتناب نمائی که خنده بسیار دل را
بمیراند و باید که در همه کس بچشم شفقت نگرے و هیچ فردی را حقیر نشمری ظاهر خود را میارائی که آرائش
ظاهر از خرابی باطن ست با خلق مجادله مکن و از کسے چیزے مخواه و کسی را خدمت مفرمای و مشائخ را
بمال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار منماے که منکر ایشان هرگز رستگاری نیابد بدنیا
و باهل دنیا مغرور مشو باید که دل تو همیشه اندوهگین باشد تن تو بیمار و چشم تو گریان و عمل تو خالص و
دعاء تو تضرع و جامهٔ تو کهنه و رفیق تو درویش و مایهٔ تو فقر و خانهٔ تو مسجد و مونس تو حق سبحانه و تعالیٰ

رشحه و هم از کلمات قدسیه حضرت خواجه است این هشت عبارت که بنای طریقه خواجگان قدس الله
ارواحهم بر آنست - هوش در دم - نظر بر قدم - سفر در وطن - خلوت در انجمن - یاد کرد - بازگشت
نگاهداشت - یادداشت - و غیر این همه پیداست پوشیده نماند که سه کلمهٔ دیگرست از جملهٔ مصطلحات
این طائفه علیه و آن وقوف عددی و وقوف زمانی و وقوف قلبی ست که جمله یازده کلمه باشد و چون
حضرت خواجه سرحلقهٔ سلسلهٔ خواجگانند لاجرم درین مقام الفاظ مصطلحهٔ ایشان که دانستن طریقه
این عزیزان موقوف بر آنست هم بعبارات شریفه این طائفه در ضمن یازده رشحه شرح می یابد

بين الاجمال والتفصيل والله يقول الحق وهو يهدى السبيل

رشحه هوش در دم و آن آنست که هر نفسی که از درون بر آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که میزند از حق سبحانه خالی و غافل نباشد حضرت ایشان فرموده اند که درین طریق رعایت و حفظ نفس را بهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر نعت حضور و آگاهی مصروف شود و اگر کسی محافظت نفس نمیکند میگویند فلان کس نفس گم کرده است یعنی طریق روش گم کرده است حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که بنای کار درین راه بر نفس می باید کرد چنانکه اشتغال بوظیفه هم زمان حال از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول گرداند و نفس را نگاه دارد که ضائع گردد و در خروج و دخول نفس و حفظ ما بین النفس سعی نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید رباعی ای مانده ز بحر علم بر ساحل عین * در بحر فرو غلت و بر ساحل شین * بردار صفی نظر ز موج کونین * آگاه بحر باش و بین النفسین * حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی در اواخر شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس الله روحه در رساله فواتح الجمال میفرمایند که ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشان ست زیرا که در بر آمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارت ست بغیب هویت حق سبحانه گفته میشود اگر خواهند و اگر نخواهند و آن حرف هاست که در اسم مبارک الله است و الف لام از برای تعریف ست و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس می باید که طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه باشد که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه ملحوظ وی باشد در خروج و دخول نفس واقف بود که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا رسد بآنجا که بی تکلف نگاهداشت او این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این نسبت را از دل دور کند رباعی ها غیب هویت آمد ای حرف شناس * و انفاس ترا بود بران حرف اساس * باش آگه از ان حرف در امید و هراس * حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس * پوشیده نماند که غیب هویت که حضرت مخدومی درین رباعی گفته اند باصطلاح اهل تحقیق عبارتست از ذات حق سبحانه باعتبار لاتعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق نیز ممکن نیست

که درین مرتبه هیچ علمی وادراکی هرگز بوی متعلق گردد وازین حیثیت مجهول مطلق ست

رشحه نظر بر قدم آنست که سالک را در رفتن وآمدن در شهر وصحرا وهمه جا نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراگنده نشود وبجای که نمی باید نیفتد ومی شاید که نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک بود ودر قطع مسافات هستی وطی عقبات خودپرستی یعنی نظرش بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بران نهد وآنکه ابو محمد رویم قدس سره گفته است که ادب المسافر ان لا تجاوز همه قدمه باین معنی ست وحضرت مخدومی قدس سره گفته است در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره این مضمون را چنین بنظم آورده اند که مثنوی کم زده بی همه هوش دم + ور گذشته نظرش از قدم
بس که زخود کرده بسرعت سفر + باز نمانده قدمش از نظر +

رشحه سفر در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملکی واز صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند که شخص خبیث بهر جا که انتقال کند خباثت از وی زائل نمی شود تا انتقال نکند از صفات خبیثه وپوشیده نباشد که احوال مشائخ طریقت قدس الله ارواحهم در اعتبار سفر واقامت مختلف افتاده است بعضی از ایشان در بدایت سفر کنند ودر نهایت مقیم شوند وبعضی در بدایت مقیم شوند ودر نهایت سفر کنند وبعضی در نهایت وبدایت مقیم باشند وسفر نکنند وبعضی در بدایت ونهایت سفر کنند ومقیم نشوند وهر طائفه را ازین چار فرقه در سفر واقامت نیتی صادق وغرضی صحیح ست چنانچه در ترجمه عوارف مشروح ست وطریقه خواجگان قدس الله ارواحهم در سفر واقامت آنست که در بدایت حال چندان سفر کنند که خود را بملازمت عزیزی رسانند ودر خدمت وی مقیم شوند وهم اگر در دیار خود کسی ازین طائفه یابند ترک سفر کرده بملازمت وی شتابند وسعی جمیل در تحصیل ملکه آگاهی بتقدیم رسانند بعد از حصول صفت ملکه سفر واقامت علی السویه است حضرت ایشان میفرمودند که مبتدی را در سفر جز پریشانی هیچ حاصل نیست چون طالبی بصحبت عزیزی رسید وبرای وی باید نشست وصفت تمکین می باید حاصل کرد وملکه نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم بدست می باید آورد وبعد ازان بهر جا که رود هیچ مانع نیست رباعی یارب چه خوش ست بی دهان خندیدن + بی واسطه چشم جهان را دیدن بنشین وسفر کن که بغایت خوب ست + بی منت پا گرد جهان گردیدن + حضرت مخدومی

قدس

قدس سره در اشعة اللمعات در شرح این بیت که بیت آئینه صورت از سفر دور است ٭
کان پذیرای صورت از نور است ٭ چنین فرموده اند یعنی آئینه صوری که عبارت از آن آهن مصقول
است از برای انطباع صورت ناظر در وی حاجت بآن ندارد که بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید
زیرا که وی پذیرای صورت از جهت صفا و نوریت وجه خود شده است هر چه در مقابل وی می افتد
در وی می نماید و صورت آن در وی منطبع گردد بی حرکت وی بسوی صورت همچنین چون آئینه معنوی
دل از مشوبات صورت کونیه خلاص یافت و نوریت و صفاء وی را فرا گرفت و ظلمات خواص
طبیعی از وی زائل شده و قبول تجلیات ذات و صفات الٰهیه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیرا که
سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه و تصقیل وجه قلب است چون آن بصفا و صقالت رسید
از سفر و سیر و سلوک مستغنی شد

رشحه خلوت در انجمن از حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره پرسیده اند که بنای طریقه شما بر چیست
فرموده اند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه بیت از درون شو آشنا و از برون
بیگانه وش ٭ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ٭ آنچه حق سبحانه می فرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع
عن ذکر الله اشارت باین مقام است و فرموده اند که نسبت باطنی درین طریقه پنهان افتاده است
که جمعیت دل در اظهار صورت و تفرقه بیشتر از آن بود که در خلوت و فرموده اند که طریقه ما صحبت است
و در خلوت شهرت و در شهرت آفت خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در
یکدیگر و خواجه اولیاء کبیر قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر
بمرتبه رسد که اگر ببازار در آید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلاء ذکر بر حقیقت دل و حضرت ایشان
فرموده اند که بسبب اشتغال بذکر از روی جد و اهتمام در مدت پنج و شش روز باین مرتبه میرسد
که همه آوازها و حکایات مردم ذکر نماید و سخنی که خود گوید ذکر شنود بی سعی و اهتمام می شنود

رشحه یادکرد آن عبارت از ذکر لسانی یا قلبی است حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست که اول شیخ بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله مرید دل خود را
حاضر کند و در مقابله دل شیخ بدارد و چشم فراز کند و دهان را استوار دارد و زبان را بر کام بچسپاند
و دندان را بر هم نهد و نفس را بگیرد و با تعظیم و قوت تمام بذکر شروع کند بموافقت شیخ و بدل

گوید به زبان و در حبس نفس صبر کند در یک نفس سه مرتبه بگوید چنانکه اثر حلاوت ذکر بدل رسد حضرت
ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل همیشه آگاه باشد
بحق سبحانه بوصف محبت و تعظیم اگر در صحبت ارباب جمعیت این آگاهی حاصل شود خلاصه ذکر حاصل
شد مغز بهره روح ذکر آنست که دل آگاه بحق سبحانه باشد و اگر در صحبت این آگاهی حاصل
نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و طریقے که نگاه داشت این آسان تر بود آنست که دم
را در زیر ناف حبس کند و لب را بر لب چسپاند و زبان را بکام برد چنانکه نفس در درون بسیار
تنگ نشود و حقیقت دل را که عبارت از ان معنی مدرک و دراک ست که هر طرف میرود و اندیشه
دنیا و مصالح دنیا بے تجشمه آدمی اندیشد و در طرفة العینی او را بآسمان رفتن و تمام عالم را سیر
کردن میسر ست از همه اندیشها بیزار سازد و ویرا متوجه گوشت پاره که بصورت صنوبر ست گرداند
و آنرا مشغول بذکر گفتن کند باین طریق که کلمه لا را بطرف بالا کشد و کلمه اله بطرف دست راست
حرکت کرده و کلمه الا الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او به تمام اعضا رسد و در طرف
نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا و ناخواستن مطالعه باید کرد و در طرف اثبات وجود حق سبحانه
بنظر بقا و مقصودے مطالعه باید نمود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر باید گردانید بهیچ شغل
از ان باز نباید ماند تا بواسطه تکرار کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد
رشحه بازگشت و آن آنست که هر باری که ذاکر بزبان دل کلمه طیبه را گوید در عقب آن بهمان زبان
گوید که خداوندا مقصود من توئی و رضائی تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطری
را که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوے فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت
ذکر کلمه بازگشت از خود صدق در نیابد باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بظهور مے آید
خدمت مولانا جلال الدین علیه الرحمة که از اجله اصحاب مولانا سعد الدین قدس سره بوده اند فرموده
که در مبادی احوال که از حضرت مخدومی تعلیم ذکر گرفته بودم و در ذکر بازگشت مامور شده چون میگفتم
که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو مرا ازین گفتن شرم مے آمد زیرا که در این قول صادق
نبودم و بصریح میدانستم که دروغ میگویم روزی در این خیال افتاده بودم پیش ایشان رفتم
فرمودند که نزد شیخ بهاء الدین عمر میرویم در ملازمت ایشان رفتم چون نشستیم شیخ فرمودند که حضرت شیخ

رکن الدین علاء الدوله قدس سره فرموده اند که سالک هر چند از خود صدق در طلب نیابد لیکن می باید که خداوندا مقصود من توئی تا وقتیکه حقیقت صدق ظاهر شود چون از پیش حضرت شیخ بیرون آمدیم حضرت مخدوم فرمودند که شیخ از اهل جذبه اند و اصطلاح نمیدانند معنی این سخن بر من پوشیده ماند تا بعد از مدتے ظاهر شد که غرض ایشان از ان سخن این بود که شیخ بطریق جذبه تربیت یافته اند نه بطریق سلوک و طریق ارشاد نمیدانند زیراکه هنوز محل آن نبود که شیخ آنرا بالفقیر ظاهر کنند بجهت آنکه تا از شیخ نشنیده بودم در بازگشت آن کلمه را از روی سوز و نیاز میگفتم و دران گفتن خجل و منفعل بودم چون از شیخ شنیدم آن سوز و نیاز و خجالت و انفعالی نماند

رشحه نگاهداشت و آن عبارت از مراقبه خواطر ست چنانکه در یکدم چند بار کلمه طیبه را گوید که بخاطر او غیر نرود و حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در معنی این کلمه فرموده اند باید که یک ساعت و دو ساعت و زیاده از دو ساعت آن مقدار که میسر شود خاطر خود را نگاهدارد که غیرے بخاطر وے نگذرد و حضرت مولانا قاسم علیه الرحمة که از کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بودند روزے بتقریبی میفرمودند که ملکه در نگاهداشت بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر تا چاشت بلند دل را از خطور اغیار نگاه میتوان داشت بوجهی که درین مقدار زمان قوت متخیله از عمل خود معزول گردد پوشیده نماند که عزل قوت متخیله بتمامه از عمل اگرچه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم ست و آن از نوادر ست و بعضی از اکمل اولیاء را احیاناً این معنی دست میدهد چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در فتوحات مکی آنجا که بیان سجود قلب کرده اند در اسوله و اجوبه خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره تحقیق این مبحث فرموده اند و تفصیل آن لائق این مقام نیست

رشحه یادداشت که عبارت از دوام آگاهی ست بحق سبحانه بر سبیل ذوق و بعضی باین عبارت گفته اند که حضور بے غیبت ست و نزد اهل تحقیق مشاهده که استیلاء شهود حق است بر دل بتوسط حب ذاتی کنایت از حصول یادداشت ست حضرت ایشان در شرح این چار کلمه مذکور شد این عبارت فرموده اند که یادکرد عبارت از تکلف ست در ذکر و بازگشت عبارت از رجوع ست بحق سبحانه بر این وجه که هر بار کلمه طیبه را گویند از عقب آن بدل اندیشد که خداوندا مقصود من توئی و نگاهداشت عبارت از محافظت این رجوع ست بی گفت زبان و یادداشت عبارت از رسوخ ست در نگاهداشت

رشحه وقوف زمانی خواجه بهاء الحق والدین قدس سره فرموده اند وقوف زمانی که کارگذارنده رونده راه است آنست که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست موجب شکر ست یا موجب عذر و حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ اعنی خواجه بهاء الدین قدس سره مراد در حاصل قبض باستغفار امر فرموده و در حال بسط بشکر فرموده که رعایت این که حال وقوف زمانی ست و هم حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که بنای کار سالک را در وقوف زمانی بر ساعت نهاده اند تا در یابند به نفس شود که بحضور میگذارد یا بغفلت که اگر بنفس بنا کنند تا دریابنده این دو صفت نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه قدس الله ارواحهم عبارت از محاسبه است و حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند که محاسبه آنست که در هر ساعتی انچه بر ما گذشته است محاسبه میکنیم که غفلت چیست

و حضور چیست می بینیم که همه نقصان ست و باز گشت میکنیم و عمل از سر میگیریم

رشحه وقوف عددی و آن عبارت از رعایت عدد ست در ذکر حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاالدین قدس سره فرموده اند که رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و انچه در کلام خواجگان قدس الله ارواحهم واقع ست که فلان مر فلانی را بوقوف عددی امر فرموده اند مقصود ذکر قلبی ست با رعایت عدد نه مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و ذاکر باید که در یک نفس سه کرت یا پنج کرت یا هفت کرت با بیست و یک کرت گوید و عدد طاق را لازم شمرد و حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند بسیار گفتن شرط نیست باید که هر چه گوید از سر وقوف و حضور باشد تا فائده بران مترتب شود و چون ذکر قلبی از عدد بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل بی‌حاصلی آن عمل باشد و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و آنکه حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که وقوف عددی اول مرتبه علم لدنی ست میتواند بود که نسبت با اهل بدایت اول مرتبه علم لدنی باشد که از مطالعه این آثار تصرفات جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه علاء الدین فرموده اند چه آن کیفیتی و حالتی ست که موصل ست بمرتبه قرب و علم لدنی در ان مرتبه مکشوف میشود و نسبت با اهل نهایت وقوف عددی که اول مرتبه علم لدنی ست آن باشد که ذاکر واقف شود بر سر سریان واحد حقیقی در مراتب اعداد کونی همچنان که واقف ست بر سریان واحد عددی در مراتب اعداد حسابی بیت اعداد کون بصورت کثرت نمایش ست ❊ فالکل واحد تجلی بکل شان ❊ و کی از کار جهان

چو

این مضمون را چنین گفته است قطعه کثرت چو نیک در نگری عین وحدت ست + ما را شکی نماند
درین گر ترا شکی ست + در هر عدد که بنگری از روی اعتبار + گر صورتش نه هیچ بود در ماده یکی ست +
و در شرح رباعیات فرموده رباعی در مذهب اهل کشف و ارباب خرد + ساریست احد در همه
افراد عدد + زیرا که عدد گرچه برون ست ز حد + هم صورت و هم ماده اش هست احد + و بحقیقت این
وقوف ست که اول مرتبه علم لدنی ست والله تعالی اعلم پوشیده نماند که علم لدنی علمی ست
که اهل قرب را که بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم می شود نه بدلایل عقلی و شواهد نقلی چنانچه در
کلام قدیم در حق خضر علیه السلام فرموده انه که علمناه من لدنا علما و فرق میان یقین و علم لدنی
آنست که علم یقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات الهی است و علم لدنی کنایت از ادراک
معانی و فهم کلمات از حق سبحانه بطریق الهام

رشحه وقوف قلبی و آن هر دو معنی محمول ست یکی آنکه دل ذاکر واقف و آگاه باشد بحق سبحانه و آن از
مقوله یاد داشت ست و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت
از آگاهی و حاضر بودن دل ست بجناب حق سبحانه بآن وجه که دل را هیچ بایستی غیر از حق سبحانه نباشد
و جای دیگر فرموده اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی مذکور شرط ست و این آگاهی را شهود و وصول
و وجود و وقوف قلبی میگویند و معنی دوم آنست که ذاکر از دل واقف بود یعنی در اثنای ذکر متوجه
باین قطعه لحم صنوبری الشکل شود که از مجاز دل میگویند و در جانب الیسر محاذی پستان چپ
واقع ست و او را مشغول و گویا بذکر گرداند و نگذارد که از ذکر و مفهوم آن غافل و ذاهل گردد و حضرت
خواجه بهاءالدین قدس سره ذکر حبس نفس و رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند اما وقوف قلبی
را بهر دو معنی که گفته اند بهم سیده انسته اند و لازم می شمرده اند زیرا که خلاصه آنچه مقصود ست از ذکر در
وقوف قلبی ست بیت مانند مرغ باش هان بر بیضه دل پاسبان + کز بیضه دل زاید مستی و وصل
نسخه نقطا قهقه + و حضرت خواجه عبدالخالق را قدس سره چون وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از
اصحاب خود که مذکور میشود در مقام دعوت و ارشاد مستعد یافته اند و بعد از نقل حضرت خواجه هر یک
ازین چهار بزرگ بامر ارشاد قیام نموده اند و خلق را بحق رجوع فرموده

	خواجه احمد صدیق رحمه الله	

ایشان خلیفهٔ اول اند از خلفاء اربعه حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره در اصل از بخارا بوده اند و بعد از وفات حضرت خواجه بجاے ایشان نشسته اند و اصحاب دیگر در متابعت و ملازمت ایشان بوده اند و چون حضرت ایشان را وفات نزدیک رسیده است همه یاران را بمتابعت خواجه اولیاء کبیر و خواجه عارف ریوگری امر کرده اند و بعد از نقل ایشان این دو عزیز در بخارا بدعوت و ارشاد طالبان و مستعدان مشغولے کرده اند و قبر مبارک خواجه احمد در قریه مغیان است که وے بست بره فرسنگی شهر بخارا

خواجه اولیاء کبیر رحمه الله

ایشان خلیفه دوم خواجه عبد الخالق اند بخاری الاصل اند در مبادی حال یکے از دانشمند بخارا را به تحصیل علوم اشتغال داشته اند اتفاقاً روزے حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره در بخارا اسقدارے گوشت گرفته بوده اند خواجه اولیاء آنجا رسیده و نیازمندے بسیار کرده التماس نموده اند که گوشت را بمن دهید تا همراه شما بخانه رسانم حضرت خواجه التماس ایشان را قبول فرموده اند و ایشان گوشت را بدر خانه حضرت خواجه آورده اند و حضرت خواجه ایشان را در خاطر شریف راه داده اند و فرموده که یک ساعت دیگر بپائید تا بهم طعام خوریم چون خواجه اولیاء از ملازمت حضرت خواجه برگشته اند خود را در تحصیل و مطالعه بغایت افسرده یافته اند و بصحبت حضرت خواجه دل را مائل دیده اند بعد از ساعتے باز بملازمت حضرت خواجه شتافته اند و دولت فرزندی و قبول نسبت طریقه ایشان یافته دیگر بخدمت استاد نرفته اند آن دانشمند هر چند سعی نمود که ایشان را ازین طریق برگرداند میسر نشد بعد از ان هر جائے که ایشان را مے دید زبان طعن و ملامت میکشاده و سفاهت بسیار میکرد و خواجه اولیاء در برابر هیچ نمی گفته اند تا شبی از شبها بر خواجه اولیاء بحسب کشف از ان دانشمند امرے قبیح و فعلی شنیع ظاهر شده و وے را در کبیره و فاحشه دیده بامداد که بهم رسیده اند باز آن دانشمند آغاز ملامت و سفاهت کرده خواجه اولیاء گفته اند اے استاد شرم نمیداری که شب در چنین فاحشه بودے و روز مارا از راه حق باز میداری آن دانشمند خجل و منفعل شده است و یقین دانسته که ایشان را در ملازمت حضرت خواجه عبد الخالق فتحی شده است و متنبه گشته و همان زمان بملازمت حضرت خواجه رفته در صحبت ایشان توبه و انابت بازگشت کرده بر طریقه ایشان اقبال

نموده از جملهٔ مقبولان گشته مشهورست که خدمت خواجه اولیاء کبیر به در مسجد سر صرافان در بازار
بخارا یک چله خواطر برآورده اند که دران طرف چهل شبانه روز هیچ خاطرے مزاحم ایشان مدنت
نشده است حضرت ایشان این امر را از خواجه اولیاء لغایت غریب و عظیم میداشتند و می پسندیدند
و انگشت بدندان میگرفتند میفرمودند استغال بطریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم کسی
در اندک فرصت باین مرتبه میرسد که از همه آوازے که بگوش مے آید همه ذکرے شنود و هم حضرت
ایشان میفرمودند که معنی چله خواطر که از خواجه اولیاء علیه الرحمة منقول ست نه آن ست که
مطلقاً هیچ خاطرے نمی آمده باشد بلکه مراد آنست که هیچ خاطرے مزاحم نسبت باطنی ایشان نمی شده
است همچنانکه خس و خاشاک بر روے آب روان مانع جریان آب روان نمیشود و هم فرموداند که از خواجه
علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة که از اجله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بودند پرسیدم که دل
شما برین وجه است که غیری در وی خطور نمیکند فرمودند که گاه گاه چنین میشود و این بیت خواندند
بیت چون بغایت تیز شد این جو روان ✤ غم نیاید در درون عاشقان ✤ فرمودند که گفته است
غم نیاید نگفته است که غم نباشد و موید این قول ست آنچه حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره
فرموده اند که خطرات مانع بود احتراز از ان دشوار بود اختیار طبیعی که مدت بیست سال در نفی آن
بودیم ناگاه نسبت خطر گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کار قویست و بعضے برانند
که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت که متمکن شود که اگر تمکن آید قبض پیدا مے شود قبر مبارک
خواجه اولیاء در بخارا بر خاک زیر حصار نزدیک برج عیار واقع شده چون خواجه را
وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از اصحاب خود که مذکور می شوند بخلافت اختیار کرده اند
اجازت ارشاد فرموده اند

خواجه دهقان قلتی رحمه الله

خلیفهٔ اول ست از خلفاء خواجه اولیاء و بعد وفات ایشان بر مسند ارشاد نشسته بوده است و سائر
خلفاء و اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند و قبر مبارک وی در ده قلت است که قریه ایست
در شمال بخارا بر دو فرسنگی شهر

خواجه زکی خدابادی رحمه الله

خلیفه دوم ست از خلفاء خواجه اولیا و بعد از خواجه دهقان در مقام ارشاد نشست فرموده است و باقی خلفا و اصحاب در خدمت وی بوده اند و ملازمت وے می نموده و قبر وے در ده خدا باد ست که از عمل دیهای بزرگ بخارا است بر پنج فرسنگی شهر

	خواجه سوکمان رحمه الله	

خلیفه سوم ست از خلفاء خواجه اولیاء و بعد خواجه زکی بدعوت خلق مشغول بوده و سائر اصحاب در خدمت و متابعت وے بوده اند و قبر وے نیز نزدیک قبر خواجه اولیا است

	خواجه غریب رحمه الله	

فرزند صلبی خواجه اولیا و خلیفه چهارم ایشان بوده است و بعد از خواجه سوکمان بامر ارشاد قیام مے نموده و خلق را بحق دعوت مے فرموده با شیخ العالم شیخ سیف الدین الباخرزی قدس سره که از کبار اصحاب شیخ نجم الدین کبریٰ بوده است قدس سره معاصر بوده و در فتح آباد بخارا که مدفن شیخ سیف الدین آنجاست بهم صحبت بسیار میداشته اند و دران زمان شیخ مجذوب محبوب القلوب شیخ حسن بلغاری رحمه الله از جانب اوس و بلغار بولایت بخارا آمده است خدمت خواجه غریب را که دران وقت نو دہ سالہ بوده است دریافته است و بغایت معتقد شده چون شیخ حسن با شیخ سیف الدین ملاقات کرده است شیخ سیف الدین از وے پرسیده است که خواجه غریب را چون یافتید فرمود که مرد تمام ست و سلوک دلی بجذبه آراسته است و شیخ حسن بلغاری در مدت سه سال که در بخارا مقیم بوده است دائم بخواجه غریب صحبت میداشته از خاوند تاج الدین ستاحی که از کابر وقت بوده چنین منقولست که شیخ حسن بلغاری علیه الرحمة فرمود که من در مدت حیات خود بسے اولیا و ارباب قلوب را ملازمت کردم کسی را بمرتبه خواجه غریب ندیدم و در مقامات شیخ حسن مذکورست که در مدت عمر خود بیست و هشت تن از اولیا را ملازمت کردم اول ایشان شیخ سعد الدین حموی بود و آخر ایشان خواجه غریب قدس الله ارواحهم و مجملی از احوال شیخ حسن در فصل اول از مقصد اول در ذکر شیخ عمر باغستانی که جد اعلا حضرت ایشان بوده اند بتقریب ایراد خواهد یافت و خواجه غریب را چهار خلیفه بوده است که مذکور میشوند همه سالک طریق ارشاد و صاحب دعوت و ارشاد

	خواجه اولیاء پارسا رحمه الله	



خلیفه اول ست از خلفاء اربعه خواجه غریب علیه الرحمة و وے از قریه خرمن نتی ست که دهی بوده است
در ولایت بخارا و حالا مندرس و منطمس ست و قبر وی آنجا بوده است

خواجه حسن شاوری رحمه الله

خلیفه دوم خواجه غریب ست و وے از قریه شاور ست که دهی بوده است از ولایت بخارا و او نیز
حالا مندرس ست و قبر وی همانجاست

خواجه اوکتمان رحمه الله

خلیفه سوم خواجه غریب ست و قبر وے در بخارا نزدیک بحوض مقدم ست بر بالا بسے لبنة خواجه
چهارشنبه در قلب بقعة روا است

خواجه اولیا غریب رحمه الله

خلیفه چهارم ست از خلفاء خواجه غریب رحمه الله

خواجه سلیمان کرمینی رحمه الله

ایشان خلیفه سوم اند از خلفاء حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره بعضی بر آنند که ایشان از جمله خلفاء
خواجه اولیا بوده اند میتواند بود که ایشان اول ملازمت حضرت خواجه عبد الخالق کرده باشند لیکن اتمام
امر ایشان در صحبت خواجه اولیا شده باشد والله اعلم

رشحه از ایشان پرسیده اند که والمخلصون علی خطر عظیم که در حدیث واقع ست آن خطر عظیم چه باشد
ایشان فرموده اند که اگر این خطر خطور بمعنی خوف بودے بایستی که بلفظ فی مصدر شدی امان چون
مصدر بحرف علی شده است دلیل ست بر آنکه مراد ازین خطر عظیم مقامے عالے ست که مخلصان را خواهد
بود و این مقام را خوف لازم ست و آنکه خوف بر ایشان غالب ست بنا بر بلندی مقام ست زیرا که هر که
با آفتاب نزدیک تر بود حرارت آفتاب را در وی تاثیر بیشتر باشد و قبر مبارک خواجه سلیمان در ولایت
کرمینه است آن قصبه ایست مشتمل بر ده بیابان از انجا تا شهر بخارا دوازده شرعی راه راست و در رساله
بهائیه که مشتمل بر مقامات و مناقب حضرت خواجه بهاء الدین ست قدس سره و تالیف شیخ فاضل و
کامل ابو القاسم بن محمد بن مسعود البخاری ست علیه الرحمة که از کبار اصحاب و تلامذه حضرت خواجه محمد پارسا
ست قدس سره چنین مذکور ست که خدمت خواجه سلیمان را دو خلیفه بوده است که هر یکی در زمان خود

صاحب ارشاد بوده است وخلق را بحق دعوت می نمودند و در رساله مسالک العارفین آورده که خواجه سلیمان را یک خلیفه بوده و ذکره مجموع ابراد وے باید

خواجه محمد شاه بخاری رحمه الله

خلیفه اول خواجه سلیمان علیه الرحمة بوده است وبعد از وے قائم مقام وے شد

شیخ سعد الدین غجدوانی رحمه الله

خلیفه دویم خواجه سلیمان بوده است وبعد از خواجه محمد شاه بدعوت و تربیت خلق مشغول بود۔

شیخ ابو سعید بخاری رحمه الله

وے نیز از کبار اصحاب خواجه سلیمان بوده واز خلفاء وے وپیرو مقتدا ر شیخ محمد بخاری ست که صاحب کتاب مسالک العارفین ست که در طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم تالیف کرده ودران کتاب چنین مذکورست که چون خواجه سلیمان را وفات نزدیک رسیده است از میان اصحاب خود شیخ ابو سعید را بخلافت ونیابت اختیار کرده اند وشیخ بعد از ان سالها پیشوا و مقتدای طالبان وصادقان بوده اند

رشحه از شیخ ابو سعید پرسیده اند چون خاطرے نیامده وباز گشت آن نفی کنیم ونفی شود بچه دانیم که خاطر نفسانی بود یا شیطانی فرموده است که حاضر باشید که اگر درهمان لباس عود کند ومثل خاطر اول بود آن خاطر نفسانی ست زیرا که ابرام ولجاج صفت اوست ویک آرزو را مکررے طلبد تا آن وقت که کام او برآید پس روے بآرزوے دیگر کند اما اگر در لباس دیگر عود کند شیطانی ست زیرا که مقصود شیطان اضلال واغواست اگر در لباسی تتواند راه سالک زد بلباس دیگر برآید واز در دیگر درآید در آمده

رشحه هم از وے پرسیده اند که سخن از طریقت گفتن کرا رسد فرموده است کسی را که اگر ظاهر او را بهمه اهل زمین عرض کنند بر ظاهر او هیچ حسب شرعی نیابند واگر باطن او را بهمه اهل آسمان عرض کنند در باطن او هیچ نقص ملکی نباشد

خواجه عارف ریوگری رحمه الله

ایشان خلیفه چهارم اند از خلفاء حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره مولد و مدفن ایشان ریوگری ست که دهی ست از دیهای بخارا بر شش فرسنگی شهر واز انجا تا غجدوان یک فرسنگ شرعی ست وسلسله نسبت

وارادت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره از میان خلفاء حضرت خواجه عبد الخالق بخدمت خواجه عارف میرسد قدس سره

خواجه محمود انجیر فغنوی قدس الله سره

ایشان افضل واکمل اصحاب خواجه عارف اند واز میان اصحاب خواجه عارف بخلافت وارشاد ممتاز بوده اند مولد ایشان انجیرفغنی است که دهی است در ولایت بخارا از مضافات وابکنی که دیهی بزرگ مشتمل ست بر چندین ده ومرحله وسه فرسنگ از شهر دورست وایشان در وابکنی مقیم بوده اند وقبر مبارک ایشان آنجاست بکسب گل کاری می پرداخته اند واز آن ممر وجه معاش می ساخته وچون خواجه اجازت ارشاد یافته بوده اند وبدعوت خلق بحق ماذون گشته بنا بر مقتضاے وقت ومصلحت حال طالبان ذکر علانیه افتتاح کرده اند اول بار که مشغول شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیک بزمان تسلیم ایشان بر سر تل ریوکرے وخواجه عارف دران محل فرموده اند که این وقت آن وقت ست که ما را اشارت کرده بودند واشارت رسیده بود که وقتی خواهد آمد که طالبان را بنا بر مصلحت حال ایشان ذکر جهر باید گفت وبعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدے که دروازه وابکنی است به ذکر علانیه مشغول شدند ومولانا حافظ الدین از کبار علما در وقت جد اعلاے حضرت خواجه محمد پارسا اند باشارت استاد العلما شمس الائمة الحلوانی رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود سوال کرده بحضور جمعی کثیر از ائمه وعلما که بچه نیت شما ذکر علانیه میگوئید خواجه فرموده اند تا خفته بیدار شود واز غافلی آگاه گردد وروے براه آرد وبا ستقامت شریعت وطریقت درآید وبحقیقت توبه وانابت که با حتیاج همه خیرات واصل همه سعادات ست رغبت نماید خدمت مولانا حافظ الدین گفتند که نیت شما صحیح ست وشما را این شغل حلال ست انگاه از خواجه محمود التماس نموده که ذکر علانیه را حدے بیان فرمایند که بآن حد حقیقت از مجاز ممتاز گردد وبیگانه از آشنا جدا شود خواجه فرمودند که ذکر علانیه کسے را مسلم ست که زبان او پاک باشد از دروغ وغیبت وحلق او پاک باشد از حرام وشبهت ودل او پاک باشد از ریا وسمعت وسر او پاک باشد از توجه بغیر حضرت ربوبیت خدمت خواجه علی رامتینی که از اجله اصحاب خواجه محمود اند فرموده اند که درویشی در عهد دولت خواجه محمود حضرت خواجه خضر را علیه السلام دید از ایشان پرسید که درین زمان از مشائخ کیست که بر جادهٔ

استقامت ثابت باشد تا دست ارادت در دامن متابعت وے زده بودے اقتدا نمایم خواجه خضر را فرمودند که خواجه محمود انجیر فغنوی بعضی از اصحاب خواجه علی فرموده اند که آن درویش که حضرت خضر را دیده بود خواجه علی بود اما خود را بآن نمی آوردند که من خضر را دیده ام گویند که روزے خواجه علی با سائر اصحاب خواجه محمود در ده رامیتن بذکر مشغول بوده اند ناگاه دیده اند که مرغ سفید بزرگ پرواز کنان از بالاے سر ایشان میگذشته چون بسمت الراس ایشان رسیده بزبان فصیح گفته که اے علی مردانه باش اصحاب را از دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کیفیتی شده است که بیهوش گشته اند بعد از آنکه بخود آمده اند پرسیده اند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه علی فرموده اند که آن خواجه محمود بود حق سبحانه ایشان را آن کرامت کرده است که دائم در آن مقام که حق سبحانه با موسی کلیم علیه السلام چند هزار کلمه گفته است پرواز مے کنند و درین محل ایشان بر سر بالین خواجه دهقان قلتی که خلیفه نخستین خواجه اولیاء کبیر است رفته اند که وفات وے نزدیک رسیده بود و از حضرت حق سبحانه درخواست کرده بود که در نفس آخر یکی از دوستان خود را بر سر من فرست که درین وقت رحلت مرا مدد وے باشد خواجه محمود بسبب آن رفته بود در خدمت خواجه محمود دو خلیفه بوده است که بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و خلق را بتحقیق دلالت نموده اند

امیر خرد وابکنی رحمه الله

نام ایشان امیر حسین است خلیفه اول اند از خلفاء خواجه محمود و از بزرگان زمان خود بوده اند و مرجع طالبان و سالکان و ایشان را برادرے بوده است بزرگ امیر حسن نام معروف بامیر کلان که وی هم از اصحاب خواجه محمود بوده است لیکن امر خلافت و نیابت خواجه مفوض بامیر خرد شده و قبر امیر خرد در ده وابکنی است در صفه مقبره خواجه محمود قدس سره یزار و یتبرک بهم

خواجه علی ارغندانی رحمه الله

خلیفه امیر خرد بوده و قبر وے در ده ارغندان است از قصبه زندنی بر پنج فرسنگ بخارا

خواجه علی رامیتنی رحمه الله

ایشان خلیفه دوم اند از خلفاء خواجه محمود و لقب ایشان در سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم حضرت عزیزان است و گویند چون خواجه محمود را وفات نزدیک رسیده است امر خلافت بحضرت

عزیزان



عزیزان حواله کرده اند و سائر اصحاب را بایشان سپرده سلسلهٔ نسبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره از میان خلفا و اصحاب خواجه محمود بواسطهٔ بایشان می رسد و ایشان را مقامات رفیعه و کرامات عجیبه بسیار است و بصنعت بافندگی مشغول بوده اند حضرت مخدومی در کتاب نفحات الانس نوشته اند که این فقیر از بعض اکابر چنین استماع دارد که اشارت بایشان است آنچه حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود فرموده اند بیت گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجه نساج را ﴿ مولد شریف ایشان رامیتن است که قصبهٔ بزرگ است در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر و بر ده پاره های بسیار مشتمل است و قبر مبارک ایشان در خوارزم است معروف و مشهور یزار و یتبرک به و از برکات انفاس نفیسهٔ ایشان است این چند سخن که در ضمن شانزده رشحه ایراد می یابد

رشحه حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره بایشان معاصر بوده اند و میان ایشان مراسلات و مقاولات واقع شده گویند حضرت شیخ درویشی را بخدمت ایشان فرستاده و سه مسئله پرسیده و هر یکی را جواب شنیده مسئلهٔ اول آنکه ما و شما خدمت آینده و رونده می کنیم و شما در سفره تکلف نمی کنید و ما تکلف می کنیم و مردم از شما آزادی می کنند و از ما در گله اند سبب این چیست حضرت عزیزان در جواب گفته اند که خدمت کنندگان منت نهنده بسیار اند و خدمت کنندگان منت دارنده کم اند جهد کنید که از خدمت کنندگان منت دارنده باشید تا کسی از شما در گله نباشد مسئلهٔ دوم آنکه شنیده ایم که تربیت شما از خواجه خضر است علیه السلام این چگونه است در جواب فرموده اند بندگان حق سبحانه عاشق آنند که خضر عاشق اوست مسئلهٔ سوم آنکه ما می شنویم که شما ذکر جهر میگوئید چه نسبت در جواب فرموده اند که ما نیز می شنویم که شما ذکر خفیه میگوئید پس ذکر شما نیز جهر باشد

رشحه مولانا سیف الدین قصه که از اکابر علمای آن زمان بوده از حضرت عزیزان سؤال کرده شما ذکر علانیه بچه نیت می گوئید ایشان فرموده اند که باجماع همه علما در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن بحکم حدیث لقنوا موتاکم بشهادة ان لا اله الا الله جائز است و درویشان را هر نفس نفس اخیر است

رشحه شیخ بدر الدین میدانی که از کبار اصحاب شیخ حسن بلغاری است صحبت حضرت عزیزان را

دریافته بوده است و از ایشان پرسیده بودکه ذکر کثیر که ما از نزد حق سبحانه بآن ماموریم کما قال سبحانه واذکروا الله ذکراً کثیراً ذکر زبان ست یا ذکر دل حضرت عزیزان فرموده اند که مبتدی را ذکر زبان نسبت ومنتهی را ذکر دل مبتدی همیشه تکلف و تعمل میکند و جلد میکند اما منتهی را چون اثر ذکر بدل رسد جمله اعضا و جوارح و عروق و مفاصل وی بذکر گویا شوند و دران وقت سالک بذکر کثیر متحقق شود و دران حال کار یک روزهٔ وی برابر کار یکساله دیگران بود

رشحه فرموده اند که معنی آن سخن که حق سبحانه در هر شبانروزی سی صد و شصت نظر رحمت بر دل بنده مومن میکند آنست که دل سی صد و شصت روزنه دارد بجمیع اعضا و آن سی صد و شصت رگ ست و سی صد و شصت از اورده و شرائین متصل بدن چون دل از ذکر متاثر شود و بآن مرتبه رسد که منظور نظر خاص حق سبحانه گردد و آثار آن نظر از دل بجمیع اعضا منشعب شود تا هر عضوی بطاعت لائق حال خود مشغول گردد و از نور آن طاعت از هر عضوی فیض که نظر رحمت عبارت از آن ست بدل رسد

رشحه از ایشان پرسیده اند که ایمان چیست فرموده اند که کندن و پیوستن مناسب صنعت خود که بافندگی بود جواب گفتند

رشحه از ایشان پرسیده اند که مسبوق بقضاء مسبوقانه کی برخیزد فرموده اند که پیش از صبح یعنی باید که پیش از وقت برخیزد تا که نماز قضا نشود

رشحه فرموده اند که در آیه کریمه توبوا الی الله هم اشارت ست و هم بشارت اشارت به کردن توبه و بشارت بقبول آن که اگر قبول نکردی امر نکردی امر دلیل قبول ست بادید تقصیر

رشحه فرموده اند که عمل می باید کردن و ناکرده انگاشتن و خود را مقصر دیدن و عمل از سر گرفتن

رشحه فرموده اند در دو وقت خود را نیک نگاه دارید وقت سخن کردن و وقت چیزی خوردن

رشحه فرموده اند که روزی حضرت خضر علیه السلام پیش خواجه عبد الخالق آمده اند خواجه دو قرص جوین از خانه بیرون آورده اند خضر علیه السلام نخورده اند خواجه فرموده اند تناول نمائید لقمه حلال ست خضر علیه السلام فرموده که همچنان ست لیکن خمیر کننده وی بی طهارت بوده است ما را خوردن این روا نیست



رشحه فرموده اند کسی که جای وی نشیند و خلق را بخدای خواند باید که چون مرد جانور دار باشد حوصله هر مرغی را بداند و طعمه هر مرغی در خورد وی دهد مرشد نیز باید که تربیت صادقان و طالبان بقدر تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان کند

رشحه فرموده اند که اگر در همه روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق بودی منصور هرگز بردار نرفتی یعنی اگر یکی از فرزندان معنوی خواجه در حیات بودی حسین منصور را تربیت از آن مقام گذرانیدی

رشحه فرموده اند که روندگان راه ریاضت و مجاهدت بسیار باید کشید تا بمرتبه و مقامی رسند اما راه ازین همه نزدیکتر هست که زودتر بمقصود رسد و آن آنست که رونده راه در آن کوشد که خود را بواسطه خلقی و خدمتی در دل صاحب دلی جا کند چون دل این طائفه منظور نظر حق ست او را نیز از آن نظر نصیبی رسد

رشحه فرموده اند بزبان دعا کنید که بآن زبان گناه نکرده باشید تا اجابت مترتب شود یعنی پیش دوستان خدا تواضع و نیازمندی کنید تا ایشان برای شما دعا کنند

رشحه روزی در حضور حضرت عزیزان کسی خوانده که مصرع عاشقان در دمی دو عید کنند ایشان فرموده اند که سه عید کنند آنکس گفته که حضرت عزیزان کشف این معنی فرمایند گفته اند که یکی یاد کرد بنده میان دو کرد خداوند ست اول بنده را توفیق دهد که یاد وی کند و چون یاد کند بشرف قبول مشرف سازد پس توفیق و یاد کرد و قبول سه عید باشد.

رشحه روزی شیخ فخر الدین نوری که از اکابر آن زمان بوده از عزیزان پرسیده که سبب چه بود که در روز اول که سوال الست بربکم واقع شد همه بلفظ بلی جواب دادند و در روز ابد که حق سبحانه لمن الملک الیوم گوید هیچکس جواب نگوید ایشان فرموده اند که روز ازل وضع تکالیف شرعیه بود و در شرع گفت باشد اما روز ابد روز رفع تکالیف شرعیه است و ابتدای عالم حقیقت و در حقیقت گفت نباشد لاجرم آن روز حضرت حق سبحانه هم بخود جواب خود گوید لله الواحد القهار و از جمله اشعاری که بحضرت عزیزان منسوبست این یک قطعه و چهار رباعی ست فرمودند قطعه نفس مرغی ست مقید در درون ست ÷ نگه دارش که خوش مرغیست و نسازد ÷ زبانش بند مگسل تا نپرد ÷ که نتوانی گرفتن بعد پرواز ÷ رباعی با هر که

نشستی ونشد جمع دلت * ور نه تو نه رسید زحمت آب و گلت * از صحبت وی اگر تبرا نکنی * هرگز نکند روح عزیزان بحلت * رباعی بیچاره دلم که عاشق روے تو بود * تا وقت صبوح دوش در کوے تو بود * چوگان سر زلف تو از حال بحال * می بردش همچنان یکی گوے تو بود * رباعی چون ذکر بدل رسد دلت درد کند * آن ذکر بود که مرد را فرد کند * هر چند که خاصیت آتش دارد * لیکن دو جهان بردل تو سرد کند * رباعی خواهی که بحق رسی بیارام اے تن * واندر طلب دوست بیارامی تن * خواهی

مدد از روح عزیزان یابی * پای از سر خود ساز و بیارامی تن

من خوارق عاداته قدس الله سره منقول ست که خدمت سید اتا که ذکر ایشان در سلسله خواجه احمد یسوی قدس سرها گذشت با خدمت عزیزان در یک زمان بوده اند و گاه گاه بیکدیگر ملاقات نموده و خدمت سید اتا را در بعضے حال با ایشان نقارے می بوده است روزی از خدمت سید نسبت با ایشان صورتے منافی طریق ادب صادر شده اتفاقاً همان ایام از جانب دشت قبچاق جمعی از ترکان تاختی آورده اند و یک پسر سید اتا را اسیر برده سید متنبه شده اند ودانسته که این حادثه بواسطهٔ آن بے ادبے واقع شده بمقام معذرت درآمده و ترتیب سفره کرده و خدمت عزیزان را برسم ضیافت التماس نموده و نیاز مندی بسیاری پیش برده و ایشان بر غرض سید اتا مطلع شده اند و التماس وی را قبول نموده بر سر سفره وے حاضر شده اند و دران مجلس بسی از اکابر علما و مشاهیر وقت بوده اند و خدمت عزیزان را دران روز کیفیتی عظیم بوده و وقتی بغایت خوش داشته اند چون خادم نمکدان آورده سفره بر زمین نهاده ایشان فرموده اند که علی انگشت بر نمک نزنند و دست بطعام نبرند تا فرزند سید اتا بر سر این سفره حاضر نشود و بعد ازین سخن لحظه سکوت کرده اند و حاضران همه منتظر آن نفس بوده اند درین حال ناگاه پسر سید اتا از ان در خانه درآمده و یکبار شور و غوغا ازان مجلس برخاسته مردم حیران و مدهوش مانده اند پس کیفیت آن آمدن از وے پرسیده اند گفته که من بیش ازین نمیدانم که حالے در دست جمعی از ترکان اسیر بودم ومرا بند کرده بدیار خود می بردند اکنون مے نگرم خویش پیش شما حاضرم اهل مجلس را یقین شده که آن تصرفے بوده است که از حضرت عزیزان واقع شده همه سر در پای ایشان نهاده اند و دست ارادت داده اند و منقول ست که روزے خدمت عزیزان را مهمانے عزیز رسیده است

ودیگر

و در خانهٔ ایشان خورد سنے حاضر نبوده از ان جهت لبسی در بار شده اند و از خانه بیرون آمده ناگاه غلامے مچپان فروش که از جملهٔ مخلصان ایشان بوده دیگے پُر از مچپان بر سر درین محل رسیده است و نیاز مندے بسیار کرده که این طعام را به نیت ملازمان شما ساخته ام امید وارم که در محل قبول افتد خدمت عزیزان را آمدن آن غلام باین طعام درین وقت بغایت پسندیده افتاده است وے را نوازش کردند و مهمان را بآن بر گذرانیدند پس آن غلام را طلبیدند و فرمودند که خدمتگاری تو بغایت کارے بود اکنون هر مرادے که دارے از ما بطلب که مقصود حاصل ست غلام بغایت زیرک و آگاه بود گفت آن مے خواهم که من شما شوم خدمت عزیزان فرموده اند این بغایت صعب است و بار بر تو مے افتد و ترا طاقت کشیدن این بار نخواهد بود غلام نیاز مندے کرد که مراد من این ست و غیر ازین هیچ آرزو ندارم ایشان فرمودند همچنین باش پس دست وے گرفته بخلوت خاص بردند و التفات نموده متوجه حال وے شدند بعد از ساعتی شبیه ایشان بروے افتاد فی الحال بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت ایشان برآمده بعینه مثل ایشان شد بعد ازین التفات مدت چهل روز کما بیش زنده بود بعد ازان بجوار رحمت حق سبحانه نقل کرد رحمة الله علیه گویند که چون عزیزان از ولایت بخارا باشارت غیبی عزیمت خوارزم کردند و بدروازهٔ شهر رسیدند ایستادند و درویشی را پیش خوارزم شاه فرستاده که فقیرے بافنده بدر شهر شما آمده و داعیه اقامت دارد و اگر مصلحت شما باشد در آید و الا بر گردد و درویشان را گفتند چون رخصت باشد نشانے بمهر پادشاه درین باب بگیرید چون درویشان یافتند و هم عرض کردند خوارزم شاه و ارکان دولت خندیدند و گفتند اینها مردم ساده و نادان اند پس از روے هزل و مطایبه نشانے بر طبق مدعاے ایشان نوشتند و مهر کرده بایشان دادند درویشان آن نشان را بملازمت حضرت عزیزان آوردند و ایشان قدم مبارک در شهر نهادند و بگوشه نشستند و بطریق خواجگان قدس الله ارواحهم مشغول شدند و هر صباح بمزدور گاه مے آمدند و یک دو مزدور میگرفتند و بخانه مے آمدند و مے فرمودند که وضو کامل سازید امروز تا نماز دیگر بطهارت با صحبت دارید و ذکر گوئید بعد ازان مزد خود گرفته بروید آن مردم بجان منت مے داشتند و تا نماز دیگر بران وجه در ملازمت ایشان مے بودند چون یک روز بآن طریق بسر مے بردند از برکت صحبت حضرت عزیزان و تاثیر و تصرف باطنی ایشان صفتی از ان مردم حال می شد

صفتی دران مردم حاصل

که دیگر از ملازمت گرامی ایشان امکان رفتن و جدا شدن نبود تا بعد از چندگاه اکثر اهل آن دیار بر بقهٔ ارادت ایشان درآمدند و پیرامن ایشان کثرت و اژدحام طالبان بسیار شد آخر خبر بخوارزم شاه بردند که شخصی درین شهر پیدا شده است که اکثر مردمان دست ارادت بوی داده اند و در ملازمت وی بپای ایستاده مبادا که از وی و کثرت اتباع وی ملک را خللی و آفتی پیدا شود که تسکین نتوان داد بادشاه ازان خبر متوهم شده بمقام آن درآمده که ایشان را ازان دیار اخراج کند حضرت عزیزان همان دو درویش را بآن نشان پیش بادشاه فرستادند که ما بشهر شما هم باجازت و بمصلحت شما درآمدیم اکنون اگر سخن را دیگر کنید و بنقیض آن حکم می فرمائید بیرون رویم بادشاه و ارکان دولت ازان حضرت بغایت خجل و منفعل شدند و بملازمت ایشان آمدند و از جملهٔ محبان و مخلصان شدند گویند سن شریف حضرت عزیزان تا صد و سی سال کشیده بود و ایشان را دو فرزند بزرگوار بوده است هر دو عالم و عامل و عارف و کامل از مراتب علیهٔ ارباب ولایت بهرهٔ تمام داشته اند

خواجه خرد رحمه الله تعالی

فرزند کلان حضرت عزیزان بوده است نام وی خواجه محمد بود در زمان حیات والد شریف خود بسن هشتاد رسیده است و اصحاب حضرت عزیزان را خواجه بزرگ می گفته اند و خواجه محمد را خواجه خرد و باین نام شهرت یافته بوده اند

خواجه ابراهیم رحمه الله تعالی

فرزند خرد حضرت عزیزانست گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خواجه ابراهیم را اجازت ارشاد داده اند و بدعوت مستعدان امر فرموده و بعضی اصحاب را بخاطر آمده که با وجود خواجه خرد که فرزند کلان ترانند و عالم اند بعلوم ظاهر و باطن جهت چه باشد که ایشان خواجه ابراهیم را بارشاد خلق اختیار کرده حضرت عزیزان را بر آن خاطر اشرافی شده فرموده اند که خواجه خرد بعد از ما چندان مکثی نخواهد کرد و هم درین ایام بما ملحق خواهد شد وفات عزیزان روز دوشنبه بین الصلوتین بیست و هشتم ماه ذیقعده سنهٔ خمس عشر و سبعمائة بوده است و در بعضی نسخها بنظر آمده که نقل ایشان در شهور سنهٔ احدی و عشرین و سبعمائة بوده است و الله اعلم و وفات خواجه خرد در روز دوشنبه وقت چاشت

هفدہم ماہ ذے الحجہ ۷۱۵ھ خمسۃ عشر و سبعمائہ بودہ است بنوزدہ روز بعد از نقل حضرت عزیزان و وفات خواجہ ابراہیم در شہور ۷۹۳ھ ثلاث و تسعین و سبعمائۃ واقع شدہ است و در تاریخ وفات حضرت عزیزان گفتہ اند این قطعہ ہفصد و پانزدہ ز ہجرت بود + بیست و ہشتم ز ماہ ذیقعدہ + کان جنید زمان و شبلی وقت + زین سرا رفت در پس پردہ + حضرت عزیزان را بعد از خواجہ خرد چہار خلیفہ بودہ است ہمہ محمد نام کہ صاحب کمال و اہل ذوق و حال بودہ اند و بعد ایشان طالبان تحقیق را بحق دعوت فرمودہ اند

خواجہ محمد کلادوز رحمۃ اللہ تعالی علیہ

از کبار اصحاب حضرت عزیزان بودہ است و از جملہ خلفاء ایشان و قبر وے ہم در خوارزم است۔

خواجہ محمد حلاج بلخی رحمہ اللہ

از کمل اصحاب عزیزان بودہ و از جملہ خلفاء ایشان و قبر وے در ولایت بلخ ست

خواجہ محمد باوردی رحمۃ اللہ تعالی علیہ

از جملہ اصحاب حضرت عزیزان ست و از جملہ خلفاء ایشان و قبر وے نیز در خوارزم ست

خواجہ محمد بابا سماسی قدس سرہ

ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت عزیزان اند مولد ایشان قریہ سماسی بودہ است کہ از جملہ دیہہاے رامیتن ست و یک شرعی و دوست از رامیتن و از انجا تا بخارا سہ شرعی ست و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست منقول ست کہ چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیدہ است خدمت خواجہ محمد بابا را از میان اصحاب اختیار کردہ اند و خلافت و نیابت خود را بایشان تفویض فرمودہ ہمہ اصحاب را بمتابعت و ملازمت ایشان امر کردہ اند و حضرت خواجہ بہاء الدین را قدس سرہ نظر قبول بفرزندے ایشان بودہ است و ایشان پیش از ولادت حضرت خواجہ بارہا کہ بر کوشک ہندوان میگذشتہ اند میفرمودہ اند کہ ازین خاک بوے مردے مے آید زود باشد کہ کوشک ہندوان قصر عارفان شود تا وقتے آنجا رسیدہ اند گفرمودہ کہ آن بوے زیادت شدہ ہمانا کہ آن مرد متولد شدہ است و دران محل از ولادت حضرت خواجہ سہ روز گذشتہ بود و جد ایشان بعالم بر سینہ ایشان گذاشتہ اند و ایشان را بنظر حضرت بابا آوردہ اند خواجہ بابا محمد فرمودہ اند کہ وی فرزند ماست داد را قبول کردہ ایم پس باصحاب گفتند کہ این مردیست کہ ما بوے وے شمیدہ بودیم

رود باشد که مقتدای روزگار شود پس روی به سید امیر کلال کرده اند که خلیفه خواجه اند و فرموده اند که در
حق فرزند بهاء الدین شفقت و تربیت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر برپای خواسته اند
دو دست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این حکایت و تربیت های امیر حضرت خواجه را
در مقامات حضرت خواجه بتفصیل مذکور است حضرت ایشان میفرموده اند که حضرت خواجه محمد بابا
را در ده سماسی باغکی می بوده است که گاه گاه تاک آن را بدست مبارک خود می بریده اند و آن
کار در تری کشیده بواسطه آنکه چون یک شاخ تاک را می بریده اند از غلبه حال و کیفیتی که پیدا شته
اره از دست مبارک ایشان می افتاده و از خود غائب می شده اند و آن غیبت و بیخودی مدتی
برداشته حضرت خواجه محمد بابا را چهار خلیفه بوده است همه فاضل و کامل که بعد از ایشان بدعوت
صادقان و ارشاد طالبان مشغول می بوده اند

خواجه صوفی سوخاری رحمه الله

از خلفاء خواجه محمد بابا بوده است و قبر وی در ده سوخار است که دهی از دههای بخاراست
که بر دو فرسنگی شهر است

خواجه محمود سماسی رحمه الله

فرزند شریف خواجه محمد باباست و از جمله خلفای ایشان

مولانا دانشمند علی رحمه الله

از کبار اصحاب خواجه محمد باباست و از جمله خلفاء معزز ایشان

سید امیر کلال قدس سره

ایشان افضل و اکمل همه خلفا و اصحاب خواجه محمد بابا بوده اند و شرف سیادت داشته اند مولد و
مدفن ایشان ده سوخار است و بکلالی اشتغال می داشته اند و بزبان بخارا کلالگر را کلال
گویند در مقامات ایشان مذکور است که والده شریفه ایشان فرموده اند تا امیر کلال را در بطن
داشتم هرگاه که لقمه شبهه آلود در دهان میکردم دردی در شکم عظیم بگرفتی و چون این معنی بکرر شده دانستم
که بسبب وجود این فرزند است دیگر در لقمه احتیاط کردم و بوی امید وار شدم چون سید امیر کلال
به سن شباب رسیده اند کشتی می گرفته اند و گرد ایشان هنگامه و معرکه می شده روزی در آن معرکه

شخصے را بخاطر گذشته که چه معنی دارد که سید زاده شریف کشتی گیرد و زور آزمائی کند و طریق اهل بدعت ورزد و ازین ناشنا و برا خواب ربوده در خواب چنان دیده که قیامت قائم شده است و وے جاے درمیان گل ولاے تا سینه فرو رفته است و بحال خود فرو مانده ناگاه سید امیر پیدا شدند و هر دو بازوے وے گرفتند و بآسانی وے را ازان لاے بالا کشیدند چون بیدار شده امیر دران معرکه روی بوے کرده فرموده اند که ما زور آزمائی برای چنین روزے کنیم روزے حضرت خواجه محمد بابا از کنار معرکه امیر گذشته اند زمانے بنظاره ایشان توقف فرموده اند بعضی اصحاب را که همراه بودند بخاطر آمده که جهت چیست که حضرت خواجه متوجه این بطنه خان شدند خواجه را بران خاطر اشراف شده فرموده اند که درین معرکه مردے ست که بسی مردان در صحبت وے بدرجه کمال خواهند رسید نظر ما بر دست می خواهیم که او را صید کنیم درین محل نظر امیر بجانب ایشان افتاده و جاذبه ایشان امیر را از جاے در ربوده چون خواجه قدم نهاده اند و روان شده امیر بے طاقت گشته معرکه را گذاشته اند و از عقب ایشان رفته چون خواجه بمنزل خود رسیده اند امیر را در آورده اند و طریقه گفته اند و بفرزندی قبول کرده بعد ازان دیگر هرگز کسے امیر را در معرکه و بازار ندیده مدت بیست سال پیوسته در خدمت و ملازمت خواجه محمد بابا بوده اند و هر هفته دو بار روز دوشنبه و پنجشنبه از سوخاری به سماسی برفته بملازمت خواجه بازے آمده اند و مسافت میان این دو ده شرعی ست و دران مدت بطریق خواجگان اشتغال مے نموده اند بروجے که هیچکس را بر حال ایشان اطلاع نبوده است تا در ظل تربیت خواجه بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند و حضرت خواجه بهاء الدین را قدس سره نسبت صحبت و تعلیم ذکر و آداب سلوک طریقت از ایشان است خدمت سید امیر کلال را چهار فرزند و چهار خلیفه بوده است همه ارباب کمال و اصحاب وقت و حال تربیت هر یکی از فرزندان را حواله بیکی از خلفاء اربعه خود کرده اند و ذکر ایشان با بعضی دیگر از اصحاب امیر و اصحاب ایشان بسمت ایراد مے یابد و گویند اصحاب امیر صد و چهار ده تن بوده اند و نام بعضے از ایشان در مقامات امیر مذکور ست

امیر برهان رحمة الله علیه

فرزند نخستین حضرت سید امیر کلال بوده اند و بارها امیر فرموده اند که این فرزند برهان من ست و امیر برهان از اجله اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین احمد قدس الله سره و خدمت امیر تربیت ایشان بحواله حضرت خواجه کرده بوده اند روزے خدمت امیر بحضرت خواجه را گفتند چون استاد شاگرد را تربیت کند

هر آئنه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود بر آنکه تربیت وی جای افتاده
است اگر خللی در کار شاگرد مبیند آنرا اصلاح نماید آنگاه فرموده اند که فرزند من امیر برهان حاضر است و
هیچکس دست تصرف بروی نه نهاده است و تربیت معنوی نکرده در نظر من بتربیت وی مشغول شوید
تا اثر آنرا مطالعه نمائیم و مرا بصفت مربی اعتماد شود حضرت خواجه در مراقبه نشسته بودند و متوجه خدمت امیر
شده و از غایت رعایت ادب در امتثال امیر متوقف گشته خدمت امیر فرموده اند توقف مفرمائید حضرت
خواجه بنابر امتثال امر ایشان متوجه باطن خدمت امیر برهان شده اند وبی توقف در باطن وی مشغول گشته
فی الحال آثار آن تصرف در باطن و ظاهر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پدید آمد و اثر شکر
حقیقی ظاهر شد امیر برهان صاحب سکر و جذبه قوی بوده است و طریق وی انزوا و انقطاع از خلق می بوده
و هرگز با کسی شغل و آرام نمیگرفته و هیچکس را بر اطوار و احوال وی اطلاع نمی بوده و در قوت باطن بمرتبه بود
که احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه را غارت میکرده و بر اعریان می ساخته شیخ نیاک زه نجاری
که یکی از جمله اصحاب حضرت خواجه است حکایت کرده است که هر گاهی که مرا و جای به امیر برهان ملاقات
می شد احوال باطنی مرا از من می ربود و مرا خالی و پریشان خاطر می ساخت چون این معنی بکرات و مرات
واقع شد خواستم که درد دل خود بحضرت خواجه عرض کنم باین داعیه پیش حضرت خواجه آمدم فرمودند که از
امیر برهان بشکایت آمده گفتم بلی گفتند دران زمان که او بتو متوجه شود تو متوجه من شو بگو که من نیستم
ایشانند بعد ازین تعلیم چون با میر برهان رسیدم و خواست بهمان طریق بمن مشغول شود من متوجه حضرت
خواجه گشتم و صورت ایشان را در خیال آوردم و گفتم من نیستم حضرت خواجه اند یکبار دیدم که حال امیر
برهان دیگر شد و بیهوش از پای در افتاد بعد از ان دیگر هرگز بطریق تصرف بمن متوجه نشد از امیر برهان
منقول ست که فرموده عید قربانی بود که خلق از مصلی باز گشته بودند و مردم بسیار در ملازمت حضرت خواجه
میرفتند و من از عقب همه میرفتم چون از دحام و اقبال خلق را بحضرت خواجه مشاهده کردم با دل خود گفتم خوشا
ایام بروائل ظهور حضرت خواجه که زمان ظهور احوال و کار و بار ایشان بود این زمان خلق ایشان را
تشویش میدهند چون این معنی را بر خاطر گذرانیدم حضرت خواجه توقف نمودند تا من با ایشان رسیدم
گریبان مرا گرفتند و اندک حرکتی دادند صفتی بغایت بزرگ در باطن من تصرف کرد چنانچه از عظمت و
صولت آن طاقت ایستادن نداشتم حضرت خواجه مرا آنگاه داشتند زمانی که بران صفت گذشت

چون بحال خود باز آمدم مرا گفتند چه میگوئی آن حال وکار وبار این هست یا نے در قدم ایشان افتادم
وگفتم کار وبار واحوال مبشتر از بیشتر است

امیر حمزه رحمه الله

فرزند دوم امیر کلال ست وامیر ویرا بنام والد خود سید حمزه کرده اند وهرگز ویرا بنام نمیخوانده اند
همیشه پدر مے گفته اند واز وے کرامات وخوارق عادات بسیار ظاهر مے شده است که بعضی ازان
در مقامات امیر کلال که نبیرهٔ امیر حمزه تالیف کرده مذکورست وحرفهٔ امیر حمزه صیادی بوده است
وازان ممر وجه معاش حاصل مے کرده وامیر تربیت وے را حواله بمولانا عارف ویک گرانی کرده بوده
اند امیر حمزه می فرموده است که خدمت مولانا عارف مرا گفتند اگر یاری میخواهید که بار شما کشد این
بغایت دشوارست واگر یاری میخواهید که شما بار او کشید همه جهان یار شماست وخدمت امیر حمزه
بعد از وفات امیر کلال قائم مقام ایشان بوده وسالها خلق را بطریق شاد ارشاد فرموده ووفات
وے در غرهٔ شوال سنه ثمان وثمان مائه واقع شده وویرا چهار خلیفه بوده است که بعد از وی بمسند
ارشاد بوده اند وطالبان را بحق دعوت مینمودند

مولانا حسام الدین شاشی بخاری رحمة الله علیه

خلیفه اول ست از خلفاء امیر حمزه وفرزند مولانا حمید الدین شاشی بوده که از کبار علماء بخارا
بوده است در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره وبایشان ارادت واخلاص تمام
داشته خدمت مولانا حسام الدین اول ارادت به شیخ محمد سونجی داشته که از مشائخ وقت
بوده بعد ازان بخدمت امیر حمزه شتافته وتربیت تمام در صحبت وخدمت وی یافته حضرت ایشان
میفرمودند که در مبادی حال چون به بخارا رسیدیم بمدرسه مبارک شاه فتیم خدمت مولانا حسام الدین
ومولانا حمید الدین شاشی بعد ازان که مرا شناختند التفات بسیار نمودند که بمطالعه مشغول شوید وگفتند که
شیخ خاوند طهور را به نسبت والد ما عنایت والتفات بسیار بوده گوئیا می خواستند که بمکافات
آن بجاے آرند دران مدرسه حجرهٔ نیک معین ساختند می فرمودند اول بار که بخدمت مولانا
حسام الدین ملاقات کردم اتفاقاً چکمن عودی نغش پوشیده بودم چون آن را دیدند نه پسندیدند وفرمودند
که درویش اینچنین جامه پوشد فی الحال بیرون آمدم وبشخصی که پوستین داشت مبادله کردم

چون بدر آمدم فرمودند که این نیک می فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین جمعیت قوی و استغراق تمام داشتند آثار جمعیت از ایشان ظاهر بود و عجب چشمها بر حال داشتند هر چند کسی بی مذاق بودی که مقید ایشان می شد و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشتند در زمستان یخ را می شکستند و پایهای خود را در آب می نهادند و پیش سینه خود را می کشادند و آب بر سینه خود می پاشیدند میرزا الغ بیگ ایشان را بقضای بخارا تکلیف کرده بودند و بزور قاضی ساخته دران زمان که در دار القضا می نشستند و فصل خصومات می کردند جمعی طالبان از دور می نشستند و کسب جمعیت ایشان می کردند من در محکمه ایشان حاضر می شدم و در مقابله ایشان که در حجره بود که من ایشان را می دیدم و ایشان مرا نمی دیدند انجا می نشستم و نظاره ایشان می کردم هرگز در نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم از ایشان ذهولی و فتوری فهم نه کردم در ستر و اخفاء طریقه جمعیت باطن خود بغایت می کوشیدند و نسبت خود را بلباسهای می پوشیدند تا سانی چیزی از ایشان ظاهر نمی شد بارها میگفتند این کار را هیچ لباسی از اشتغال بافاده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست حضرت مخدومی در نفحات الانس از حضرت ایشان نقل کرده اند فرموده اند این فقیر در زمانی که در بخارا رسیدم

مولانا جامی رح ۱۲

و بشرف صحبت مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاشی مشرف شدم در این فقیر اضطرابی و اضطراری بود و ایشان فرمودند که مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت از این انتظار است نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار است بعد از تحقیق اینچنین انتظار که ظهورش از غلبه محبت است راهبر جز این انتظار نیست الخ و هم حضرت فرمودند که در مرض مولانا حمید الدین قرب بزمان انتقال ایشان خدمت مولانا حسام الدین بر سر بالین والد آمدند و والد را مشوش یافتند فرمودند که بابا شما را چه میشود گفت از من چیزی می طلبند که من آن ندارم و طریق تحصیل آن نیز نمیدانم از من قلب سلیم می طلبند مولانا حسام الدین فرمودند که لحظه حاضر من باشید معلوم خواهد شد چون متوجه گشتند رشد بعد از ساعتی مولانا حمید الدین در باطن خود اطمینانی و آرام دلی یافتند چشم باز کردند و گفتند ای فرزند جزاک الله خیرا مراد در همه عمر خود ورزش این طریقه می بایسته است کردن دریغا از این عمر که ضایع کردم و ببرکت فرزند صالح بجمعیت تمام از دنیا رفته اند

مولانا کمال الدین میدانی رحمه الله تعالی

خلیفه دوم ست از خلفاء امیر حمزه و از سیدان ست که دهی ست از قصبه کوفین در ولایت سمرقند۔

امیر بزرگ و امیر خرد رحمهما الله تعالی

ایشان خلیفه سوم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان بزرگوار امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است رحمهم الله۔

باباشیخ مبارک بخاری رحمة الله علیه

از کبار اصحاب امیر حمزه است و بعضی گویند از اصحاب امیر کلال بوده است و در مقامات امیر کلال آنجا که بعضی از اصحاب ایشان را نام می برد یک شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه را ذکر میکند یک شیخ مبارک دیگر نام برده لیکن آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلال ست راستینی بوده است و این شیخ مبارک که از اصحاب امیر حمزه است بخاری ست از بزرگان وقت بوده حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره باوجود دریافت صحبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره صحبت وی نیز دریافته اند حضرت ایشان فرموده اند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة می فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا بدیدن باباشیخ مبارک بسیار میرفتند روزے مراهم داعیه آن شد که همراه ایشان باشم فرمودند که شما میائید چراکه شما از صحبت باباشیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره طلبید و آن را دیگر نخواهید یافت پس شما بے اعتقاد میشوید شما را آمدن مناسب نیست گویند که روزے باباشیخ مبارک بخانه (یعنے در جائے نشست ۱۲) حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آمده بود حضرت خواجه در آخر صحبت برائے خواجه ابونصر از وے فاتحه درخواستند بابا فاتحه آغاز کرد و در میان فاتحه خواندن از آن خانه بیرون آمد و بر بیرون خانه فاتحه را تمام کرد بعد از آن از وے پرسیده اند که جهت بیرون آمدن چه بود فرموده است که در آن محل که از برائے خواجه ابونصر فاتحه خواندن گرفتم ملائکه از آسمان فرود آمدند و در آن خانه اژدحام کردند که مبارک را جائے نماند بضرورت بیرون بایست آمد پوشیده نماند که خدمت امیر حمزه را غیر ازین عزیزان که ذکر ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزن گر بخاری و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطاء الله سمرقندی و خواجه محمود حموی و مولانا حمید الدین و مولانا نور الدین و مولانا سید احمد هرسه کرینی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه هرسه نسفی و غیر ایشان که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون از احوال ایشان چیزے مسموع و معلوم نگشته ذکر هر یکے را علیحده ایراد نه کرده

امیر شاه رحمه الله

فرزند سوم امیر کلال بوده است و طریق وی در کسب معاش آن بوده که از صحرا نمک می آورده و میفروخته و از آن معاش میگذرانیده و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرده اند میفرموده اند که هرگز نفسی را جواب نگفتی در عقب است همیشه در خدمت بندگان خدا مشغول بوده اند و اقتدار امکان در کفایت مهمات مردم سعی و اهتمام تام داشته و از تعهد خاطرها و نگاهداشت دلها دقیقه فرو نمی گذاشت و امیر کلال تربیت وی را حواله بشیخ یادگار کرده بوده اند که یکی از خلفاء امیر است

امیر عمر رحمة الله علیه

فرزند چهارم خدمت امیر ست صاحب کرامات و خوارق عادات بوده و اکثر اوقات به شغل احتساب قیام می نموده و امر معروف و نهی منکر میکرده اند و بغایت غیور بوده اند میفرموده اند که اکابر فرموده اند که چون گاو را وقت سر بریدن آید بر خرمن این طایفه گذار یدو چون نردبان را وقت سوختن رسید بر دیوار این طائفه نهید و هر کرا خواهید که براندازید با این طائفه در اندازید و خدمت امیر کلال تربیت وی را بشیخ جمال الدین دهستانی حواله کرده بوده اند که از خلفاء خدمت امیر ست و وفات امیر عمر رح در شهور سنه ثلث و ثمان مائة بوده است مخفی نماند که افضل و اکمل خلفاء اصحاب خدمت امیر کلال علیه الرحمة حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بوده اند و ذکر شمه از احوال حضرت خواجه و اصحاب ایشان طبقه بعد طبقه بواسطهٔ آنکه طویل الذیل ست بعد از ذکر سائر خلفا و اصحاب خدمت امیر کلال ایراد خواهد افتاد والله ولی الرشاد

[سید کلال ۱۲]

مولانا عارف دیک کرانی رحمة الله علیه

خلیفه دوم از خلفاء اربعه خدمت امیر کلال بوده مولد و مدفن ایشان ده دیک کران ست از قصبهٔ هزاره که بر لب آب کوهک واقع ست و از آنجا تا شهر بخارا ۱۲ فرسنگی شرعی ست و قبر مبارک مولانا عارف بیرون ده است بر سر راه هزاره خدمت امیر کلال علیه الرحمة میفرموده اند که در میان اصحاب من مثل این دو تن حضرت خواجه بهاء الدین و مولانا عارف کسی دیگر نیست ایشان گوی از همه ربوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بعد از آن که از خدمت امیر کلال اجازت یافته بوده اند که هر جا بوی مشام شما رسد از ترک و تازیک طلبید مراد در طلب کاری بر موجب خود

تعظیم نکنید ایشان بر موجب آن نفس هفت سال در مصاحبت مولانا عارف بسر برده اند و دران
مدت بر وجه تعظیم و تقدیم بمولانا عارف معامله میکرده اند چنانچه در وقت طهارت برلب آب
بلندتر از مولانا عارف طهارت نمی کرده اند و در راهها که می رفته اند بایکدیگر قدم بر بالای قدم ایشان
نمی نهاده اند و در صورت متابعت با ایشان مصاحبت می کرده اند چون مولانا عارف در ملازمت
امیر کلال بر حضرت خواجه سبقت داشته اند و سالها پیش از حضرت خواجه امیر ایشان را تربیتها
کرده بوده حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که چون بذکر خفیه مشغول گشتیم
در ما آگاهی پیدا شد طالب اهل آن سر گشتیم سی سال با مولانا عارف درین حسب وجوی دنک
دلپوی بودیم که کرت سفر حجاز رفته شد هر کجا نشان دادند در کنجها و زاویها گشتیم اگر مثل مولانا عارف
یا مجبة ادمی یافتیم نمی آمدیم کسی باشد که هم زانو باشد و بسر از آسمان گذشته باشد و بظاهر و باطن ازجبا
مشغول رشحه

رشحه از کلام قدسیه مولانا عارف ست که هر که در بند تدبیر خود ست در دوزخ نقد ست و هر که در مطالعه
تقدیر او ست سبحانه در بهشت نقد ست

رشحه فرموده اند که در وقت طعام خوردن هر عضوی بکاری مشغول ست دل بچه مشغول ست
اصحاب گفتند بذکر حق سبحانه فرمودند که ذکر درین وقت گفتن الله و لا اله الا الله نیست بلکه ذکر درین محل
از سبب بمسبب رفتن ست و نعمت را از منعم دیدن مولانا امیر اشرف که از مخصوصان اصحاب
مولانا عارف بوده است نقل کرده که روزی شخصی معامله بخدمت مولانا عارف آورد ایشان
قبول نکردند و گفتند معامله گرفتن کسی را روا است که آن کاری که مقصود صاحب معامله است بیمن همت
او کفایت شود و مرا آن همت نیست گویند مولانا عارف را خویشی بود مولانا درویش آذرسنگی نام که
از تابعان پیر خسرو دانکنوی بود و بذکر جهر اشتغال می نمود مولانا عارف نزد وی رفتند و منع ذکر جهر
فرمودند قبول نکرد مولانا عارف گفتند اگر قبول نمی کنی گاو کاری تو تلف خواهد شد بآن سخن ملتفت
نشد و همان روز گاو کاری او بمرد با وجود آن مولانا درویش ممتنع نشد و بآستان عزیزان دانکنوی
رفت و باز آمد روز دیگر یک گاو کاری دیگر تلف شد بعد از دیدن آن دو علامت متقاعد شد و نزد
مولانا عارف آمده مولانا گفتند این بیت از ما یادگیر بیت کار نادان کوته اندیش ست + یاد گیرد

کسی که در پیش ست * منقول که روزے در دہ ویککران سیلی عظیم آمده بود از آب کوہک چنانچہ
دہم آن شده که ده را آب برد مردم ترسیدند و بفغان بر آمدند مولانا عارف بیرون آمدند و خود را بر
رهگذر سیل آنجا که تند تر و قوی تر بود در آب انداختند و این گفتند اگر می توانی ما را ببر فی الحال آن سیل فرو نشست
و از بدہ وی تسکین یافت منقول است که در کرت اولی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره از سفر حجاز
باز گشتند مدتی در مرو بودند و اصحاب از ماوراء النهر جمع آمده بودند و بصحبتهاے شگرف قائم
بودند دران اثنا قاصدی از پیش مولانا عارف در رسید که بحضرت خواجه پیغامی داده بودند که اگر نشسته
باشید بر خیزید و اگر برخاسته باشید روان شوید که وقت رفتن ما نزدیک رسیده است وصیتها داریم حضرت
خواجه اصحاب را در مرو گذاشته بتعجیل هر چه تمامتر متوجه بخارا شدند تا در دہ ویککران پیش مولانا
عارف رسیدند مولانا بحاضران گفتند که مرا با ایشان سرے ست هر دو بخانه در آئیم یا شما بر آئید
حاضران گفتند شما را اختیار هست ما از آن خانه دیگر در آئیم آنگاه مولانا عارف دران خلوت بحضرت خواجه
گفتند که میان ما و شما معلوم هست که اتحاد کلی بوده است و هست اگر عشقبازیها در میان گذشته باشد
اکنون وقت باخر آمده در اصحاب خود و اصحاب شما نظر کردم قابلیت این راه و صفت نیستی در خدمت
خواجه محمد پارسا بیشتر از دیگران می بینم هر نظرے که درین راه یافته بودم و هر معنی که بکسب حاصل
کرده ام همه را ایثار وقت او کردم و باو سپردم و اصحاب خود را بمتابعت او امر می کنم شما نیز در باب
او هر آئینه درین معنی تقصیر نخواهید کرد که او از اصحاب شماست بعد از ان فرمودند که دو روز یا سه روز
دیگر بیش نمانده است بدست خود دیگ ماهی آب را شوئید و بدو زانو نشینید و خود آتش کنید و آب را گرم
کنید و استعداد دفن بسیار دهید و بعد از نقل من روز سوم باز گردید حضرت خواجه باهتمام تمام بودها یای
مولانا عارف قیام نمودند و بعد از دفن ایشان بسه روز باز متوجه مرو شدند و خدمت مولانا عارف
را دو خلیفه بوده است که بندگان خدا را بعد از نقل مولانا بطریق حق ارشاد فرموده اند و راه رشد در شاد نموده

مولانا امیر اشرف بخاری رحمة الله علیه

خلیفه اول مولانا عارف ست و بعد از ایشان بجای ایشان نشسته و طالبان طریق تحقیق صحبت میداشته و خاطر بجمعیت دلهای گماشته

امیر اختیار الدین دیک کرانی رحمة الله علیه

خلیفه دوم مولانا عارف است و بعد از ایشان مامور بوده بارشاد مریدان -

شیخ یادگار کنسروی رحمة الله علیه

خلیفه سوم امیر کلال ست و از قریه کن سروان بوده است که دهی ست از ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر و امیر تربیت فرزند سوم خود را که امیر شاه است حواله بوی کرده بوده اند و امیر شاه بواسطه وی بدرجات عالیه رسیده

شیخ جمال الدین دهقانی رحمة الله علیه

خلیفه چهارم است از امیر کلال و مقرر بوده امیر مربی امیر عمر شده است که فرزند چهارم امیر است و امیر عمر در ظل تربیت وی بمقامات عالیه این طائفه رسیده

شیخ محمد خلیفه رحمة الله علیه

از کبار اصحاب امیر کلال بوده است در آخر مقامات امیر مذکورست که چون ایشان از دنیا رحلت کردند همه اصحاب بدر خانه شیخ محمد خلیفه آمدند که امروز بجای حضرت شمائید و این معنی نزد شماست باید که طالبان را راه نمائید شیخ محمد گفت این معنی که شما از من می طلبید نزد فرزند ایشان امیر حمزه است پس شیخ محمد با سائر اصحاب رفتند و ملازمت و خدمت امیر حمزه علیه الرحمة اختیار کردند

امیر کلان واشی رحمة الله علیه

از اجله اصحاب امیر کلال ست و از ده واش بوده که از اعمال بخاراست و سه فرسنگی از شهر دورست و بعد از امیر کلال بتربیت مریدان و تعلیم طالبان قیام می نموده خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة پیش از وصول بملازمت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره تعلیم ذکر از ایشان گرفته بوده اند حضرت ایشان میفرموده اند خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی گفتند که من شانزده ساله بودم که بملازمت امیر کلان واشی رسیدم و ایشان مرا بطریق ذکر خفیه مشغول ساختند و مبالغه بسیار کردند که این طریقه را چنان پنهان دار که همنشین و همزانوی تو بران اطلاع نیابد و اگر دانی که مردم بر این اطلاع می یابند بالشی پیدا کن و بران تکیه زده مشغول باش چندگاه برین وجه مشغول بودم در ریاضتی عظیم داشتم و آثار ضعف در بشره من ظاهر شده بود یک روز والده مرا میگفتند که تو بیماری نهفته و ضعفی واری و لی از من می پوشی گفتم بیمار نیستم ایشان سینه خود را کشادند و گفتند اگر تو سبب ضعف خود نه گوئی شیرے که از ین ایشان خورده بحل نه کنم بحسب ضرورت قصه را بایشان مشروح گفتم و طریقه را که معلوم کرده بودم عرض کردم والده فی الحال آن طریقه را گرفتند و بطریق نفی و اثبات مشغول شدند و من از اظهار این معنی عظیم در بار شدم و از غایت اضطراب نزد امیر کلان رح

رقم وقصه والده را عرضه داشت نمودم فرمودند ما والده ترا اجازت دادیم که باین طریق مشغول باشند چند گاه والده نیز مشغول بودند روزی برادر من بصحرا رفته بود والده مرا طلبیدند فرمودند که دیگ را پاک بشوی وپر آب کن وگرم ساز همچنان کردم بعد ازان طهارت ساختند و دو رکعت نماز گزاردند و مرا پیش خود نشاندند و فرمودند که بطریقه مشغول شو وخود نیز مشغول شدند و بعد از ساعتی جان بحق تسلیم کردند

شیخ شمس الدین کلال رحمة الله علیه

ذکر شمس الدین کلال

از کبار اصحاب امیر کلال ست سفر مبارک حجاز کرده بوده است و آن راه را از قرشی جبه نفش رفته و در عراق با مشایخ وقت صحبت داشته است وطریقه مراقبه ایشان راوی بماوراءالنهر آورده و انتشار داده در مبادی حال ویرا بحضرت خواجه بهاءالدین قدس سره نقاری می بوده ولیکن در آخر مرتفع شده است چنانچه در مقامات حضرت خواجه قدس سره این قضیه بتفصیل مذکورست

مولانا علاءالدین کن سروی رحمه الله تعالی

ذکر علاءالدین

از جمله اصحاب کارکرده امیر کلال ست ونام وی در مقامات حضرت خواجه بهاءالدین قدس سره مذکور است پوشیده نماند که خدمت امیر کلال را علیه الرحمة غیر ازین عزیزان که مذکور شده اصحاب دیگر بوده اند مثل خواجه شیخ دارزونی و مولانا جلال الدین کشی و مولانا بهاءالدین طوالسی وشیخ بدرالدین میدانی و مولانا سلیمان و شیخ ابن هره وکرینی وخواجه محمد والکنی رحمهم الله جمله عالم وعالم عارف کامل اما چون از احوال واقوال ایشان چیزی استماع نیفتاده بود لاجرم ذکر هریکی علحده ایراد ننمود

مولانا بهاءالدین قشلاقی رحمة الله علیه

ذکر بهاءالدین

مقتدای زمان خود بوده اند عالم بعلوم ظاهر و باطن وصاحب آیات وکرامات مولد ایشان قشلاق خواجه مبارک قرشوی ست که از مضافات ولایت بخاراست واز آنجا تا شهر بخارا دوازده فرسنگ است شیخ صحبت واستاد حدیث حضرت خواجه بهاءالدین قدس سره بوده اند و پدر ایشان مولانا عارف ویک کرانی اند خدمت مولانا عارف پیش از دخول بصحبت امیر کلال مرید ایشان بوده اند از مولانا امیر اشرف وامیر اختیارالدین که از خلفا مولانا عارف اند منقول ست که گفته اند روزی حضرت خواجه بهاءالدین قدس سره در مبادی احوال بولایت نسف بقشلاق خواجه مبارک بخدمت مولانا بهاءالدین قشلاقی علیه الرحمة رسیده اند حضرت مولانا فرموده اند اینچنین مرغی که توئی بار تو



عارف دیک کرانی ست حضرت خواجه فرموده اند که صحبت ایشان باین زودی میسر شود و شوق دریافت مولانا عارف بر حضرت خواجه غالب شده و دران زمان مولانا عارف در ده خود بوده اند و اتفاقاً دران محل با جمعی از اصحاب در زمینی پنبه می کشته اند خدمت مولانا بهاء الدین حضرت خواجه را گفته اند اگر شما را خاطر به عارف است او را آواز دهیم هر آینه خواهد آمد و بیرون آمده اند و بر بامی رفته اند و سه کرت عارف را آواز داده اند مولانا عارف دران نیمروز از پنبه کاشتن دست باز داشته اند و اصحاب را گفته اند شما بطرف منزل بروید که خدمت مولانا بهاء الدین مرا طلبیده اند پس به تعجیل تمام روان شده اند و دران نیمروز پیش از آنکه دیگ از آتش دان فرو گیرند و از آنکه آش رسیده بود دران صحبت که در قشلاق بود رسیده اند و مسافت میان ده دیک کران و قشلاق خواجه مبارک رحمه الله قریب بیست فرسنگ است و اول ملاقاتی که میان مولانا خواجه و مولانا عارف دست داده است دران صحبت بوده است حضرت ایشان میفرموده اند که مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمة بزرگ بوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در بدایت ارادت بصحبت ایشان رسیده بوده اند ایشان فرموده اند که ما را درویشی ست که هیزم مطبخ می کشد وی را ببینید حضرت خواجه بیرون آمده اند و آن درویش را دیده که پشته خار خشک بر پشت برهنه خود گرفته از صحرا بمطبخ مولانا می آورده و آداب وی در خار کشیدن آن بود که بر پشت برهنه می کشیده است و آنکه خدمت مولانا حضرت خواجه را بدیدن وی اشارت کرده اند از برای تنبیه ایشان بوده است بر کمال اخلاص و خدمت حضرت ایشان بعد از تقریر این حکایت روی بحاضران مجلس کرده فرموده اند که مردم اینچنین خدمتها باخلاص میکرده اند و نیاز و نیستی تمام پیش می آورده اند لاجرم بدولتهای عظیم که فوق آن دولتی متصور نیست میسر سیده اند اگر شما اینچنین خدمتها پیش نمی توانید برد باری دانید که اینچنین مردم بوده اند

خواجه بهاء الدین محمد نقشبند قدس الله تعالی سره

ولادت ایشان در محرم سنه ثمانیة عشر و سبعمائة بوده است در عهد عزیزان خواجه علی رامیتنی علیه الرحمة والرضوان بنابر آن قول که وفات حضرت عزیزان در شهور سنه ۷۲۱ھ احدی و عشرین و سبعمائة بوده باشد مولد و مدفن ایشان قصر عارفان است که دهی ست بیک فرسنگی شهر بخارا و از طفلی باز آثار ولایت و انوار کرامت و هدایت از بشرهٔ مبارک ایشان واضح و پیدا و لایح و هویدا بوده است والده

حضرت خواجه منقولست که فرموده اند فرزند بهاء الدین چهار ساله بود که گفت این فراخ ناخ گوساله پیشانی خواهد آورد و بعد از چند ماه بهمان صفت گوساله بزائید و حضرت خواجه را در ایام طفلی نظر قبول بفرزندی از حضرت خواجه محمد بابا سماسی بوده است و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از امیر کلال چنانچه در ذکر خواجه محمد بابا اشارتی بدان رفته است اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره یافته اند چنانچه از واقعه که در مبادی احوال دیده اند معلوم میشود و تفصیل آن در مقامات مذکورست پوشیده نماند که در سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم از زمان خواجه محمود انجیر فغنوی تا زمان امیر کلال رحمهما الله ذکر خفیه را با ذکر علانیه جمع میکرده اند و ایشان را درین سلسله شریفه علانیه خوانان می گویند چون زمان ظهور حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره رسیده بنا بر آن که از حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره مامور بعمل بعزیمت بوده اند ذکر خفیه اختیار کرده و از ذکر علانیه اجتناب نموده و هرگاه که اصحاب امیر کلال در مجلس افتتاح ذکر علانیه می کرده اند حضرت خواجه برمیخاسته اند و از ان حوزه بیرون میرفته اند و بر خاطر اصحاب این معنی بغایت گران می آمده است لیکن حضرت خواجه پروای آن نمی کرده اند و در مقام رفع ثقل آن جماعت نمی شده اند اما در خدمت و ملازمت امیر کلال هرگز دقیقه فرو نمیگذاشته اند همیشه سر تسلیم بر آستان ارادت و متابعت ایشان مینهاده اند و امیر روز بروز التفات بحضرت خواجه زیاده می کرده اند تا روزی جمعی از کبار اصحاب امیر در خلوتی بنا بر غیرتی که داشته اند حضرت خواجه را غوضی کرده اند و بعضی صفات و احوال ایشان را در صورت قصور و نقصان باز نموده و امیر در ان خلوت هیچ نفرموده تا وقتیکه جمیع اصحاب از خرد و بزرگ پانصد کما بیش در سوخاری بجهت عمارت مسجد و جماعت خانه و منازل دیگر جمع شده بوده اند و هرکس بکاری مشغول بوده چون کار گل بآخر رسیده و همه اصحاب پیش امیر حاضر بوده اند در ان مجمع امیر روی بخوض کنندگان کرده اند و فرموده که شما در حق فرزندم بهاء الدین گمان بد برده و غلط کرده اید که بعضی احوال او را بر قصور حمل فرموده اید شما او را نشناخته اید همیشه نظر خاص حق سبحانه شامل حال اوست و نظر بندگان حق سبحانه تابع نظر حق سبحانه در مزید نظر بحال او مرا صنعی و اختیاری هست پس حضرت خواجه را که بخشت کشیدن مشغول بوده طلبیدند و در ان مجمع روی با یشان کرده گفتند فرزند بهاء الدین نفس مبارک خواجه محمد بابا در حق

شما بجای آوردم گفته بودند که آنچه از تربیت در حق تو بجای آوردم تو در حق فرزند بهاء الدین بجا آری و تقصیر نکنی چنان کردم و اشارت به سینه مبارک خود کرده و گفته پستان برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضه بشریت بیرون آمده اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت ست هر جا بوی بمشام شما میرسد از ترک و تازیک طلبید و در طلب کاری بر موجب همت خود تقصیر نکنید حضرت خواجه فرموده اند که چون از خدمت امیر این نفس ظاهر شد آن واسطه ابتلای ما گشت که اگر بر همان صورت ثابت میبودیم از بلا دورتر و بسلامت نزدیک تر می بودم و بعد از آن نفس حضرت خواجه هفت سال بمولانا عارف مصاحبت کرده اند پس بملازمت قثم شیخ و خلیل اتا رسیده اند و دوازده سال با خلیل اتا بوده اند و دو بار سفر حجاز کرده اند و در نوبت دوم حضرت خواجه محمد پارسا را قدس سره همراه برده اند و چون بخراسان آمده اند حضرت خواجه محمد پارسا را با سائر اصحاب از راه باورد بجانب نیشاپور فرستاده اند و خود به هرات آمده اند خاص از برای ملاقات حضرت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی و سه روز در تایباد با ایشان صحبت داشته اند پس متوجه حجاز شده اند و در نیشاپور باصحاب ملحق شده و بعد از مراجعت چندگاه در مرو اقامت کرده اند آنگاه به بخارا آمده اند و تا آخر حیات آنجا بوده اند و تفصیل احوال ایشان در مقامات مذکورست و خدمت امیر کلال علیه الرحمة در مرض اخیر خود اصحاب را بمتابعت حضرت خواجه اشارت فرموده اند و دران محل اصحاب از حضرت امیر سوال کرده اند که حضرت خواجه بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما نکردند امیر فرموده اند که هر عملی که بر ایشان می گذرانند هر آینه بنا بر حکمت الهی ست و اختیار ایشان در میان نیست پس این مصرع خوانده اند که مصرع اے همه تو من کیم چنانکه تو داری • سخن خلفای خواجگان ست قدس الله تعالی ارواحهم اگر ترا بے تو بیرون آورده اند مترس و اگر تو بخود بیرون آمده بترس

ذکر کیفیت نقل حضرت خواجه و تاریخ وفات ایشان قدس الله تعالی سره

خدمت مولانا محمد مسکین علیه الرحمة که از اکابر زمان بوده اند فرموده اند که شیخ نور الدین خلوتی در بخارا فوت شده بود و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در مجلس تعزیت حاضر بوده اند و اصحاب

تعزیت آواز بابلند کرده بودند و ضعفا نعره و فریاد ناخوش می کردند حاضران را ازان کراهیت شد
و منع کردند و بهیچ کسی سخنی میگفت آنگاه حضرت خواجه فرمودند وقتی که مرا وقت آخر آید من درویشان را
مردن آموزم خدمت مولانا محمد مسکین فرموده اند که همیشه آن سخن بخاطر من بود تا وقتی که حضرت
خواجه مریض شدند و دران بیماری که مرض اخیر ایشان بود بکاروان سرا رفتند و در مدت
۱ مرض در حجرهٔ کاروان سرای بودند و خواص اصحاب ملازمت ایشان می نمودند و ایشان نسبت
بهریک شفقتی و التفاتی خاص میفرمودند و در نفس اخیر هر دو دست مبارک خود بدعا برداشتند و
مدت مدید همچنان بودند آنگاه هر دو دست بر روی مبارک خود فرود آوردند و از عالم نقل کردند
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة میفرمودند که من در
مرض اخیر حضرت خواجه حاضر بودم ایشان در حالت نزع بودند پیش ایشان در آمدم و چون مرا دیدند
فرمودند که علا سفره پیش آر و طعام خور و ایشان همیشه علا میگفتند بنا بر فرمودهٔ ایشان امتثال نمودم و دو سه
لقمه خوردم و دران حالت نتوانستم طعام خوردن سفره را جمع کردم باز چشم کشادند دیدند که سفره
بر داشته ام فرمودند که علا سفره را بیار و طعام خور چند لقمه دیگر خوردم و سفره برداشتم باز دیدند
که سفره برداشته ام فرمودند که سفره بیار و طعام خور که طعام را نیک می باید خوردن و کار را نیک
می باید کردن تا چهار کرت چنین فرمودند و دران زمان جمعی از ملازمان و اصحاب را خاطر مشغول
می بوده است که حضرت خواجه کدام را اجازت ارشاد فرمایند و تربیت فقرا بکه تفویض نمایند
حضرت خواجه را بران خاطر اشراق شده است فرموده اند که درین وقت مرا چه تشویش میدهید
این امر بدست من نیست هر وقت که حق تعالی شما را بآن حالت مشرف گرداند آن حالت
حاکم ست شما را خواهد فرمود خواجه علی داماد که از جمله خدام حضرت خواجه بوده است چنین فرموده اند
که حضرت خواجه قدس سره در مرض اخیر مرا امر فرمودند که بجهت قبری که روضهٔ مبارک ایشان است
بعد از اتمام آن نزد ایشان آمدم و در خاطر من گذشت که بعد از ایشان امر ارشاد و اشارت بکه
خواهد شد ناگاه سر مبارک بر آوردند و فرمودند که سخن همانست که در راه حجاز تمام کرده ایم هر کرا
آرزوی ما آید در خواجه محمد پارسا نظر کند بعد ازین نفس روز دیگر بجوار رحمت حق سبحانه نقل کردند
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند که در وقت نقل حضرت خواجه [illegible] اندیم

چون به نیمه رسانیدیم انوار ظاهر شدن گرفت بکلمه مشغول شدیم بعد از ان نفس حضرت خواجه منقطع شد سن شریف ایشان هفتاد و سه سال تمام شده بوده است و در هفتاد و چهارم بوده اند که نقل کرده اند وفات ایشان در شب دوشنبه سوم ماه ربیع الاول سنه ۷۹۱ھ احدی و تسعین و سبع مائة بوده است و در تاریخ وفات حضرت خواجه گفته اند قطعه رفت شاه نقشبند ان خواجهٔ دنیا و دین ÷ آنکه بودی شاه راه دین و دولت ملتش ÷ مسکن و ماوای او چون بود قصر عارفان ÷ قصر عارفان زین لسبب آمد حساب رحلتش ÷ پوشیده نماند که افضل و اکمل خلفا و اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره حضرت خواجه علاء الدین عطار و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سرهما بوده اند لیکن اصحاب ایشان بسیار و خدام بیرون از حد شمار اند و درین مجموعه از اصحاب حضرت خواجه قدس سره ذکر کسی خواهد شد که حضرت ایشان سخنان از وے نقل مے فرموده اند یا وے را دیده بودند و اگرچه حضرت خواجه علاء الدین عطار اقدم و اعظم همه اصحاب اند و خلیفه بحق نائب و مناب مطلوع اند و اوے بتقدیم ایشان اند و اما ذکر ایشان بعد از ذکر همه اصحاب خواجه محمد نزدیک ایراد خواهد یافت بنابر آنکه ذکر ایشان و خلفا و اصحاب و اتباع ایشان طویل الذیل ست قدس الله ارواحهم و روح اشباحهم

خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره

ایشان خلیفه دوم حضرت خواجه اند و اعلم و اورع زمان و تذکره خاندان خواجگان قدس الله ارواحهم در مبادی احوال که حضرت خواجه محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت خواجه کرده اند روزی در اثنای مجاهدات و ریاضات بدر خانه حضرت خواجه آمده بوده اند و بیرون شهر منتظر ایستاده اتفاقاً کنیزکے از خادمان حضرت خواجه از بیرون درآمده حضرت خواجه از وے پرسیده اند که بر بیرون کیست وے گفته جوانی ست پارسا که بر در منتظر ایستاده حضرت خواجه بیرون آمده اند و خواجه محمد را دیده اند فرموده اند که شما پارسا بوده اید از ان روز باز که این لفظ بر زبان مبارک ایشان گذشته در السنه و افواه افتاده و خدمت خواجه محمد بدین لقب مشهور شده اند خدمت خواجه محمد قدس سره در نوبت ثانی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسفر حجاز رفته اند در ملازمت بوده اند میفرموده که حضرت خواجه بزرگ در ما به حجاز مخلصی را بمراقبه امر فرموده اند و

بمحافظت صورت ایشان در خزینهٔ خیال نیز امر کردند و فرمودند که طریقهٔ او جذبه است وصفت او
میان جمال و جلال ست و تلقین ذکر نیز فرمودند و کیفیات را حواله بعلم او کردند و آن مخلص را علی الدوام
تمسک بصفت لطف آدمی دوید بفضل و قطع نظر از جزای عمل امر میفرمودند و آنکه از قول و فعل
انچه میگذرد آنرا در دریای نیستی میباید انداختن و سررشتهٔ دید قصور را نیک نگاه داشتن و
هم حضرت خواجه در حق آن مخلص فرمودند که او مراد دست گاهی با مراد بصفت مریدی بصحبت
تربیت او معامله میکنند و در مبادی که آن مخلص را بسخن امر کردند روزی در راهی آن مخلص
در پیش ایشان میرفت ایشان در وی نظر کردند و روی باصحاب آوردند و فرمودند که حاضران
مجلس او هر فردی نسبت حال خود از وی سخن خواهند شنید و در بعضی محلها آن مخلص را بنظر موهبت
نفس بخشیدند تا هر که گوید مؤثر افتد و هرچه گوید آن شود و در محلی دیگر فرمودند که هرچه او میگوید
حق سبحانه آن میکند میگوییم بگوی او میگوید و در محلی دیگر آن مخلص را صفت برخ بنظر موهبت
کرامت کردند و برخ آشود بنده درم خریدهٔ سیاه چردهٔ بوده است در زمان حضرت موسی علیه السلام
که بر درگاه حق سبحانه درجهٔ محبوبی داشته است گفته اند که برخ در بنی اسرائیل قرینهٔ اویس قرنی
بوده است در میان این امت و حضرت ایشان میفرمودند که جماعتی از کبرای متقدمین که بواسطه
زبان امور حقیقه از یکدیگر بمجالست معلوم میکرده اند ایشان را برخیال میگفته اند و جمعی که بعد از ظهور
دین محمدی صلی الله علیه وسلم برین صفت اند ایشان را اویسیان میگویند و هم خدمت خواجه پارسا
قدس سره فرموده اند که در راه حجاز در مرضی که حضرت خواجه بزرگ را واقع شده بود وصایای فرمودند
و دران اثنا آن مخلص را بحضور اصحاب خطاب کردند و فرمودند حقی و امانتی که از خلفای
خاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم باین ضعیف رسیده است و انچه درین راه کسب
کرده است آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف علیه الرحمة سپردند قبول میباید کردن
و آن امانت را بخلق حق سبحانه میباید رسانیدن آن مخلص تواضع کرد و قبول نمود و چون از سفر
حجاز مراجعت کردند بسر جمع در حضور اصحاب آن مخلص را بنظر موهبت فرمودند و مکرر گفتند که انچه داشتیم
بتمام ربودی و بعد از ان با آن مخلص روز بروز نظر عنایت زیادت میفرمودند و وقتی دیگر فرموده اند
که انچه مولانا عارف در حق او گفت ما نیز همان میگوییم و برآنیم اما ظهور آن موقوف بر اختیار ماست

و در آخر حیات میفرموده اند نسبت معنوی و باطنی که بود دیم و اشارت کرده هر آئینه ظهور خواهد کرد اما خرسنگی
بر سر راه است تا آن برخیزد در دهم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در آخر
حیات در غیبت آن مخلص در رجوع آن مخلص فرموده اند که هرگز از وی نه رنجیده ایم از هر کس سبب
رنجش در وجود آمده است که بنا بر حکمتی و مصلحتی عارضی چند روز باطن خود را از وی باز گرفته باشیم
اکنون باطن من بتمامی باو راست است و من بر همان قولم که در رجوع او در راه حجاز در حضور اصحاب
گفته ام و اکنون نیز اگر او حاضر بودی زیاده از آن در رجوع او گفتمی و نظر بسیار در آن حال اظهار
فرمودند و بسیار یاد کرده اند و الحمد لله علی ذلک بیت بدین امیدهای شاخ در شاخ * کرمهای
تو مارا کرد گستاخ * فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در اخیر در غیبت آن مخلص در حضور اصحاب
و احباب در رجوع وی فرموده اند که مقصود از وجود ما ظهور او ست او را بهر دو طریق جذبه و سلوک
تربیت کرده ایم اگر مشغول میشود جهانی از و منور میگردد حضرت ایشان میفرمودند که این نقل را
بدین وجه نیز شنیده ایم که حضرت خواجه بزرگ در رجوع خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که
مقصود از وجود ما ظهور محمد است میفرمودند که این عبارت متضمن ایهامی است خدمت خواجه
محمد پارسا قدس سره در مرض اخیر حضرت خواجه بزرگ قدس سره ملازمت بسیار میکرده اند
و بامداد و شبانگاه بخدمت میرسیده روزی الطاف بسیار نموده اند و فرموده که شما را این مقدار
ملازمت حاجت نیست که روزی بعضی از اخفاد حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در محله خواجه
کفشیر در سمرقند بملازمت حضرت ایشان آمده بودند آن حضرت نسبت با ایشان التفات
(عبید الله ره ۱۲)
بسیار فرمودند در تعظیم و توقیر ایشان افزودند و در اثنای صحبت گفتند که عزیزی حضرت خواجه
بهاء الدین را قدس سره بعد از انتقال ایشان بخواب دیده از ایشان پرسیده اند که چه عمل کنیم
تا نجات یابیم فرموده اند که بآن عمل مشغول باشید که در نفس اخیر مشغول میباید بود یعنی چگونه که
در نفس اخیر بهمگی خود بجانب حق سبحانه حاضر و آگاه میباید بود همیشه همچنان باشید بعد از ان
فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره جد بزرگوار شما بوده اند که روزی حضرت
خواجه بهاء الدین قدس سره بکنار حوض باغ مزار آمده بوده اند که ایشان پاها در آب نهاده اند و
(یعنی خواجه محمد پارسا رضی الله عنه ۱۲)
بمراقبه مشغول اند و از خود غائب حضرت خواجه فی الحال فوطه بسته اند و بآب در آمده روی مبارک خود را

بر پشت پای ایشان نهاده و گفته اند آلهی بحرمت این پای که بر بهاء الدین رحمت کن حضرت ایشان بعد از این سخن فرمودند من نمیدانم که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره غیر از آن عمل که در نفس اخیر می باید کرد چه عمل میکرده باشند که باین درجه رسیده اند۔

من خوارق عاداته قدس سره اگر چه مرتبه حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره از آن زیاده است که ایشان را بخرق عادت ستایند یا از ایشان کراماتی بازنمایند اما چون دو سه نقل از عدول و ثقات این سلسله شریفه استماع افتاده بود بایراد آن گستاخی نمود بعضی مخادیم میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آثار تصرفات خود را همیشه بواجبی می پوشیده اند و در ستر و اخفاء آن کما ینبغی میکوشیده لیکن بحسب ضرورت یکبار شمه اظهار کرده اند بواسطه آنکه از اخفاء آن اهانتی بمتابع سلسله سند خدمت ایشان میرسیده و صورت این واقعه بر سبیل اجمال آنست که قدوة المحدثین شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن محمد الجزری علیه الرحمة در زمان میرزا الغ بیگ بسمرقند آمده بوده اند و بتحقیق و تصحیح سند اعیان ماوراء النهر مشغول نموده و بعضی ارباب حسد و غرض بایشان عرض کرده اند که خدمت خواجه محمد پارسا در بخارا احادیث بسیار نقل می کنند و صحت سند ایشان معلوم نیست اگر حضرت شیخ آنرا تحقیق فرمایند دور نباشد شیخ در مقام تحقیق آن شده اند و میرزا الغ بیگ را بر آن داشته تا قاصدی به بخارا فرستاده اند و از حضرت خواجه التماس آمدن کرده پس شیخ با خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بوده و جمیع اعاظم دانشمندان وقت مجمعی ساخته اند و مجلسی بغایت عالی پرداخته و حضرت خواجه دران مجلس حاضر شده اند شیخ دران مجلس از ایشان التماس نموده اند تا حدیثی باسناد خود روایت کرده اند شیخ فرموده اند که در صحت این حدیث هیچ سخن نیست اما این اسناد نزد من ثابت نشده ازین سخن حسودان خوشدل شده اند و بیکدیگر خبث عین کرده حضرت خواجه همان حدیث را از طریق دیگر اسناد گفته اند شیخ دران اسناد نیز همان سخن فرموده اند حضرت خواجه دریافته اند که هر اسناد که بیان کنند مسموع نخواهد افتاد لحظه مراقب شده اند و سکوت کرده بعد از ان روی بشیخ آورده فرموده اند که خدمت شما فلان مسند را از کتب اهل حدیث مسلم میدارید و اسانید آنرا معتبر می شمارید شیخ فرموده اند که آری اسانید آن همه معتبر و معتمد است و دران هیچکس از محققان فن حدیث شبهه و دغدغه ندارد اگر اسانید حدیث شما از ان مسند باشد مارا

دران سخن نسبت پس حضرت خواجه روے بخواجه عصام الدین کرده اند و فرموده که در کتاب خانه
خدمت شما در فلان طاق در زیر فلان و فلان کتاب این مسند که نام بردیم قطعش این و جلدش چنین
نهاده است و دران مسند بعد از چند ورق در فلان صفحه این حدیث باین اسانید که بیان کردیم
بتفصیل مذکور و مسطور است عنایت کرده شاگردے را از خدام فرستید تا زود آنرا حاضر گردانند خواجه
عصام الدین متردد بوده اند در آنکه این مسند آنجا هست یا نے و اهل مجلس ازین سخن بغایت متعجب
متحیر و متامل و متفکر شده اند چه بر همگنان ظاهر بوده است که حضرت خواجه هرگز به کتاب خانه
خواجه عصام الدین نرسیده بوده اند پس خواجه کسی را از ملازمان خاصه خود به تعجیل تمام فرستاده اند
تا آن نشانها را ملاحظه کرده اگر یابد بیارد آن کس رفته و مسند را بهمان صفت که نشان داده بوده اند
باز یافته و بمجلس آورده و آن حدیث درهمان صفحه که اشارت کرده بوده اند باآن طریق اسنادے تفاوت
مسطور بوده خروش از ان مجلس برخاسته و شیخ با سائر علما عظیم حیرت زده شده اند و تحیر و تعجب
خواجه عصام الدین از دیگران زیاده بوده زیرا که وے بیقین نمے دانسته که این مسند در کتاب خانه
اوست چون این قصه بعرض میرزا الغ بیگ رسیده وے نیز از طلبیدن حضرت خواجه تشویر و انفعال
یافته و این تصرف که از حضرت خواجه درین مجلس واقع شده سبب مزید شهرت ایشان گشته و اعیان
و اکابر زمان را با ایشان عقیده دیگر پیدا شده مولانا عبدالرحیم میستانی رحمة الله که ملازم حضرت خواجه و
برادر رضاعی و هم سبق خواجه برهان الدین ابونصر قدس سره بوده چنین فرموده که درین تاریخ که
میرزا خلیل پسر میر محمد جهانگیر که فرزند امیر تیمور است در سمرقند پادشاه بود و میرزا شاهرخ در خراسان
مے بود حضرت خواجه گاه گاه جهت کفایت مهمات مسلمانان رقعه بمیرزا شاهرخ مے نوشتند
میرزا خلیل را از ان ناخوش مے آمده است آخر بسعایت اهل حسد بغایت متاثر و متغیر شده است
چنانچه کسی را به بخارا پیش ایشان فرستاده که شما را عنایت کرده بجانب دشت میباید رفت شاید که
جمعے آنجا ببرکت قدوم شما شرف اسلام یابند حضرت خواجه فرموده اند خوش باشد اول مزارات
طوف کنیم بعد از ان رویم و فی الحال اسپ طلبیده اند مولانا عبدالرحیم گفته است که من اسپ ایشان را
گرده پیش آوردم فی الفور سوار شدند و با جمعی از خادمان در ملازمت ایشان روان شدیم
اول بقصر عارفان بمزار حضرت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالے سره رفتند چون از مزار بیرون آمدند

آثار هیبت و عظمت از بشرهٔ مبارک ایشان ظاهر بود از آنجا بسوی خارسے رفتند و زمانے بر سر قبر سید امیر کلال علیه الرحمة رفتند توقف نمودند وچون از مزار ایشان آمدند تازیانه بر اسپ زدند بر بالاے پشته راندند و روے بجانب خراسان این بیت خواندند بیت همه را زیر و زبر کن نه زبر مان و نه زیر * تا بدانند که امروز درین میدان کیست * و از آنجا باز به بخارا آمدند همان لحظه نشانے میرزا شاهرخ براے میرزا خلیل در رسید مضمون آنکه اینک رسیدیم باید که جای جنگ مقرر سازد و حضرت خواجه فرموده تا آن نشان را در مسجد جامع بر بالاے منبر خواندند پس بسمرقند پیش میرزا خلیل فرستادند و میرزا شاهرخ از عقب آن نشان در رسیده میرزا خلیل را القتل رسانید در نفحات الانس مذکور است که یکے از مریدان و معتقدان حضرت خواجه نقل کرده است که چون حضرت خواجه در نوبت اخیر عزیمت سفر حجاز میکردند در وقت وداع گفتم خواجم شما رفتید فرمودند که رفتیم و فتیم آن بود که دران سفر وفات یافتند بخدمت خواجه ابو نصر قدس سره سفر حجاز همراه والد بزرگوار خود بوده اند میفرمودند که دران وقت که خدمت والدین فوت مے شدند بر سر بالین ایشان حاضر بودم چون حاضر شدم روے مبارک ایشان را کشادم تا نظرے کنم چشم بکشادند و تبسم نمودند قلق و اضطراب من زیاده شد بپایان پاے ایشان آمدم و روے خود را بر کف پای ایشان نهادم پای خود بالا کشیدند پوشیده نماند که حضرت خواجه محمد پارسا دو کرت بسفر مبارک رفته اند کرت اول در ملازمت حضرت خواجه بزرگ بوده اند و آن سفر دوم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کرت ثانیه در ماه محرم الحرام ٨٢٢ اثنین و عشرین و ثمان مائة بوده که به نیت طواف بیت الله الحرام و زیارت نبیه علیه الصلوة والسلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ و هرات بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند و همه سادات و مشائخ و علما مقدم شریف ایشان را مغتنم شمردند و باعزاز و اکرام تلقی نمودند و چون به نیشاپور رسیده اند بواسطه حرارت هوا و خوف راه میان اصحاب سخنی میگذشته است و فی الجمله فتوری بعزیمتها راه یافته بوده است دیوان مولانا جلال الدین رومی را قدس سره تفاؤل کشاده اند این ابیات برآمده که ابیات رویدای عاشقان حق باقبال ابر ملحق * روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی * مبارک باد تا این ره بتوفیق امان الله * بهر شهرے و هر جاے و هر دشتی که بنمودی * و از نیشاپور بازدهم جمادی الآخرین این سال متوجه جانب حجاز شده اند و چون در کنف صحت و عافیت بمکه محترمه

رسیده اند و ارکان حج تمام گزارده ایشان را مرضی عارض شده است چنانچه طواف وداع نزد عماره
کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و اشارات و بشارات یافته اند و روز چهارشنبه بیست و سوم بمدینه
رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نوازشها یافته اند و روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته
اند و مولانا شمس الدین فناری رومی و اهل مدینه و قافله بر ایشان نماز گزارده اند و شب جمعه و ران منزل
مبارک نزول فرموده اند و در جوار قبه شریفه امیر المؤمنین عباس رضی الله تعالی عنه مدفون شده و
خدمت شیخ زین الدین الخوافی قدس سره از مصر سنگ سفید تراشیده آورده اند و لوح قبر ایشان ساخته
و بآن از سائر قبور ممتاز است گویند سن مبارک ایشان هفتاد و سه سال بوده است کما بیش و بعضی
از افاضل در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه محمد حافظی امام وفاخره + من سامیع قول الحق من فیه
اذا سالت لتاریخ فوته منه + فقال فصل الخطابی اشارة فیه

حضرت شیخ

خواجه ابونصر پارسا رحمة الله تعالی علیه

ثمره شجره طیبه حضرت خواجه محمد پارسا بوده اند و لقب شریف ایشان حافظ الدین و برهان الدین ست
حضرت مخدوم در نفحات الانس آورده اند که حضرت خواجه ابونصر مایه علوم شریعت و رسوم طریقت را
بوالد بزرگوار خود رسانیده بودند و در نفی وجود و بذل موجود کار از ایشان گذرانیده و در ستر حال و تلبیس
بمثابه بودند که هرگز از ایشان ظاهر نشده که روزی درین راه قدمی نهاده اند و از علوم این طائفه
بلکه از سائر علوم چیزی دانسته اگر کسی از ایشان سوالی بکردی میفرمودند که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب
بگشادندی همان محل برآمدی که آن مسئله بودی یا یک ورق کم یا بیش کم ازین تخلف بکردی
پیری عزیز معمر معروف به پیر خلف از خادمان آستانه خواجه محمد پارسا قدس سره که ملازمت آنحضرت
بسیار کرده بود و سالها در خدمت خواجه ابونصر بسر برده اند و نسبت از آن خانواده بزرگوار داشت
بهرات آمده بود روزی میفرمود که از مخدوم زاده خود خواجه حافظ الدین ابونصر استماع دارم که فرمودند
از والد بزرگوار خود شنیدم این بیت را که بیت نکو خو و رزو خرسندی نکو بین باش و
نیکو ظن + که در این چار چیز آمد کلید شادمانیها + روزی در مسجد جامع هرات با جمعی از طالبان علم
پیرامن پیر خلف نشسته بودیم و وی از شمائل خواجگان بتخصیص حضرت خواجه پارسا و خدمت
خواجه ابونصر قدس سرهما سخنی در میپیوست و درین اثنا بر طاق مقصوره بانگ نماز پیشین دادند

در نسخه عکسی بطالو منقوله نوشته شده ۱۲

وبعضی مستمعان بے ادبانہ قطع سخن برگردہ بتجدید وضو برخاستند وے گفت از حضرت خواجہ محمد پارسا قدس سرہ شنیدہ ام این بیت راکہ بیت نماز را بحقیقت قضا بود لیکن + زمان صحبت مارا قضا نخواہد بود + وفات خدمت خواجہ ابو نصر در شہور ۸۶۵ھ خمس وستین وثمان مائۃ بودہ است ودر تاریخ وفات ایشان گفتہ اند قطعہ خواجۂ اعظم ابونصر آنکہ شد + تکیہ گاہش مسند دار البقا + سر او چون باخدا پیوستہ بود + زین سبب تاریخ شد سر خدا

خواجہ محمد فغاتری رحمۃ اللہ تعالے علیہ

از جملہ مقبولان ومنظوران حضرت خواجہ بزرگ بودہ است ومولد وے فغانزے ست کہ قصبہ بزرگ ست میان سمرقند وبخارا واز مضافات بخارا است حضرت ایشان میفرمودند کہ مولانا محمد جوانے بودہ بغایت باکمال کہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ وے راصید کردہ بودہ اند وبنظر عنایت وشفقت قبول فرمودہ ووے بامر حضرت خواجہ بزرگ بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت خواجہ محمد پارسا قدس سرہ بسیار مے نمودہ میفرمودند کہ من ویرا ملازمت کردہ ام از برکت نظر حضرت خواجہ بزرگ ویمنت صحبت حضرت خواجہ محمد پارسا نسبت جمعیت حاصل کردہ بود وے میگفت کہ بسیار بود وے کہ حضرت خواجہ محمد پارسا بعد از ادائے نماز خفتن از مسجد بیرون مے آمدند وبر در مسجد عصا ر بر سینہ مبارک خود میزدند ومے استادند وباصحاب دوسہ کلمہ میگفتند بعد ازان سکوت میکردند ودران سکوت از خود غائب مے شدند وآن غیبت امتداد مے یافت وایشان ہمچنان بر عصا تکیہ زدہ مے بودند تا وقتیکہ موذن بانگ نماز بامدادی داد باز بمسجد در مے آمدند حضرت ایشان میفرمودند کہ این نوع مشغولیہا از خواجگان این سلسلہ قدس اللہ ارواحہم عجیب وغریب نیست این حالت از دوام مشغولی آسان می گردد وکلفت عمل بواسطہ دوام مشغوری مرتفع می شود واللہ اعلم

خواجہ مسافر خوارزمی رحمۃ اللہ تعالے علیہ

از مخلصان وملازمان حضرت خواجہ بزرگ قدس اللہ تعالے سرہ بودہ است وبعد از نقل حضرت خواجہ ہم باشارت ایشان ملازمت حضرت خواجہ محمد پارسا قدس سرہ مے نمودہ حضرت ایشان ویرا دیدہ بودہ اند وباوے صحبت داشتہ میفرمودند کہ در کرت اولے کہ بجانب ہرات متوجہ بودم

در راه بخواجه مسافر همراه شدم و وی در اصل از خوارزم بود و معمر شده بودند نود ساله بوده باشند صحبت درویشان و بزرگان بسیار دریافته بود و مشرب این کار داشت وی میگفت که در ملازمت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسیاری بودم و خدمت ایشان می کردم اما بسماع بسیار میل داشتم روزی بعضی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و دفاف دیای حاضر سازیم و در مجلس حضرت خواجه مشغول شویم ببینیم که چه میفرمایند آنچنان کردیم و گوینده و نوازنده آوردیم حضرت خواجه دران مجلس نشستند و هیچ گونه منع نفرمودند و در آخر فرمودند که ما این کار نمی کنیم و انکار نمی کنیم و حضرت ایشان از خواجه مسافر نقل فرمودند که وی میگفت روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان از خرد و بزرگ آنها که حاضر بودند باهتمام تمام بکار گل شغل داشتند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آن روز درمیان گلزار بودند چون آفتاب بخط استوا رسید و بغایت گرم شد حضرت خواجه اصحاب را اجازت فرمودند که آسایش کنید هرکس دست و پا شستند و بسایه رفتند و بخواب افتادند و حضرت خواجه محمد پارسا همدران کنار گلزار با پایهای بر گل در آفتاب خواب کردند درین اثنا حضرت خواجه آمده اند و بر همه اصحاب گذر کرده چون پیش خواجه محمد پارسا رسیده اند و ایشان را بآن کیفیت بخواب افتاده دیده اند روی مبارک خود را برپای ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوندا بحرمت این پای که بر بهاء الدین رحمت کن

مولانا یعقوب چرخی رحمة الله علیه

ایشان از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس سره و عالم بوده اند بعلوم ظاهری و باطنی و در اصل از چرخ اند که دهی ست در ولایت غزنین و قبر مبارک ایشان در هلغتو است که یکی از دیهای حصار است ایشان فرموده اند که پیش از آنکه بملازمت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره پیوندم با ایشان صحبت و اخلاص تمام داشتم و بعد از آنکه از اکابر و علماء بخارا اجازت فتوی گرفتم عزیمت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت نمایم روزی مرا بحضرت خواجه ملاقات افتاد تواضع و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطر بمن دارید فرمودند که این زمان عزیمت کرده نزد ما آمده گفتم دوست دار خدمتم فرمودند از چه جهت گفتم از آن جهت که بزرگید و مقبول همه

خلاق آید فرمودند که دلیل بهتر ازین می باید شاید که این قبول شیطانی باشد گفتم که این حدیث
صحیح ست که هرگاه حضرت حق سبحانه بنده را به دوستی گیرد دوستی او را در دلها بندگان خود اندازد
ایشان تبسم کردند و فرمودند که ما عزیزان نیم از سخن ایشان حال من دیگر شد بجهت آنکه پیش ازین
بیک ماه در خواب دیده بودم که مرا میگویند مرید عزیزان شو من این خواب را فراموش کرده بودم چون
ایشان این سخن فرمودند مرا آن خواب یاد آمد از حضرت خواجه التماس کردم که خاطر شریف
بمن دارید فرمودند که شخصی از حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان خاطرے طلبیده بود فرموده اند
که در خاطر غیر مانمی ماند چیزے پیش ما گذار که چون آنرا ببینیم تو یاد آئی پس فرمودند که ترا خود چیزی نیست
که پیش ما گذاری طاقیه مبارک خود را بمن دادند که این را نگاهدار هرگاه که این طاقیه را ببینی
مرا یاد کنی و چون یاد کنی بیابی و فرمودند که زنهار درین سفر مولانا تاج الدین دشت کولکی را
دریابی که وے از اولیاء الله است بخاطر آمد که مرا داعیه بلخ ست و ازان راه بوطن میروم بلخ
کجا و دشت کولک کجا بعد ازان از انجا متوجه بلخ شدم اتفاقا ضرورتی واقع شد و صورتی پیش آمد
که از بلخ به دشت کولک افتادم و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آمد متعجب شدم و صحبت مولانا تاج الدین
دریافتم و بعد از دریافت مولانا رابطه محبت من بحضرت خواجه قوت گرفت و سببی واقع شد که باز به بخارا
بملازمت ایشان مراجعت کردم و این داعیه در خاطر افتاد که دست ارادت بحضرت خواجه
دهم در بخارا مجذوبی بود که بوی عقیده تمام داشتم بر سر راه نشسته دیدم باوے گفتم روم گفت
زود برو و در پیش خود خطوط بسیار بر زمین کشید باخود گفتم این خطوط را شمار کنم اگر فرد باشد دلیل
بر حقیقت این داعیه خواهد بود که ان الله فرد یحب الفرد چون شمار کردم فرد بود بر یقین تا بحضرت
خواجه رفتم و ارادت گفتم و مرا وقوف عددی تلقین کردند و فرمودند تا توانی عدد فرد را
رعایت کن اشارت بان خطوط فرمودند که من دلیل خود ساخته بودم و هم حضرت مولانا یعقوب
قدس سره در بعضی از مصنفات خود نوشته اند که چون بعنایت بی غایت حق سبحانه داعیه طلب درین
فقیر پیدا شد عصا کش دولت و قاید فضل الهی بصحبت حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله سره
کشید در بخارا ملازمت ایشان میکردم و بکرم عمیم ایشان التفاتے یافتم تا بهدایت صمدیت
یقین حاصل شد که ایشان از خواص اولیاء اند کامل مکمل اند بعد از اشارت غیبیه و واقعات کثیره

تفاول بکلام الله کردم این آیت برآمد که اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و در آخر روز
در فتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه مزار شیخ سیف الدین الباخرزی رحمه الله نشسته بودم
که ناگاه پیک قبول آلهی در رسید و بیقراری در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون
بقصر عارفان که منزل ایشان بود رسیدم حضرت خواجه را بر سر راه منتظر دیدم تلقی باحسان نمودند
بعد از نماز صحبت داشتند و هیبت ایشان مستولی شده بود و مجال نطق نمانده در این اثنا
فرمودند که در اخبار رست العلم علمان علم القلب فذلک علم نافع علم الانبیاء والمرسلون و علم
اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم امیدست که از علم باطنی نصیبی بتو رسد و فرمودند که در خبر
است اذا جالستم اهل الصدق فاجلسوا هم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم
وینظرون الی همکم و ما ماموریم بخود کسی را قبول نمی کنیم امشب ببینیم که چه اشارت می شود اگر ترا قبول
کنند ما نیز قبول کنیم و آن شب چنان بر من صعب گذشت که بعمر خود چنان شبی نه گذرانیده بودم
که مبادا در رد باز شود ترسان و هراسان چون با ایشان نماز بامداد کردم فرمودند که مبارک باد
که اشارت بقبول شد ما کسی را کم قبول می کنیم و اگر قبول میکنیم اما تا هر کسی چون آید و وقت چون
باشد بعد از آن سلسله مشائخ خود را تا بحضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره هم بیان کردند
و این فقیر را بوقوف عادی مشغول گردانیدند و فرمودند که اول علم لدنی این سبق ست که از حضرت
خواجه خضر علیه السلام بحضرت خواجه بزرگ رسیده بعد از آن چند وقت دیگر در ملازمت ایشان
می بودم تا غایتی که فقیر را از بخارا اجازت سفر شد فرمودند که آنچه از ما بتو رسیده است به بندگان
خدا رسان تا سبب سعادت باشد حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة
گفتند که حضرت خواجه بزرگ مرا فرمودند که به خواجه علاء الدین عطار مصاحب باشید بعد
از وفات حضرت خواجه چندگاه من در بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین در چغانیان
متوطن بودند باین فقیر نامه نوشتند که وصیت حضرت خواجه چنین بود که با هم باشیم حالا مصلحت
چیست چون بر مضمون مکتوب اطلاع افتاد بچغانیان آمدم و در ملازمت ایشان باشیدم تا وقتیکه
خدمت خواجه نقل کردند بعد از سه روز سفر کردم و بجانب هلغتو آمد حضرت مولانا یعقوب
چرخی قدس سره در مبادی احوال چندگاه در جامع هرات و چندگاه در دیار مصر

بتحصیل علوم اشتغال داشته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة گفتند که
چندگاه که در هری بودم از خانقاه خواجه عبد الله انصاری قدس سره که در بازار ملک واقع ست
طعام می خوردم بسبب آنکه در شرطیهٔ آن توسعه هست و در اصل وقف نیز احتیاط نموده اند و
حضرت ایشان میفرمودند که از اوقاف مدرسه غیاثیه نیز می شاید خورد و بسبب آنکه در اوقاف
آن نیز احتیاط مرعی داشته اند و مردم صالح متورع در انجا ساکن می بوده اند از اوقاف آن
اجتناب می نموده اند و حضرت ایشان از خدمت مولانا یعقوب قدس سره نقل میکردند که ایشان میفرموده اند
که در شهر هرات از موقوفات آن جز در سه موضع چیز نمیتوان خورد در خانقاه خواجه عبد الله انصاری
قدس سره و در خانقاه ملک و در مدرسهٔ غیاثیه دیگر جائی که در وقف تردد نباشد نیست و لهذا اکابر
ماوراء النهر قدس الله اسرارهم مریدان خود را از سفر هرات منع کرده اند چه حلال در آنجا کم ست چون
سالک بحرام افتد رجع القهقری عاد المیشوم الی طبعه طبیعت باز رود از سلوک صراط مستقیم منحرف
شود و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة با خدمت شیخ زین الدین
خوافی رحمة الله در مصر هم سبق بوده اند و پیش مولانا شهاب الدین سیرامی رحمه الله که از کبار علماء زمان
بوده است تلمذی میکرده اند و با هم صحبتی میداشته اند روزی خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة ازین
فقیر پرسیدند که تو در خراسان بوده میگویند که خدمت شیخ زین الدین خوافی خوابهای مریدان را تعبیر
میکنند و از آن اعتبار بسیار میگیرند گفتم آری واقع ست خدمت مولانا دست مبارک در میان
محاسن داشتند بعد از سخنان ایشان را رغبتی دست داد و آداب ایشان آن بود که زمان زمان
از خود غائب میشدند در آن غیبت سر مبارک ایشان پیش افتاد چنانچه در رشته تار موی سفید در فرجهای
انگشتان مبارک باند بعد از ساعتی سر بر آوردند و این بیت خواندند بیت چو غلام آفتابم همه ز آفتاب

گویم نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

خواجه ناصر الدین عبید الله رضی الله تعالی عنه و ارضاه قدس سره

اگرچه حیثیت نسبت ارادت که حضرت ایشان را بخدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة ثابت بوده است
لائق آن بود و مناسب چنان می نمود که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا سمت ایراد یابد لیکن چون
احوال حضرت ایشان از مبدا تا منتهی مشتمل است بر انواع حکایات و روایات از صفات آبا و اجداد

و اقربا و اولاد آن حضرت و بیان بعضے احوال و اطوار و صحبت مشائخ کبار و سعادت و لطائف که در خلال مجالس ازان حضرت بی واسطه استماع افتاده و شرح تصرفات و خوارق عادات که از حضرت ایشان بظهور آمده است و ذکر تاریخ وفات و کیفیت انتقال و ارتحال آن حضرت بدار آخرت لاجرم بعد از تمام این مقاله که مشتمل ست بر ذکر سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم بشرح احوال حضرت ایشان که مقصود از تالیف این مجموعه آنست بر سبیل تفصیل در ضمن سه مقصد و خاتمه ایراد میباید چنانچه در دیباچه این رساله فهرس آن نوشته شده است

خواجه علاء الدین غجدوانی رحمة الله علیه

از اجله اصحاب حضرت خواجه بزرگ اند مولد ایشان ده غجدوان ست و قبر مبارک ایشان در قبل مروه است که دهے ست بر جنوب شهر بخارا نزدیک بعیدگاه و در کنار آن ده تلی ست و ایشان در بالاے آن تل مدفون اند خدمت خواجه در سن شانزده سالگی بصحبت امیر کلان داشتی که از کبار اصحاب امیر کلال بوده اند قدس سرهما رسیده اند و از ایشان تعلیم ذکر گرفته چنانچه قبل ازین در ذکر امیر کلال ایراد یافته حضرت ایشان مے فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین هم در آوان شباب شرف ملازمت و قبول حضرت خواجه بزرگ قدس سره یافته بوده اند و تا آخر حیات حضرت خواجه در خدمت و ملازمت ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان لبقیة العمر بحضرت خواجه محمد پارسا و خواجه برهان الدین ابو نصر قدس الله ارواحهم مصاحبت پیداشته اند و آن بزرگواران صحبت شریف ایشان را مغتنم مے شمرده اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة استغراق تمام داشته اند بغایت شیرین کلام گاه بودے که در میان سخن از خود غائب می شدند میفرمودند که مثل خواجه علاء الدین مشغول و حریص برکار کسے کم دیده ام از بس که مشغولے داشتند گویا که عین این نسبت شده بودند وقتی که خواجه محمد پارسا قدس الله سره بسفر مبارک حجاز میرفته اند میخواسته اند که خواجه علاء الدین را همراه برند ایشان را دران وقت کبر سن دریافته بوده است و به نود سالگی کما بیش رسیده بوده اند و آثار ضعف و پیرے نیک ظاهر بوده است یکی از اکابر سمرقند گفته است که از حضرت خواجه درخواست کردم که خدمت خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده اند و از ایشان خدمت گاری نمی آید اگر ازین سفر ایشان را معذور دارید می شاید حضرت خواجه فرمودند

مارا با ایشان هیچ کاری نیست غیر از آنکه چون ایشان را می‌بینیم از نسبت عزیزان یاد می‌آید و این
مدد و مقوی تمام است ما را حضرت خواجه علاء الدین میفرمودند که تا من خود را میدانم آن مقدار که گنجشکی منقار
در آب نگاه دارد غفلت مرا در نیافته است نه در خواب و نه در بیداری حضرت ایشان میفرمودند
که خدمت خواجه علاء الدین استغراقی بغایت غالب داشتند در وقتی که به بخارا رسیدم ایشان نود ساله
بودند ملازمت ایشان میکردم روزی بقصر عارفان به نیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله
سره پیاده رفته بودم و مراجعت نموده نیمی از راه آمده بودم که خدمت خواجه علاء الدین پیش آمدند و
فرمودند که گمان بردیم که شما شب آنجا خواهید بود بنابران ما هم بهمراهی ایشان باز بمزار آمدیم بعد از
گذاردن نماز خفتن فرمودند که مردی نیازمندی شاید احیا کنی و خواب نروی و بعد از نماز خفتن تا صباح نشستند
بر وجهی که از زین پای بر ان نگشتند حضرت ایشان میفرمودند که این چنین نشستن به آرام بی جمعیت
تمام ممکن نیست بی کمال جمعیت قوت بشری وفا نمیکند که کسی در کبر سن چنین نشیند و فرمودند که شیخ
مزار مردی فقیر بود دو کاسه آش آرد سر برآورد دو کاسه کلان تر را پیش خواجه نهاد ایشان آنرا
تمام خوردند و از وقت خفتن تا صبح نشستند که احتیاج به بیرون آمدن و طهارت ساختن نشد
حضرت ایشان می فرمودند که بسبب آنکه پیاده بمزار آمده بودم و تا نیمه راه مراجعت کرده باز در
خدمت خواجه برگشته بودم تعب و ماندگی بسیار شده بود ولیکن بضرورت موافقت می یافت نشست بعد از نیم
شب مجال نشستن نماند بهتر آن دیدم که برخیزم ایشان را خادمی کنم چون شروع نمودم خواجه فرمودند
باری بر میدارید گفتم مجال نشستن نماند خواستم که سبک بار شوم در راحتی یابم حضرت ایشان میفرمودند
که در سمرقند مرا درد چشم گرفت چهل روز کشید ملول شدم قصد برآمدن کردم هر چند خدمت مولانا
سعد الدین کاشغری منع کردند ممتنع نشدم و میل بخارا کردم به آرزوی دیدن خواجه علاء الدین
غجدوانی که اوصاف ایشان بسیار شنیده بودم و هنوز دیدار مبارک ایشان را ندیده بودم چون
بخارا رسیدم روزی بیرون آمدم دران بیرون مسجدی دیدم دران مسجد در آمدم پیری روشن
آنجا نشسته یافتم باطن مرا بصحبت وی انجذابی قوی شد پیش رفتم مرا اینک دریافت سه روز متصل می آمدم روز سوم
فرمود که سه روز است که می آئی با ما صحبت میداری مقصود چیست اگر آمده که شیخی و کرامت ببینی آنچه
مطلبی اینجا یافت نیست و اگر از صحبت ما متاثر میشوی و تفاوتی در خود بازمی یابی برای عبارتی که باز فرمودند که

مبارکت باد بعد ازان این رباعی را که بحضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان منسوب است خوانده‌اند که
رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت * وز تو نرمید زحمت آب و گلت * از صحبت او اگر تبری نکنی
هرگز نکند روح عزیزان بحلت * و آن پیر خواجه علاء الدین غجدوانی بود قدس سره و هم حضرت
ایشان میفرمودند که در بدایت حال عجب اضطرابے داشتم تا بصحبت خواجه علاء الدین علیه الرحمة
نرسیدم آرامے نیافتم حضرت ایشان میفرمودند که در اوائل ارادت بصحبت عزیزان بسیار می رسیدم
و بعضی بطریقه مشغول می ساختند که نسبت حضور و جمعیت بنده و دے ظاهر می شد و چون آثار آن
حضور بظهور می آمد بامر دیگر مشغول می ساختند و اثر آن جمعیت زائل میشد و صورت تفرقه میگشت ازین
جهت بسے سرگردانی کشیدیم و سبب این رانمی دانستیم آخر الامر معلوم شد که مقصود ایشان آن بود که
این طریق بغایت عزیز است بزود دے معلوم نشود و جمعیت باسانی میسر نگردد و چون بیخارا بخدمت خواجه
علاء الدین رسیده شد ببرکت صحبت شریف ایشان ازان تفرقها خلاصی دست داد و طریق روشن
گشت و هم آن حضرت فرموده اند که مرا در بدایت عقیده چنان بود که حصول مقصود وابسته بالتفات
عزیزے و کاملی است بیک نظر و التفات کاملے مقصود میسر خواهد شد چون بملازمت خواجه علاء الدین
رسیدم فرمودند انچه معلوم کرده اید مے باید بآن مشغول بود و سعی و اهتمام و جهد تمام دارد هرچه
بسعی و اهتمام حاصل میشود بقا و دوام ندارد و هم حضرت ایشان فرمودند که مدت چهل روز بخدمت خواجه
علاء الدین ملاقات و اختلاط داشتم روزے کمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه بزرگ
را قدس سره یاد کردند و در آخر گفتند صحبت عزیزان وقت نیز غنیمت است اگرچه در مرتبه مردم ماضی
نباشند و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ میفرمودند که اکابر گفته اند گربه زنده به از شیر مرده و هم حضرت
ایشان فرموده اند که در فوت خواجه علاء الدین علیه الرحمة خدمت خواجه ابو نصر پارسا علیه الرحمة وعظ
گفته اند و دران اثنا فرموده که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة در همسائگی ما بودند و ما در سایه عنایت
و برکت و همت ایشان ایمن و آسوده بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت حق سبحانه رفتند اکنون محل
آنست که ترسیم مولانا بدر الدین صرافی نام عزیزے که از جمله مریدان و خادمان خواجه علاء الدین
غجدوانی قدس سره بوده است و از محله صرافان که یکے از محلات بخارا است چنین حکایت کرده است
که چون خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة حضرت خواجه ناصر الدین عبید الله قدس سره

را اجازت دادند با خواجه علاء الدین گفتم که شما حضرت خواجه را زود اجازت دادید فرمودند که خواجه عبید الله
پیش ما تمام آمد و از پیش ما تمام رفت خدمت مولانا بدر الدین دائم از بخارا بلازمت حضرت ایشان بسمرقند
می آمده است و به بعضی از اصحاب میگفته که چون حضرت ایشان از خدمت خواجه علاء الدین جدا
شدند و رفتند خواجه فرمودند سبحان الله این نه خواجه عبید الله است بلکه این خواجه بهاء الدین ست
که بار دیگر بدنیا آمده با هزار کمال زیاده

شیخ سراج کلال پرسی رحمة الله علیه

مولد وی پرس بوده است که دهی ست در قصبهٔ وابکنی که از آنجا تا شهر بخارا قریب چهار شرعی ست
در مبادی احوال مرید امیر حمزه فرزند امیر کلال قدس سرهما بوده است اما آخر
در سلک اصحاب حضرت خواجه بزرگ در آمده است در بدایت حال که ملازم امیر حمزه بوده است
ریاضات و مجاهدات بسیار میداشته یکبار در ان اثنا وی را غیبتی دست داده که سه شبانه روز از خود
بیخبر افتاده امیر حمزه را از ان حال واقف ساخته اند فرموده اند که بروید در گوش وی گوئید که امیر حمزه
میگوید که تا آنجا که رسیدهٔ از همانجا باز گرد چون این سخن بگوش وی فرو گفته اند بعد از لحظه در
وی حس و حرکت پیدا شده و بشعور آمده حضرت ایشان در مبادی احوال وی را دیده بوده اند
و با وی صحبت داشته میفرموده اند که من در سن بیست و دو سالگی بودم که از سمرقند عزیمت بخارا
کردم و در ان راه بده شیخ سراج الدین پرسی رسیدم بسیار خاطر مشغول کردند که آنجای ایشان
باشم خاطر من آنجا فرو دنیامد اجازت خواستم ایشان گفتند که درین بوستان در آئید و سیر کنید
و چنان انگارید که خراسان و عراق و همه جا دیده آمد من سیر کردم چون خاطر باشیدن نبود اجازت
بخارا طلبیدم و دو سه روزی که نزد شیخ سراج الدین بودم ملاحظه احوال ایشان میکردم روز بی
کلالی مشغول می بوده و شب بسیاری نشستند بطریقه که می نشستند پای دیگر نمیگشتند
و هم حضرت ایشان فرموده اند که مولانا سراج الدین هروی بسمرقند آمده بود و در مدرسه میرزا
الغ بیگ مدرس شده وی میگفت که من شیخ سراج الدین پرسی را دیده بودم با وجود آنکه ایشان
را تتبع متداولات علمیه کمتر بود در مجلس و سخنان ایشان چندان نمک و حلاوت بود که در مجلس بسیاری
از دانشمندان و درویشان نبود و این مولانا سراج الدین هروی بسیار درویشان دیده بود



و ملازمت این طائفه بسیار کر[illegible]اب مفاحص پیش خواجه ضیاء الدین علیه الرحمه خوانده بود و بسبب
ملاقات شیخ سراج الدین [illegible] حلاوت کلام و لطافت مجلس ایشان بخانواده خواجگان قدس الله
ارواحهم بسیار عقیده داشت حضرت ایشان میفرمودند شیخ سراج الدین پرسی از اهل این سلسله
بودند هرگاه کسی قصد صحبت ایشان کردے همان زمان خانه جاروب کرده بودند یا هنوز جاروب
در دست داشتند از ایشان سر آن پرسیدم گفتند مراقبه ایست از جن که هرگاه مهمان خواهد آمد
دے پیش از آن مراخبر میکنند هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پرسی میگفتند
که روزے مرا با جمعی از اصحاب شیخ ابو الحسن عشقی ملاقات واقع شد ایشان تصور آن کردند که مگر مرا
میل آنست که ایشان را بسلسلهٔ ارادت خود در آرم گفتند ای شیخ شما خیلے روزگار خود ضائع مکنید که
ما از محبت و تصرف شیخ ابو الحسن تا اینجا پریم و اشارت بگلوے خود کردند هیچ چیز دیگر را در ما گنجایش
نیست شما بخوانید که خود را در گنجانید غیرت مرا بران داشت که در باطن هاے ایشان تصرفی کرده یا شد
که همه گریبانها چاک زدند و در زمین غلطیدن گرفتند و مدتے بے هوش افتادند بعد از ان
تصرفے بالسیت کردتا باز با خود آیند چون با خود آمدند در مقام ارادت و نیاز بے غایت شدند گفتم
که بلکے نیست ما و شیخ ابو الحسن شما از یک ناو دران آب می خوریم از بعض عزیزان چنین
استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین کاشغرے قدس الله سره در مبادی احوال با شیخ
سراج الدین صحبت بسیار میداشته اند و آن طریقه ذکر لا اله الا الله را که در رسالهٔ ایشان مذکورست
که بکسر الف لا را از ناف بالا اعتبار میکنند و کرسے لا را بر پستان راست و بکسر الف را بر قلب
صنوبری و اله را متصل کرسی لا که بر پستان راست واقع شده است و الا الله محمد رسول الله را متصل
قلب اعتبار میکنند و این شکل را با این کیفیت نگاه میدارند و بذکر بطریقه مقرره مشغول می باشند
از شیخ سراج الدین رحمه الله تعلیم گرفته اند

مولانا سیف الدین مناری رحمه الله تعالی علیه

از قریه منار بوده اند که دیہے ست در ولایت فرکت و آن قصبه معمورست و چهار فرسنگ از تاشکند
دور و خدمت مولانا از کبار اصحاب خواجه بزرگ قدس الله سره بوده اند و عالم به علم
ظاهر و باطن پوشیده نماند که در ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس سره چهار مولانا سیف الدین

بوده اند یکے محبوب و یکے مقبول و یکے مقهور و یکے مردود و از احوال هر یک شمهٔ ایراد می باید اما
مولانا سیف الدین که محبوب قلوب بود خدمت مولانا سیف الدین منارے اند و حضرت خواجه بزرگ
را قدس سره نسبت با ایشان توجه خاطر و التفات بسیار بوده است و تا حضرت خواجه در قید حیات
بوده اند خدمت مولانا در ملازمت ایشان مے بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه قدس سره
هم باشارت ایشان در خدمت و ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بسر برده اند
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا سیف الدین مناری علیه الرحمه پیش از وصول بحضرت
خواجه بزرگ قدس سره باستفاده و افاده علوم متداوله اشتغال تمام داشته اند و پیش
مولانا حمید الدین شاشی و الد شریف مولانا حسام الدین که از خلفاء امیر حمزه بوده اند و ذکر
ایشان گذشته است تلمذ مے نموده اند و چون شرف قبول حضرت خواجه قدس سره دریافته [؟]
اند روے از مطالعه علوم رسمی بر تافته اند میفرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین بسر
بالین ایشان حاضر بودم خدمت مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود گفتم اے مخدوم این
چه قلق و اضطراب ست آن همه علوم که ما را بر ترک تحصیل آن ملامت میکردید و طعنه میزدید
کجا شد خدمت مولانا حمید الدین فرمودند که از ما دل می طلبید و احوال دل و ما آن نداریم
اضطراب از ین جهت ست حضرت ایشان میفرمودند که اگر در حال صحت مزاج حضور دل ملکه
نشده باشد در وقت بیمارے که همه قواے دماغی و طبیعی ضعیف شده اند و روے باختلاط
آورده کسب جمعیت و حضور دل بغایت متعذر و متعسر ست و سر و را ین که اهل الله بسر
بالین بیماران مے آیند اینست که بتوسط صحبت شریف ایشان باره از بیماری بر داشته میشود
و چیزے از علائق وے کمتر میگردد و هم حضرت ایشان میفرمودند که مردمی که ایشان را درین
طریق سخنان بلند بوده در وقت رفتن از دنیا ایشان را بسیار در مانده مے دیدیم و بغایت مشوش
مے یافتیم همه معارف و تحقیقات دران وقت برطرف بود امرے که تحصیل آن بتکلف و تعمل
باشد در وقت بیماری و هجوم امراض و اعراض و ضعف طبیعت چگونه میسر شود خصوصاً در
همین مفارقت روح از بدن که اصعب شدائد و اشد محن ست چه دران محل مجال
تکلف و تعمل نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که در زمان نقل مولانا رکن الدین خوافی

با شیخ بهاء الدین عمر و مولانا سعد الدین کاشغری حاضر بوده‌ایم و مولانا خواجه که از مریدان و محرمان مولانا رکن الدین بود و یک غلام که از خادم ایشان بود حاضر بودند کسی دیگر نه و مولانا رکن الدین که تحقیقات امام غزالی را در نظم آورده در ان وقت غیر بیان اعتقاد و احراز کلمه توحید کاری نداشت همه کارهای دنیا و بیان فضل و کمال هباء شده بود

اما مولانا سیف الدین که بشرف قبول حضرت خواجه بزرگ قدس سره مشرف شده بود مولانا سیف الدین خوشخوان بخاری بوده است و سبب پیوستگی وی بحضرت خواجه قدس سره آن بوده است که وقتی از بخارا برسم تجارت بخوارزم رفته بوده است آنجا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره رسیده است و در مجلس شریف ایشان بغایت متاثر گشته چون به بخارا مراجعت کرده است بملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس سره شتافته و سعادت قبول ایشان دریافته و از ایشان طریقه فرا گرفته و بجد هر چه تمامتر مشغول شده است و بکلی همت روی در نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم آورده و ترک اختلاط دوستان قدیم و انبساط یاران ندیم کرده اما مولانا سیف الدین که مقبول حضرت خواجه گشته مولانا سیف الدین بالاخانه است و وی از اعیان علماء بخارا بوده و این مولانا سیف الدین بالاخانه و خواجه حسام الدین یوسف که عم بزرگوار حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بوده است هر دو مصاحب شبانه روزی مولانا سیف الدین خوشخوان بوده‌اند چون مولانا سیف الدین از خوارزم برگشته و طریقه حضرت خواجه بزرگ قدس سره اختیار کرده و بکلی ترک آمیزش یاران نموده روزی خدمت خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه باتفاق یکدیگر بخانه مولانا سیف الدین خوشخوان آمده‌اند و با وی خلوتی کرده گفته‌اند که ما یاران قدیم یکدیگر بوده‌ایم و از صحبت یکدیگر شکیبائی نداشتیم و حقوق صحبت میان ما ثابت است اگر نسیم سعادتی بمشام شما رسیده است بمقتضای محبت و حق صحبت آنست که ما را نیز از آن آگاه گردانید و بآن دلالت نمائید تا شد که ما نیز بآن سعادت مشرف شویم بعد از مبالغه و ابرام تمام گفته است که عزیزیست در این ولایت باین صورت و باین کیفیت و ارشاد بحضرت خواجه قدس سره کرده است که در صحبت شریف

ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیار است مولانا سیف الدین بالاخانه گفته آری همچنین است
روزی مرا ایشان پیش آمدند و پوستینی نو پوشیده بودند در خاطر من گذشت که باید که ایشان
این پوستین را بمن دهند فی الفور بمن دادند و من گواهی میدهم بحقیقت ایشان پس مولانا
سیف الدین خوش خوان را گفتند برخیز و ما را بملازمت ایشان برسان آنگاه هر سه بصحبت خواجه
بزرگ قدس سره آمدند و خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه نیز بشرف
قبول نسبت و طریقه ایشان فائز شدند لیکن در آخر کار ایشان از مولانا سیف الدین بالاخانه
ترک ادبی صادر شده بوده است که موجب کراهیت و غبار خاطر مبارک حضرت خواجه شده است
و بآن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم شده و مهجور و مقهور گشته است و سبب مهجوری و
مقهوری وی آن بوده که روزی حضرت خواجه در یکی از کوچهای بخارا سیر رفته اند و مولانا
سیف الدین بالاخانه در ملازمت ایشان بوده است ناگاه شیخ محمد حلاج از برابر پیدا شده و وی در زمان
حضرت خواجه شیخی معتبر بوده و بسی مریدان داشته از جملهٔ منکران حضرت خواجه بوده است چون
نزدیک رسیده است حضرت خواجه بموجب کرم و مروت بجانب وی توجه کرده و در حین گذشتن
وی پنج شش قدم مشایعه نیز کرده اند مولانا سیف الدین آن پسندیده نکرده و خود را ایمان
آورده و چند قدم دیگر مشایعه کرده حضرت خواجه را از آن بی ادبی که از وی در وجود آمده غیرت
عظیم شده است و بغایت متأثر و متغیر شده اند بعد از آنکه مولانا سیف الدین برگشته و با ایشان
رسیده فرموده اند که حلاج را مشایعه کردی و باین بی ادبی خود را بباد دادی بخارا را خراب
کردی و عالمی را ویران ساختی بعد از تغیر و غضب حضرت خواجه در همان چند روز مولانا
سیف الدین بالاخانه وفات کرده و تمغاج کابلی از ربک آمده و بخارا را محاصره کرده و مردم
بسیار کشته شده و ضایع گشته و ویرانی بسیار بآن ناحیت راه یافته بعضی مخادیم از حضرت
ایشان نقل می کردند که فرموده اند شیخ محمد حلاج را هفت خلیفه بوده است اول ایشان شیخ
اختیار و آخر ایشان شیخ سعدی برسی و شیخ اختیار در مبادی احوال ملازمت حضرت خواجه
بزرگ قدس سره بسیار می کرده است و اخلاص و ارادت تمام داشته و از عجائب امور آنست
که با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه آخر ترک ملازمت ایشان کرده و روی بصحبت شیخ محمد حلاج



آورده با وجود مریدئ وے همه از طریقهٔ خواجگان قدس الله اسرارهم باز مے گفته و تقویت نسبت شریفهٔ ایشان میکرده و هم حضرت ایشان میفرموده اند که من بعضے در طریقت شیخ اختیار را دیده بودم پیرے بود بافنده مر شیخ حاجی نام و وے نیز یکے از خلفاء شیخ محمد حلاج بوده و در مرو مے باشید گاهے ببازار برائے ریسمان و مصالح کار خود رفتی غیر از آن کارے که برائے آن میرفت نمیدانست به نسبت خود آگاه بوده از غیر آن و از اهل هرگز بیمین و یسار ملتفت نمی شد همیشه نظر بر قدم داشت و هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سعدے پرسی که خلیفهٔ آخرین شیخ محمد حلاج بود در اوائل حال از مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ قدس سره بوده است اما در آخر صورتے واقع شده است که وے نیز رفته و مرید شیخ محمد حلاج شده و من ویرا دیده بودم بسیار معمر شده بود در اوائل که پیش حضرت خواجه بزرگ بوده است خرد سال بوده و ایشان وے را ملازم والده یا والدهٔ کلان خود که بغایت مسنه بوده ساخته اند و حضرت خواجه را باغی بوده است در وقت زردآلو شیخ سعدے بآن باغ رفته خواسته که زردآلو گیرد باغبان مانع شده شیخ سعدے گفته اے باغبان بیارے تالی حضرت خواجه خدائے را از ما دریغ نمیدارند تو زردآلو را دریغ میدارے چون این سخن بحضرت خواجه رسیده است بسیار استحسان کرده اند و نظر عنایت ایشان بشیخ سعدے بیشتر شده اما در آخر عجب صورتے واقع شده که شیخ سعدے از حضرت خواجه اجازت حج رفتن طلبیده و این نزد حضرت خواجه و اصحاب مستحسن نیفتاده هرچند منع کرده اند ممتنع نشده و چون از سفر حجاز باز گشته التفاتے از حضرت خواجه در نیافته است نزد شیخ محمد حلاج رفته و مرید وے شده اما مولانا سیف الدین که آخر بداغ مردودے متسم گشته مولانا سیف الدین خوارزمی ست که در مبادے حال از محبان و مخلصان حضرت خواجه بزرگ قدس سره بوده است لیکن در آخر کار صورتے عجیب و غریب روئے نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت خواجه محروم و مهجور شده و از دل مبارک ایشان دور افتاده بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل کرده اند که میفرموده اند سبب مردودے و دور افتادگی وے آن بوده است که وے گاه گاه بامر تجارت قیام مے نموده و خانے از نخل و اساسے نموده روزے حضرت خواجه را با جمعی اصحاب ایشان استدعا کرده و برسم ضیافت بمنزل خود آورده و داب حضرت خواجه و اصحاب ایشان آن بوده است

که بعد از هر طعامے شیرینے یا میوهٔ حاضر مے ساخته اند و اگر در عقب طعام شیرینے یا میوه پیدا نمیشد، آن طعام را ناقص میگفته اند و میفرموده اند که این طعام بے دُم شد اتفاقاً مولانا سیف الدین آن روز بعد از طعام هیچ شیرینے و میوه نیاورده حضرت خواجه بر سبیل طیبت و انبساط فرموده اند که مولانا سیف الدین طعام شما بارے بے دُم شد وے را ازین سخن کراهتی شده است و حضرت خواجه آنرا دریافته اند فرموده اند که اگر شما را دوازده هزار دینار مایهٔ روزگار شود چون باشد وے را همیشه در خاطر مے بوده است که اگر مایهٔ من دوازده هزار دینار شود خوبست بعد ازان حضرت خواجه خاطر شریف از وے باز گرفته اند و وے را بصحبت ایشان اقبالے نمانده و مجلس شریف ایشان بے انجذاب شده و حرص تمام بر جمع حطام دنیوے در باطن وے خیال گشته که و طلب دنیا بے آرام شده و ترک خدمت و ملازمت ایشان کرده و بکلی خود روے بتجارت آورده روزی در راه مرد و ماخان همراه کاروانے بکنار سبزه زارے بغایت سبز و خرم رسیده بوده است و کاروان آنجا نزول کرده و وے از روے بهجت و سرور بر روے سبزه مے غلطیده و میگفته چه خوش چیزیست بے شیخی حضرت ایشان میفرموده اند که مولانا سیف الدین خوارزمی بغایت آدمے بے لطف بوده که از دوری و مهجوری همچنان صحبتی متاثر و متالم نبوده است و هم حضرت ایشان فرموده اند که یکے دیگر از ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس سره که بواسطه ترک ادب و خدمت مردود شده خواهرزاده مولانا سیف الدین منارے بوده است مولانا شمس الدین فرکتے خدمت مولانا سیف الدین را دو خواهرزاده بوده است یکے مولانا محمد که جوانے عالم و متقی و متشرع بوده است و از جملهٔ مقبولان حضرت خواجه بوده است و در ظل عنایت و تربیت ایشان مشغولی تمام داشته و دیگرے مولانا شمس الدین که جوانی طالب علم بوده و در خدمت ملازمت حضرت خواجه بسر می برده و لیکن یکبارگی از وے اهمالے و کسالتے در خدمت واقع شده که بشامت آن از نظر مبارک ایشان افتاده و دیگر فلاح ندیده و آن چنان بوده است که روزے حضرت خواجه لعمانان عزیز رسیده است و در منزل فرود آورده اند و آب روان دبامیست بوده مولانا شمس الدین را فرموده اند که زود برو و آب را در جوی بند وی دران امر تقصیر کرده و کسالتے ورزیده بعد از مدتے پیش ایشان آمده گفته که بسبب ضعفی که مرا طارے شده بود آب را نتوانستم آوردن حضرت خواجه را قدس سره ازان اهمال و تقصیر که از وے

ز روان

۵۰۵۸



در وجود آمده کراهیت عظیم شده است فرموده اند که مولانا شمس الدین اگر گلوی خودی بریدی
و خون خود درین جوی روان میکردی ترا بهترین بوده ازین چیز که آورده بعد ازان اهمال
او را مرض دماغی عارض شده از ملامت حضرت خواجه بیرون آمده و به فرکت پیش خال خود مولانا
سیف الدین مناره رفته است و عرض حال خود کرده خدمت مولانا فرموده اند که پیش خدمت
خواجه علاء الدین عطار روید و استدعا نمایید باشد که ایشان بر تو مرحمت نموده ترا درخواست نمایند شاید که
به برکت مشغولی ایشان حضرت خواجه از تو عفو فرمایند مولانا شمس الدین بموجب فرموده خال
خود عمل نکرده ببخارا رفته است پیش خدمت خواجه محمد پارسا عرض حال خود کرده ایشان فرموده اند
که این کار را پیش ما نمی گشاید برو در خدمت خواجه علاء الدین رو وی باز بفرکت آمده خدمت
مولانا سیف الدین گفته اند که من ترا بملازمت خواجه علاء الدین فرستادم تو جای دیگر چرا رفتی
کار تو از همانجا میکشاید مولانا شمس الدین باز ببخارا پیش خواجه محمد پارسا رفته است ایشان باز
او را بخواجه علاء الدین حواله کرده اند این نوبت که بفرکت آمده و دیگر پیش خال خود نرفته بعد ازان
چنان مبهوت و فراموش کار شده است که هیچ معلومی در خاطرش نمی مانده تا حدی که نام فرزندان
خود را نمیدانسته است و این مولانا شمس الدین را بخواجه عماد الملک که از اقربای حضرت ایشان
بوده است و ذکر وی خواهد آمد مودت بسیار بوده نام خواجه را نمیدانسته است ایشان را آنا میگفته
حضرت ایشان بعد از نقل این حکایت میفرموده اند که حفظ خاطر اولیا و امتثال اوامر و انقیاد
اشارت ایشان بر همه طالبان و صادقان واجب است و تقدیم امر ایشان بر ترجیح مرادات و مقاصد
بغایت متلازم خدمت مولانا عبد العزیز بخاری علیه الرحمه که از ملازمان و خادمان حضرت خواجه بزرگ
قدس سره بوده اند میفرموده اند که طالب صحبت حضرت خواجه و اصحاب ایشان باید که سه ادب
نگاه دارد اول آنکه هر چند عمل قبول نزد ایشان از وی در وجود آید باید که از بیهستی هزار دو هزار
بار نیست تر شود و از خود زیادتی کوشش در خدمت مطالبت نماید دوم آنکه هرچند عمل از وی صادر
شود که محل رد ایشان باشد باید که ازان ناامید نگردد و دل را تنگ در قبضه تصرف خود نگاه دارد تا متردد نشود
و بهیچ طرف دیگر نرود سوم آنکه مرادی حکمی که فرمایند زود گرم باید که با آن قیام نماید تا در یابنده مقصود شود و الا بی بهره باشد

خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره

نام ایشان محمد بن محمد البخاریست در اصل از خوارزم بوده اند خواجه محمد را سه پسر بوده است
خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک و خواجه علاء الدین چون خواجه محمد وفات یافته خواجه علاء الدین
هیچ چیز از میراث پدر قبول نکرده بوده اند و در تجرید تمام در یکی از مدارس بخارا بتحصیل علوم اشتغال
نموده چون داعیه طریق حق از خاطر ایشان سر زده است بصحبت شریف حضرت خواجه بزرگ
خواجه بهاء الدین قدس سره شتافته اند و روی از مطالعه علوم رسمی بر تافته حضرت خواجه بزرگ قدس
سره ایشان را بنظر قبول مشرف گردانیده اند و طریقه گفته اند و بعمل باطنی مشغول ساخته در مقامات مذکور
است که حضرت خواجه در مبادی حال خدمت خواجه علاء الدین را در مجالس نزدیک خود می نشاندند و
زمان زمان متوجه ایشان می شدند بعضی از محرمان حضرت خواجه را ازان معنی سوال کردند فرمودند که او را
نزدیک خود می نشانم تا گرگ او را نخورد گرگ نفس او در کمین اوست هر لحظه از حال وی تفحص مینمائیم تا چه
مظهری شود خدمت مولانا علاء الدین فرموده که در اوائل ملازمت حضرت خواجه قدس سره
شیخ محمد در آهنین از من سوال کرد که دل نزدیک تو چه کیفیت است گفتم کیفیت آن پیش من
معلوم نیست وی گفت دل نزدیک من چون ماه سه روزه است بعد ازان من تعریف و تمثیل
وی را به نسبت دل بحضرت خواجه عرض کردم فرمودند آن درویش نسبت حال خود را بیان
کرده و حضرت خواجه درین محل ایستاده بودند قدم مبارک خود را بر قدم من نهادند مرا کیفیتی بزرگ
پیدا شد که جمیع موجودات را در خود مشاهده کردم چون ازان حال باز آمدم حضرت خواجه فرمودند که نسبت
اینست نه آن پس حال دل را کی توانی که او را کسی بزرگی دل در بیان نمی آید و سر آن حدیث
که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی از غوامض است هر که دل را شناسد شناسد حضرت
در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان بخدمت خواجه علاء الدین قدس سره می کرده اند
و می فرموده اند که علاء الدین خیلی بار بر ما سبک ساخته است لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی
الوجه الاتم والاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از
طالبان از پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیدند و مرتبه تکمیل را کمال یافتند منقول است که
در بخارا بایشان جمعی از علماء در رویت حق و عدم رویت بحثی افتاده و ایشان را بحضرت خواجه
علاء الدین عقیده تمام بوده بجماعت بملازمت ایشان آمدند و بحث را عرض کردند گفتند حکم شما کنید



میان ما حکم فرمائید حضرت خواجه منکران رویت را که میل بمذهب معتزله داشتند گفتند شما سه روز متصل پیش ما آئید و در صحبت بر طهارت کامل نشینید و ساکت باشید تا بعد از آن حکم کنیم ایشان سه روز پیوسته بصحبت حضرت خواجه علاءالدین می آمده اند و سکوت میکرده آخر روز سوم ایشان را کیفیتی شده است که بیخود یها کرده اند و بسیار در زمین غلطیده و بعد از افاقت برخاسته اند و گوش گرفته و بغایت نیاز مندی کرده که ایمان آوردیم بآنکه رویت حق ست و بعد از آن ملازمت حضرت خواجه علاءالدین را قدس سره لازم گرفته اند و آستانه ایشان ملازم شده گویند دران مجلس بعضی اصحاب حضرت خواجه این بیت خوانده بوده اند که **بیت** کور مے آنکه گویدت بنده بجز کجا رسد + بر کف هر یکی بنه شمع صفا که همچنین + بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره دیده شده که حضرت خواجه علاءالدین قدس سره در مرض اخیر میفرمودند که بعنایت حق سبحانه و نظر حضرت خواجه بزرگ قدس سره اگر اختیار کنیم همه عالم بمقصود حقیقی واصل شوند **بیت** گر نشکستے دل و زبان راز + قفل جهان را همه بگشادمے + حضرت ایشان میفرموده اند که حضرت خواجه محمد پارسا را قدس سره در توجه و مراقبه غیبت بسیار واقع می شده و حضرت خواجه علاءالدین عطار را قدس سره شعور و وقوف تمامی بوده است و این صفت شعور و صحو را از غیبت و سکر اتم و اکمل گفته اند و هم حضرت ایشان میفرموده اند که بعد از وفات حضرت خواجه بهاءالدین قدس سره همه اصحاب حضرت خواجه بحضرت خواجه علاءالدین بیعت کرده اند بجهت علو شان ایشان حتی خواجه محمد پارسا قدس الله ارواحهم

من نفائس انفاسه الشریفه قدس الله تعالی سره پوشیده نماند که بعضی از کلمات قدسیه حضرت خواجه علاءالدین قدس سره که در مجالس صحبت میفرموده اند خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در قید کتابت آورده بوده اند و میخواسته که بمقامات حضرت خواجه بزرگ الحاق کنند لیکن میسر نشده است و بعضی از آن اینست که از خط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نقل افتاده بر سم تیمن و تبرک در ضمن بیست و هفت رشحه درین مجموعه مذکور و مسطور میگردد

رشحه میفرمودند که مقصود از ریاضت نفی تعلقات جسمانی ست بکلی و توجه کلی بعالم ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست که بنده باختیار و کسب خود ازین تعلقات که موانع راه اند بگذرد و هر یکی ازین تعلقات را بر خود عرضه کند از هر کدام که گذرد علامت آن بود که آن تعلق مانع نیست و غالب

بنامده است و در هر کدام که باز ایستد و خاطر را آن عقبه ببیند بداند که او مانع راه او شده است تدبیر
قطع آن کند حضرت خواجه ما برای احتیاط چون جامه نو پوشیدندے در اول گفتندی که این آن
فلانست و عاریت و او پوشیدندے

رشحه میفرمودند که تعلق بمرشد اگرچه بحقیقت غیرست و در آخر نفی می باید کرد اما در اول سبب وصول است
و تعلق ماسواے او را نفی کردن از لوازم ست بهمگی وجود رضاے او باید طلبید و در محل ماسواے
او نفی کند چون در غیر محل نفی فائده ندهد

رشحه میفرمودند که مشائخ کبار قدس الله تعالے ارواحهم گفته اند التوفیق مع السعی همچنین مدد روحانیت
مرشد مر طالب را بقدر سعی طالب ست که با مر مقتدا بود بی سعی این معنی بقائی یابد توجه مقتدا را ابطال
چند روز بیش بقا نبود پیدا است که مقتدا بغیر چند توانند توجه بود لطیفه آلهی بود که مولانا داودک که از
سابقان اصحاب حضرت خواجه بزرگ ست علیه الرحمة هم از اول مرا بسعی امر کرد توفیق رفیق شد
تا در صحبت حضرت خواجه قدس سره اوقات همه بسعی مصروف میشد از اصحاب کم کسی دانستمی که یک روز
تمام بسعی بسر بردے

رشحه میفرمودند که گاه باشد که در اثناے سعی و توجه حالی طلوع کند و طالب بیننده آن شود اما
نداند که چه مے بیند و چه مے بیند در خود نظر کند خود را گم بیند در حیرت افتد و باز آن حال روے باحتجاب
آرد و طلوع او مایهٔ حدیث النفس گردد باید که دران حال قصور خود را مطالعه کند و بآن احتجاب
رضا دهد ازان جهت که مراد محبوب ست و مقتضاے عزت اوست و توجه در عقب او نشود زیرا که مصرعه
دوم بشر لائق این صید نیست * تا آنگاه که باز طلوع کند و تا آنگاه که حال قوے گردد و بقا یابد و باره
در جذبه و سعی در آید دو سه روزے زحمت بیش نیست بعد ازان سعی ملکه میگردد تا بحدے که باختیار
طالب بفنا و فنا رفتنا میرسد

رشحه میفرموده اند که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستی
سالک هم بر سالک پوشیده شود فناء فنا بود فلانی در بعضی امتحان کرده هیبت بر وے مستولی شد تضرع نمود
تا از وے مرتفع شد امتحان این طائفه روا نداشته

رشحه میفرمودند که چون طالب با مرشد و بعد او خود را خالی میکند از هر مانعے که از صحبت

مرشد بود و در دل طالب مرشد تمکن یافته باشد پس ازان قابل فیض الٰهی گردد و محل ورود احوال نامتناهی شود بحقیقت قصور در فیض الٰهی نیست قصور از جهت طالب ست چون طالب رفع موانع کرد هر آئنه حالی طلوع کند برو بواسطه روحانیت مرشد که آن حال محل حیرت باشد و هیچ وجه ادراک آن وجود و آن حقیقت نتواند کرد رب زدنی تحیرا فیک حکمت اختیار در آدمیان بشیر ست چون موانع طبیعت اصل شده اند بقوت اختیار و جهد بسیار رفع آن موانع مے باید کرد فرشتگان اگرچه مجبول بر طاعت اند و معصوم از مخالفت قصداً و فعلاً اما در خشیت و خوف اند اعتبار تمام اختیار راست در سعادت و شقاوت و ترقی و تنزل

رشحه میفرمودند که طالب عجز و بیچارگی خود را در پیش مرشد باید که دائما مطالعه کند و یقین داند که وصول بمقصود حقیقی میسر نمی شود الا از جهت مرشد و بواسطهٔ دریافتن رضائے او و همه طرق و ابواب دیگر بر خود بسته و دبیند و بکلی ظاهر و باطن خود را فدائے وے کند و علامت مرشد کامل آن بود که طالب هرچند عالم و عارف بود و بانچه داند و تواند در سلوک سعی نماید و بعد ذلک در حضور یا غیبت توجه به روحانیت مرشد نماید آن سعی هائے وے بکلی محو شود و بیحاصلی و فرولستگی کار خود را بیش از توجه بمرشد مطالعه کمال کند و دریابد و علی التحقیق ببیند و هرچند منازل و مراحل قطع کند آن همه در جنب مطالعه کمال مرشد و قوت سیر در روحانیت او که بطیر مبدل شده است بمدد جذبات الٰهی بغایت اندک بیند تا که سیر او سالها بیک ساعت مرشد نرسد

[illegible] رشحه میفرمودند که امید چنانست که علی الدوام هر لحظه قصور و افعال خود را مے بیند و کار بار قصورے در آید و از سر شکستگی و درماندگی ملاحظه کرم و مشاهده الطاف می کند و پناه مے برد و التجائے نماید بمحض لطف و عنایت و حضرت خواجه بزرگ قدس سره باین صفت امر فرمودند که دائم مرا درین صفت میدارند

رشحه میفرمودند که باید که طالب در طلب رضائے مرشد ظاهراً و باطناً در غیبت و حضور علی الدوام سعی نماید و بمحض عنایت الٰهی محل نظر رضائے وے را دریابد یافتن و شناختن آن محل نظر رضا و عمل کردن بر موجب آن چنانکه در محل نظر رضا افتد و آن نظر رضا بقا یابد نیک دشوار ست اما آسانست چون توفیق حق سبحانه رفیق شود و انه لیسیر علی من یسره الله عزوجل

رشحه میفرمودند که بر طالب آنست که بی اختیار باشد بنسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و
کلی و جزوی و بر مرشد آنکه تفحص احوال او کند و بنسبت اصلاح وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و
امور او را بر وی یقین کند تا باختیار مرشد در ان شروع نماید

رشحه میفرمودند که رعایت جانب اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل
طریق بنسبت حال او باید سخن گفت رعایت خاطر و احتراز از آزار اهل قلوب می باید کرد و با این طائفه
درونی شدن کار را دشوارتر میگرداند کارهای درونی ایشان باریکتر است مخالطت و
کردن با ایشان وقتی مفید ست و سبب مزید احوال ست که بواسطهٔ آن مخالطت آداب صحبت ایشان
بیشتر شناسد و بیشتر رعایت کند و الا سبب مزید خطر باشد مصرع بی ادب را باری و با ادب بودن
خطاست بخطار ادب ظهور هستی وجود را با ادب دیدن ست

رشحه میفرمودند که افضل و اکمل احوال کوشیدن در تفویض است بنسبت همه انبیا و اولیا تا آخر
بهرین بوده اند بنده باید که دائما بنسبت احوال ظاهری و باطنی هر لحظه بباطن در کسب تفویض باشد
هر نوع اختیاری که از وی سر میزند بکسب تفویض آنرا از خود محو میکند و میداند و می شناسد که اختیار حق سبحانه برای
وی هر آئینه بهتر ست از اختیار وی برای خودش و بر طالب نیز آنست که بنسبت مرشد علی الدوام
در حضور و غیبت بنسبت احوال باطنی در کسب همین تفویض باشد

رشحه میفرمودند که مقصود از دیدن صفت بیماری ظهور صفت تضرع و زاریست و توبه و انابت بحق سبحانه
و علامت صحت آن دید میل بمناجات ست نه بجزایات فالهمها فجورها و تقویها حکمت در ان آنست که چون
میل رضا بیند شکر گوید و بر ان رود و چون میل بعدم رضا بیند تضرع کند و بحق سبحانه گردد و از صفت استغفار

رشحه میفرمودند که سابقه عنایت ازلی را می باید دید و از امیدواری بآن عنایت بی علت و طلب
آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغنا خود را نگاه می باید داشت و اندک حق سبحانه را بزرگ
می باید شمرد و ترسان و لرزان بوده از ظهور استغنای حقیقی

رشحه میفرمودند که ولایت جائی ثابت میشود که او را با او نگذارند اگر قصوری گذرد باز خواست بود در آیه کریمه
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون میفرمودند که ایشانرا خوف ظهور طبیعت نیست بحکم آنکه الفانی لا یرد الی اوصافه

رشحه میفرمودند که در باطن معتصم بالله می باید بود و در ظاهر معتصم بحبل الله جمیع بیان این صفت کمال است

بیت جمع صورت با چنین معنی ژرف * نیست ممکن جز ز سلطانی شگرف

رشحه میفرمودند که از مزارات مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم زیارت کننده بهمان مقدار فیض می تواند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و دران صفت در آمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهده مقدسه آثار بسیارست اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه را بعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم که صلوا علی حیثما کنتم بیان و برهان این سخن است و مشاهده صور مثالیه اهل قبور را کم اعتبار دارد و در جنب شناختن صفت ایشان دران توجه و دران زیارت و با این همه خواجه بزرگ قدس سره میفرمودند مجاورت حق سبحانه بودن احق و اولی است از مجاورت خلق حق سبحانه عزوجل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار میگذشت

بیت تو تا کی گور مردان را پرستی * بگرد کار مردان گرد و رستی * مقصود از زیارت مشاهده اکابر دین رضوان الله علیهم اجمعین می باید که توجه بحق سبحانه باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه گردانیدن چنانچه در حال تواضع با خلق باید که هرچند تواضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد که تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خواص خدا را باشد عزوجل بآن معنی که ایشانرا مظاهر آثار قدرت حکمت بیند والا آن صفت بودنه تواضع

رشحه میفرمودند که طریق مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی است و اقرب است بجذبه و از طریق مراقبه بمرتبه وزارت و تصرف در ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر خواطر و نظر موهبت کردن و باطنی را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها حاصل است و آنمعنی را جمع و قبول می نامند و میفرمودند که در ابتدا چون بخوارزم رفته شد بهر کس از اصحاب بباطن اشتغال نموده می شد باختیار خود بجهت اختیار باطن خود تا ببیند که آن صفت را بقا هست یا نی آن اشتغال قوی فائده کرد و آن ملکه باقیماند

رشحه میفرمودند که خاموشی از سه صفت باید که خالی نباشد یا نگاهداشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل میگذرد

رشحه میفرمودند که خطرات مانع نبود احتراز ازان دشوار باشد اختیار طبیعی که مدت بیست سال در نفی آن بودیم تا گاه بنسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کاری قویست

وبعضی برانند که خطرات را اعتبار سے نیست اما نباید گذاشت تا متمکن گردد که به تمکن آن شده در
مجاری فیض پدید آید بنابرآن دائم متفحص احوال باطن باید بود و خود را نفس زدن تہے کردن ظاهرا
با مرشد در حضور یا غیبت برائے نفی خطرات نیست که تمکن یافته است در باطن و سبب نشست
که هر معنی در لباس صورتی بود و هر وقت خود را نفس زدن از خطرات سوا نفی که تمکن یافته
است نهی می باید کردن

رشحه میفرمودند که اگر حیات باقی باشد انشاء الله عزوجل احیا طریقه نخستین حضرت خواجه بزرگ قدس سره
می باید کرد که خوش بود مواخذه بر خاطری بجهت تربیت و نیز در آخر حیات اظهار ملالت میکردند از اختلال
تربیت خلق زیرا که آنچه با ایشان میرسد مراعات آن نمی کنند

رشحه از حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره بسیار نقل میکردند که العبادة عشرة اجزاء تسعه
منها طلب الحلال مے فرمودند که از وجوه مکاسب دهقانی و باغبانی اقرب است بحلیت درین
زمان از تجارت

رشحه مے فرمودند که دوام صحبت با اهل الله واسطه ازدیاد عقل معاد است +

رشحه مے فرمودند که صحبت سنت موکده است هر روز یا دو روز با این طائفه صحبت می باید داشت
و محافظت آداب ایشان می باید کرد اگر بعد صوری واقع شود هر ماه یا هر دو ماه از احوال ظاهری و
باطنی خود بعبارت و اشارت بمکتوبات اعلام مے باید کرد و در منزل خود بتوجه با ایشان مشغول بودن
تا غیبت کلی واقع نه شود

رشحه در صحبت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره گفتند مطلوب در نهایت عظمت است زبان
طلب نداریم آن طلب نیز از عنایت شماست فرمودند تا خبر بجهت زمان قابلیت ست می یابند
و از دست می دهند و نمی شناسند و نمیدانند که از کجاست

رشحه مے فرمودند که من متضمن میشوم که هر که درین طریق بتقلید در آید هر آئینه بتحقیق رسد و فرموده اند
که حضرت خواجه بزرگ قدس سره مرا بتقلید خود امر کردند در هر چه تقلید ایشان کردم و اکنون میکنم
هر آئینه اثر و نتیجه آن را بتحقیق مشاهده میکنم

رشحه میفرمودند که این طائفه را جز در مقام تلوین نتوان شناخت اکنون معلوم میکنیم که

ایشانرا در مقام تمکین نمی شده است شناختن هر که در حالت تمکین ایشان را در ریافت و تقلید
عمل کرد بے بهره ماند بلکه در خطر عظیم زندیقے شد مگر آنکه عنایت فرمایند و خود را بوی نمایند انتهی کلامه
قدس سره پوشیده نماند که تلوین نزد مشائخ طریقت قدس الله ارواحهم عبارتست از گردیدن دل
سالک در احوالی که بروے میگذرد و بعضی گفته اند که گردیدن دلست میان کشف و احتجاب بسبب
غلبت صفات نفس و ظهور آن و هر آئنه سالک را درین مقام توان شناخت از جهت تلوین احوال
وے میان صفات متقابله مثل قبض و بسط و سکر و صحو و مثال آن و تمکین باصطلاح ایشان عبارتست
از دوام کشف حقیقت بواسطهٔ اطمینان دل در موطن قرب و هر آئنه سالک را درین مقام نتوان شناخت
زیرا که صاحب تمکین بمرتبه علم سعت رسیده است و در اکل و شرب و بیع و شری و نوم و یقظه و سائر
صفات بشرے مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تمکین در امور طبیعی و ترک ریاضات و
مجاهدات موجب خطر زندیقے ست چنانچه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره فرموده اند اما هرگاه
که تلوین را باین معنی حمل کنیم که مصطلح قطب الموحدین و غوث المحققین شیخ محی الدین بن العربے
و اتباع ایشانست قدس الله ارواحهم شناختن صاحب تلوین مشکل ترست و دقیق ترست
از شناختن صاحب تمکین زیرا که حضرت شیخ قدس سره در اصطلاحات خود آورده اند
که نزد اکثر مشائخ تلوین مقامے ناقص ست لیکن نزد ما افضل و اکمل همه مقامات ست
و حال بنده دروی همان حالست که حق سبحانه در شان خود می فرماید که کل یوم هو فی شان
و تمکین نزد ما تمکین ست در تلوین خدمت مخدومے استاذی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة
میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ قدس سره که فرموده اند تلوین نزد ما اکمل مقاماتست نه آنست
که هر زمان سالک تجلی از تجلیات بے نهایت مشرف شود یا هر زمان ویرا مدرکے از مدرکات بے حد
و غایت معلوم گردد بلکه مراد آنست که حقیقت آوے بے رنگ شود و مطابق اصل گردد که
عبارت از ذات بحت بے کیف و کم ست پس چنانچه آنجا کل یوم هو فی شان واقع ست اینجا
نیز هر زمان از حقیقت وے رنگے بر آید و او را تابع خود گرداند و نسبت حقیقت او بهمه رنگها برابر
شود بلکه هر لحظه بمقتضاے رنگے از شیونات آلهے عمل کند و در حقیقت خود بے رنگ باشد چنانچه گفته
اند بیت منم که رنگ من و بیگ من بعین بیست + نه قب قرائم و نے قب قبر بل نه شب سارق

و شک نیست که شناختن آنچنین شخصی که بهمه رنگها برآید و نسبت او بهمه رنگها برابر بود و در حقیقت خود بی رنگ باشد مشکل تر و دشوارتر خواهد بود از شناختن صاحب تمکین که همیشه در یک مرتبه مقیم است و بیک رنگ ثابت و مستقیم والله اعلم

ذکر مرض و وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس سره

بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا دیده شده است که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره در مرض اخیر اصحاب را فرمودند که آنچه برمن میگذرد به نسبت تفرقه ظاهر حال خود را بران قیاس نکنید حضور ظاهری و باطنی را رعایت کنید و اگرچه متفرق و پریشان شوید و فرمودند که دوستان و عزیزان رفتند و میروند و هرآئینه آن عالم به از این عالمست سبزه ها در نظر نمودیکی گفت خوش سبزه ایست فرمودند خاک نیز خوش ست با این عالم هیچ میل نمانده است جز همین جهت که دوستان بیایند و مرا نیابند و شکسته خاطر شوند و بازگردند و هم درین مرض فرمودند اصحاب را که رسم و عادت را گذارید و هرچه رسم خلق ست خلاف آن کنید و بایکدیگر موافق باشید بعثت نبی صلی الله علیه وسلم از برای برانداختن رسوم و عادات بشریت ست هر یک در جنب دیگری باشید و اثبات دیگری کنید و در همه کارها عمل بعزیمت نمائید و تا ممکن ست از عزیمت نه گردید صحبت سنت موکده است برین سنت مداومت نمائید خصوصاً و عموماً والبته ترک صحبت نکنید اگر برین امور گفته شده استقامت ورزید یک نفس استقامت شما را حاصل آن خواهد بود که حاصل همه عمر من ست و احوال شما در ترقی الله خواهد بود اگر این وصایا را ترک نمائید پریشان خواهید شد و درین اثنا کلمهٔ توحید را بلند گفتن گرفتند و در آخر حیات در حضور اصحاب نسبت باین فقیر فرمودند که بیست سال زیادت ست که میان من و او دوستی لله فی الله است هرآئینه آن دیگر نخواهد شد و در غیبت این فقیر در حق فقیر فرموده اند که من از و راضیم چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از صحابه رضی الله عنهم و شبی میان این فقیر و ایشان سخنی گذشته بود و ایشان فقیر را به نسبت باطن خود تشریف فرموده بودند و در اتحاد سخن گفته اند و آن سخن مناسب معنی قاب قوسین او ادنی بود در حال رفتن آن شب را یاد کردند و گفتند میان من و او خود شبی سخنی گذشته است و او میداند آن سخن را و کسی دیگر نمیداند و آن شب را یاد کردند جهت تاکید رضا و فرمودند که اگر صورت عتابی بود باعث بران محبت و شوق بود و در مرض اخیر

فقیر را بسیار یاد کرده اند و فی الجمله خاطر مبارک ایشان را التفات تمام بود باین حقیر و هر امیدواری
که فقیر راهست ازین معنی ست و در مرض اخیر سخنان ایشان گاهی در باب رضا و وجد و محبت
و شوق بوده و گاهی در نصیحت و حکمت و دعا خیر خلق و از آنجمله آنچه بر زبان مبارک ایشان
میگذشته است این بیت بوده است نظم ما هیتانیم و عشقت آتش ست ٭ منتظر
کان آتش اندرنی رسد ٭ و در شدت مرض مکرر میفرمودند که من در خدمت پهلوان صورت
و معنی بوده ام هل من مزید هل من مزید بسیار گفتند و حضرت خواجه بزرگ را قدس سره حاضر میدیده
اند و با ایشان میگفته اند و می شنیده اند و بیان بی اختیاری خود در رفتن و باشیدن کرده میگفته اند
در رفتن و باشیدن من دو فریق شده اید به یک سخن باشید تا من نیز بر آن خوشم و پیش از مرض
به ده پانزده روز اختیار رفتن کرده اند و تاکید فرموده که ازین اختیار برنخواهم گشتن و موجب
تکسر ایشان صداع قوی و درد میان و کمر بوده و مبدا تکسر ایشان روز دوشنبه دوم ماه رجب
سنه اثنین و ثمانمائه بوده و ارتحال بدار القرار بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب واقع
شده و روضه شریفه ایشان در ده نوچغانیان ست و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی
سره نوشته اند که درویشی از جمله محبان و درویشان حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره
بعد از وفات ایشان بچهل روز کما بیش در شب شنبه بیست و هشتم شعبان از سال مذکور حضرت
خواجه را در واقعه دیده که فرمودند آنچه ما را کرامت کرده اند والاتر است از آنچه اعتقاد محبان ماست
و فرمودند آنچه بود در میان شما گذاشته ام سوزنی پیش ایشان افتاده بود بدست گرفتند و بر پای
کردند و فرمودند ظهور این معنی بر کسی ست که بر سر این سوزن راست ایستد و بهیچ طرفی میل نکند
و هم حضرت خواجه نوشته اند که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره در اوائل شعبان
سنه خمس و تسعین و سبعمائه پیش از وفات بهفت سال از چغانیان متوجه بخارا شدند به نیت
زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره و بعد از هژده روز رسیدند و در اوائل شوال
مراجعت کردند شب عید رمضان در بخارا بودند درویشی از درویشان ایشان آن شب
در واقعه دید که بارگاهیست در نهایت بزرگی و حضرت خواجه علاء الدین با حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالی سرهما در نزدیکی آن بارگاه اند و معلوم شد که آن بارگاه حضرت رسالت پناه ست صلی الله علیه و سلم

حضرت خواجه بزرگ بآن بارگاه درآمدند بملاقات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وبعد از فرصتی بیرون آمدند باشاشت وبسط تمام وفرمودند که مرا این کرامت کردند هرکه در صد فرسنگی قبر من باشد از هر طرفی من او را شفاعت کنم باذن الهی وعطار را در چهل فرسنگی مرقد او مرتبهٔ شفاعت دادند وکمینه از محبان ومتابعان مراد ریک فرسنگی مرقد او مرتبهٔ شفاعت دادند

خواجه حسن عطار رحمة الله علیه

ایشان در پهناد حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین الله قدس الله سره فرزند بزرگوار حضرت خواجه علاء الدین عطار اند وثمرهٔ شجرهٔ ولایت ایشان ودر ایام طفلی منظور نظر عنایت وعاطفت حضرت خواجه بزرگ قدس سره شده بوده اند گویند که روزی خواجه حسن با جمعی اطفال در باغ مزار بازی میکرده اند برگوساله سوار شده بوده اند وکودکان گرد ایشان میدویده اند درین اثنا حضرت خواجه بزرگ بآنجا رسیده اند وایشان را با کودکان بآن وجه دیده اند فرموده اند زود باشد که این کودک سوار شود وپادشاهان ذی شوکت در رکاب وی پیاده بدوند وآنچنان بود که چون خدمت خواجه حسن بخراسان آمدند ودر باغ زاغان میرزا شاه رخ را دیدند میرزا استری پیش ایشان بطریق معامله کشید واز غایت اخلاص که بایشان داشت خواست که بخود ایشان را سوار کند پیش آمد ویکدست رکاب استر گرفت وبدست دیگر عنان وی وایشان را سوار ساخت درین محل استر سر درکشید ومیرزا عنان وی محکم گرفته چند گام در رکاب ایشان بدوید بعد از ان استر بیارامید ایشان فرود آمدند وروی بطرف بخارا آوردند نیازمندی کردند وتواضع نمودند وقصهٔ ایام طفلی وسوار شدن گوساله ووعدهٔ حضرت خواجه ایشان را بپادشاهان ذی شوکت در رکاب تو بدوند بمیرزا بازگفتند وسر سرکشی استر ظاهر شد واستماع آن حکایت ومشاهده آن صورت سبب ازدیاد یقین حاضران شد بحضرت خواجه بزرگ قدس سره حضرت مخدوم در نفحات الانس آورده اند که خدمت خواجه حسن جذبهٔ قوی داشته اند وبصفت جذبه هرگاه که میخواسته اند تصرف میکرده اند ویرا از مقام حضور وشعور باین عالم بکیفیت بیخودی وبی شعوری میرسانیده اند وذوق غیبت وفنا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مجاهدهٔ بسیار میسر شود می چشانیده اند ودر ماوراء النهر وخراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان وزائران اشتهار تمام دارد که هرکه بپایبوس شریف ایشان مشرف شدی از پای درافتادی ودولت غیبت وبیخودی دست دادی چنین استماع افتاده است که یک روز بامداد از خانه بیرون آمدند وکیفیتی غالب داشتند هرکرا نظر ایشان افتاد بکیفیت

بیخودی روی نمود و بیخود افتاد یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک بهرات رسید آثار جذبه و غیبت و بیخودی و حیرت از او ظاهر بود گاهی که در بازارها میگذشت چنان معلوم میشد که ویرا امر باطنی فرو گرفته است و بآمد و شد خلق و گفتگوی ایشان چندان شعوری ندارد عزیزی بود از این سلسله که این فقیر بخدمت ایشان میرسید میفرمودند که کار آن درویش بیش از این نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن را مراقب می باشد و نگاه میدارد و ببرکت آن نگاهداشت صفت جذبهٔ ایشان و روی سرایت کرده است خدمت خواجه حسن بالتماس یکی از اکابر وقت که بنسبت ایشان اخلاص تمام داشته است مختصری در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم نوشته اند و بعضی از آن اینست که

برسم تیمن و استرشاد بایراد می یابد

رشحه بدانکه طریقه سلوک طائفه علیه علائیه زاد الله فتوحهم اعلی اطوار سلوک جمیع مشائخ است قدس الله ارواحهم

واقرب سبل الی المطلب الاعلی والمقصد الاسنی وهو الله سبحانه وتعالی فانه برفع حجب التعینات من

وجه الذات الاحدیة الساریة فی الکل بالمحو والفناء فی الوحدة حتی تشرق سبحات جلاله فتحرق ماسواه و بتحقیق نهایت سیر مشائخ بدایت طریقهٔ ایشانست چه اول در آمدن ایشان در حد فناست و سلوک ایشان بعد از جذبه است یعنی تفصیل مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون گاهی که خواهند باین نسبت شریفه مشغول شوند اول باید که صورت آنکس که این نسبت را از و گرفته اند در خاطر آورند تا آن نسبت بیخودی پیدا شود پس ملازم آن بیخودی بوده با آن صورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را با آن بیخودی در دهند و هر چند آن نسبت قوت میگیرد ویرا شعور باین عالم کمتر میشود و این را عدم و غیبت گویند و از اینجا گفته اند بیت وصال اعدام اگر توانی کرد ❊ کار مردان مرد تانی کرد ❊ چون بمرتبه رسید این بیخودی و نسبت شریفه که اصلا بوجود خود و وجود غیر شعور نماند آنرا فنا گویند حضرت مولانا جلال رومی قدس سره میفرمایند بیت پاس آن عدمی را که هست ما بربود ❊ ز ذوق این عدم آمد جهان جان بوجود ❊ هر کجا عدم آید وجود کم گردد ❊ زهی عدم که چو آمد وجود از او افزود ❊ و در ترقی حال عدم و زیادت شدن این نسبت و مقدمهٔ ظهور صفت بیخودی حضرت خواجه بزرگ قدس سره میفرموده اند مصرع همراه من و خود را با آن بیخودی ده ❊ اگر خاطر تشویش دهد باحضار خیال حضرت مرشد سعی است که مندفع شود و الا باید که سه نوبت نفس را بقوت بر کشد همچنان که از دماغ چیزی بیرا اندازند و بعد از آن بطریق مذکور

مشغول شوند و اگر همچنان خواطر عود کند باید که بعد از تخلیه بر طریق مذکور سه بار بگوید استغفر الله من جمیع
ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سامعاً و ناظراً لا حول و لا قوة الا بالله و دل را با زبان موافق دارد و بذکر
بافعال بدل مشغول شدن در دفع وساوس اصلی کلی دارد و در ورزش این نسبت می باید کرد بنوعی که هیچ
وجه این نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بآن طریق که گفته شد بر سر کار رود و دائما حاضر بوده
گوشه چشم دل برین نسبت دارد و در بازار در آمد و شد و خرید و فروخت و خورد و خواب تا آن زمان که این
صفت ملکه شود و گاهی که خواهند همی مشغول شود بتضرع هرچه تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا بخواند
که اللهم کن وجهی فی کل جهة و مقصدی فی کل قصد و غایتی فی کل سعی و ملجای و ملاذی فی کل شدة و هم و
وکیلی فی کل امر و تولنی محبة و عنایة فی کل حال خدمت خواجه حسن قدس سره چنانکه طریقه سلسله خواجگان
است قدس الله ارواحهم بزیر بار بیماران در می آمده اند و بیماری ایشان را برمیداشته در وقتیکه
بعزیمت سفر مبارک حجاز به شیراز رسیده اند یکی از اکابر آنجائی را که نسبت بایشان ارادت و اخلاص تمام
واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بوده و خدمت خواجه بزیر بار وی در آمده بوده اند
آن بزرگ صحت یافته و خواجه مریض شده اند و در آن مرض نقل فرموده و نقل ایشان در شب دوشنبه
عید قربان سنه ست و عشرین و ثمانمائة بوده است و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت چغانیان
که مدفن والد بزرگوار ایشان ست نقل کرده اند و ایشان را از صلبیه حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین
فرزند بزرگوار بوده است خواجه یوسف عطار علیه الرحمة که میان ایشان و شیخ بهاء الدین عمر قدس سره
مراسلات و مفاوضات واقع بوده است حضرت ایشان فرموده اند که روزی در مجلس شیخ بهاء الدین
عمر قدس سره مذکور میشد که بعضی اکابر طریقت قدس الله ارواحهم در وقت ذکر حبس نفس میفرموده اند
و آنرا شرط ذکر میداشته اند خدمت شیخ فرمودند که حبس نفس طریق هنود جوگیه است آنچه شرط این طریق است
حصر نفس ست نه حبس نفس این سخن بخدمت خواجه یوسف علیه الرحمة رسیده است که شیخ بهاء الدین عمر آن
طریق را نفی کرده اند بحضرت شیخ نوشته اند که چنین استماع افتاد که خدمت شما طریق حبس نفس را نفی کرده اید و
فرموده اید که هیچ کس از مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم باین نفرموده و حال آنکه مقرر و محقق شده است
که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین و خلفای ایشان قدس الله ارواحهم در طریقه ذکر بحبس نفس میفرموده اند
شما چگونه است که نفی آن کرده اید حضرت بهاء الدین عمر قدس سره در جواب خدمت خواجه یوسف علیه الرحمة

چنین فرموده اند که مقصود ما ازین سخن نفی طور ایشان نبود و در جواب اجمالے و ابهامی کرده اند

شیخ عبد الرزاق رحمة الله تعالے علیه

از اجلهٔ اصحاب خواجه حسن و از خلفای ایشان است طریق وی در ورزش نسبت رابطه بوده است روزی بملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره آمده بوده است حضرت سید وی را گفته اند بهما نسبت و طریقهٔ شما خوب است و وی را بر ورزش طریق رابطه استحسان کرده اند حضرت ایشان روزی در مجلسی که مردم بوده اند فرموده اند که در مبادی حال ما را در صحبت بعضے اکابر یکی از مشائخ اتفاق ملاقات افتاده فرمودند نام وے نمی بریم و در آن مجلس بنا بر ملاحظه نام وی اظهار نکردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبد الرزاق بوده است وی خواست که نسبت بمن تطرفی ظاهر کند و دست بردی نماید صحبت بس عالی بود و خیلی مردم عزیز حاضر بودند من خود را به نسبت خود گماشتم و نسبت خود را محکم نگاه داشتم وی این معنی را دریافت در مقام تصرف بیشتر شد و هر دو چشم خود را بمن دوخت و همگی خود بمن متوجه گشت و خواست که باری بر من افگند من پیش دستی کردم و برین کتف من و دست مبارک بر کتف چپ نهاده هر باری بود بوی حواله کردم و چون مرا از دفع تصرف او بخاطر بود و بیش بردم و توجه او هیچ اثر نکرد و باز بر وی افتاد چنان متاثر شد که عرق بر جبین وی نشست خجل و منفعل شد من نیز شرمنده شدم که پیر و عزیز بود آخر خود را بوی باز گذاشتم تا هر تصرف که خواهد پیش برود وی باین معنی حاضر شده باز بمقام تصرف در آمد با وجود این هم کاری نتوانست کرد من شرم داشتم که زیاده انفعال یابد هم در زمان برخاستم و بیرون آمدم

مولانا حسام الدین پارسا بلخی رحمة الله تعالی علیه

از خلفای حضرت خواجه علاء الدین عطار است و در مبادی حال بشرف قبول و صحبت حضرت خواجه بزرگ قدس سره مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجه تربیت وی را حواله بخدمت خواجه علاء الدین کرده اند و وی در ملازمت ایشان بدرجه تکمل و اکمال رسیده است بکمال ورع و تقوی و رعایت آداب شریعت متحقق بوده است و در محافظت احوال و اوقات خود اهتمام تمام داشته حضرت ایشان میفرمودند که چون از هری به نیت صحبت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمة روان شدم در بلخ بخدمت مولانا حسام الدین پارسا ملاقات کردم بسیر خواستند که بیان طریقه خواجگان کنند و طریقه از ایشان قبول کنم چون بنیت ملازمت مولانا یعقوب داشتم قبول نکردم بسیار مبالغه نمودند خاطرم نکشید

آخر فرموده‌اند مرا آن مقدار مجال دهید که بیان این طریق خاص کنم شاید که وقتی شمارا خاطر خواهد که بعضی را باین طریق تربیت کنید و تواند بود که مردم از شما این طریق را خواهند باری پیش شما معلوم باشد بعد از آن این طریق را بیان کردند و فرمودند که بسیار مردم را استعداد بر نهجی است که برین نسبت باندک وقت آن مقدار جمعیت حاصل میشود که در اوقات بسیار بغیر این نسبت حاصل نمی شود و دانستن این طریق شمارا هم خواهد شد اتفاقا چون به تاشکند رفتم جمعی پیدا شدند و از ما طریق خاص را استدعا کردند معلوم شد که خدمت مولانا حسام الدین بجهت این معنی آن همه مبالغه فرموده بوده‌اند و هم حضرت ایشان فرموده‌اند که اوقات مولانا حسام الدین از اوقات شیخ بهاء الدین عمر بلکه از اوقات شیخ زین الدین خوافی با وجود کثرت اوراد و اذکار ایشان مضبوط‌تر بود کمال سعی و اهتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتند از صباح تا نماز دیگر غیر وقت قیلوله تجویز کرده بودند که مردم در ملازمت ایشان باشد بعد از نماز دیگر تا صباح کسی پیش ایشان نمی بود و اوقات ایشان بغایت مضبوط و محفوظ بود نماز تهجد و اشراق و چاشت و سایر سنن را لازم داشته بودند و این عبادات و جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر ایشان را حاصل بود و هم حضرت ایشان فرموده‌اند که خدمت مولانا حسام الدین میگفتند هرچند جمعیت خاطر باشد لیکن در وقت خوردن طعام گفتن بسم الله منافی نیست و باید که ترک نشود و از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند از خدمت مولانا حسام الدین بلخی پرسیدم که در نهایت کار در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم چرا ذکر میفرمایند ایشان فرمودند که ذکر درین مقام از برای رفع درجات ست

مولانا ابوسعید رحمه الله

از کبار اصحاب خواجه علاء الدین عطار قدس سره بوده است بعد از نقل حضرت خواجه در صحبت و خدمت خواجه حسن بوده است حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره همیشه بر سید بود و معنی توحید بر ایشان غلبه داشت هرچه از حوادث و عوارض این عالم پیدا میشد حضرت سید خود را بنابر مشرب توحید بآن بازمیگذاشتند و بمقتضای آن معامله میکردند و بتقریب این سخن فرمودند که در آن فرصت که خدمت خواجه حسن عطار قدس سره بخراسان آمده بوده‌اند و در هرات بلنگر حضرت سید قاسم قدس سره رفته‌اند و ایشان را ملازمت کرده و خدمت مولانا ابوسعید نیز در ملازمت

خواجه حسن بوده است چون در صحبت حضرت سید نشسته اند خدمت مولانا ابوسعید را بخاطر آمده که در باطن
حضرت سید تصرفی کند و در آن مقام شده و جمع همگرد حضرت سید واقف شده اند که خدمت مولانا
ابوسعید را داعیهٔ تصرفی شده است از آنجا که سعت مشرب اهل توحید است خود را بخدمت مولانا ابوسعید
بازگذاشته اند و تن بتصرف وی در داده تا خدمت مولانا تصرفی تمام کرده است بحیثیتی که حضرت سید را
ذهولی شده است و ساعتی نیک از خود غائب گشته بعد از افاقت سر بر آورده اند و خدمت مولانا
ابوسعید را گفته اند بارک الله بارک الله گرم کردید و عنایت فرمودید خدمت خواجه حسن
و مولانا ابوسعید هر دو از آن صورت شرمنده و منفعل شده اند و چون بیرون آمده اند
خواجه حسن مولانا ابوسعید را بر آن بی ادبی ملامت کرده اند

خواجه عبد الله امامی اصفهانی رحمه الله تعالی علیه

از اجلهٔ اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس سره وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت
خواجه علاء الدین قدس سره رسیدم این بیت خواندند که مثنوی تو مباش اصلا کمال اینست و بس
رو در او گم شو وصال اینست و بس + خدمت خواجه عبد الله امامی علیه الرحمه بالتماس یکی از سادات
بزرگ در طریقهٔ خواجگان رساله مختصر بغایت مفید نوشته است که بعضی از آن اینست
که برسم تبرک ایراد مے یابد

رشحه طریقهٔ توجه طائفهٔ علائیه و پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه خواهند که بهان اشتغال
نمایند اولا صورت آن شخص این نسبت از وی یافته باشند در خیال در آورند تا آن زمان که اثر حرارت
و کیفیت معهودهٔ ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال را نفی نکنند بلکه آنرا نگاه دارند و چشم و
گوش و همه قوی بآن متوجه بقلب شوند که عبارت ست از حقیقت جامعهٔ انسانی که مجموعهٔ
کائنات از علوی و سفلی مفصل آن نسخت است اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبت
میان او و میان این قطعهٔ لحم صنوبری هست پس توجه باین صنوبری باید نمود و چشم و فکر و
خیال همه قوی بر آن باید گماشت و حاضر آن باید بودن و بر در دل باید نشست و ما شک
نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن آغاز میکند آن کیفیت را راه فرض باید کردن
و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید بتوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بآن جسته و

مشغول نشدن و در آن محل تجلی گریختن تا آن نفی نشود و التجا بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه
نگاه داشتن و تا بار آن نسبت پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفی میشود اما باید که شخص متوجه آنرا نفی
نکند و اگر چنانچه آن صورت وساوس نفی نشود چند نوبت باسم یا فتاح کی سبب معنی در دل مشغول شود
که البته دفع شود و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند باین طریق که
لا موجود الا الله تصور کند و آن وسوسه که تشویش او باشد از هر نوعی که باشد چون موجودیست از
موجودات ذهنی بتحقیق آنرا بحق سبحانه قائم بیند بلکه عین حق داند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات
حق ست و شک نیست که باین تامل ذوقی شود نسبت عزیزان قوت گیرد و آن زمان آن فکر
را نیز نفی کند بحقیقت بیخودی متوجه شود و از پی آن برود اگر با آنکه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید
حضور نیابد بجهر چند نوبت بگوید و الله را مدید هر بدل فرو برد و آن مقدار مشغول شود که بسیار ملول
نشود چون بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که غیبت و بیخودی و نسبت عزیزان ولی
ترقی باشد فکر در حقائق اشیا و توجه بجزئیات عین کفرست مصرع باخودی کفر و بیخودی دینست
بلکه فکر در اسما و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز برسد آنرا نفی باید کردن باین
طریقها که گفته اگر کسی گوید که درین صورت نفی حق لازم آید جواب گوئیم که حق را برای حق نفی میتوان
کردن چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند پس اگر فکر در حق صرف باشد هر چند نفی کنی باید
که زیادت شود زیرا که حق بنفی کسی منفی نشود و الا زائل گردد و نیز مطلب روحانیت این طائفه علیه
توجه بمنتهی است که سرحد وادی حیرت ست و مقام تجلی انوار ذاتست و دران مقام وجود نمی ماند
و فکر در اسما و صفات شک نیست که ازین مرتبه فرو ترست و باید که در بازار و گفتگوی و اکل و شرب
و همه حالات آن حقیقت جامعه خود را نصب العین خود ساخته دوا او را ظاهر داند و بصور جزوی از
حضرت جامعه خود غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم داند و سعی کند که آنرا در همه مستحسنات و مستقبحات
مشاهده نماید تا بجای رسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال با کمال خود داند بلکه همه را
اجزای خود یابد مصرع جز و درویش ست جمله نیک و بد + و در حالت سخن گفتن نیز باید که ازین مشاهده
غافل نشود بلکه گوشه چشم دل او بدان سو باشد و اگرچه ظاهر او بچیزهای دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده اند
بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش + اینچنین زیبا روش کم می بود

اند رجهان ✤ و هر چند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون بمرتبه رسد که تفرقه میان دل و زبان تواند کردن و خلق او را حجاب از حق نشود و حق حجاب از خلق نگردد در آن زمان تواند که بصفت جذبه در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد دعوت خلق بحق آنکس را باشد که باین مرتبه برسد و باید که خود را از غضب راندن نگاه دارد که راندن غضب ظرف باطن را از نور معنی تهی و خالی می سازد و اگر غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کدورتی قوی طاری شود و سر رشتهٔ نسبت گم گردد یا ضعیف شود غسلی بر آرد و اگر قوت مزاج وفا کند باب سرد که بسیار صفا میدهد والا باب گرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی دو رکعت بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بر کشد و خود را خالی سازد و بعد از ان بجانب طریق متوجه شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه خود تضرع کند و بکلی باو توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعهٔ مظهر مجموع ذات و صفات حق ست نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه بمنزله صورت ست در مرآت پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانه باشد

شیخ عمر ماتریدی رحمة الله علیه

از اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار ست قدس سره و از خدمت ایشان قبول تمام داشته حضرت ایشان وی را دیده بوده اند از وی نقل میفرموده اند که شیخ عمر میگفت مشائخ عراق نزد مشائخ خراسان نامه فرستاده اند (خواجه عبیدالله رح) که ما را احوال و مواجید ست و از ان معانی تعبیر باین الفاظ کرده ایم شما درین باب چه سخن دارید و لفظی چند که مصطلح اهل مجاهده و مکاشفه است نوشته فرستاده اند مشائخ خراسان این صورت را بر مشائخ ماوراء النهر عرض کرده اند و ایشان از مشائخ ترک پرسیده اند مشائخ ترک فرموده اند ما اینها نمیدانیم جواب ما اینست که پارچه بخشی بر تیمان و پارچه بغدادی بر تیمان یعنی همه خیب اند ما بدیم همه گندم اند ما کاهیم یعنی اصل کار درین طریق نقصان خود و نفی وجود ست

مولانا احمد مسکه رحمه الله

از جمله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین ست قدس سره و از ملازمان و خادمان آستانه ایشان حضرت ایشان فرموده اند که روزی مولانا احمد مسکه در مبادی احوال خود از حضرت خواجه اجازت خواسته که به بدخشان رود بدیدن خویشان خود و بعد از مراجعت از بدخشان و در راه بجایی رسیده است که طائفه از دختران صحرا نشینان باب در آمده بوده اند مولانا احمد را دغدغه

دیدن ایشان شده است و آن دغدغه بروی غالب آمده و ویرا بیقرار ساخته بخاطر آورده که یک
نظاره کنم و خود را ازین تشویش خلاص گردانم پیش رفته و لحظه تماشای ایشان کرده و برگذشته و چون
بصحبت حضرت خواجه مشرف گشت اتفاقاً مجمعی بزرگ و مجلسی عالی بوده حضرت خواجه بر سر جمع
متوجه مولانا احمد شده فرموده اند که در طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم محاسبه است ازان زمان که
از پیش ما بر آمده اید و باز آمده آنچه درین مدت بر سر شما گذشته است همه را بر سبیل اجمال بیان فرمائید
مولانا احمد در مقام تقریر شده است و خیلی گفته چون بقصه نظاره دختران رسیده نتوانسته است
باز گفتن حضرت خواجه فرموده اند که چیزی ماند که نگفتید البته می باید گفت چاره نیست و اگر شما نگوئید
ما خواهیم گفت و شما را رسوا خواهیم کرد مولانا احمد بغایت مضطرب شده است و چاره جز افشای
آن سر ندیده آخر الامر بخجالت هرچه تمامتر تقریر واقع کرده است حضرت خواجه روی از مولانا احمد
گردانیده اند و فرموده که جوان گرم رو ببینید مولانا احمد می گفته که من دران مجلس از دهشت و خجالت
چنان شدم که اثر از هستی من باقی نماند تمام وجود من گوئی که جان در زبان آمده و بالکلیه از خود خالی شدم

درویش احمد سمرقندی رحمه الله

کنیت وی ابو الیامن است و لقب جمال الدین و نامش احمد بن جلال الدین محمد السمرقندی اگرچه
درویش احمد بحسب ظاهر مرید شیخ زین الدین الخوافی است قدس سره و حضرت شیخ برای وی
اجازت نامه نوشته اند و در آخر نامه نام مبارک خود و تاریخ کتابت را چنین نوشته اند که کتب هذه الاحرف
العبد الفقیر الی الکریم الوافی زین الخوافی ثبته الله علی قوانین اهل الطریقه و اوصله الی ذروة مقامات
الکمل من ارباب الحقیقه تذکرة للولد الاعز السید احمد السمرقندی فتح الله علیه ابواب الحقائق و عرفه
التمیز بین الدرجات و الدقائق فی رجب سنة احدی و عشرین و ثمانمائة فی بعض نواحی هرات
صینت عن الآفات اما بحسب حقیقت مشرب اهل توحید وجود بروی غالب بوده و تولا بخاندان
خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله ارواحهم مینموده و پیش از سفر خراسان و عراق و حجاز و ماوراء النهر
بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بسیار رسیده و از برکات مجلس شریف ایشان بحظ تمام
مختص گشته و بعد از مفارقت صوری و مهاجرت ضروری همیشه بر فوت صحبت و خدمت شریف ایشان
اظهار حسرت و ندامت میکرده چنانچه در مراسلات و مکاتبات که با ایشان نوشته این مضمون واضح و لائح است

و از جملهٔ آن مکاتیب است این مکتوب از خط مبارک درویش احمد بجهت استشهاد نقل افتاد و هو
هذا هو الجامع ایزد سبحانه و تعالی مشرقیان و مغربیان گیتی را فرجبهه غرا و تلالو غرهٔ مصفای آن نور دیده
مردم عالم که مردم دیدهٔ خواص بنی آدم ست نتیجهٔ مظهر انوار سبحانی و لطیفهٔ مهبط آثار رحمانی پرتو شعاع خلق
ارواح شنیم هوای العین صباح المستبدع سالته من العنصر العظیم المستخرج فضالته من اروبته الکریم
نفحه ریاض التحقیق قطرة حیاض التحقیق قطرهٔ حیاض التوفیق غنودن صحا آبطر لغیر لمعان بحر الحقیقه سنبا
فلک الدرایة دری سماء الولایة دایرة نقطة الالباب نقطهٔ دایرة الاقطاب سکینة قلوب العاشقین علاء الحق
و الملة و الدین شمس الاسلام و المسلمین المخصوص بالطاف رب العالمین مخدومم که زجاجهٔ دل جهان
بفروغ زینت وجود او نور علی نور ست و خطبه بدرمات لسان صدق فی الآخرین بمورد اذکار او
مذکور البسه الله لباس المجد و الجلال و اسکنه مقاعد الابدال براه معاد سعادت جاودانی و مرجع
اقبال ناتناهی ارزانی داراد و هو المجیب لمن دعا و القادر علی القبول و الاعطا نظم خدای عز و جل
نور این سعادت را + چو آفتاب برایوان آسمان داراد صحیفهٔ تحتی اروح من نسیم الاسحار + و دقیقهٔ مدحتی ابهج
من شمیم نسیم الازهار + الی اقصی غایات العبودیة و مدی نهایات المعبودة ازین ضعیف بنازبدان فرود
معارج ناز که مسند معالی و اعزاز ست تبلیغ می افتد شعر الا یا نسیم الریح من ارض بابل + تحمل الی اهل الخیام
سلامی + و عرضه میدارد دیدان آستان که مخیم کروبی و روحانی و عروه و ثقی زمینی و زمانی که فیض اعتصام حبل
متین آسمانی ست آن دو دمان آفتاب اصالت که شمع هدایت سرای جهان در ظلمات ثلث ست
لجیت بقاءهم عصمة الدنیا و عزهم + و بحث علی منصبة الایام فسدل + مسکین حریب شکسته تنها بنده مخلص و محب
مخصص که غریق بحار فراق و حریق نوائر اشتیاق ست احمد که کمینه نعلین داران عتبه است بچهرهٔ منی
زمین آن درگاه که نمونه جنت عرضها ست می شاید و باستین مژه گوهربار و دامن چهره زرنگار خاک آن سرکوی
دولت که موقف مباهات بختیاران و مطاف کرامت نیک بختان ست میروبد و بلب حسرت حاشیهٔ آن بساط
مبارک که بوسه جای طبقهٔ اهل الله است می بوسد و در قبول عذر مفارقت و القاء خدمت انبیا و
اولیا صلوات الرحمن علیهم و قدس الله ارواحهم شفیع می آورد که درین مدت تقصیر علی الدوام
جوامع همت و مجامع نهمت بران مقصور بوده است که بهر وجه زود تر خویشتن را در ان صف نعال جا
ساخته آید و لیکن چون محول احوال و مقدر آمال و آجال حجاب موانع و نقاب تعذر در روی کار

این بیچاره می کشیده است و زنجیر تقدیر و سلسلهٔ مشیت در زندان حرمان و هجران محبوس میداشته جز صبر و تسلیم روی نبوده است **بیت** کسی ز چون و چرا دم نمی تواند زد * که نقشبند حوادث ورای چون و چراست * ما کل ما یتمنی المرء یدرکه * تجری الریاح بما لا تشتهی السفن * روز و شب با دم آتشین اصبحت و آه عنبرین مزاج رواح گاه هوا را کلهٔ آتشین می بستم و گاه صبا را لخلخهٔ عنبرین میدادم که این چه عقده است که وقت در کار این شکسته افگند که بعد از آن که آفتاب سعادت بر سر این مخلص تافت و همای عزت سایهٔ رحمت بر سر این مرحوم انداخت و در کنف سایهبان اهل الحق مظله مدتی مدید طفیلی بوده و در حوزهٔ نور و بضیهٔ سرور که مطرح آثار انوار خورشید حق و مشرح ابصار انظار و حقیقت ست الذی یقصد بالیه القاصدون والصادقون و لیغبطه الاولون والآخرون روزگار مطالعهٔ آیات بینات الهی نموده شواهد ایجاز و دلایل اعجاز نامتناهی مشاهده کرده و براهین ساطعه و حجج واضحه که ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر از حجب غیب و استار لاریب نظاره کرد ناگاه دست نامرادی رقم مباینت بر لوح آن ملازمت کشید و کارگزاران این خیمهٔ آبگون که فراشان کلهٔ ابداعیان کن فیکون اند اخت این گدای بر راحلهٔ فراق بستند و از آن مرکز عز و اقبال که محل اعلای کلمهٔ الحق ست در اکناف آفاق و اطراف اقطار پریشان کردند **بیت** وان کنت لا ارضی بوصل مقطع * فما انا راض بو تاتی خیالها * **بیت** یا رب چه عهد بود که عهد وصال بود * در گلشن امید نسیم شمال بود * آسوده بود دل ز فراق بسوخت جان * هر دم ز دوست تازه نوید جمال بود * گیتی چنان ربود ز ما عهد آن وصال * گفتی مگر در آئینهٔ جان خیال بود * امید از مکون کون و مکان و مقدر کن فکان آنست که یکبار دیگر خاک آن درگاه را که محل التجا اهل دل و دست بزد دنی در دیده ستمدیده کشیده آید و اکنون که میدان حیات تنگ شد و حادی رحیل مقرعهٔ تحویل خواهد جنبانید و آفتاب جان روی بمغرب آبد خواهد آورد و مرغ آتشی از دامگاه انس پرواز خواهد کرد و طایر هماپرور عرشی این قفس جاروب فرشی را بدرود خواهد نمود و چنانکه هست و بود و خواهد دست تو در دامن علاقت آنحضرت زده آید و بوسیدن آن پای که تاج سروران ست کار آن سری ساخته آید انشاء الله العزیز **بیت** سر رشته بدست من دست آموز * جانان سوی خود دم کشی بسر باز م **بیت** چنین که من ز فراقت

بسر در آمده ام ؛ گرم تو دست نگیری کجا توان برخاست ؛ و علیه اعتمادی فی هذه الامنیة و علیه التوکل و
به الاستعین آری اگر در نماز در اول تحریم و تکبیر دل حاضر باشد و در آخر تسلیم جان ناظر غیبتها و غفلتها که
در میانه رود آنرا بکرم عمیم بحضور برمیگیرند و آن طاقت شکسته بسته را در می پذیرند کرم ازان بیشتر تواند
بود و رحمت ازان فزون تر صورت نتواند بست شفقت بر فرو ماندگان ازان وافر تر تصور نتواند
کرد انشاء الله این چند رقم که رقعهٔ نیاز است و بعرق تشویر و قلم دهشت بر بیاض خجالت ثبت افتاد
در آن حضرت محل یابد و فتراک قبول این فرو مانده را دست آویزی تو نام د شود بیت جاءت
سلیمان یوم العرض قبرة ؛ اتت بساق رجل جراد کان فی فیها ؛ ترنمت بلطیف القول و اعتذرت ؛
ان الهدایا علی مقدار مهدیها ؛ هدیه رد مکن انکار که پای ملخی تحفهٔ مور بسوی تخت سلیمان آرد
حالیا روی نیاز بر آستانه بی نیازی می مالد و زار زار بدرد دل می نالد باشد که بحکم العود
احمد ازین سوی دری بگشاید و ازان جناب اشارتی آید که عودوا عودوا واصلی و صالی عودوا
مصرع باز آکه ترا نیاز میدانم داشت ؛ بیت شود میسر آیا درین جهان اینم ؛ که باز با تو دمی
شادمانه بنشینم ؛ بگوش دل سخن دلگشای تو شنوم ؛ بچشم جان رخ راحت فزای تو بینم ؛ اگرچه
درخور تو نیستم قبولم کن ؛ اگر بدم من و گر نیک چون کنم اینم ؛ خدام آن حضرت و ملازمان آنجناب
یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً علی الخصوص خواجه نیک بخت مقبول آن حضرت خواجه کانور سلمه الله بالجمیع
اهل بیت از مخلصان دعا و تحیت قبول فرمایند و آرزومندی زیاده ازان دانند که بتحریر بیان
آن توان کرد بیت ولو جرع الایام کاس فراقنا ؛ لاصبحت الآفاق شهب الذوائب ؛ فی غرة
محرم سنة اثنی و عشرین و ثمانمایة تسوید این ارقام ناتمام بتطویل انجامید و سیاقت این نیاز نامه
مستدعی کثرت شد ولیکن غمزدگان فراق و ماتم رسیدگان اشتیاق را معذور باید داشت
بیت نه چندان آرزومندم که وصفش در بیان آید ؛ وگر صد نامه بنویسم حکایت بیش ازان
آید ؛ همواره سده عالیه مقصد ارباب سعادت باد بمنه و لطفه حضرت ایشان میفرمودند که شیخ
زین الدین الخوافی علیه الرحمة در مبادی حال بدرویش احمد سمرقندی اهتمام تمام داشتند
و خاطر بترویج کار او می گماشتند و ویرا در مقصورهٔ مسجد جامع هرات بواعظی نصب کرده بودند
و قرب هفته ده روز در شهر توقف می نمودند و مجلس وی حاضر میشدند و اهل شهر را بوعظ وی

ترغیب میفرمودند و در جمعیت مجلس واهتمام بلیغ داشتند و مردم را امر میکردند که بر دست وی
بیعت کنند بعد از چندگاه از درویش احمد بغایت رنجیدند و او را تکفیر کردند و مردم را از مجلس او
تنفیر فرمودند و منع بلیغ نمودند و تمام خاطر ازو باز گرفتند و سبب رنجش خدمت شیخ آن بود که درویش احمد
بر سر منبر ابیات حضرت سید قاسم را قدس سره بسیار میخوانده در آخر مجلس نیز میفرمود تا خوانندگان
اشعار حضرت سید میخواندند و هر چند خدمت شیخ او را ازان منع میکرد متقاعد نمی شد و ایشان ازین
جهت بغایت از درویش رنجیده خاطر شده بوده اند و کار بجای رسیده که در مجلس واعظ درویش
هفت هشت کس بیش نماند حضرت ایشان میفرمودند که این رنجش خاطر و غضب خدمت شیخ بعد از ان
بوده است که من از هری بجانب حصار و هلغتو رفته بودم بملازمت حضرت مولانا یعقوب چرخی
علیه الرحمه و دران سفر سته ماه ماندم چون بهری باز آمدم صورت حال درویش و غضب
خدمت شیخ و کیفیت وعظ وی برین نهج که واقع شده بود شنیدم خاطر من بسیار ملول شد
و دران وقت مرا با درویش چندان آشنائی نبود روزی از دروازه ملک بشهر در می آمدم درویش
بر روی پل روان پیش آمد و خود را از اسپ انداخت و گفت به نیت صحبت شما از منزل خود
بر آمده ام و میخواهم که بحجرهٔ شما آیم و درد دلی دارم عرضداشت کنم و دران محل کلید حجره را خدمت
مولانا سعد الدین کاشغری داشتند با خود گفتم باشد که خدمت مولانا بیش آیند پس باتفاق
درویش بجانب حجره خویش که در مدرسه غیاثیه داشتیم روان شدم و وی اسپ را بمنزل خود
فرستاد و در راه خدمت مولانا سعد الدین پیش آمدند بهم بحجره آمدیم و چون نشستیم پیش از سخن
درویش آغاز گریه کرد بعد از ان اظهار ملالت و شکایت کرده قصه را بتمام باز گفت که مرا چنین و
چنین ایذا رسانیدند و در مجلس وعظ من هیچ کس نماند و در اثنای سخن نیز بسیار گریست پس گفت
در کار خود بغایت حیران بودم عزیزی مرا چنین گفت که اگر کار تو میکشاید از فلان کس میکشاید
کفایت این امر خطیر از دست دیگری نمی آید و آن عزیز مرا بشما امر کرده است اکنون من دست
نیاز در دامن عنایت دادم حضرت ایشان فرمودند که از استماع قصه درویش و گریه و تضرع وی در
باطن خود المی عظیم احساس کردم و دل من بروی بسوخت دیدم که خاطر بی اختیار بجانب درویش متوجه
شده و بآن عمل مشغول گشت گفتم باکی نیست شما در مسجد فلان حاضر شوید و وعظ گوئید ما را خاطر بران آمد

زین الدین

که البته مجلس شما را جمعیت و کثرت بیشتر از پیشتر شود درویش خوشدل برخاست و دران مسجد که
اشارت شده بود وعظ گفتن آغاز کرد بعد از چند روز بمرتبه غلو کردند که از انجا بمسجد کشاده تر بایست رفتن
بسه و چهار مسجد بهمین جهت رفته شد بعد از ان اجتماع و غوغا بمرتبه رسید که بضرورت بمسجد جامع بایست
رفتن در مسجد جامع از دحام و هجوم خلق بروجهی شد که در هر مجلس چند نوبت درویش میگفت که خدایش
بیامرزاد که نزدیکتر نشیند هرچند مردم نزدیک بیکدیگر می نشستند آواز درویش بکناره مجلس نمیرسید
خبر این غوغا و از دحام بسمع خدمت شیخ زین الدین خوافی رسید هرچند در مقابله سعی کردند کاری پیش
نرفت و هجوم و کثرت مجلس درویش بیشتر شد و درمیان مردم شهرت یافت که جوانی ترکستانی بشیخ
زین خوافی معارضه کرد و کار از پیش برد بعد از آن در شهر هری انگشت نمای شدیم مریدان خدمت شیخ
هرجا ما را میدیدند بایکدیگر میگفتند که ایشان درویش احمد را مدد کردند و مجلس او را رواج دادند میفرمودند
که اول معارضه که در جوانی کردیم نسبت بخدمت شیخ زین الدین کردیم و از پیش بردیم و میفرمودند که
از خوردسالی باز طریقه من برین وجه افتاده است که هیچکس بستیزه و عناد بر من غالب نیامده است
هرکه با من ستیزه کرد کارش نشد و میفرمودند که میرزا سلطان ابو سعید میگفت که خواب دیدم که جمعی
از اولیا مرا گفتند که خواجه عبید بسیار قوت دارد و با او ستیزه و عناد نمیتوان کرد بهر طرف که او ست
و هرچه خاطر او میخواهد همان میشود و فرمودند که راست دیده بود از صغر سن باز میدانم هرکه با من ستیزه
کرد مغلوب شد و کار او پیش نرفت بملازمان و خادمان حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی کسی را
مجال ستیزه نیست البته ایشان غالب اند حضرت ایشان وعظ درویش احمد را بسیار معتقد بودند
میفرمودند که مرا خاطر بسیار مائل بوعظ درویش احمد بود بسیار سخنان نیک می گفت در مجلس وعظ او
شیخ ابو حفص حداد و شیخ ابو عثمان حیری می بایست و گاهی میفرمودند که بایستی که در مجلس وی شیخ
ابو القاسم جنید و شیخ ابو بکر شبلی حاضر بودمی تا حقائق رفیعه او استماع کردندی روزی در مجلس
وعظ خود سخنان بلند دقیق میگفت چنین دریافت که بعضی منکران مجلس میگویند که چرا چنین سخنان
باید گفت که کسی نفهمد فی الحال آغاز کرد و گفت از نیک تو نیست باشی و سخنان بلند این طائفه را فهم نکنی
از کجا معلوم که همه حاضران مجلس همچنین اند شاید که دران مجلس کسان باشند که این سخن به نسبت ایشان
میگذرد همه را شل خود بی فهم و بیست نباید دید و هم حضرت ایشان میفرمودند که درویش احمد بسر منبر

سخنان بغایت بلند میگفت و نظامیان بروی زبان طعن و انکار میکشادند و جواب معتقدان از
جانب او آن بود که این سخنان بی اختیار روی می آید و بقدر استعداد بعضی مجلسیان گفته می شود
ویرا دران اختیار و گناهی نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی در مجلس وی حاضر بودم
از وی سخنی در غایت بلندی و لطافت ظاهر شد وی بآن سخن تفاخری نمود و آنرا ناشی از استعداد
خود دانست بر اهل مجلس منت بسیار نهاده گفت منم آنکه بواسطه من حقائق غیبیه و معارف حقیقیه
سمع شما را قرع میکند و شما قدر آن نمیدانید و از عهدهٔ شکر آن بیرون نمی آئید و این مضمون را
تکرار نمود و منت نهادن را از حد گذرانید و در آن باب مبالغه را بنهایت رسانید مرا بسیار
ناخوش آمد گفتم از کجاست که این سخن از حقیقت تو ناشی گشته است چرا حمل بران نمیکنی که مشائخ
درین مجلس بعضی باشند که استعداد ایشان جذب این معانی از مبدءٔ فیاض میکند اگر استعداد ذات
و قابلیات اهل مجلس نباشد تو هیچ نتوانی گفت جبهٔ گرد گریبان داشتم سر خود را در جیب جبه کشیدم و انگشت
مسبحه را بر گوش خود محکم نهادم و حبس نفس کردم و گفتم من سخن تو نمی شنوم ببینم که چگونه معارف خواهی
گفت فی الحال حصر شد و راه سخن بر وی بسته گشت هر چند سعی کرد که سخن تواند گفت میسر نشد و دانست
که این حصر از کجاست بر سر منبر آغاز کرد که چه معنی دارد در راه سخن بر فقیری بستن و مستمعان را محروم کردن
آخر چاره ندید از منبر فرود آمد و من خود را در میان مردم از نظر وی پوشیدم و هم حضرت ایشان
میفرمودند که درویش احمد بسیار دلیر بود در وعظ خود میگفت که دانشمندی و عالمی به تعجیل نماز میگذارد
و تحمل ندارد که امام سلام نماز باز دهد با اضطراب تمام از مسجد بیرون می آید جامهای صوف می پوشد
بدر خانه علیکه و فیروزشاه میرود مانند سگ باز گفت استغفر الله استغفر الله اگر فردای قیامت
حق سبحانه پرسد که سگی که هرگز نافرمانی و عصیان در وجود وی نیامد چرا اطلاق اسم او بر جماعتی
نافرمان کردی چگویم بلکه عکس سگ سگان مثل علیکه و فیروزشاه که قوت سبعیت و درندگی دارند
این جماعت را این قوت نیست آنچه ایشان بسبعیت پیدا ساخته اند و مرغواری که ایشان
جمع کرده اند ایشان بران جمع آمده اند و هم ایشان میفرمودند که روزی درویش احمد در وعظ
خود میفرمودند که بعد از ان چندگاه وعظ نخواهم گفت زیرا که وعظ بر دوام دو نوع است مردم میتوانند
گفت یکی آنکه به نسبت متابعت شریعت بتمام از خود رسیده باشد و از آثار و دواعی نفس در وی هیچ نمانده

رعونت و حظ نفس و جلب نفع باعث بنا شد محض حقانیت و شفقت بر مردم باعث باشد دوم آنکس که او را با عزت و بحق سبحانه کاری بنا شد و فکر تهیاء اسباب آن عالم نداشته باشد بلکه روی وی همیشه در خلق بود و استیفاء حظوظ عاجله در رعونت و حظ نفس باشد من از قسم اول نیستم چه بقایای آثار نفس من بسیار ست و معترفم که خواستهای طبیعی من بتمام رفع نشده است و از قسم دوم نیز نیستم زیرا که ملاحظه امور اُخروی و غم تهیهٔ اسباب آن عالم مرا بسیار ست پس چند روز وعظ گفتم چند روز دیگر نمی‌گویم

رشحه بخط مبارک درویش احمد علیه الرحمة دیده شده است که در مجموعه نوشته بودند کنت فی القدس متوجها الی حضرت القدوس سمعت منه جل ظهره بقول حنت لی قلت کیف الحنث یا رب قال جل و علا نجلو شرک عن غیری والتوجه بالکلیة الی و سمعت فی درویش آباد فی الیقظة قایله روحانیا بکلام روحانی یقول این خود که گوئی من ذات شریفم نیست ازین عبارت آن فهم کرده شد که یعنی انچه بعضی میگویند که وجود مقید عین وجود مطلق ست یعنی وجود مخلوق عین وجود خالق است چنین نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا الحمد لله که بشاهده معلوم شد که وجود خالق منزه است از انکه عین وجود موجودات باشد و درهمین روز بعد از حلقه و ذکر مشاهده کرده شد که یک نورست منبسط و مجموع کاینات همچون ذره ایست در پرتو این نور علم این واقعه آنست که همچنان که ذره از نور شمس وجود و نمود یافته است و باو ظهور گرفته است بعینه نسبت مجموع موجودات همچنین است بشمس حقیقی ازین روی که بنور شمس حقیقی ظاهر گشته اند و باو قائم اند و این فقیر را عروجی و تجریدی کرامت کردند و آن عروج در ذات حق بود سبحانه و تعالی و دران تجرید و معراج فرق میان ذات حق و ذات این فقیر آن بود که ذات حق را نهایت نبود و ذات این فقیر متناهی بود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ازین مقام خبر داده است آن بزرگ در مشاهده خود که گفته است لیس بینی و بینه فرق الا ان تقدمت بالعبودیة و شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری را قدس الله تعالی روحه دیده شد در منام که فرمودند میان ما و تو پدر و فرزندی باشد چنانکه در میان ما ئی و توئی بنا شد و خدمت درویش احمد در آخر این سخنان این ابیات نوشته بودند اشعار عنقم که در دو کون مکانم پدید نیست ؛ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ؛ ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ؛

منکر بر آنکه تیر و گمانم پدید نیست :: چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم :: از غایت ظهور عیانم پدید نیست
گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم :: وین طرفه ترکه گوش و زبانم پدید نیست ::

سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی

از جمله منظوران و مقبولان حضرت خواجه علاء الدین عطار بوده اند قدس الله تعالی سره حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس آورده اند که این فقیر از بعضی اعزه شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفائقة و التحقیقات الرائقة السید الشریف الجرجانی رحمه الله که توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان داشته بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلا که از مشایخ شیراز است نرسیدم از رفض نرهیدم و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نه پیوستم خدای را نشناختم حضرت ایشان فرموده اند که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمه میگفتند که در مدرسه ایکه تیموری بودم حضرت سید شریف نیز آنجا می بودند در زمستان سرد سحرگاه پای بکفش بملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بمدرسه اولاد صاحب هدایه می آمدند هرا هیزمی آوردند بسیاری نشستم تا فرصت و اجازت در آمدن بیابند و سحرگاه ملازمان حضرت خواجه طعامهائی بتکلف میکرده اند مثل کرنج و مرغ و بعضی تکلفات دیگر مولانا بهاء الدین اندجانی که از علماء متقی بوده است گاهی دران مجلس شریف حاضر می شده یکبار در سحری این طعامها آورده اند بخاطر وی گذشته که در سحر مردم درویش را این چه نوع تکلف ست و چرا باید که این مقدار تکلف کنند حضرت خواجه را بر ضمیر وی اشراقی شده فرمودند که مولانا بهاء الدین طعام خورید اگرچنانچه حلال باشد ضرر نخواهد کرد و حضرت خواجه علاء الدین قدس سره خدمت سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه امر فرموده بودند و خدمت سید بفرموده حضرت خواجه ملازمت حضرت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه بسیار میکرده اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه فرمودند که چون خدمت سید شریف بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوستند و حضرت خواجه ایشان را قبول فرمودند ایشان از حضرت خواجه التماس نمودند که مرا صحبت باکسی فرمایند از اصحاب خود که بواسطه صحبت وی اهلیت این مجالس حاصل کنم و مناسبتی باهل این نسبت پیدا سازم حضرت خواجه ایشان را بصحبت ما حواله کردند

وخدمت سید بعد از فراغ درس می آمدند وپیش ما می نشستند وسکوت می کردند روزی نشسته
بودند مراقبه کرده ناگاه بیخودی وبیطاقتی از ایشان ظاهر شد چنانچه عمامه از سر ایشان افتاد ما برخاستیم و
عمامه بر سر ایشان نهادیم چون بحال خود آمدند سبب آن بیخودی پرسیدم گفتند عمرها بود که آرزوی آن
داشتیم که یکساعت لوح مدرکهٔ من از نقوش علمیه پاک شود وزمانی دل من از اندیشهٔ معلومات
خود خلاص یابد درین ساعت ببرکت این صحبت آن معنی دست داد از غایت ذوق لذت آن
مرا این بیخودی روی نمود واز من این بی ادبی صادر شد خدمت سید شریف علیه الرحمه در اوقات
مفارقت ومحرومی از ملازمت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره مکاتیب ورقاع بملازمان ایشان
میفرستاده اند واز انجمله است این دو مکتوب که برسم تیمن وتبرک نوشته می شود
مکتوب اول حضرت حق سبحانه وتقدس سایهٔ ارشاد وپناهی بندگی حضرت قطب الاقطاب
محرم حظیرهٔ قدس زین الارباب سلطان المحققین وبرهان المدققین واقف الاسرار وقدوة
الاخیار مرشد الخلائق وموضح الطرائق ظل الله علی العالمین وملجاء الطلاب والمسترشدین اعلی
الله سبحانه امره وشانه را بر سر کافهٔ انام الی یوم القیام ممدود ومبسوط دارا داین ضراعت
از مقام معلوم مرفوع گردانیده وبیمن التفات خاطر کیمیا خاصیت آن درگاه مستظهر بوده
می باشد رجاء واثق ست که سعادت پابوس وشرف ملازمت عتبهٔ علیه باحسن احوال میسر گردد
دیگر احوال ظاهر وباطن موجب حمد وثناست واعتصام کلی بکرم عزیزان ست وتمسک بعروهٔ
وثقی نسبت ایشان والحمد لله علی ذلک مخدوم زادگان علی الاطلاق علی الخصوص والخلوص نادر
الآفاق کریم الشمایل والاخلاق تاج الملة والدین خواجه حسن احسن الله احوالنا بلقایه خدمات
قبول فرمایند ملازمان سدهٔ علیا ومبارزان میدان بقا بعد الفنا مولانا صلاح الدنیا والدین
ومولانا کمال الدین ابوسعید با سائر اخوان صفا دعوات مشتاقانه تامل نمایند والسلام علیکم و
رحمة الله وبرکاته وتحیاته
مکتوب دوم قطعه ومن عجب انی احن الیهم ٭ واسأل عن اخبارهم وهم معی ٭ وتشتاقهم
عینی وهم فی سوادها ٭ ویطلبهم قلبی وهم بین اضلعی ٭ شعر اے صورت تو صورت لطافت
الٰهی ٭ در صورت تو معنی حق نامتناهی ٭ خاک آستانه بوسیده این بیت را تکرار میکند که بیت

دو آن لی فی کل منبت شعرة چو لسانا تثبت الشکر گشت مقصر ابو الطاف و اعطاف از بندگی مخدوم و مخدوم زاده احسن الله احوالنا بمین صحبت مشاهده میر و دانموذج اعتنا و الطاف خاطر فیاض آن حضرت امیدانند و هر لحظه امیدواری در زیادت ست حق سبحانه و تعالے سایه ارشاد پناهی را بر سر کافهٔ انام مستدام دارد مخدوم زادگان علی الخصوص خواجه تاج الملة و الدین خواجه حسن و ملازمان عتبهٔ علیه علی الخصوص مولانا صلاح الملة و الدین و مولانا کمال الدین ابوسعید مع سائر الابرار و الاخیار بدعوات مخصوص اند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

مولانا نظام الدین خاموش رحمه الله تعالے

ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت خواجه علاء الدین اند و تاخیر ذکر ایشان را سبب همان ست که در ذکر خواجه بزرگ و خواجه علاء الدین قدس سرهما گذشته خدمت مولانا نظام الدین حضرت خواجه بزرگ را در آوان تحصیل در صحبت یکی از علما در نواحی بخارا دیده بودند و بعد از ان بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوسته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة میگفتند که پیش از انکه بملازمت حضرت خواجه علاء الدین مشرف شوم و بخدمت ایشان پیوندم مرا مجاهده در ریاضت بسیار بود و از آثار ریاضت خوارق عادات بسیار مشاهده می افتاد چنانکه گاهی به بعضے مساجد میرسیدم که مقفل بود و میخواستم که در آیم اشارت بقفل میکردم گشاده می شد و امثال این چیزها بسیار ظاهر میگشت بعد از انکه استماع افتاد که حضرت خواجه علاء الدین عطار بسمرقند تشریف آورده اند و اعیه شد که بملازمت ایشان رسم چون بمنزل ایشان رفتم اول بخدمت مولانا ابوسعید ملاقات واقع شد ایشان گفتند مولانا بسیار پاکیزه اید وقت آ پاکیزگیها و زهدها گذرید مرا ازین سخن کراهیتی شد و بر خاطر من گران آمد چون پیش حضرت خواجه در آمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه اید وقت آنست که ازین پاکیزگیها و زهدها گذرید لیکن مرا از سخن حضرت خواجه هیچ کراهیتی و ثقلی نشد بلکه آن کراهیت که حاصل شده بود مرتفع شد و دانستم که مقصود ایشان چیست و بتوفیق حق سبحانه بخدمت ایشان پیوستم از بعضے اکابر منقول است که میگفته اند

که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشسته بودم کنیزکی ملیحه که مملوکهٔ ایشان بود از پیش ما بگذشت
در خاطر گذشت که آیا حضرت مولانا درین کنیزک بملک یمین هیچ تصرفی میکنند یا نی فی الحال
ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیزها ملوث نمی باید ساخت اهل حق در می یابند که بخاطر کسی
چه میگذرد حق سبحانه هزار بار بهتر از اهل حق میداند والله که چهل سال ست که مرا احتلام نیفتاده است
بسبب آنکه روزی جماعتی از روحیان بمن فرود آمدند و گفتند که ترا رعایت خود میباید کرد که احتلام
نیفتد زیرا که ترا از آن ممر تراجع میشود ازین جهت چهل سال است که رعایت ازینمعنی کرده ام و
هفتده سال است که مرا الغسل احتیاج نیفتاده باوجود آنکه متاهل بودند ❊

ذکر شمه از لطافت وصفائی باطن خدمت مولانا علیه الرحمه حضرت ایشان
میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة را لطافت بحد کمال بود و از اوصاف و احوال
و اخلاق مردم بسیار زود متاثر می شدند و دعوی بیرنگی می کردند و الحق همچنان بود که هیچ چیز را از آن خود
نمیدانستند هر چه از اوصاف و احوال واقع شدی میگفتند این نسبت فلان ست و آن صفت فلان هم
حضرت ایشان می فرمودند که روزی خدمت مولانا میگفتند یکی از طریقهٔ خانوادهٔ خواجگان قدس الله
ارواحهم که مقرر داشته اند آنست که هر کس که می آید ایشان پیش می بینند که بعد از آمدن او چه بخاطر افتاد آنچه
در خاطر لایح شد آن وصف و نعت اوست چون بسبب کمال صفاء دل ایشان مصفا از ما سوا است
آنچه ظاهر می شود منسوب بایشان نیست اگر آنچه ظاهر شد تعلق بایمان و مسلمانی دارد و از نماز و روزه و تحصیل
علوم دینی تعبیر باین طریق میفرمایند که نسبت مسلمانی و دیانت و نسبت علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق
ظاهر میگردد میگویند که نسبت جذبه ظاهر شد و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین در سمرقند
در منزل ما مهمان بودند و ما مقدم شریف ایشان را مغتنم دانسته پیوسته در خدمت ایشان بودیم یک روز
پیش ایشان نشسته بودیم ناگاه فرمودند آه آه نسبت گرانی ظاهر شد غالباً فلان کسی می آید و یکی از اعیان شاش را
نام بردند و سبحان الله و لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله گفتن گرفتند بعد از زمانی آن شخص در آمد خدمت
مولانا فرمودند بیائید خوش آمدید نسبت شما پیش از شما آمده بود و هم حضرت ایشان فرموده اند که خدمت
مولانا نظام الدین نود ساله شده بودند و در آخر حیات کسانی را که در نسبت ایشان نبودند با طور آن
مردم در پیش ایشان مستحسن نبود اگر از دور میدیدند میگفتند فلان کس می آید و باری می آرد و ثقل بار او مرا خراب

خواهد ساخت بعد ازان عذر گوید و برگردانید یکبار در صحبت ایشان نشسته بودم که شیخ سراج نام مردی که در شاشی
می بود از در درآمد و بنشست و خدمت مولانا را که چشم بروی افتاد اثر ریاضت در بشرهٔ وی احساس کردند
ایشان را خوش آمد الحمد لله الحمد لله بسیار گفتند و اظهار بهجت و سرور کردند لیکن من این شیخ سراج را
می شناختم مردی بود بغایت خودپسند و منکر اولیا اگرچه بحسب ظاهر ریاضتی داشت اما غیر خود کسی نمی پسندید
بعضی می گفتند که اکابر دین را دشنام نیز میدهد خدمت مولانا الحمد لله میگفتند و من می گفتم که حالش
معلوم خواهد شد که ناگاه خدمت مولانا مضطرب شده فرمودند که برخیز برخیز و برخیز هرچه تمامتر و برا از
مجلس خود دور راندند و هم حضرت ایشان فرموده اند که روزی خدمت مولانا را در شکم
شد بسیار اظهار رنج و الم کردند آخر تفحص کرده شد پسر ایشان آش آرد و سیب چه خام
خورده بوده است و شکم او درد میکرده و هم حضرت ایشان فرمودند که یکبار کسی آمد
که خدمت مولانا نظام الدین را مرضی عارض شده است و دران زمان در شاش در منزل
باشهان بودند بتعجیل پیش ایشان رفتم دیدم که آتش کرده اند و جامهٔ بسیار بر ایشان پوشیده اند
و چند کس خود را بر بالای ایشان انداخته و خدمت مولانا را تمرج عظیم گرفته
میلرزند و دندان بر دندان میزدند چنانکه در تب و لرزه می شود و آن تمرج هیچ تسکین نمی یابد
و من از مشاهده این حال بغایت اندوهگین شدم ساعتی بنشستم ناگاه یکی از اصحاب
ایشان که بخدمت ایشان رابطه تمام داشت گندم به آسیا برده بود از در درآمد
با جامهای تر شده که در هوای سرد در جوی آسیا افتاده بوده و سرمای عظیم خورده
و بغایت میلرزید خدمت مولانا که وی را دیدند فریاد برکشیدند که مرا بگذارید وی را زود
گرم سازید که این سرمای اوست که من میخورم صفت حال اوست که در من سرایت
کرده چون جامهای تر از وی برکندند و جامهای دیگر در وی پوشانیدند و او را گرم
ساختند فی الحال تمرج ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند و برخاستند
بی تشویشی از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند روزی پیش خدمت مولانا
نظام الدین علیه الرحمة نشسته بودیم و ایشان کتابی در دست داشتند ناگاه
بی موجب گریه عظیم بر ایشان مستولی شد ایشان گفتند آه مرا چه شد مگر بهایت افتادم

حضرت ایشان گفتند از خدمت مولانا این سخن عجب بود بایستی که دریابند که آن نسبت
یکی از مبتدیان مجلس بود که بطریق انعکاس از ایشان ظاهر شد خدمت خواجه کلان رحمه الله فرزند بزرگوار
حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره از والد شریف خود نقل میکردند که ایشان فرمودند که روزی
انگشت پای مبارک مولانا نظام الدین علیه الرحمة آبله کرده بود و جراحت شده خادمی را گفتند که مرهمی
ساز تا برین جراحت نهم آنکس مرهمی آورد و بر انگشت پای ایشان نهاد بعد از ساعتی فرمودند که دماغ
مرا تشویشی که مردم را از خوردن بنگ عارض شود پیدا شد مگر باین مرهم چیزی از ان آمیخته
خادم گفت آری فرمودند پس اثر کیفیت اوست که در دماغ من سرایت کردست روانی
آنرا دور انداختند و امثال این حکایات از خدمت مولانا بسیار منقول ست که ذکر آن جمله بطریق
تفصیل موجب تطویل ست لاجرم درین مجموع براین مقدار اختصار افتاد

ذکر بعضی از قوتهای باطن ایشان رحمه الله حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس
آورده اند که جناب مخدومی خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقاءهم فرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت بما اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت
بیمار شد و بر موت مشرف گشت فرزندان و متعلقان وی نیازمندی بسیار کردند مشغولی کردم
دیدم که ویرا امکان بقاء حیات نیست مگر در ضمن ویرا در ضمن گرفتم صحت یافت بعد از چندگاه نسبت
بما تهمتی واقع شد که مقتضی اهانت و اذلال ما گشت و آن شخص میتوانست که در ان باب سعی نماید
و آنرا دفع کند اما خویشتن داری کرد و خود را بران نیاورد خاطر ما از وی کوفته شد ویرا از ضمن
اخراج کردیم بیفتاد و بمرد پوشیده نماند که آن بزرگ از اکابر سمرقند که درباره خدمت مولانا
خویشتن داری کرده بود خواجه عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بوده است و آن تهمت و اهانت
که بخدمت مولانا رسیده بواسطه فرزند ایشان بوده است که بدعوات و عزایم خواندن و تسخیر
جن منسوب بوده از انجهت بمخدرات اهل حرم بازگشت کرده و جمعی از ارباب غرض ویرا بجهت بعضی از
از حرم نسبتی میکرده اند و تهمتی می نهاده و شمه از ان حال بسمع میرزا الغ بیگ رسانیده اند فرزند
خدمت مولانا قرار کرده و اثر شامت آن شقاوت و تهمت بخدمت مولانا نیز سرایت کرده
میرزا الغ بیگ را غیرت شده و بغضب هرچه تمامتر خدمت مولانا را طلبید قاصدان

ایشان را سر برهنه در عقب اسپ سوار ساخته بوده اند نیز و میرزا الغ بیگ برده ایشان در
باغ میدان جائی نشسته بوده اند و سر پیش افگنده مراقبه داشته اند که میرزا الغ بیگ از پیش ایشان
گذشته ایشان بر نخاسته اند بعد از آنکه میرزا ایشان را طلبیده و سخنان عتاب آمیز آغاز کرده
خدمت مولانا نظام الدین فرموده اند که جواب اینهمه سخنان یک کلمه است میگویم من مسلمانم
اگر باور داری خوب دگر نه هرچه خاطرت میخواهد بفرمای میرزا از آن سخن متاثر شده فی الحال
برخاسته و گفته که ویرا بگذارید حضرت ایشان می فرمودند که بعد ازین بی ادبی به میرزا
الغ بیگ شکست و تشویش بسیار رسیده و دران زودی بسر وی عبد اللطیف میرزا آمده و برگشت
و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بودند بدی شخصی پیش ایشان
گفته بوده اند شخصی پیش ایشان متاثر و متغیر شده خطی بر دیوار کشیده اند آن شخص در همان ساعت مرده است
خدمت مولانا محمد روجی که از کمل اصحاب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بودند نقل کردند که حضرت
مولانا میفرمودند که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة نشسته بودم و مولانا سعد الدین
بود که از دانشمندان مقرر بود و از مخلصان خدمت مولانا بود پیش ایشان شکایت بسیار کرد از طالب علمی که نسبت
بخدمت مولانا بی ادبی و غیبت و تهمت و خباثت و اهانت بجای می آورده و چندان بگفت که خدمت
مولانا متغیر ساخت اتفاقا درین اثنا آن طالب علم خبیث منکر از دور پیدا شد مولانا سعد الدین رو بحضرت
مولانا نموده که اینک آن خبیث منکر است که میگذرد و وی بی ادبانه از پیش ایشان بگذشت خدمت مولانا
را غضب مستولی شد بچوبک صورت قبر بر دیوار کشیدند آن خبیث فی الحال افتاد و بیهوش گشت و خدمت مولانا
بخانه در آمدند و مردم بر سر او رفتند تا به بینند که چه حال دارد مرده بود حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا
یکبار در سر بخش آبی نشسته بوده اند و طهارت میکرده اند شخصی آب دهقانی را گشاده بوده است آن
دهقان بتعجیل می آمده است خدمت مولانا را بر سر آن بخش نشسته دیده پنداشته که آب را ازین شخص
گشاده شد و نیز از عقب ایشان آمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشان را سرنگون در آب
انداخته چون ایشان در آب افتاده اند سر ایشان در آب فرو رفته آن دهقان فی الحال بر کنار
آب افتاده و مرده دیگربار معتقدی ایشان را است گفته که میخواهم برای شما باغی سازم بعد از مدتی
آمده که باغ خود را نمی بینید و ایشان را بآن باغ آورده یک محوطه بوده است که نصف او را

برای ایشان باغ ساخته بوده دران اهتمامی نکرده و نصف دیگر از برای خود ساخته بسیار معمور
کرده بوده چون مولانا بآنجا درآمده اند نصف باغ که بآن شخص تعلق بوده در نظر مولانا بهتر آمده ناگاه از درون
ایشان آوازی برآمده است که بمیر و این آواز هیچ منقطع نمی شده چند چیز را که گشته اند آن شخص افتاده
مرده است حضرت ایشان حکایت میکردند که بعد از آنکه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره خدمت شریف
را قبول کردند و ایشان بموجب اشارت حضرت خواجه بخدمت مولانا نظام الدین صحبت بسیار
میداشتند چنانچه پیش ازین گذشت بعضی از ارباب غرض بحضرت خواجه چنان عرض کرده اند
که مولانا نظام الدین را داعیهٔ شیخی و بزرگی هست دران باب سخنان بسیار گفته اند که سبب
غبار خاطر شریف خواجه شده است و از خدمت مولانا بسیار در بار شده و چون بکرات و مرات این
خوض واقع شده درشتی خاطر ایشان بنهایت رسیده مولانا را طلبیده اند و خواسته اند که نوعی آفرقی
کنند و دران وقت ایشان در چغانیان و مولانا در سمرقند می بوده اند چون امر حضرت در رسیده مولانا
بی توقف روان شده اند و خدمت شریف نیز بهمراهی ایشان رفته اند خدمت مولانا بر دراز گوش
سوار بوده اند و خدمت سید شریف بر اشتری ناگاه اشتر سید را در راه جو گرفته است بروجهی شده که مطلقاً
امکان سواری نمانده فرو در راه معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر دراز گوش خود نشانده اند و خود
بواسطهٔ آنکه ضعیف ترکیب بوده اند بران اشتر بیمار سوار شده اند آن اشتر فی الحال روان شده
چون سید این خرق عادت از مولانا دیده اند اشتر را بطریق نیازمندی پیش ایشان کشیده اند و مولانا
همچنان بر اشتر سوار بچغانیان در آمده اند بعضی از اصحاب این صورت را نیز بحضرت خواجه رسانیده اند
که اینک دلیلی دیگر بر آنکه مولانا را داعیهٔ شیخی و بزرگیست اینست که خود بر اشتر سوار شده و سید را
بر دراز گوش نشانده و وی را مرید خود ساخته تا که در راه اشتر را بطریق معامله پیش وی گذرانیده این
مجموع سبب ثقل عظیم حضرت خواجه شده چون مولانا و سید بملازمت حضرت خواجه رسیده اند در مجلس
نشسته اند همه اصحاب میگفتند این آن روزست که هر چه حضرت خواجه بمولانا نظام الدین داده اند
بگیرند اتفاقاً آن روز هوا بغایت گرم بوده است و صحبت امتداد یافته آفتاب رسیده و همه مردم
برخاسته اند و حضرت خواجه و مولانا هر دو در آفتاب به هیأت مراقبه و توجه در مقابله یکدیگر نشسته بوده اند
و آن مراقبه و در فرو دراز کشیده و تا نیم روز بر داشته خدمت مولانا نظام الدین میفرمودند که من دران

مراقبه و توجه خود در ابتدا حال کبوتری یافتم و حضرت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز میکرد بهر کجا که میگریختم در دنبال من بودند آخر مضطرب گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت آوردم صلی الله علیه وسلم ناگاه درین اثنا بارگاه محمدی صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و مرا در حجره عنایت و کنف عاطفت و حمایت خود گرفتند و من دران انوار بی نهایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم محو شدم حضرت خواجه چون اینجا رسیدند ایشان را مجال تصرف نماند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخدمت خواجه خطاب رسید که نظام الدین آن ماست کسی را بوی کاری نیست آن بود که حضرات خواجه سر بر آوردند و بکیفیتی عظیم برخاستند و بخانه در آمدند از ان غیرت چند روز بیمار شدند و هیچ کس سبب آن بیماری را ندانست بعد ازان حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شده اند و خدمت مولانا نظام الدین را نیز اشارت کرده اند که همراه باشید خدمت مولانا بموجب فرموده حضرت خواجه متوجه مزار حضرت خواجه محمد شده اند و حضرت خواجه ایشان را مرکبی نداده بوده اند که سوار شوند با آنکه خدمت مولانا پیر و ضعیف بوده اند همچنان پیاده از عقب حضرت خواجه که بترمذ روان شده اند بمحنت بسیار خود را بترمذ رسانیده چون حضرت خواجه بمزار رسیده اند مزار را خالی یافته اند بعد از تجسس و تفرس چنان معلوم کرده اند که روح شریف حضرت خواجه محمد باستقبال مولانا نظام الدین رفته است و روضه را خالی گذاشته حضرت خواجه فرموده اند که حق سبحانه را نسبت بهر که عنایت باشد با چه توان کرد بعد ازان بخدمت مولانا نظام الدین التفات بسیار کرده اند و آن غبار خاطر بتمام مرتفع شده است و هم حضرت ایشان حکایت میکردند که خدمت مولانا نظام الدین بولایت شاش آمده بودند و در منزل ما مهمان بودند و ما اکثر اوقات در ملازمت و خدمت ایشان بسر می بردیم روزی در صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانازاده فرکتی چند پوست بره دباغت کرده برسم نیازمندی بخدمت ایشان آورد ما برخود گرفتیم که برای ایشان پوستین دوزانیم چون پیش پوستین دوزان بردیم از ایشان معلوم شد که جهت گریبان پوست می باید بتدارک آن مشغول شدیم و در هوا سردی بود مولانازاده پیش ایشان بطریق طیبت گفته که خواجه در تمام پوستین اهمالی میکنند بمجرد این سخن در باطن مولانا تغیری بنهایت و بی غایت پیدا شده و متاثر شدند و فرمودند که اهمالی است باری اهمال کسی را از نسبت بیرون می آرد بعد ازان آغاز سخن کردند که در زمانی که ما در سمرقند بودیم خواجه حسام الدین را

مرضی قوی عارض شد و مشرف بر موت گشت اولاد وے پیش ما آمدند نیازمندی وے والتماس بسیار کردند
که بر سر بالین خواجه بر دیم رفتیم دیدیم که خواجه رفتنی ست در برداشتن بار وی توقف کردم فرزندان
وے نیازمندی از حد گذرانیدند و مبالغه و ابرام کردم و ما را ملجا ساختند خاطر بر آن گماشتیم و
خود را اثبات کرده خواجه را در ضمن حیات خود گرفتیم و به نسبت خود در آوردیم خواجه صحت یافت
بعد از چندگاه ما را واقعهٔ عظیم روی نمود که دست و گردن ما را بسته سر برهنه از میان بازار ها
گذرانیده پیش میرزا الغ بیگ بردند و خواجه عصام الدین دران زمان شیخ الاسلام سمرقند بود
آن مقدار نتوانست که ما را از میرزا درخواهد و مدد رساند از خویشتن داری و اهمال وی ما را قهر و
غیرت آمد وی را از ضمن اخراج کردیم چون از نسبت بر آمد فی الحال افتاد و مرد بعد از تقریر این حکایت
متوجه بفقیر شدند و گفتند که خواجه واقف باشید که شما نیز از نسبت بر آمدید بمجرد این سخن که گفتند ثقلی عظیم
در خود مشاهده کردم چنانچه از مجلس ایشان و بحیله بسیار برخاستم و چون مرید ایشان نبودم متوجه مزار شیخ
خاوند طهور و شیخ عمر باغستانی قدس سرهما شدم و نزدیک قبر ایشان نشستم و بحسب باطن عرض
حال خود کردم و از ایشان مدد خواستم دران نشستن و توجه چنان معلوم شد که بمدد روحانیت عزیزان
برابطهٔ صوری و معنوی آن بار که خدمت مولانا متوجه فقیر ساخته بودند هم بر ایشان افتاد و آن ثقل
از من زائل شدم برخاستم و متوجه خدمت مولانا شدم چون پیش ایشان رسیدم دیدم که مولانا بر حال
خود نشسته اند و با مولانا زاده فرکتی و جمعی از اصحاب صحبتی گرم دارند و هیچ تشویشی نیست من
نیز نشستم و متفکر و متحیر شدم که بتحقیق معلوم شده بود که این بار متوجه مولانا گشت سبب چیست که اثر
آن ظاهر نشد درین اندیشه بودم که یکبار مولانا فریاد بر آوردند که خیزید خیزید که بازه افتاد و مرا گرفتند
بازو برخاستیم و ایشان بر بستر مرض افتادند و دران مرض از دنیا رفتند حضرت ایشان دران
عارضه خدمت مولانا قاسم را علیه الرحمه که یکی از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بودند بتعهد و بیمارداری
خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه تعین فرموده بوده اند خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه میفرمودند
که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه درین مرض بسیار میگریستند و می گفتند که خواجه ما را بپریا فتند
و هرچه درین مدت حیات خود پیدا کرده بودیم از ما گرفتند و ما را در آخر کار مفلس ساختند با آنکه حضرت
خواجه علاء الدین قدس سره که در غایت قوت و کمال تصرف بودند هرچند سعی نمودند که به نسبت این فقیر

تصرف توانند کرد نتوانستند پوشیده نماند که لفظ نسبت و لفظ بار دو کلمه است که در عبارات و اشارات
خواجگان قدس الله ارواحهم بسیار واقع شده است گاهی نسبت گویند و از آن طریقه و کیفیت مخصوصه
و معهوده این طائفه علیه خواهند و گاهی صفت غالب و ملکه نفس کشی اراده کنند و گاهی بار گویند و گرانی
نسبتی خواهند چنانکه گویند فلان باری آورد یا فلان ما را در بار ساخت وقتی که بکسی ملاقات کنند
که بطریقه ایشان مناسبتی نداشته باشد و از نسبت او متاثر شوند و اگرچه آن کس از اهل سلوک یا اهل
علم و تقوی باشد زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نسبتهاست و هرچه غیر آنست بار خاطر
ایشانست و گاهی لفظ بار گویند و از آن مرضی و عرضی اراده کنند چنانکه گویند فلان بار فلان بر داشت
یا فلان بار بر فلان انداخته مراد ایشان رفع مرض یا حواله عرض باشد و مخفی نماند که رفع مرض و حواله
عرض مخصوص بطبقه خواجگانست قدس الله ارواحهم شهدت والده این فقیر علیه الرحمه بفقیر گفتند
که تو شب جمعه بیست و یکم جمادی الاول سنه سبع و ستین و ثمانمایه متولد شدی و در صباح این جمعه پیری
بزرگوار از خاندان حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره بنیت سفر حجاز از ماوراءالنهر به سبزوار آمد
و چند روز در منزل ما اقامت فرمود و مادران صباح جمعه ترا بر روی دست گرفته پیش ایشان بردیم
ترا فرا گرفتند و بانگ نماز در گوش راست تو گفتند و اقامت در گوش چپ و بپیشانی تو بوسه
دادند و گفتند این کودک از ماست و بعد از سه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شد و آن بیماری
مهلکست اطفال را ما ترسیدیم و چون آن مرض اشتداد یافت بار دیگر ترا پیش ایشان آوردیم و مرض
تو عرض کردیم گفتند باکی نیست و بار ترا فرا گرفتند و در کنار خود نهادند و از فرق تا قدم ترا دست کشیدند
گفتند باد کار ماست شما دل جمع دارید بعد از آن دیگر آثار آن مرض بر تو پیدا نشد و چون طالبان
و مستعدان آن دیار برحال آن عزیز بقدر اطلاع یافتند صحبت ایشان را مغتنم دانسته بخدمت
می شتافتند روزی ایشان از فقیر پرسیدند که فلان جوان از بزرگزادگان و نقبای این شهر
که بما زیادتی التفات میدارد و چند روزست که پیدا نیست آیا جهت آن چیست من گفتم یک هفته
شد که بدرد دندان عظیم افتاده است و یک طرف روی وی ورم کرده فرمودند که وی جوان
قابلیست خیزید تا بعیادت وی رویم در ملازمت ایشان بسر بالین آن سید زاده رفتیم
دیدیم که روی وی ورم بر بستر افتاده است و از غایت وجع تب کرده می نالد بعد از پرسش

احوال

او زمانی سکوت کردند و چنان معلوم شد که متوجه مرض او گشتند و بعد از ساعتی سر بر آوردند آن درد دندان ایشان منتقل شده بود و همان طرف روی مبارک ایشان ورم کرده با درد دندان و حرارت و روی ورم کرده برخاستند و آن جوان صحت تمام یافته بمشایعه ایشان تا در سرا بیرون آمد و ایشان دو هفته بر درد دندان مبتلا بودند حضرت ایشان میفرمودند که اینچه از اکابر خاندان خواجگان قدس الله ارواحهم منقول ست که در بار مردم در می آیند یکی از دو صورت میتواند بود یکی آنکه وقتی که آشنای عزیزرا مرضی و ملاقتی یا ابتلا یا مصیبتی عارض میشود ایشان طهارت میسازند و نمازی گذارند و تضرع و زاری میکنند و از حضرت حق سبحانه در میخواهند که او را از آن عارضه پاک و مطهر گرداند و صورت دیگر آنست که صاحب مصدر آن مرض یا مصیبت خود را امیدانند و بجای وی خود را اثبات می کنند و بعد از طهارت و نیاز تمام تضرع و زاری میکنند و بصدق و اخلاص توبه و انابت رجوع می نمایند و آن مقدار خاطر مشغول میدارند و همت بر می گمارند که او را بتمامی از آن ابتلا خلاصی و نجاتی میسر میشود و میفرمودند که در وقتی که یاری و عزیزی بیمارست او را بهمت مدد کردن بسیار خوب ست مدد بر دو نوع میباشد یکی آنکه همت بتمامی مصروف باشد که مرض مرتفع شود و دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خاطر بسیار میباشد و بآسانی خاطر جمع نمی شود بهمت مدد فرمایند که خواطر متفرقه مرتفع شود تا آنچه مقصود اصلی ست نصب العین گردد

حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره

در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله تحصیل کرده بوده اند و جمعیت صورت نیز داشته اند چون داعیه این طریق پیدا کرده اند ترک و تجرید کرده تمام بصحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمة پیوسته اند خدمت خواجه کلان ولد عزیز حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میفرمودند که والد میگفتند که در سن هفت ده سالگی بودم کما بیش که پدر مرا همراه خود بسفر بردند و ایشان همیشه بطریق تجارت مشغولی داشتند و باطراف و جوانب از برای کسب معاش آمد و شد میکردند و در ان سفر که مرا برده بوده اند پسری بغایت صاحب جمال هم در سن من همراه بوده مرا بوی علاقه محبتی شده شبی در خانه کاروان سرای بهم بودیم پهلوی هم خواب کردیم چون شمع نشانده شد و مردم بخواب رفتند در خاطر من افتاد که دست وی را بگیرم و چشم خود را بران مالم هنوز دست فراز نکرده بودم که دیدم از گوشه خانه شق شد و مردی با هیبت شمعی روشن بدست گرفته از ان شگاف در آمد و بجانب ما

فرو نگریست و نیز برگوشت و گوشه دیگر از ان خانه شق شد وی از ان شگاف بیرون رفت و غائب شد حال برمن بگشت و متنبه شدم و آن علاقه نماند و هم حضرت خواجه کلان نقل کردند که والد ما در سن دوازده سالگی بوده اند که همراه پدر خود بسفر رفته اند روزی بر در کاروان سرای نشسته بوده اند و جمعی سوداگران در ان نزدیکی با یکدیگر محاسبه و مناقشه و ماجرای داشته اند و گفتگوی ایشان دور و دراز کشیده و تا وقت استوا برداشته آخر گریه بر والد مستولی شده و بی اختیار گریسته اند بنائیکه آن جماعت از گفتگوی خود باز ایستاده متوجه ایشان شده اند و پرسیده اند که شما را چه شد که بی موجبی در گریه شدید فرموده اند که از صباح تا این زمان من حاضرم که شما را از خدای خود هیچ یاد نیامد از بس که مرا بر شما رحم آمد بی اختیار گریه بر من افتاد چون ایشان را بعد از تحصیل علوم ذوق این طریق پیدا شده بملازمت خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة پیوسته اند و سالها در خدمت و صحبت ایشان بوده اند و بعد از چند سال باجازت ایشان عزیمت سفر مبارک مجاز کرده بخراسان آمده اند و در هرات بصحبت مشائخ وقت مثل حضرت سید قاسم تبریزی و مولانا ابویزید پورانی و شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله ارواحهم میرسیده اند و در حق حضرت سید قاسم قدس سره میفرموده اند که ایشان گرداب معانی عالم اند در این زمان همه حقائق اولیا پیش ایشان جمع است و در حق مولانا ابویزید پورانی قدس سره میفرموده اند که ویرا بخدای هیچ کار نیست هر کاری که هست خدای راست بوی و در حق شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میفرموده اند آئینه وی محاذی ذات افتاده است غیر ذات هیچ چیزی مشهود وی نیست و حضرت شیخ زین الدین را بکمال تشرع ستایش میکرده اند خدمت مولانا علاء الدین که از کبار اصحاب ایشان بودند میگفتند که حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین میفرمودند که در مبادی حال که بهرات آمده بودم شبی در واقعه چنان دیدم که مجمعی بود بزرگ و جمیع اولیاء هرات حاضر بودند مرا بآن مجمع در آوردند و هر مجموع حاضران مقدم نشاندند الا دو تن یکی شیخ ابو عبد الله طاقی و دیگری خواجه عبد الله انصاری انتهی کلامه و از غیر خدمت مولانا علاء الدین استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین رح فرمودند که چون از ان واقعه باز آمدم اثر رعونتی در خود یافتم برخاستم و در ان دل شب هر طرف میرفتم و برای دفع آن رعونت چاره می جستم ناگاه کردی بشدت هر چه تمامتر نشست

بیجان

چنان بر پای من زد که تا صباح فریاد میکردم و دران درد و محنت ازان رعونت خلاص شدم حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس آورده اند که خدمت مولانا دبامی گفتند که بعد از چند سال که بصحبت حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه مشرف بودم مرا داعیه زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفاً و تکریماً قوی شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هرچند مے نگرم ترا امسال در میان قافله حاجیان نمی بینم و پیش ازان واقعها دیده بودم که ازان متوهم بودم و ایشان گفته بودند که بر مترس چون میروے آن واقعها را بخدمت شیخ زین الدین عرض کن که مرد متشرع ست و بر جاده سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوافی بود رحمه الله تعالی که دران روز در خراسان در مقام ارشاد و شیخوخت متعین بودند چون بخراسان رسیدم رفتن بحج همچنان که خدمت مولانا نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد و بعد ازان بسالهاے بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعها عرض کردم ایشان گفتند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما در آی گفتم عزیزی که این طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیات اند شما مین آید اگر میدانید که در طریقت این طائفه چنین جائز ست چنان کنم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا با استخاره خود اعتماد نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنیم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقه خواجگان بزیارتگاه هری که خدمت شیخ آن وقت آنجا بودند در آمدند و درختهارا میکندند و دیوارها را می افگندند و آثار قهر و غضب در ایشان ظاهر بود دانستم که این اشارت بمنع ست از آنکه بطریق دیگر در آیم خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و بآسودگی سر بخواب نهادم چون بامداد بمجلس شیخ در آمدم بی آنکه من واقعه خود با ایشان بگویم گفتند طریق یکی ست و همه بیکے باز میگردد بهمان طریق خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلے پیش آید با ما بگوی آنقدر که توانیم مدد کنیم حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس پیش ازین نیاورده اند و اشارتی باستخاره شیخ قدس سره نکرده لیکن از بعض مخادیم چنین استماع افتاده که حضرت شیخ نیز بنا بر وعده باستخاره آن شب توجه کرده اند درختے بغایت بلند و بزرگ دیده اند که شاخهای بسیار دارد حضرت شیخ داعیه کرده اند که یک شاخ بزرگ ازان درخت بشکنند و جدا سازند هر چند سعی کرده اند و زور آورده اند میسر نشده است چون صباح بحضرت مولانا ملاقات کرده اند فرموده اند که طریق یکی ست شما بهمان طریق خود مشغول باشید خدمت مولانا شمس الدین محمد روجی علیه الرحمة

میگفتند که حضرت مولانای ما فرموده‌اند که چون از خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة اجازت سفر حجاز طلبیدم گفتند قافله را در بادیه دیدم و تو با ایشان نبودی خاموش گشتم و بعد از چند روز باز اجازت خواستم گفتند برو و لیکن از ما وصیتی قبول کن زنهار آن کار نکنی که ما کردیم و پشیمان شدیم و این خجالت را بقیامت خواهم برد هرگاه که اثر قهر الهی از تو ظاهر شود اعمال آن قوت قهریه نکنی چنانچه ما کردیم نسبت بخواجه عصام الدین و بعضی منکران و نا اهلان و این قصه در ذکر مولانا نظام الدین آنجا که بیان قوت های باطنی ایشان مذکور شده حضرت مولانا سعد الدین فرموده‌اند که من از ایشان این وصیت را قبول کردم و بعد از چندگاه مرا کیفیتی دست داد که هر کرا چشم بر من می افتاد فی الحال بیهوش میگشت و اگر نزدیک من می آمد هلاک می شد و من در مبادی ظهور آن کیفیت در کنج خانه خزیدم و چارده شبانه روز بیرون نیامدم و هر که از دور پیدا شدی و میل اختلاط من میکردی بدست اشارت میکردم و مانع میشدم و نمیگذاشتم که نزدیک من آید تا وقتیکه آن حالت و کیفیت منجلی شد

من فوائد انفاسه قدس الله سره مخفی نماند که یکی از کبار اصحاب ایشان بعضی از کلمات قدسیه ایشان را جمع کرده و طرفی از آن در ضمن شمارده در رشحه ایراد می یابد

رشحه فرموده اند که هر کاری را فرض کنند شغل بحق سبحانه از آن آسان ترست زیرا که هر چیزی که هست اول آنرا می جویند بعد از آن می یابند و حق سبحانه اول می یابند بعد از آن جویند اگر اول نیافتی کی میل کردی مصرع تا تو نه بینی جمال عشق نگیرد کمال معنی این سخن که حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند آنست که اول حق سبحانه بر باطن بنده بصفت ارادت که آنرا تجلی ارادی گویند ظهور میکند و بنده بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق سبحانه میشود پس درین صورت یافت بر طلب مقدم باشد و مصراع دیگر آن بیت اینست مصرع می شنوی وصف جمال راست نباید شنید

رشحه فرموده اند که کسی یکی را دوست میدارد میخواهد همه کس ورا دوست دارند اگرچه غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب را مخفی دارد لیکن از غایت محبت سعی آن دارد که ویرا منکری نباشد نمیداند که چه حیله اندیشد و تا چه تدبیر کند که همه معتقد و طالب او شوند بهر وجهی که هست و بهر صفتی که میسر میشود وصفت آن محبوب میکند تا باشد که طالب او شوند

رشحه فرموده اند که هرگاه موی بر تن تو بواسطه حالی متغیر و متاثر شود از پی آن موی می باید رفت

رشحه میفرموده اند که خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه همین انتقاش صور کونیه است در دل و این انتقاش بسبب صحبتهای پراگنده و سیرها و دیدن الوان واشکال گوناگون زیاده می شود و در دل خانه میکند و بمحنت و مشقت تمام نفی می باید کرد و دیگر از مطالعه کتب و گفتن و شنودن سخنان رسمی و کلمات شتی آن نقوش می افزاید و از مشاهدهٔ صور جمیله و استماع نغمات و سازهای طرب انگیز آن نقوش در حرکت و تموج می آید و چون جمله موجبات بعد و غفلت ست از حق سبحانه و طالب را نفی آن کردن واجب ست پس باید که از هرچه خیال را می افزاید بواجبی اجتناب نماید و با دل صاف توجه بجناب حق سبحانه کند سنت الهی برین جاری شده که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات حسی این معنی دست نمیدهد راحتی که میجویند در آخرت است دو سه روزی درین سرای فانی رنج کشیدی دیگر ابدالآبدین آسودی این عالم را هیچ نسبتی بآن عالم نیست گویا درمیان بیابان بی نهایت خشخاش دانهٔ افتاده است +

رشحه فصل بهار بوده یکی از اصحاب ایشان بعضی رسالهامی نوشته میخواسته که چون تمام شود سیرے کند درین اثنا بملازمت ایشان رفته این رباعی مشهور خوانده اند که رباعی با یار بگلزار شدم رهگذری ✤ برگل نظری فگندم از بیخبری ✤ دلدار بطعنه گفت شرمت بادا ✤ رخسار من اینجا و تو در گل نگری ✤ پس فرموده اند که اگر بگشت میروی و از گشت خللی داری از حق سبحانه غافلی و اگر خللی نداری چرا میروی و رسالها می نویسی اگر عمل خواهی کردن یک سخن بس ست که بخدا مشغول باش و اگر عمل نخواهی کرد چرا می نویسی و فرموده اند که یکی و هزار آسانی این سخن در همه جا میرو و هرچه از غیر حق است سبحانه نفی گفتی و خلاص شدی

رشحه میفرموده اند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة می گفتند که سکوت انفع است از کلام زیرا که از هر سخنی حدیث النفس حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست مانع در یافت آن فیض حدیث النفس است در صحبت اولیاء الله دل خود را از حدیث النفس نگاه میباید داشت زیرا که ایشان را گوشی است که آن حدیث را بآن گوش می شنوند و مشوش وقت ایشان میشود کسیکه بمطالعه کتابی مشغول ست اگر یکے از خارج سخنے گوید مشوش وقت او مے شود بلکه اگر کسے بورق می نشنید تشویش می یابد همچنین که بر سبیل دوام توجه و مشغولی بجناب حق سبحانه میدارند

هر آئینه حدیث نفس شوش ایشان میشود و نمیگذارد که مشغولی کنند کسی که طفلی گریان دارد و گریهٔ او شوش وقت ست میگویند که پستان در دهان او نه تا خاموس کند کسی باید که پستان ذکر در دهان دل نهد تا شیر معنوی خوردن گیرد و بذکر گفتن در آید و از خیالات و حدیث نفس خلاص شود باز بست بحال بعض دیگر ذکر گفتن نیز حدیث نفس ست

رشحه روزی اصحاب را مخاطب ساخته میفرموده اند که ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت و بزرگی با شما در غایت نزدیکی ست و برین اعتقاد باشید که اگر اینمعنی حالا شما را معلوم نشود لیکن دائم باید که با ادب باشید و در خلا و ملا چون در خانهٔ تنها باشید پای دراز نکنید و در خلا جا شرمنده و سر افگنده و چشم پوشیده نشینید در سر و علانیه و ظاهر و باطن با خدا راست باشید چون بحفظ این آداب قیام نمائید این معنی شما را بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را بآداب ظاهری و باطنی آراسته دارید آداب ظاهر آنست که به اوامر و نواهی شرع ایستادگی نمائید و دائم بوضو باشید و استغفار و کم گفتن و احتیاج و رجیع امور و تتبع آثار سلف صالح باشید و ادب باطن بسیار دشوارست هم آداب باطنی دل را از خطور اغیار نگاهداشتن ست چه خیر و چه شر هر دو برابرست در حجاب بودن از حق سبحانه

رشحه میفرموده اند که حق سبحانه پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم طریقهٔ مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده ما تکون فی شان و ما تتلو منه من قرآن و لا تعملون من عمل الا کنا علیکم شهودا اذ تفیضون فیه اصل مسئله انیست که حق سبحانه فرموده است و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم تعلیم کرده خلاصه کار انیست که بجناب حق سبحانه مشغول باشید حق سبحانه بر بنده از همه چیزها نزدیکترست و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکترست چرا که در حال قرب عبارت نمیگنجد وقتی که قرب را بعبارت در آورند بعد میشود قرب نه آنست که گوئی باو نزدیک شدم با ازو عبارتی توان کرد قرب آنست که تو در گم شوی خود را و غیر خود را گم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آمدی و مطلقا ازو عبارتی نتوانی کرد یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب سخن میکند آن بزرگ و بر آگفت چون بآن شیخ رسی بگوی که اینجا که ماایم قرب بعد است قرب عبارت از نابودن تست آنجا عبارت کجا گنجد

رشحہ میفرمودہ اند کہ در ہر نفسے کہ ے گذرد واقف می باید بود حق سبحانہ حاضر و ناظر ست باید کہ از حق سبحانہ شرم دارد و از غفلت نہ ورزد و حق سبحانہ تشنیع و سرزنش کردہ است ما جعل اللہ لرجل من قلبین فی جوفہ در درون یک آدمی دو دل نیست کہ یکی را بدنیا مشغول دارد و یکی را بحق سبحانہ در درون آدمی یکدل ست اگر بدنیا مشغول سازد از حق سبحانہ بے بہرہ ماند و اگر متوجہ بحق سبحانہ گردد از دل او روزنہ بسوی حق سبحانہ کشادہ شود و از ان روزنہ آفتاب فیض الٰہی تافتن گیرد آفتاب کہ طلوع کرد از مشرق تا مغرب ہر ذرہ کہ ہست از نور او بہرہ میابد و نور او برہمہ می تابد اگر خانۂ بود کہ آنرا روزنہ باشد ہر آئینہ از ان نور بی بہرہ ماند پس اگر دل حاضر ست حضور او بمثابۂ آن روزنہ است از ان رہگذر نور فیض وجود بوی خواہد رسید و اگر غافل ست آن نور از وی در خواہد گذشت بیت دوست

ہر لحظۂ در تو نظر میکند ٭ چون تو از و غافلے از تو گذرے کند ٭

رشحہ میفرمودہ اند کہ طاعات موجب وصول بجنت ست و ادب در طاعت سبب قرب حق سبحانہ کاملان مشائخ قدس اللہ ارواحہم بر آنند کہ در ابتدا می باید کہ باطن خود را صافی گرداند بتصفیہ و تزکیہ مشغول گردد تا دوام مراقبہ دست دہد و الا ہر چہ از اعمال صالحہ بجای آرد آب در خانۂ زیادہ میکند مصرع ہر چہ گیرد علتی علت شود ٭ کم آر شاگرد جولائی نمی باید بود کہ مدتی باید کہ تا رشتہ پیوند کردن بیاموزد و کار ہا دیگر خود ہنوز کجاست طالب می باید کہ بجد و جہد تمام سعی کند تا در نفی خواطر استاد شود و داند کہ چگونہ نفی می باید کردن و در ابتدا باید کہ بہیچ چیز مشغول نشود مگر بنفی خواطر آنہا کہ رسائل مطالع میکنند و سخنان از انجا می چینید از انہا ایشان را ہیچ نفعی نیست اینہا ہمہ بیکار یہاست راہ حق سبحانہ و کار او رفتنی و کردنی ست نہ گفتنی و شنیدنی اگر کسے پیش بادشاہ بغداد نشستہ باشد و در حضور بادشاہ دائم تواند بود و بادشاہ مکتوبی بشام فرستادہ باشد از ان مکتوب غایبان حظے میگیرند بغایت کسی جاہل بی عقل غافل باید کہ از حضور بادشاہ باختیار خود دور رود و از برای خواندن آن مکتوب از بغداد بشام روی نہد

رشحہ میفرمودہ اند کہ ہر کہ یکجا ہمہ جا و ہر کہ ہمہ جا ہیچ جا نہ ٭

رشحہ میفرمودہ اند کہ پرہیز بہ از دارو ہر کہ پرخورد انواع بیماریہا در وی پدید آید برای دفع بیماری دارو خورد تا صحت یابد چون صحت یافت باز پرخوردن گرفت باز دارو خورد و صحت یافت ہمچنین چند

کرامت اعاده کرد عاقبت آن دارو او را ضرر کلی رسانید همچنین کسیکه گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد باز انابت نمود و باز گناه کرد این انابت که وی را از گناه بتمامی باز نیارد و در وی اثر عظیم نکند مثل گناه دگر است ازین جهت است که اهل الله پرهیز کلی بر خود گرفته اند و ترک همه کرده و بحق سبحانه مشغول گشته تا ناگاه در مرض غفلت نمیرند

رشحه ۱۱ میفرموده اند که حضرت شیخ جنید قدس سره گفته است که استاد من در مراقبه گربه بود وقتی گربه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان متوجه وی گشته که موی بر اعضای وی حرکت نمیکند متعجب بروی نگریستم ناگاه به سترم ندا کردند که ای دون همت من در مقصود تو از موشی کمتر نیستم تو در طلب من از گربه کمتر مباش از آن روز باز در مراقبه افتادم بیت دانی که مرا یار چه گفت است امروز:

جز ما بکسی درمنگر دیده بدوز:

رشحه ۱۲ میفرموده اند که دائم بیاد حق سبحانه باشید تا غایتی که از خود غائب شوید حق سبحانه از همه لطیف ترست هر که لطافت بیشتر مشغولی را بحق سبحانه بیشتر جولاه و موزه دوز از آن کس که خس حمام میکشد لطیف تر اند از ایشان خس کشی نمی آید باز بزاز از ایشان لطیف ترست آن تحمل ندارند که جولاهگی و موزه دوزی کنند ملایان از بزازان لطیف تر اند بزازی نمی توانند کرد باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغول اند از همه لطیف تر اند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول شوند اگر بر کوچ روند خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسجود روند خوش نمی آید که سر از سجده بردارند این طائفه از همه لطیف تر اند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا بر حال ایشان غبطت می برند نه از آن جهت که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات انبیا زیاده است لیکن ایشان را شرف حالی ست که دائم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشان را بخود مشغول گردانیده بادشاه جمیع امور ممالک را بیکی از مقربان خود تفویض می نماید و او بامر بادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگر آفتابه دار ست و آب وضوء بادشاه ترتیب میکند و دائم پیش بادشاه است البته اگر متصرف در ممالک است نزد بادشاه مقرب ترست و برگزیده تر و مرتبه و درجه وی عالی تر و هر آئینه اگر قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این شرف دارد که دائم در قرب بادشاه است و خدمت

خاصه او میکند و بغیر او مشغول نیست و گرنه وی کجا و متصرف در مملکت کجا آنکه متصرف در ممالک ست از
جهت قرب دوام و خدمت بادشاه است که بر آفتابه دار غبطت می برد و رشک دارد و باده گا

رشحه در معنی این بیت که حضرت مولوی رومی قدس سره فرموده اند بیت ای دیده عجایبها را
بنگر عجب اینست این ٭ معشوق بر عاشق بی وی نه و باوی نی ٭ میفرموده اند که اگر کسی هزار سال
پرواز کند معنی بی وی نه باوی نی را در نیابد پس چگونه قرب حق سبحانه تعالی را ادراک تواند کرد لیکن
چون سعی کند و بجد مشغول شود حق سبحانه او را چندان ادراک و یقین کرامت فرماید که این معنی را دریابد
که حق سبحانه بی وی نبوده است و او غفلت نموده اهل الله را یقینی حاصل میشود که بر هیچ نوع گمان
و تردد نمی ماند در بود و وجود حق سبحانه چنانچه هیچ کس را در بود و وجود خود شکی نیست هر چند جامها در
بر دارد و چشم پوشاند و بود خود را گم نمیکند و فراموش نمی سازد و در شک نمی افتد

رشحه میفرموده اند که چون ذکر مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی شود و مجرد از جمیع جهات
آن زمان بمقام شجریت رسد و طالب همه وقت از وی بر تواند خورد قوله تعالی توتی اکلها کل حین ذکر
چون حب سب که شجرهٔ معرفت از وی میروید کما قال سبحانه مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة همچنانکه شجره از حبه سر
میزند توحید صرف که مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی و شکل و لون و کیف و کم و مجرد از
جمیع جهات ست از مضمون کلمه ظاهر میشود

من خوارق عاداته قدس سره خدمت مولانا علاء الدین که از اجلهٔ اصحاب حضرت مولانا
سعد الدین بودند و ذکر ایشان نخواهد آمد میفرمودند من بیمار بودم حضرت مولانا بعیادت ما آمدند
بر کنار صفه نشستند و لحظه مراقبه کردند و سر مبارک پیش افگندند و بر سقف آن صفه بالای سر مبارک
ایشان دریچهٔ بود ناگاه موشی از کنار آن دریچه قدری خاک پاشید و بر گردن و گریبان ایشان
ریخت سر بر آوردند بالا نگریستند و باز مراقب شدند آن موش قدری دیگر خاک پاشید باز برنگریستند همچنین
سه بار این صورت واقع شد بار چهارم برنگریستند و از روی غضب گفتند ای موشک بی ادب
انگاه برخاستند و بیرون رفتند و من بر فراش خود نشسته بودم و از ان صورت خجالت بسیار داشتم
بعد از لحظه دیدم که بران دریچه گربه پیدا شد و در کمین نشست ناگاه موشی قدری خاک پاشید آن گربه
در جست و به پنجه خود موش را از ان سوراخ بیرون کشید و بکشت و قدری از ان بخورد و می شمردم

دران روز آن گربه هرشوده موش ازان سوراخ بیرون آورد و درهم خائید و بگذاشت و برفت مولانا
علاء الدین که وی نیز از جملهٔ مخلصان حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بود نقل کرده است که دکان
جامه فروشی داشتم روزی محصلی درصورت پیاده روان براتی آورد و خشونت و سفاهت آغاز
کرد و دران محل مرا براداء وجه برات او قدرت نبود متحیر شدم مقارن این حال حضرت مولانا پیدا
شدند چون آن تند را از دور دیدند دست مبارک بر دوش وی نهادند و گفتند هی دار زبان خود را نگاهدار
چون دست ایشان بدوش وی رسید مدهوش گشت و درمیان بازار بغلطید و مدتی مدید بدان حال
افتاده بود و ایشان بر در دکان من نشسته بودند چون بحال خود آمد به نیاز تمام برخاست و در دست
و پای ایشان افتاد و روی برپشت پای ایشان نهاد و ازان شغل انابت کرد و در وی درین
طریق آورد و هم وی نقل کرده است که والدهٔ فرزندان حامله بود و از حمل او چار ماه گذشته
بود دران ایام قصد اخراج آن جنین کرد و جنین از پشت وی برفت و او مشرف بر موت شد و حال
بر وی گشت باضطراب تمام نزد ایشان دویدم دیدم که مردم بسیار از علما و صلحا نزد ایشان جمع آمده
و مجال پیش رفتن و سخن کردن نیست متحیر شدم و ندانستم که چه چاره کنم چون چشم ایشان بر من افتاد
فی الحال برخاستند و بجانب منزل روان شدند و جمعی از اصحاب در عقب ایشان می آمدند دران
اثنا مرا پیش خود خواندند و گفتند آن ظالمه را بگوی که یکبار دیگر در فلان تاریخ این حرکت
کرده بودی و ترا عفو کرده بودیم این بار نیز عفو کردیم اگر بار دیگر این ظلم از تو صادر شود سزای
خود ببینی من خوش دل شده بتعجیل برگشتم چون بخانه در آمدم دیدم که حال او بصلاح آمده و
ازان مرض اثری نمانده و قصه را بوی باز گفتم بگریست و بگفت راست فرموده اند دران تاریخ
یکبار قصد کرده بودم و از مردن جستم پس بخدا عهد کرد که دیگر مثل آن قصدی نکند خدمت مولانا
علاء الدین گفتند که دران فرصت که در ملازمت حضرت مولانا نامی بودم روزی قاصدی
از ولایت قوهستان رسید و مکتوب والدین آورد که مرا بمبالغه و تاکید بلیغ طلبیده بودند تا کار
کدخدائی سازم ازین صورت بغایت ملول شدم که مبادا از شرف ملازمت ایشان محروم شوم
با خود گفتم چون ایشان برین مضمون مکتوب اطلاع یابند هر آئینه مرا نگاه خواهند داشت
و نخواهند گذاشت که بقوهستان روم چون پیش ایشان در آمدم هنوز مضمون مکتوب را



عرض نکرده بودم که فرمودند چون بمبالغه طلبیده اند می باید رفت من متحیر شدم و از رفتن چاره ندیدم بعد از انکه بملازمت پدر و مادر رسیدم همدران هفته مرا کدخدا ساختند و هشت سال آنجا ماندم لیکن دران مدت همیشه متوجه خدمت ایشان بودم و از باطن شریف ایشان استفاضه مینمودم و دران دیار عاملی ظالم بود که در توجیه مال و اخراجات بر من تعدی بسیار میکرد و ظلم بیداد از حد میگذرانید و من هیچ نمیدانستم که دفع ظلم وی بچه طریق کنم آخر بباطن متوجه حضرت مولانا شدم و استغاثه کردم شبی ایشان را بخواب دیدم که تیر و کمانی بدست دارند ناگاه آن عامل در برابر پیدا شد ایشان آن تیر را بر کمان نهادند و بر کشیدند و بجانب وی انداختند چون بیدار شدم با خود گفتم تا چه بلا پیش آن بدبخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رسیدم و گفتم حاضر باش که بلای عظیم روی بتو دارد بخندید و استهزاء نمود و سخنان بی ادبانه گفت بعد از سه روز یک نیمهٔ تن وی را فالج دریافت و دیگر برنخاست و هم حضرت مولوی فرمودند که دران ایام که در ولایت قوهستان بودم یکبار مقدار تخم پیله بر داشته بودم روزی بر درخت بلند برگ می بریدم و در اثنای آن کار نسبت رابطه می ورزیدم ناگاه شاخ که پای بران داشتم بشکست و من از بالای درخت جدا شدم دیدم که حضرت مولانا پیدا شدند و مرا از هوا در ربودند و سالم بر زمین نهادند چنانچه هیچ عضو من آسیبی نرسید این معنی را پوشیده میداشتم و چون بملازمت ایشان مشرف شدم خواستم که قصه فالج آن عامل ظالم و افتادن خود را از درخت بعرض ایشان رسانم پیش از انکه من سخن آغاز کنم فرمودند که افتادن ظالمان دیگرست و افتادن مظلومان دیگر و هم خدمت مولانا میفرمودند که در مبادی احوال چون حضرت مولانا مرا تعلیم ذکر دل کردند در هرات فرمودند که پیش من ذکری چند بدل بگوی من آغاز کردم و دل را بذکر مشغول ساختم فرمودند که همچنین مکن و در ذکر دل را حرکت مده بلکه مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتی که دل از مفهوم ذکر متاثر شده خود بحرکت در آید آن زمان کار بوی باز گذار و دران محل که ایشان از حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده نبود که در همه روی زمین کسی ظاهر باشد که از درون هر دم و احوال دل خلق آگاه باشد که من درین تعجب و تحیر افتادم و از ذکر باز ماندم مقارن این حال فرمودند که چه حیران ماندهٔ والله که مرا وسع مرید بیست بقال در پس پا چال ایستاده و من این خانه دل ویرا به از وی میدانم بعد از اطلاع برین معنی مرا کیفیتی عظیم دست داده دیگر دامن ایشان را

محکم گرفتم از خدمت مولانا محمد رح که برادر خرد حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره السامی بودند منقول است که می فرموده اند من در مبادی احوال باعمال اکسیری وشغل به آن مشغوف بودم وبسے اوقات شریف صرف آن می نمودم وتجربه بسیار بدست آوردم ونشان ها نزدیک کار مشاهده کردم اما انچه حق بود ظاهر نمی شد ومن در شغل وترک آن تردد خاطر داشتم وازین جهت بغایت شکسته بال وپریشان حال بودم روزے درین پریشانے وسرگردانے به بازار خوش در آمدم چون نزدیک بسر چارسو رسیدم ودرمیان کثرت مردم افتادم ناگاه کسے از عقب من در آمد ودست در گردن من انداخت باز نگریستم دیدم که حضرت مولانا سعدالدین اند ایستادم ونیاز مندی نمودم ایشان فرمودند که ای داور سیمت کیمیائی تراکنم تعلیم ۞ که در اکسیر ودر صناعت نیست رو قناعت گزین که در عالم + کیمیائی به از قناعت نیست ۞ این قطعه خواندند وروانی برگشتند بعد از رفتن ایشان ارادت آن شغل تمام از دل من زائل شد وخاطر بهگی ازان دغدغه خلاص یافت وبیقین دانستم که آن تصرفے بود که بنا بر محض شفقت از ایشان نسبت بفقیر صادر شد خدمت مولانا علاء الدین میفرمودند که در اوائل حال که ملازمت حضرت مولانا اختیار کردم وایشان بترک تحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند بعضے سبق ها که در فن عربیت ومنطق وکلام داشتم بتمام بگذاشتم اما پیش امیر سید اصیل الدین محدث علیه الرحمه کتابے در حدیث میگذرانیدم ونزدیک باخر رسیده بود باخود گفتم حدیث خواندن مانع نخواهد بود بارے آن کتاب را تمام کنم صباح سشنبه بود که جزو حدیث را بر داشتم واز درون شهر محله چل کوے که خدمت سید انجامی بودند متوجه شدم چون قدم از دروازه ملک بیرون نهادم دیدم که بندگران از آهن بر پای من پیدا شد چنانچه قدم بدشواری بر میداشتم ازین صورت بغایت متوحش ومتحیر شدم ودر مردم می نگریستم که آیا چه میگویند دیدم هیچکس باین معنی حاضر نے شود بجنت تمام از پل روان گذشتم درین اثنا دیدم که دستار از سر من ربوده شد وسر برهنه بماندم توحش وتحیر من زیاده شد یک دو قدم دیگر نهادم فرجے از کتف من ربودند همچنین در هر دو سه قدم چیزے از تن من ربوده می شد تا دستار وفرجی ومیان بند وقبا وپیراهن تمام رفت ومن با ته ازار بماندم وآن بند گران بر پای من بود ونزدیک بسر بازارچه پاپوش دوزان رسیده بودم

با خود گفتم که اگر یک قدم دیگر پیش می نهی ازار نیز میرود و آن زمان رسوا میشوی فی الحال از انجا برگشتم دیدم پیراهن من پیدا شد و بر من فرود آمد و بهر موضعی که چیزی از من گم شده بود چون قدم من با نجا میرسید آنچیزهای خود می آمد چون قدم از آستانه دروازه در شهر نهادم دیدم که آن بند گران از پای من برخاست و ناپیدا شد فی الفور با دلی از مطالعه نفور بملازمت ایشان شتافتم دیدم که در مسجد جامع جای بمراقبه مشغول اند آهسته آمدم و نشستم ناگاه سر مبارک بر آوردند و بجانب من توجه نموده تبسمی فرمودند از تبسم ایشان مرا معلوم شد که آن تصرفی بود که از ایشان واقع شده بود و هم خدمت مولوی فرمودند که روزی مرا قبض عظیم طاری شد و حزن قوی فرد گرفت چنانچه بی طاقت شدم برخاستم و بدر سرای حضرت مولانا آمدم و متوجه ایشان گشته بدل آغاز درخواست و زاری کردم که عنایتی کنید و مرا ازین الم و اندوه بیرون آرید درین حال بیرون آمدند و آثار بسط از ایشان ظاهر بود تبسم کنان پیش آمدند و بدست راست گریبان مرا گرفته بفشردند و بعد ازان سر انگشت شهادت را بر آخره گردن من نهادند فی الحال در باطن من سروری و در دل من نوری و حضوری حاصل شد و انشراحی در سینهٔ من پیدا گشت که مدت چهار ماه متصل دل چون گل می شگفت و بقهقهه میخندید و آثار بر بشرهٔ من ظاهر بود بمثابهٔ که لبم از خنده فراهم نمی آمد و خدمت مولوی فرمودند که شبی با جمعی از اهل رسم و عادت اتفاق رقص و سماع افتاد چون صباح بملازمت ایشان آمدم جمعی از اکابر و اهالی آنجا حاضر بودند ایشان از روی غضب نظری بجانب من کردند فی الحال دیدم که باری عظیم بر من افتاد پنداشتم که کوهی بزرگ آوردند و بر کتف من نهادند چنان منحنی شدم که بینی من بر زمین نزدیک رسید و نفس من تنگی کرده متعاقب شد و عرق از جبین من چکیدن گرفت و بیم آن بود که رابطهٔ حیات منقطع شود خدمت مولانا شهاب الدین احمد برجندی علیه الرحمه که از دانشمندان متبحر و از کبار اصحاب ایشان بود و ذکر او بعد ازین خواهد آمد چون عجز و بیچارگی مرا دید بجانب ایشان بجهت درخواست من تواضع نمود و نیازمندی کرد ایشان بعد از ساعتی متوجه خدمت مولانا شهاب الدین احمد شدند و فرمودند که مرد سیرابی شکنبه بدان گندگی را چنان پاک میسازد و می پزد که طبائع سلیمه نیز با دل آن رغبت می نمایند ما نیز در پاک ساختن بعضی نفوس کم ازان سیرابی نیستیم این گفتند و کف دست راست را بر کف دست چپ نهادند و دست بر دست مالیدند فی الحال آن بار از کتف من برخاست

آن گرامی زایل شد خدمت استادی مخدومی حافظ غیاث الدین محمد محدث علیه الرحمه که از اجله علماء زمان و
از اعیان هرات بودند و بنظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره رسیده بودند و ملازمت شیخ بهاء الدین
عمر و والد بزرگوار ایشان شیخ نور الدین محمد قدس الله روحهما بسیار کرده و نزد سلطان ابوسعید میرزا قرب
تمام داشتند بمرتبه که گاهی بالای تخت میرزا می نشستند و برای وی مثنوی میخواندند میفرمودند که
روزی در مسجد جامع بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدم و در آن مجلس بسی از علما
فقرا حاضر بودند و در صف نعال فروتر از همه حاضران مردی فقیر قوهستانی نشسته بود و حضرت مولانا
سکوت کرده بودند ناگاه سر بر آوردند و آن مرد قوهستانی را پیش خود خواندند و دست وی را گرفته
بدست من دادند فرمودند که وی را بتو سپردیم و در مدد و حمایت وی تقصیر نکنی من قبول کردم و مرا هیچکس را
از حاضران سر این سپارش معلوم نشد تا بعد از پانزده سال که حضرت مولانا وفات یافته بودند و در زمان
میرزا سلطان ابوسعید شخصی پیدا شد که بد امرا مردم را به تهمت جهودی میگرفت و مهلتهای کلی حواله
میکرد اتفاقا آن مرد قوهستانی را گرفته بود چون وی مالی و جهاتی نداشت که سبب خلاصی وی
شود کار وی بر کشتن قرار گرفته بود تا دیگران بترسند و کار آن گیرنده پیش رود و بازار وی
گرم تر شود آخر مهم با آن انجامید که رسنی در گردن وی کرده بدروازه عراق آوردند تا آنجا وی را
از دار آویزند و درین اثنا من از پیش میرزا برگشته بودم و بمنزل خود میرفتم بدروازه رسیدم و ازدحام خلائق
دیدم پرسیدم که چه میشود گفتند فقیری را به تهمت جهودی گرفته اند و میخواهند که بکشند من پیش راندم چون چشم وی بر من
افتاد فریاد کرد که ای حافظ من آن فقیر قوهستانی ام که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا بشما سپارش کردند
و فرمودند که در مدد و حمایت وی تقصیر نکنی و شما قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت است چون تیز در وی نگریستم
بشناختم فی الحال وی را خلاص کردم و از همین جا عنان برتافتم و بملازمت میرزا شتافتم و قصه آن فقیر و سپارش
حضرت مولانا را بعرض رسانیدم میرزا آن تهمت کننده را بجای آن فقیر بسیاست فرمود و آن فقیر و سائر مردم
از شر وی خلاص یافتند و خدمت حافظ بعد از تقریر این حکایت این دو بیت از مثنوی خواندند مثنوی از پس صد سال
هرچه آید برو + پیری بیند معین مو بمو + گر بمیرد دید وی باقی بود + زانکه دیدش دید خلاقی بود + خدمت خواجه شمس الدین محمد
کوسوی بحضرت مولانا سعد الدین رحمهما الله صحبت بسیار رسیده داشته اند بعضی از اجله اصحاب ایشان چنین گفتند که روزی
خدمت خواجه بحضرت مولانا گفته اند که مرا دو مشکل عظیم پیش آمده است در حقایق توحید که از حل آن عاجزم و کسی نمیدانم

که آن مشکل تواند گشود و ازین جهت خاطر من در بار است میخواهم که سفری اختیار کنم باشد که کسی را یابم که این
بار از خاطر من بردارد و حضرت مولانا فرموده اند که شما فردا صباح به نیت حل آن مشکلات توجه
این جانب شوید شاید که احتیاج بآن نشود که سفر باید کرد خدمت خواجه روز دیگر آمده اند چون چشم ایشان
بر روی حضرت مولانا افتاده نعره زده اند و بیخود گشته مدتی دران بیخودی مانده اند و بعد از افاقت
و شعور این بیت از مثنوی خوانده اند بیت ای جمال تو جواب هر سوال ۞ مشکل از تو حل شده بی قیل و قال
پس دغدغه سفر از خاطر مبارک ایشان مرتفع شده است روزی محرمی در خلوتی از خدمت خواجه پرسیده
است که شما را آن روز چه شد که مدتی بیهوش افتادید و بعد ازان ترک سفر کردید فرموده اند که چون
چشم من برابروی راست مولانا سعد الدین افتاد یک مشکل من حل شد و چون چشم برابروی دیگر
ایشان افتاد مشکل دیگر مرتفع شد از لذت و ذوق آن فریاد کردم و بیخود افتادم در نفحات الانس
مذکور است که یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مرا در مجالس وعظ که معارف
درویشان میگذشت تغیر بسیاری می شد فریاد و نعره بسیار میزدم و ازان محجوب می بودم یک روز آنرا بعرض
ایشان رسانیدم گفتند هرگاه که ترا تغیری افتد مرا بخاطر در می آور و دران وقت که ایشان بسفر حجاز
رفته بودند مرا در یکی از مدرسها که آنجا عزیزی وعظ میگفت آغاز تغیر شدن گرفت بایشان توجه کردم
دیدم که از مدرسه در آمدند و پیش من رسیدند و دو دست خود را بر دوشهای من نهادند من از خود بیرون
رفتم و بیهوش افتادم آنزمان که بحال خود آمدم مجلس وعظ بر شکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب
بمن رسیده بود و آن روز آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد ازان تا عید دیگر پنجشنبه نبود آنرا
در خاطر گرفتم که چون ایشان از مکه بیایند بایشان عرض کنم چون ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت
ایشان مشرف شدم جمعی پیش ایشان بودند که نتوانستم که آنرا بعرض ایشان رسانم روی بمن
کردند و گفتند پنجشنبه بود که بعد ازان تا عید پنجشنبه دیگر نبود وفات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
نماز پیشین روز چهارشنبه بوده است هفتم ماه جمادی الاخری سنه ستین و ثمانمایه از بعضی اهالی استماع
افتاده که روز تعزیت حضرت مولانا خدمت خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره مجلس نهادند
و وعظ فرموده اند و در اثناء وعظ بر سر منبر این بیت خوانده اند بیت یک مشت خاک آئینه شد
بر روزگار نه چه بود و چه باقی و پس خاک توده شد ۞ حضرت مولانا سعد الدین را قدس سره

دو فرزند بزرگوار بود یکی خواجه محمد اکبر المعروف بخواجه کلان که توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت ایشان
یافته بوده اند و دوبار از هرات بملازمت آن حضرت بما وراء النهر شتافته در کرات اولی که راقم
این حروف متوجه آستانه بوسی حضرت ایشان بود در قریه چل دختران بصحبت خواجه کلان مشرف شد
و آن نوبت ثانی خواجه بود که بملازمت حضرت ایشان میرفتند چون فقیر را دیدند متعجب شده پرسیدند
که کجا میروی و چه داعیه داری فقیر مجملی از داعیه خود عرض کردم بشاشت بسیار نمودند و فرمودند
باید که از ما جدا نشوی تا بموافقت و مرافقت یکدیگر این راه را قطع کنیم قبول کردم و ایشان احمال
و اثقال و متعلقان فقیر را نزدیک خود آوردند و در آن سفر شفقت و مرحمت و عنایت بسیار میکردند
چون به بخارا رسیدیم اکثر احمال و اثقال خادمان و متعلقان را آنجا گذاشته هم در خدمت خواجه
با جمعی از اصحاب حضرت ایشان که بر سر مزارع بخارا می بودند متوجه ولایت قرشی شدیم و در نسف
بسعادت ملازمت حضرت ایشان مستسعد گشتیم و در خلال مجالس التفات بسیار و الطاف
بیحد و شمار از حضرت ایشان نسبت بخواجه کلان مشاهده می شد و بسی نقلها از مصاحبت و خصوصیتی
که بحضرت مولانا سعد الدین قدس سره داشته اند استماع می افتاد روزی در خلوتی خدمت
خواجه را بطریق نفی و اثبات امر کردند و فرمودند که باین طریق مشغول باشید و چون بهرات مراجعت
کنید هر که برای شما آید وی را نیز باین طریقه خوانید و تعلیم ذکر کنید والد بزرگوار شما مولانا سعد الدین
چون بهرات رفته اند سلوک ایشان هنوز تمام نشده بوده است اما در هرات یاران پیدا کرده اند
و ایشان را بر کار داشته و خود نیز مشغولی تمام کرده اند تا کارها پیش رفته است و سلوک ایشان
بنهایت رسیده و شما نیز باید که کار را باشید تا همه باتمام رسید پس این مثنوی خواندند که بیت حاصل آید
که یار جمع باش + هیچ بت گر از حجر یاری تراش + و بعد از چند گاه که حضرت ایشان خواجه را اجازت
مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت والدین امر فرمودند این فقیر بنا بر
امر آن حضرت در مرافقت خواجه باز به بخارا آمد و ایشان آنجا روزی چند مکث فرمودند
و فقیر باجازت ایشان زود متوجه خراسان شد و بعد از یک دو ماه ایشان نیز بهرات آمدند
و همیشه بحال این کمینه ملتفت می بودند و الطاف بسیار می نمودند تا بعد از پانزده سال بفرزندی
بر داشتند و به بندگی قبول فرمودند روزی حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی

قدس سره تبرّکی در صفت خواجه کلان و پاکی طینت ایشان این مصرع خوانده اند که مصرع خاک او بهتر
ز خون دیگران ؛ فرزند دوم حضرت مولانا قدس سره خواجه محمد اصغر المشتهر بخواجه خرد بوده اند که از
علوم ظاهری و اخلاق باطنی بهرهٔ تمام داشتند و هر دو خواجه حافظ کلام الله بوده اند و مطلع
بر دقائق تفسیر و حقائق تاویل وفات حضرت خواجه خرد در ولایت زمین داور واقع شد در
شهور سنه ست و تسع مائة و بعضے از خدام نعش ایشان را از آنجا بهرات بر آوردند و بر تخت مزار در
عقب والد شریف خود مدفون اند رحمهما الله تعالیٰ رحمةً واسعةً

مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره السامی

لقب اصلی ایشان عماد الدین ست و لقب مشهور نور الدین ولادت ایشان خرجرد جام بوده است
وقت العشاء الثالث والعشرین من شعبان المعظم سنه سبع عشر و ثمانمائة چنانچه در قصیدهٔ رشح بال بشرح
حال که مشتمل ست بر مجملی از دقائق حالات ایشان در مدت حیات چنین فرموده اند که قطعه بسال
هشتصد و هفتده ز هجرت نبوی + که زد ز مکه به یثرب سرادقات جلال ؛ اوج قله پروازگاه
عز قدم + بدین حضیض هوا پست کرده ام پر و بال + پوشیده نماند که نسبت شریف حضرت مخدوم
بشیخ عالم عامل امام المجتهدین وارث علوم الانبیاء والمرسلین امام محمد شیبانی رحمه الله میرسد
که از اعاظم مجتهدان ست در مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه بوده است و یکی از
صاحبین است و هو محمد بن عبد الله بن طاؤس بن هرمز الشیبانی و کان هرمز ملکاً ببغداد و اسلم علی ید عمر
بن الخطاب رضی الله تعالیٰ عنه و ذکر فی کتاب المصطفیٰ انه کان بین الامام محمد و ابی حنیفه رحمه الله قرابة قریبة
فانه محمد الحسن ابن عبد الله ابن طاؤس بن هرمز و هو ملک اسلم علی ید عمر بن الخطاب رضی الله عنه و ابو حنیفه
نعمان بن ثابت بن طاؤس هرمز و والد ایشان مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد ایشان مولانا
شمس الدین محمد دشتی از مشاهیر اهل علم و تقوی بوده اند منسوب بمحله دشت از محروسه اصفهان که
بواسطه بعضے حوادث زمان از وطن مالوف بولایت جام آمده اند و بامر قضا و فتوی اشتغال
نموده و مادر و پدر ایشان از فرزندان امام محمد شیبانی ست جد مولانا قوام الدین محمد از فرزندان ماه
دران ولد که از ولایت خود بدیار جام آمده اند صبیهٔ خود را در سلک ازدواج مولانا شرف الدین حاجی شاه
مفتی فقاهت پناه منتظم گردانیده و نتیجه آن ازدواج ولایت مستوره ایست که مولانا شمس الدین محمد دشتی

دیرا ورجاله مناکحت خود درآورده واز وی مولانا نظام الدین احمد که والد شریف ایشانست متولد شده آباء ایشان تا در ولایت جام ساکن می بوده اند ودر کتاب سجلات وقبالجات عبارت دشتی می نوشته اند وچون رخت اقامت کشیده اند لفظ جامی بجای آن رقم میزده اند ودران سال که حضرت مخدومی متولد شده اند خاقان مغفور شاهرخ سلطان انار الله برهانه بر تسخیر ممالک عراق وفارس دست یافته بوده است

ذکر اشتغال حضرت مخدومی به تحصیل علوم ودر مبادی حال ورجوع ایشان به اهل فضل وکمال

چون ایشان در صغر سن همراه والد شریف خود بهرات آمده اند در مدرسه نظامیه اقامت کرده وبدرس مولانا جنید اصولی که در علم عربیت ماهر بوده ودران فن شهرت تمام داشته درآمده اند ومیل مطالعه مختصر مختصر کرده چون بآن درس حاضر شده اند جمعی بقرات شرح مفتاح ومطول مشغول بوده اند ایشان با آنکه هنوز بحد بلوغ شرعی نرسیده بوده اند در خود استعداد فهم آن یافته اند بمطالعه مطول وحاشیه آن پرداخته بعد ازان بدرس مولانا خواجه علی سمرقندی که از اعاظم محققان روزگار بوده واز اکمل تلامذه حضرت سید شریف جرجانی رحمة الله درآمده اند میفرموده که وی در طریق مطالعه بے مثل بود اما قریب بچهل روز از وی مستغنی تو انستی شد بعد ازان بدرس مولانا شهاب الدین محمد جاجرمی که از افاضل مباحثان زمان خود بوده واز سلسلهٔ تلمذ حضرت مولانا سعد الدین تفتازانی رحمه الله میرسیده اند میفرموده اند که چندگاه بدرس وی میرفتیم از وی دو سخن شنیدیم که بکار می آمد یکی در کتاب تلویح که بعضے اعتراضات مولانا زادهٔ خطائی را دفع میکرد روز اول برای آن اعتراض دو سه مقدمه القا کرد آنرا باطل ساختیم ومجلس دیگر بعد از تامل وافی صورت جوابی بیان کرد که فی الجمله وجهے داشت وسخن دیگر وی در فن بیان از مطول تخلیص بوده اند که مناقشه می نموده واگرچه آن سخن را در اصل زیاده وقعی نبوده وتعلق بلفظ وعبارت کتاب میداشت اما در توجیه وی استقامتی بود وبعد ازان در سمرقند بدرس قاضی روم که از محققان عصر بوده میرفته اند ودر ملاقات اول مباحثه واقع شده بوده است وبتطویل انجامیده بالآخر قاضی بسخن ایشان آمده مولانا فتح الله تبریزی که از دانشمندان متبحر بوده وپیش میرزا الغ بیگ مرتبهٔ صدارت داشته حکایت میکرده است که دران مجلس که میرزا قاضی روم را در مدرسه خود در سمرقند اجلاس کرد همه اکابر وافاضل جهان دران مجلس حاضر بودند قاضی روم دران مجلس بتقریب ذکر مستعدان وخوش طبعان میکرد ودر صفت مولانا عبد الرحمن جامی چنین فرمود که تا بنای



سمرقندست هرگز بجودت طبع و قوت تصرف این جوان جامی کس از آب آمویه بدین جانب عبور نکرده
مولانا ابو یوسف سمرقندی از شاگردان معتبر قاضی روم نقل کرده است که چون حضرت مولانا
عبدالرحمن جامی بسمرقند آمدند اتفاقاً بشرح تذکرهٔ در فن هیأت اشتغال نمودند و تصرفات برچیده
معدوده که قاضی بر حواشی آن کتاب ثبت کرده بود و سالها قرار یافته هر روز در هر مجلس از ان سخنان
معتبر یک دو سخن بمقام حک و اصلاح میرسید و قاضی ازان بغایت ممنون میشد و در آن اوقات شرح
ملخص چغمینی را که نتیجهٔ افکار وی بود درمیان آورده و ایشان دران تصرفات میکردند که هرگز بخاطر
قاضی نرسیده بود روزی در هرات مولانا علی قوشچی بهیأت و رسم ترکان جغتای عجیب بر میان
بسته بمجلس شریف ایشان در آمده است و بتقریب شبهه چند بغایت مشکل از دقایق فن هیأت
القا نموده ایشان بدیهةً هر یکی را جوابی شافی گفته اند چنانچه مولانا علی ساکت شده و متحیر مانده و ایشان
بر سبیل مطایبه فرموده اند که مولانا در جغتای شما بهتر ازین چیزی نبود مولانا علی بعد ازان بشاگردان
خود میگفته است ازان روز باز مرا معلوم شد که نفس قدسی درین عالم موجود بوده است بعضی
از مخادیم میفرمودند که این قوت بنابر آنست که مشغول بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم جمع
تعقل و متقوی قوت مدرکه است و کیفیت و قوت مباحثهٔ ایشان و غلبه و استیلا بر هم سبقان اگرچه
بر استادان امر مشهور و مقرر بوده است ایام تعطیل ایشان بفراغت بال و آسودگی حال میگذشته
و طبع دراک ایشان باندیشهای دیگری پرداخته وقتی که بدرس میرفته اند بسیار می بوده که جزوی از یکی
هم سبقان میگرفته اند و لحظهٔ مطالعه میفرموده اند چون بدرس حاضر می شده اند بر همه غالب می بوده اند مولانا
معین توقی میگفته است که ایشان چون بدرس مولانا خواجه علی رومی آمدند هر شبهه که از نتایج
طبع مستعدان درمیان می افتاد بر بدیهه ایشان آنرا دفع میکردند و هر روز دو سه شبهه وارد و اعتراض
خاص دران مجلس از آثار مطالعه خود میگذاشتند و میرفتند و ایشان بنابر بعضی از رسوم علوم که باز
بسماع بوده است بمجلس درس اهالی روزگار حاضر می شده اند و اگرنه در نفس الامر ایشان را
بتلمذ کسی احتیاج نبوده بلکه بر مدرس آن حوزه بدرس غالب می بوده اند روزی از استادان و معلمان
ایشان سخن درمیان افتاده بوده است ایشان فرموده اند که ما پیش هیچ کدام از استادان آنچنان سبقی نگذرانیده ایم
که ایشان را بر ما غلبه و استیلا بوده باشد بلکه همیشه بر هر یکی در بحث غالب بوده ایم

اچانکا بجا سر بسری میکردند و هیچ یک را در ذمهٔ ما حق استادی ثابت نیست و ما بحقیقت شاگرد پدر خودیم که
زبان از وی آموختیم چنین معلوم شده است که ایشان صرف و نحو پیش والد خود گذرانیده بوده اند و بعد از آن
در علوم عقلی و معارف یقینی ایشان را چندان بکسبی احتیاج نمی شده است روزی در اوایل حال خدمت
مولانا شیخ حسین و مولانا داؤد و مولانا معین که اصحاب المشارکین فی البحث بوده اند اتفاق کرده
بجهت تحصیل علوم وظیفه بدرخانه بعضی از امراء بزرگ میرزا شاهرخ میرفته اند آنجا ایشان را گرفته
کشان کشان همراه برده اند و بدرخانه آن میرزا زمانی انتظار کشیده اند بعد از ملاقات چون بیرون آمده اند
ایشان فرموده اند که موافقت و اتفاق من با شما همین بود دیگر این صورت از من امکان ندارد و
بعد از آن دیگر هرگز بدرخانه هیچ کس از اهل جاه و ارباب دنیا بازگشت و تردد نکرده و همیشه در زاویهٔ
فقر و فاقه پای همت در دامن صبر و قناعت کشیده اند تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره در حق ایشان
بظهور آمده که مثنوی چون بعهد جوانی از بر تو + بدر کس نرفتم از در تو + همه را بدر درم فرستادی
من نخواستم تو میدادی + میفرموده اند که ما در ایام شباب هرگز تن بمذلت و خواری در نداده ایم
چنانچه اکثر مستعدان و افاضل سمرقند و هرات پیاده در رکاب قاضی روم و مولانا خواجه علی
سمرقندی میرفتند و ما هرگز با ایشان موافقت ننمودیم بلکه هرگز بر عادت ارباب درس بملازمت درخانهٔ
ایشان نیز رغبت نکردیم و بواسطهٔ آن تنقیص تمام بوصول وظیفه ما راه مییافت

ذکر وصول حضرت مخدومی بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بعد از تحصیل علوم و ترک اختلاط و آمیزش علمای رسوم ایشان را در مبادی حال

که گرفتاری دل بیکی از مظاهر حسن و جمال بوده است از آن متعلق انحرافی در خاطر دست داده از
هرات بسمرقند رفته اند و آنجا بکسب فضائل و کمالات روزی چند مشغول بوده تا آنکه شبی خاطر ایشان
از مفارقت صوری و مزاحمت داغ دوری و مهجوری مجروح و متالم بوده است حضرت مولانا سعد الدین
را قدس سره در واقعه دیده اند و از ایشان شنیده که فرموده اند زود او را یاری گیر که ناگزیر بر تو
بود ایشان را ازین واقعه تاثیر بلیغ شده و دغدغهٔ عظیم در خاطر افتاده است زود بجانب خراسان
شتافته و شرف صحبت و قبول حضرت مولانا را دریافته و باندک فرصت در صحبت شریف آنحضرت
ایشان را شوق عظیم و ربودگی قوی دست داده است چنانچه یکی از بزرگان که درین طریق رفیق ایشان بوده است

متحیر و متعجب می شده است و میفرموده که طریق خواجگان ایشان را زود دریابد حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره در مسجد جامع هراة هر روز پیش از نماز و بعد از نماز با اصحاب می نشسته اند و صحبت میداشته
و حضرت مخدومی را ممر و گذر بر آنجا بوده است هر نوبت که میگذشته اند حضرت مولانا سعد الدین میفرموده اند
که این جوان را عجب قابلیتی است شیفته وی شده ایم نمیدانیم که وی را بچه فن و حیله صید کنیم روز اول که
ایشان بصحبت حضرت مولانا رسیده اند گرفتار ایشان شده ایشان فرموده اند که امروز شهبازے
بدام ما افتاد و هم دران اثنا فرموده اند که حق سبحانه بصحبت این جوان جامی بر ما منت نهاد مولانا
شهاب الدین محمد جاجرمی بعد از گرفتاری ایشان بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره چنین
میگفته اند که درین مدت پانصد سال یک مرد صاحب کمال درمیان دانشمندان از خاک خراسان
سر بر نزد خدمت مولانا سعد الدین کاشغری راه وی زدند مولانا عبد الرحیم کاشغری که از دانشمندان
مقرر هرات بود چنین میگفته که تا خدمت مولانا عبد الرحمن جامی ترک مطالعه نکردند و روی بطریق صوفیه
نیاوردند ما را یقین نشد که بهتر از مطالعه تحصیل علوم رسمی کاری دیگر میباشد و فوق مرتبهٔ دانشمندی
امری دیگری بوده است ایشان در ابتداء شغل باین امر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ریاضات
و مجاهدات شاقه اختیار کرده بوده اند و از خلق بغایت مجتنب و محترز و متوحش می بوده اند و بتنهائی بسر
مے برده بعد از انکه میان خلق در آمده اند طریق محاوره و اسلوب مکالمه از خاطر ایشان رفته بوده است
و از الفاظ مانوسه وحشی گشته و بتدریج آن الفاظ بخاطر ایشان می آمده است و در آخر آن اوقات ایشانرا
جذبهٔ عظیم روی نموده و کیفیتی قوی دست داده است که بی شعور متوجه جانب کعبه شده اند و تا کوسو رسیده اند
آنجا ایشان را افاقتی شده و بشعور آمده اند و دغدغهٔ صحبت مولانا سعد الدین قدس سره و شوق دیدار
مبارک آن حضرت بر ایشان غالب شده بی اختیار عنان عزیمت از آنجا برتافته اند و بملازمت حضرت
مولانا شتافته ایشان در اثنای ملازمت حضرت مولانا روزی چند در فصل بهار بجانب قصبهٔ ادیسی
کرده بوده اند حضرت مولانا رقعه نوشته و برای ایشان فرستاده و سواد آن رقعه اینست که از
خط مبارک آن حضرت نقل افتاده بسم الله الرحمن الرحیم. سلام علیکم و رحمة الله و برکاته حق تعالی با خود
دارد و بغیر خود نگذارد و توقع از ان برادر و نور بصر برادر مولانا عبد الرحمن جامی آنکه این فقیر حقیر
عمر ضائع کرده را از گوشهٔ خاطر شریف دور ندارند و اشتیاق غالب دانند نمیدانم که چه نویسم اینها همه اسم

دارم سست انچه مقصود ست در عبارت نمی آید شیخ احمد غزالی میگوید که تعریف این طائفه که میکنم از جهت احتیاج ست مرا اما جهت تعطشی که مراست وعزت وشرفی که ایشان راست نمیدانم که چه گویم مصرعه خسار من اینجا وتو برگل نگرے ؛؛ والسلام والتحیة من الفقیر الحقیر سعد الکاشغری چون این رقعه بایشان رسید فی الحال مراجعت فرموده اند ودیگر از ملازمت آن حضرت مفارقت ننموده حضرت مخدومی میفروده اند که در ابتدا اشتغل باین طریق انوار ظاهر مے شد بطریقے که حضرت مولانا اشارت کرده بودند شغل می نمودیم ونفی میکردیم تا پوشیده می شد بر ظهور انوار وکشف وکرامات اعتمادی نیست هیچ کرامت به ازان نیست که فقیری را در صحبت صاحب دولتی تاثر وجذبی دست دهد وزمانے از خود برهد خدمت استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران میگفتند که از ایشان پرسیدم که بعضے ازین طائفه را عوالم کشف می شود وبر بعضے دیگر مخفی می ماند سر درین چه باشد فرمودند که طریق دو نوع ست یکے سلسلهٔ تربیت که سالک بهمان راهی که نزول کرده عود نماید ودیگر طریق وجه خاص ست که طریقهٔ خواجگان ماست قدس الله ارواحهم وسالک این طریق را قبله توجه جز نفس ذات نیست ودرین طریق کشف عوالم ضروری نیست وخدمت مولانا عبد الغفور میفرمودند که ایشان را خاطر بمشاهده وحدت در کثرت که مشاهده تفصیلی ست مائل تر بود از طریق اجمال میفرمودند که هرگاه خود را در مرتبه اجمالی میگیریم مغلوب میشویم لیکن حضرت مولانای ما از اجمال بتفصیل کمے پرداختند جانب استغراق ایشان دران امر غالب بوده ومیفرمودند که سر وحدت ومعنی توحید چنان غالب شده است که دفع آنرا از خود ممکن نمیدانیم و درین ما را هیچ اختیاری نیست هیچ چیز پیش راه ازین در خاطر نباید این معنی پیش گرفته است

ذکر ملاقات حضرت مخدومی با مشائخ کبار از صغر سن تا نهایت کار مخفے نماند که غیر

حضرت مولانا سعد الدین قدس سره از جمله اکابر که ایشان دیده بوده اند وملاقات کرده اول حضرت خواجه محمد پارساست قدس سره در کتاب نفحات الانس نوشته اند که چون حضرت خواجه بعزم سفر حجاز از ولایت جام میگذشتند وبقیاس چنان مینماید که در اواخر جمادی الاولی یا اوائل جمادی الآخر سنه اثنین وعشرین وثمانمائه بوده باشد پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان ومخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند وهنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکے از متعلقان را گفت که مرا بر دوش گرفته پیش محفهٔ محفوف با نوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند ویک سیر نبات کرمانے

عنایت فرمودند و امروز از آن شصت سال است هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم من ست و
لذت دیدار مبارک ایشان در دل من و همانا که رابطهٔ اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت
بخاندان خواجگان قدس الله ارواحهم واقع است ببرکت نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم که بیمن
همین رابطه در زمرهٔ محبان و مخلصان ایشان محشور شوم بمنه وبوده دوم مولانا فخر الدین لورستانی
بوده رحمه الله تعالی که از کبار مشائخ زمان بوده اند هم در نفحات الانس نوشته اند که بخاطر می آید که
خدمت مولانا فخر الدین لورستانی رحمه الله که در حجره و جام در سرای که تعلق بوالدین فقیر میداشت
نزول فرموده بودند و من چنان خرد بودم که مرا به پیش زانوی خود نشانده بودند و بانگشت مبارک
خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشت و من آنرا میخواندم تبسم مینمود و تعجب میفرمود
آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و ارادت این طائفه شد و از آن وقت باز هر روز
نشو و نمای دیگر می یابد امید میدارم که بر محبت ایشان زیم و در محبت ایشان زیم و در محبت
ایشان میرم و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة
المساکین سوم خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا بود قدس سره ایشان را اتفاق صحبت بخدمت
خواجه ابو نصر بسیار افتاده بوده است در نفحات الانس نوشته اند که روزے در مجلس شریف
ایشان ذکر حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره و مصنفات ایشان میرفت از والد
بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند که فصوص جانست و فتوحات دل و این را نیز فرمودند
که هر که فصوص را نیک میداند ویرا داعیهٔ متابعت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم قوی میگیرد
چهارم حضرت شیخ بهاء الدین عمر بود قدس الله روحه میفرموده اند که حضرت را استغراق و
استهلاک عظیم بود بسیار بود که در هوا نیز می نگریستند همانا که ملائکهٔ مخلوق از انفاس خلائق را که مقر
ایشان هوا است ملاحظه میکردند و میفرموده اند که روزی بملازمت حضرت شیخ به جنازه رفته بودم و
جمعے نیز از شهر رسیدند و داب ایشان آن بود که هر که از شهری آمد از وی می پرسیدند که خبر چیست
بهمان قاعده از هر یک جدا جدا پرسیدند که از شهر چه خبر داری هر کس چیزے گفت آخر از من پرسیدند
که تو از شهر چه خبر داری گفتم هیچ خبر ندارم فرمودند که در راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدم فرمودند که هر کس
پیش فقیرے میرود باید که همچنین رود که نه از شهر خبری داشته باشد و نه در راه چیزی دیده باشد

پس این بیت خواندند بیت دلارامی که داری دل درو بند + دگر چشم از همه عالم فرو بند ※ پنجم خواجه
شمس الدین محمد کوسوئی بود قدس الله سره میفرمودند که حضرت خواجه وعظ میگفتند و حضرت مولانا
سعد الدین و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابویزید پورانی و غیر ایشان از عزیزان که
دران وقت بودند بمجلس ایشان حاضر میشدند و معارف و الطاف ایشان را استحسان میکردند خدمت
مولانا شرف الدین علی یزدی رحمة الله علیه مارا ترغیب میکردند بمجلس وعظ ایشان از بعضی عزیزان
استماع افتاده که هر روزی که حضرت مخدومی بمجلس حضرت خواجه کوسوی قدس سره در می آمده اند خواجه
میفرموده اند که امروز شمعی در مجلس ما برافروختند و حقائق و معارف بیشتر از پیشتر بر زبان ایشان میرفت
حضرت مخدومی میفرموده اند که خواجه کوسوئی علیه الرحمه مصنفات حضرت شیخ محی الدین را قدس سره
معتقد بودند و مسئله توحید را موافق وی تقریر میکردند و آنرا بر سر منبر در حضور علماء حاضر چنان بیان
میفرمودند که هیچ کس را بران مجال انکار نبود و در اسرار و حقائق قرآن و حدیث نبوی و کلمات مشائخ
بغایت تیز فهم بودند باندک توجهی معانی بسیار بر ایشان فائض میشد که بعد از تامل بسیار بخاطر دیگران
کم رسیدی در اثنای وعظ و مجلس سماع ایشان را وجدی عظیم میرسید و صیحهای عجیب میزدند و اثر آن بهمه
مجلسیان سرایت میکرد و خدمت خواجه در بعضی اوقات مردمان را در صور صفات عالیه بر نفوس
ایشان میدیدند روزی میگفتند که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسانی بیرون میروند اما زود
بآن باز میگردند و یکدو کس را نام بردند و میگفتند که هرگاه پیش من می آیند در صورت سگان چهار چشم
می نمایند بسیار بودی که در صحبت ایشان چیزی بخاطر کسی گذشتی خواجه آنرا اظهار کردندی بروجهی که
غیر آنکس ندانستی ※ ششم مولانا جلال الدین ابویزید پورانی بود رحمه الله بده پوران برای خدمت ایشان بسیار
میرفته ام در نفحات نوشته اند که یکبار پهلوی وی نماز میگزاردم وی را چنان مغلوب و مستهلک یافتم
که گوئی بخود هیچ شعوری نداشت در قیام که می ایستاد گاه دست راست را بر بالای دست چپ
می نهاد و گاهی دست چپ بر بالای دست راست ※ هفتم مولانا شمس الدین محمد اسد بود رحمه الله
که ایشان بوی صحبت بسیار داشته اند هم در نفحات نوشته اند که یکبار در راهی با وی میرفتم بتقریب سخن
وی بآنجا رسید که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز مرا بخود گمان آن نمی بود و توقع آن نداشتم
و بر سبیل اجمال اشارتی بدان کرد بر وجهی که من از آن تحقیق وی بمقام جمع فهم کردم بعضی عارفان

گفته اند که چون خدای تعالی بذات خود بر کسے تجلی کند این کس جمیع ذوات موجودات و افعال و صفات ایشان را در اشعهٔ ذات و صفات و افعال وی سبحانه متلاشی یابد و نسبت نفس خود را بموجودات چنان یابد که گویا وی مدبر آن موجودات ست و این موجودات نسبت با وی اعضاے وی اند و فرود نمی آید چیزی بهیچ یک ازین موجودات الا آنکه مے بیند که بآن فرود آمده و می بیند ذات خود را ذات حق واحد و صفت خود را صفت وی و فعل خود را فعل وی بنا بر آنکه مستهلک شده در عین توحید و استهلاک در عین توحید مستلزم آنست که آنچه منسوب باوست بخود منسوب یابد و به نسبت ایشان را در توحید مقامی که ورای این مرتبه باشد و چون منجذب شد بصیرت بمشاهدهٔ جمال انس که نور عقل را فارق بود میان اشیا و ممکن و واجب را از هم جدا میکرد پوشیده شد در غلبهٔ نور ذات قدیم و تمیز میان قدیم و حادث برخاست از برای آنکه باطل ناچیز و ناپیدا می شود در زمان پیدا شدن حق و این حالت را در عرف این طائفه جمع گویند هشتم حضرت ایشان بودند میان حضرت مخدومے و حضرت ایشان چهار کرت ملاقات واقع شده است دو کرت در سمرقند و کرت سوم در هرات که حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابوسعید از ماوراء النهر بخراسان تشریف آورده بوده اند و مرتبهٔ چهارم در مرو که حضرت ایشان بالتماس میرزا سلطان ابوسعید به مرو آمده بوده اند و حضرت مخدوم نیز از هرات بجهت دریافت ملاقات آنحضرت بمرو رفتند بخط مبارک ایشان دیده شده که نوشته بودند که در نواحی مرو خدمت خواجه عبید الله مد الله ظلال جلاله ازین کمینه پرسیدند که سن تو چند باشد جواب گفته که پنجاه و پنج تخمیناً فرمودند که پس سن ما دوازده سال زیاده باشد و مخفی نماند که بیش ازان ملاقات و بعد ازان میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان مکاتبات و مراسلات بسیار واقع شده است و کمال ارادت و اخلاص ایشان نسبت بآن حضرت از مصنفات نظم و نثر ایشان بر خاص و عام اهل عالم ظاهر و پیدا و روشن و هویداست و آن منظومات و منثورات ازان مشهورترست که به ایراد آن احتیاج باشد و خلوص عقیدت و محبت آنحضرت نیز نسبت بایشان از رقاع و مکاتیبی که آن حضرت بایشان نوشته اند ظاهر و باهرست و از جملهٔ آن رقاع و مکاتیب این دو رقعه است بر سبیل استشهاد و تیمن استرشاد از خط مبارک حضرت ایشان نقل کرده درین مجموعه ایراد می باید رقعهٔ اولی بعد از رفع نیاز عرضه داشت این بیچاره گرفتار آنکه

گاهی میخواهم که گستاخی کرده از خرابی احوال خود نسبت بملازمان آستانه اندکی اعلام کنم لیکن می ترسم
که از خرابی که حال این فقیرست موجب ملالت آن باریافتگان نشود ذکر او حشته وحشته بهر جا که هست
از روی آن میباشد که نظر بخرابی این درمانده نکنند و طریقه ترحم که از اخلاق کرامت نسبت مان
ضعیف مرعے دارند سبب گرفتاری خود جز آن نمیدانم که بیت هر که او یوازکریان وابرو بپیش
سازد سرش را واخر دعواه والسلام والاکرام رقعه ثانی عرضه داشت آنکه اشتیاق و آرزومندے
عتبه بوسی بسیارست هر چند با خود میگویم مصرعه این کاره دولت ست کنون تا کرا رسد لیکن هوا ے آنکه
خود را بران آستان بیند بسیار است امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه آنکه این فقیر بی بال و پر
و بی همت و قدم را بمحض عنایت قدمی روزی گردانند تا هر چه گونه که باشد از مضیق حبس خودی
نجات یافته متوجه آستان بوسی تو اند شد والسلام حضرت مخدوم سه نوبت بسمرقند رسیده اند
نوبت اول در زمان میرزا الغ بیگ رفته بوده اند و بدرس قاضی روم آمد شد میکرده اند چنانچه
شمه گذشت و نوبت دوم خاص از برای دریافت صحبت حضرت ایشان رفته اند و تاریخ آن رفتن
چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده است در شب شنبه هشتم محرم سنه سبعین وثمانمایه بوده است
و نوبت سوم هم بجهت ادراک صحبت حضرت ایشان از هرات بسمرقند رفته اند و چنان اتفاق افتاده
بوده است که در وقتی رسیده اند که حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای مصالحه عمر شیخ میرزا و
سلطان احمد میرزا که فرزندان سلطان ابوسعید بودند عزیمت ترکستان کرده بوده اند چون سه روز
از ملاقات وصحبت گذشته است حضرت ایشان بجانب ترکستان متوجه شده اند و حضرت مخدوم را
با سائر اصحاب و اعزه بجانب فاراب فرستاده اند و بعد از مصالحه سلاطین بولایت شاش آمده اند
و ایشان را از فاراب طلبیده و در تاشکند چند شبانه روز صحبت های شگرف قائم بوده است و مجلسهای
عالی منعقد می شده خدمت مولانا ابوسعید اوبهی رحمه الله که از اصحاب حضرت ایشان بوده ذکر وی
در فصل سوم از مقصد سوم این کتاب خواهد آمد دران صحبتها حاضر بوده از کیفیات وخصوصیات
آن مجالس حکایات میفرمود و میگفت که اکثر اوقات میان حضرت ایشان و حضرت مخدوم صحبت بسکوت
میگذشت و گاهی حضرت ایشان سخن میگفتند روزی حضرت مخدومی بحضرت ایشان گفتند مارا
در بعضے از مواضع فتوحات مشکلات ست که حل آن بمطالعه و تامل میسر نیست حضرت ایشان مرا امر کردند

تا فتوحات بمجلس آوردم وحضرت مخدوم آن محل را که مشکل تر بود پیدا کرده بعرض رسانیدند وعبارت
حضرت شیخ را خواندند حضرت ایشان فرمودند که لفظ کتاب را مانید تا مقدمه گویم پس در ایستادند و
تمهید مقدمات کرده بسی سخنان عجیب وغریب گفتند بعد ازان فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم چون
کتاب را کشادند و ملاحظه کرده شد مقصود در غایت وضوح وظهور بود و مدت اقامت حضرت
مخدوم در ملازمت حضرت ایشان در تاشکند پانزده شبانه روز بوده است بعد ازان اجازت خواسته
از تاشکند متوجه سمرقند شده اند واز راه قرشی بخراسان آمده وتاریخ این سفر چنانچه از خط مبارک
ایشان نقل افتاده برین وجه است که بیرون آمدن بسفر سمرقند در کرت سوم روز دوشنبه بود غرهٔ
ربیع الاول سنه اربع وثمانین وثمانمایه ودوشنبه دیگر را بار دوم نزدیک تخت خاتون رسیده شد و
پنجشنبه را ازانجا کوچ کرده آمد وسه شنبه را باندخود رسیده شد وآدینه را از آب امویه عبور افتاد وپنجشنبه
را بقریه شادمان رسیده شد وآنجا بحضرت خواجه ملاقات افتاد ودر روز یکشنبه ایشان بجرکستان متوجه
شدند و ما را بجانب فاراب فرستادند پانزدهم ربیع الآخر از فاراب بجانب شاش توجه واقع شد
بیست ودوم را بشاش رسیده شد وهشتم جمادی الاولی از شاش بجانب خراسان توجه افتاد و
پانزدهم را بسمرقند رسیده شد ودوشنبه بیست ویکم را رحلت واقع شد تا پنجشنبه در شادمان وقوف
افتاد ودوشنبه را بقرشی رسیده شد وهلال جمادی الاخر شب پنجشنبه در قرشی دیده شد حضرت مخدوم
میفرموده اند که ایشان خاطر یار اند وبسر می آرند واگر چیزی بر خاطر مبارک ایشان گران می آمد
بقوة قاهره دفع آن میکنند وسخنان این طائفه را باین شیرینی که حضرت ایشان می فرمایند از هیچکس
نشنیده ایم از بعضی مخادیم چنین استماع افتاده است که حضرت ایشان بسیار طالبان را بملازمت
حضرت مخدوم حواله میفرمودند وبسی مستعدان را در صحبت ایشان تحریض می نموده اند در کرت اولی
که راقم این حروف بماوراء النهر میرفت بشبی که بساحل جیحون رسید بخواب دید که حضرت ایشان ظاهر شدند
ومیفرمایند عجب چیزیست که دریای از نور در خراسان موج میزند ومردم باقتباس نور چراغی بماوراء النهر
می آیند چون در قرشی بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شد روزی دران مبادی فرمودند که درهرات
از مشائخ وقت کرا دیده گفتم مولانا عبد الرحمن جامی ومولانا محمد روجی را فرمودند هر که در خراسان مولانا
عبد الرحمن جامی را دیده باشد ویرا باین روی آب آمدن چه حاجت ست بعد ازان فرمودند که شنیده ایم

که خدمت مولانا عبد الرحمن جامی مرید نمیگیرند و مولانا محمد مرید میگیرند گفتم آری همچنین ست فرمودند از
کلمات قدسیه حضرت خواجه بزرگ خواجه عبد الخالق غجدوانی ست قدس سره که فرموده اند در شیخی را
ببند در یاری کشای در خلوت را ببند در صحبت را کشای خدمت استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور
علیه الرحمة در تکمله حاشیه نفحات نوشته اند که حضرت مخدومی کسی را تلقین نمیکردند با آنکه حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره مجاز بودند و از جانب غیب مأذون لیکن اگر ناگاه صادقی پیدا شدی وی را خفیه ازین
طریق آگاه میساختند و منشاء این کمال لطافت ایشان بود میفرمودند که تحمل بار شیخی نداریم اما در آخر حال
ارباب طلب را طالب بودند میفرمودند دریغا که طالب یافت نیست طالب بسیارست اما طالب حظ خود والد
راقم این حروف علیه الرحمة ملازمت حضرت مخدوم بسیار میکردند و از ایشان بالتفاتی و اشارتی بشغل
باطنی این طائفه علیه مشرف شده بودند میگفتند که در ماه ذی الحجه سنه ستین و ثمانمایه در مشهد مقدس حضرت
امام همام علی رضا علیه التحیة والسلام را در واقعه دیدم که از روضه قدم بیرون نهادم عزیزی در برابر من
پیدا شد بغایت نورانی با شکوهی تمام جبه الچه پاک شسته پوشیده و تخفیفه بسته پیش ایشان رفتم و سلام کردم
و نیازمندی تمام نمودم جواب دادند و التفات کرده فرمودند که باین شهر کی آمده گفتم دو سه روز شد
که آمده ام فرمودند که کجا نزول کرده گفتم فلان جا گفتند برو اجمالی و اثقالی که داری بیار و در منزل ما
من نزول کن که برای تو جای نیک مقرر کرده ایم من از روی تواضع گفتم بنده شما را ملازمت نکرده ام
فرمودند که مرا سعد الدین کاشغری میگویند زود باش و تو در ان منزل ما برسان این گفتند و روان شدند و
من بیدار شدم چون روز شد از مردم مشهد پرسیدم که درین شهر باین نام هیچ عزیزی پیدا شد گفتند
شیخ سعد الدین مشهدی مردی زاهدست که شیخ و مقتدای جمعی ست اما کاشغری نیست رفتم و او را دیدم
نه آن بود که من در خواب دیده بودم چو از پیش او بیرون آمدم ناگاه قافله هری در رسید و در ان
میان آشنایان بود بعد از ملاقات ایشان و استفسار از مشائخ هری چنان معلوم شد که حضرت
مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره در هری مقتدای خلق بوده اند اما در همان ایام از دنیا رحلت
فرموده اند بعد از چند گاه که بهری آمدم بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بملازمت حضرت
مخدوم رسیدم و در خلوتی این واقعه را بر ایشان عرض کردم فرمودند ترا چه تعبیر بخاطر رسیده است
گفتم مرا چنان بخاطر آمده که من در هرات وفات یابم و مرا بجنب مزار ایشان که منزل ایشان ست

نیست

وفن کنند فرمودند چرا تعبیر برین وجه نیکی که ایشان ترا بمنزل معنوی بود که عبارت از نسبتی ست که
ایشان دران می بوده اند دلالت کرده اند حمل آن واقعه برین نوع کردن بهترست چون حضرت
مخدوم این تعبیر فرمودند من بر نیاز تمام گفتم که حالا ایشان نقل کرده اند و بجای ایشان شمائید اگر
بطریق اشارت فرمائید غایت بنده نوازی باشد حضرت مخدوم چنانچه عادت ایشان بود استبعاد
نمودند و خود را ازان معنی دور داشتند لیکن دران اثنا بطریق کنایت بشغلی اشارت فرمودند
چون راقم این اوراق را در ماه شعبان سنه اربع و تسع مایه بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نسبت مصاهرت واقع شد و به بندگی قبول کردند خدمت
والد علیه الرحمه گفتند آن واقعه که من پیش ازین بچهل سال دیده بودم این زمان تعبیر یافت

ذکر توجه حضرت مخدوم بسفر مبارک حجاز و بیان واقعه که دران سفر دست داده

بروجه ایجاز ایشان در اواسط ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمانمایه متوجه سفر مبارک
حجاز شده اند و تاریخ رفتن و آمدن ایشان بطریق تفصیل در آخر این فصل از خط شریف ایشان
نقل خواهد افتاد وقتی که تهیه اسباب آن راه مشغول می نمودند جمعی از اعیان خراسان التماس
فسخ آن عزیمت کرده گفتند که هر روز بواسطه التفات شما بسی مهمات مسلمانان ساخته و پرداخته
می شود و هر مهمی که بهمین همت شما بر درخانه سلاطین کفایت میشود بایک حج پیاده برابرست
ایشان بر سبیل تطییب فرمودند از بسکه حج پیاده گذارده ایم کوفته و مانده شدیم بعد ازین
میخواهیم که حج سواره هم گذاریم و چون از هرات متوجه شدند بر نیشاپور و سبزوار و بسطام
و دامغان و سمنان و قزوین و حاکم همدان شاه منوچهر نام اخلاص و نیازمندی تمام ظاهر کرد
و سه شبانه روز ایشان را با اهل قافله نگاه داشت و ضیافتهای بادشاهانه بجای آورد و در
ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعلقان و نوکران خود طریق همراهی مسلوک داشت و قافله
ایشان را از کردستان بسلامت گذرانید و بسرحد بغداد رسانید و ایشان در اول ماه جمادی الاخر
به بغداد نزول فرمودند و بعد از چند روز بنیت زیارت روضه مقدسه امیر المومنین حسین
رضی الله عنه از بغداد متوجه حله شدند و چون به کربلا رسیدند این غزل نظم کردند غزل

کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین	هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین

کردستان

حله

خدام مرقدش بسرم گر نهند پای — حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین
کعبه بگرد روضهٔ او می کند طواف — رکب انجم ایکن ترو چون آین این
از قاف تا بقاف پر است از کرامتش — آن به که حیله جوی کند ترک شید شین
آنرا که بر عذار بود جعد مشکبار — از موی مستعار چه حاجت بزیب و زین
جامی گدای حضرت او باش تا شود — بار راحت وصال مبدل عذاب بین
میران ز دیده سیل که در مذهب کریم — باشد قضای حاجت سائل ادای دین

بعد ازان باز به بغداد آمدند و دران ایام از غرائب امور آنچه سمت صدور یافت ازدحام روافض بود و اعتراض ایشان بر بعض ابیات سلسلة الذهب و صورت این واقعه بر وجه اجمالی آنست که فتح نام سواد خوانی از سکنه جام که سالها در حوالی آستانه سعادت فرجام حضرت مخدوم مقام داشت و دران سفر خیر انجام نیز همراه بود روزی بواسطه بعضی از عوارض نفسانی میان وی و یکی از خادمان ایشان گفتگوی شده و بکدورت و نزاع قوی انجامید و وی از غایت غلاظت طبیعت و کثافت جبلت که داشت ملازمت ایشان را گذاشت و برابطه جنسیت و علاقه مناسبت با جمعی از روافض اختلاط و ارتباط ورزید و رخت و بار اقامت بسر منزل او بار ایشان کشید و تمثیلی که ایشان در دفتر اول از کتاب سلسلة الذهب از بعضی کتب قاضی عضد رحمه الله نقل کرده اند در بیان این معنی که اکثر اهل عالم روی عبادت در موهوم و مخیل خود دارند اول و آخر آن تمثیل را فرو گذاشته و بیتی چند که در بیان ما حصل عقیدهٔ آن جماعه بود جدا ساخته بدیشان نمود و یکی از روافض بنا بر کمال تعصب و تأکید این قصه و توقیر این فتنه چند بیت دیگر گفته بران افزود و جهال و غلات روافض از اطراف و جوانب نسبت بمردم قابله ایشان بطریق رمز و اشارت و ایما و کنایت سخنان شور انگیز فتنه آمیز میگفتند تا آنکه روزی در یکی از مدارس وسیع بغداد مجلسی عالی ترتیب کردند و حضرت مخدوم نشستند و قاضی حنفی و شافعی بر یمین و یسار ایشان قرار گرفتند و مقصود بیگ برادر زاده حسن بیگ و خلیل بیگ برادر زوجه حسن بیگ که از قبل وی حاکم بغداد بود در مقابل ایشان با امرا و تراکمه نشستند و خاص و عام بغداد بر در و بام آن مدرسه ازدحام کردند و کتاب سلسلة الذهب را بپیش آوردند و مضمون آن حکایت با ملاحظه سابق

ولاحق در حضور همگنان صورت مرافعه یافت و ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که چون در نظم سلسلهٔ اکابر
حضرت امیر و اولاد و بزرگوار ایشان را رضی الله عنهم اجمعین ستایش کردیم از سنیان خراسان
هراسان بودیم که ناگاه ما را برفض نسبت نکنند چه دانستیم که در بغداد بجفای روافض مبتلا خواهیم شد
و چون اهل مجلس بر مضمون حکایت کما ینبغی اطلاع یافتند انگشت تحیر بدندان گرفته جمله متفق الکلمه گفتند که
هرگز درین امت کسے حضرت امیر را بدین خوبی نستوده و در منقبت ایشان و اولاد ایشان بدینچنین مبالغه
ننموده پس اقضی القضات حنفی و شافعی با سائر اکابر حاضر محضری بر صحت این حکایت قلمی کردند بعد از آن
ایشان در حضور قضات و اعیان از شخصی که سرحلقهٔ آن روافض بود نعمت حیدری نام پرسیدند که از روے
شریعت بر ما سخن داری یا از روی طریقت گفت از هر دو روی با ایشان فرمودند اول بحکم شریعت برخیزد
از روی دست شارب خود را که بمدت العمر نه چیده همچنین چون ایشان این سخن فرمودند جمعی از اهل شروان
که بهواداری ایشان دران مجلس حاضر بودند برجستند و در نعمت حیدری آویختند و تا رسیدن
مقراض نیم شارب وی را بروے عصا بکارد قطع کردند و نیم دیگر را بمقراض بریدند و چون شارب
وی بتمام چیدند ایشان فرمودند که چون دستی تبور سید از روے طریقت مردود نظر اهل طریق شدی
و کسوت فقر بر تو حرام شد اکنون بضرورت خود را بنظر پیر وقت میباید رسانید تا فاتحه و تکبیر
در کار تو کند و بنا بر قاعده طریقیان وی را ملتی بایستی تا به کربلا رود و آنجا تکبیر از سادات
قبول کرده باز بر سر مجادله آید بعد از آن برادر طریقت نعمت حیدری را که بعضے ابیات
ناصواب گفته بوده و بر ابیات سلسله افزوده و در خشونت و تعصب گوی مسابقت از اقران
ربوده پیش آوردند و عتاب و خطاب کردند و آثار قهر و سیاست حکام نسبت بوی بظهور
پیوست تا هم دران مجلس تهیه کلاه بر سر وے نهادند و وی را بر دراز گوش بازگونه سوار کردند
و با سائر اقران و اعوان بتعذیر و تشهیر تمام گرد شهر و بازار بغداد گردانیدند و بعد از صدور این
وقائع و جفای اهل بغداد ایشان این غزل نظم فرمودند نظم بگشاے ساقیا بلب شط سر سبوی +
از خاطرم کدورت بغدادیان بشوے + مهرم بلب نه از قدح می که هیچ کس + زابنای
این دیار نرزد بگفت و گوی + از ناکسان وفا و مروت طمع مدار + از طبع دیو خاصیت آدمی
مجوی + در راه عشق زهد سلامت نمی خرند + خوش آنکه با جفا و ملامت گرفت خوی + عاشق که نقب زد

نهان خانهٔ وصال + دارد فراغتی ز نفیر سگان کوی + بی رنگی است و بی صفتی وصف عاشقان + این شیوه
کم طلب ز اسیران رنگ و بوی + جامی مقام راست روان نیست این طریق + برخیز تا نهیم
بخاک حجاز روی + و مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از عید رمضان این سال
متوجه جانب حجاز شدند و روی بمدینه پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند ترکیبی در نعت آنحضرت
نظم کردند که مطلع اولش این است نظم محمل رحلت به بندای ساربان کز شوق یار + میکشد هردم
بر دیم قطرهای خون قطار + و در اواخر شوال بحریم حرمت نجف قبلهٔ عزت و شرف رسیدند و دران
مقام مبارک منزل متبرک این غزل فرمودند غزل قد بدا مشهد مولای لذنحو اجلی ؛؛ که مشاهد شد ازان
مشهدم انوار جلی ؛؛ رویش آن مظهر صافی ست که بر صورت اصل ؛؛ آشکارست دران عکس جمال
ازلی + چشم از پرتو رویش بخدا بینا شد + جای آن دارد اگر کور شود معتزلی + زندهٔ عشق
نمرده است و نمیرد هرگز + لایزالی بود این زندگی و لم یزلی + در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی + خاصهٔ
عشق بود منقبت بی بدلی + دعوهٔ عشق و تولا مکن ای سیرت تو + بغض ارباب ال ز بیخردی و دغلی + مشک بر جامه
زدن سود ندارد چندان + چون تو در جامه گرفتار رگند بغلی + چون ترا چاشنی شهد محبت نرسید + از شمهٔ نحل
چه حاصل ز لباس عسلی + جامی از قافله سالار ره عشق ترا + که بپرسند که آن کیست علی گوی علی + و بعد از زیارت
مشهد مقدس و مرقد منور حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی الله عنه قصیدهٔ غرا در منقبت آنحضرت بسلک
نظم در آورده اند که مطلعش اینست شعر اصبحت زایرا لک یا شحنة النجف + بهر نثار مرقد تو نقد جان
بکف + و سید شرف الدین محمد نقیب دران وقت سید السادات و نقیب النقباء آن دیار بود
با ولاد و احفاد و سائر اکابر استقبال ایشان فرمودند و شرائط تعظیم و توقیر بتقدیم رسانیدند
و سه شبانه روز ایشان را مهمان داری بزرگانه کردند و خدمتهای شایسته بجای آوردند و چون
ماه ذیقعده نو شد حضرت مخدومی با اهل قافله قدم در بادیه نهادند و روی توجه بمدینه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم آوردند و در اثنای آن راه قصیده انشا کرده اند مشتمل بر اکثر معجزات و مطلع اول آن قصیده
اینست که بیت بانگ رحیل از قافله برخاست خیز ای ساربان + رفتم بنه بر راحله آهنگ رحلت کن
روان + و مطلع دیگرش اینکه ع یارب مدینه است این حرم کز خاکش آید بوی جان + یا ساحت
باغ ارم یا عرصهٔ روض الجنان + و بعد از بیست و دو روز بمدینه رسیدند و شرائط زیارت روضهٔ مقدسه آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم بجای آوردہ متوجہ مکۂ مبارک شدند و بعد از دہ روز در اوائل ذی الحجہ آنجا رسیدند
و مدت اقامت ایشان در حرم پانزدہ روز بود و بعد از ادای مناسک حج اسلام و شرائط و آداب
آن تمام باز متوجہ مدینہ شدند و در اثنای توجہ بزیارت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم این غزل
فرمودند غزل بہ کعبہ رفتم از انجا ہوای کوی تو کردم ٭ جمال کعبہ تماشا بیاد روی تو کردم ٭ شعار کعبہ
چو دیدم سیاہ دست تمنا + دراز جانب شعر سیاہ موی تو کردم + چو حلقۂ در کعبہ بصد نیاز گرفتم + دعای
حلقۂ گیسوی مشکبوی تو کردم + نہادہ خلق حرم بسوی کعبہ روی ارادت + من از میان ہمہ روے
دل بسوی تو کردم + مرا بہیچ مقامی نبود غیر تو کامی + طواف وسعی کہ کردم بجست وجوی تو کردم ٭
بموقف عرفات ایستادہ خلق دعا خوان ٭ من از دعا لب خود بستہ گفت وگوی تو کردم + نتادہ اہل
منی در پی منی و مقاصد + چو جامی از ہمہ فارغ من آرزوی تو کردم ٭ و بعد از ملازمت روضہ پیغمبر
صلی اللہ علیہ وسلم توجہ بجانب شام کردند و در دمشق چہل روز اقامت فرمودند و بقاضی محمد خیفری
کہ اقضی القضات آن دیار بودہ و اکمل محدثان روزگار و در حدیث بغایت سند عالی داشتند صحبتہا
داشتند از وی حدیث استماع فرمودند و سند حدیث گرفتند و قاضی در مدت اقامت ایشان انچہ لوازم
خدمتگاری و مہمانداری چنانچہ باید و شاید قیام نمود بعد از ان ایشان متوجہ حلب شدند و چون بہ حلب
رسیدند سادات و ائمہ و قضات آنجا انواع تحف و ہدایا مبذول داشتند و در آن ولا قیصر روم توجہ
ایشان را از خراسان بجانب حجاز شنیدہ بود بعضے کسان خاصہ خود را ہمراہ خواجہ عطاء اللہ کرمانی کہ
از دیر باز ارادہ ملازمت ایشان میکرد و باز گشت باین آستان میداشت مصحوب پنج ہزار اشرفی منقود
و صد ہزار دیگر موعود نامزد خدام ایشان کردہ بزبان مسکنت و نیاز التماس نمود کہ ایشان چند روزی
پرتو التفات بر ساحت مملکت روم اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را بقدوم شریف خود بنوازند و
از جملہ اتفاقات حسنہ آن بود کہ ایشان پیش از رسیدن رسولان قیصر بچند روز بر حسب الہام آسمانی
از دمشق متوجہ حلب شدہ بودند و چون آن رسولان بدمشق رسیدند ایشان را ندیدند تاسف
بسیار ورزیدند و ایشان ہنوز در حلب بودند کہ خبر آمدن مردم قیصر بطلب ایشان از دمشق رسید
بے توقف از حلب رو براہ تبریز نہادند کہ مبادا آن رسولان از دمشق بحلب آیند و ایشان را بالحاح
و ابرام طلب نمایند و چون بحدود رسیدند در خلال آن احوال راہہا بواسطۂ حرب و ضرب لشکرہای روم

وآذربیجان در انقلاب و اضطراب بود حاکم آنجا محمد بیگ نام که از اعیان ترا کمه بود و با حسن بیگ
قرابت قریبه داشت بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاص که ویرا بحضرت مخدوم بود با سی صد سوار مکمل
از اقربا و اتباع خود بقافله ایشان همراهی نمود آن قافله را از کردستان و مواضع خطرناک بسلامت گذرانید
و بولایت تبریز رسانید و قاضی حسن و مولانا ابوبکر طهرانی و درویش قایم وشقال که اعظم صدور و اقرب ندمای
مجلس حسن بیگ بودند با سائر امرای کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و باعزاز و اکرام تمام
خدام ایشان را در منازل خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث گشته ایشان را با حسن بیگ
ملاقات فرمودند و حسن بیگ غایت اکرام و احترام بتقدیم رسانید و تحف و هدایای بادشاهانه گذرانید
و با برام تمام التماس بایشیدن کرد ایشان بملازمت والده مستوره خود را بهانه ساخته متوجه خراسان
شدند و چون بهرات رسیدند میرزا سلطان حسین در مرو بود خبر مقدم شریف ایشان که بوی رسید
بعضی از معتمدان خاص را با تحفهای لائق مصحوب مکتوب مشتمل بر وفور اخلاص و نیاز برای ایشان
فرستاد و در اول آن مکتوب این بیت نوشته بود که بیت اهلاً بمقدمک الشریف فانه + فرح القلوب و
نزهة الارواح ÷ و مقارن این حال رقعهٔ امیر نظام الدین علیشیر و رسید مشتمل بر این رباعی
که رباعی انصاف بده ای فلک مینا فام ÷ تا زین دو کدام خوب تر کرد خرام ÷ خورشید
جهانتاب تو از جانب صبح ÷ یا ماه جهان گرد من از جانب شام + بخط شریف حضرت مخدوم
دیده شده است که بر ظهر کتابی نوشته بودند که اتفاق سفر مبارک از دار السلطنت هرات حمیت
عن الآفات در شانزدهم ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمانمائه واقع شد اواسط جمادی الآخری
به بغداد رسیده شد منتصف شوال بکنار دجله اتفاق افتاده هم از آنجا قافله روان شدند
غره ذی القعده و از نجف حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی الله عنه به بیابان در آمدند و بیست و دوم
یا سوم توفیق نزول بمدینه رسول صلی الله علیه و سلم دست داد ششم ذی الحجه بمکه شریف زادها
الله تعالی اشرفاً رسیده شد پانزدهم بجانب شام نیت ارتحال واقع شد بیست و پنجم را
بمدینه شریف رسیده شد بیست و هفتم رحلت افتاد در راه اواسط عشر اخیر محرم به دمشق
نزول واقع شد بعد از نماز جمعه چهارم ربیع الاول از محروسه دمشق مراجعت بخراسان
اتفاق افتاد و دوازده روز را بحلب رسیده شد روز دوشنبه بیستم ربیع الثانی از بلدهٔ حلب

بجانب قلعهٔ بیره روانه شدیم بیست وچهارم جمادی الاولی به تبریز رسیده شد وششم جمادی الاخره
بجانب خراسان توجه افتاد وهلال رجب بیک منزل پیش ور زمین ری نموده شد روز جمعه سیزدهم
شعبان بشهر هرات نزول واقع شد وکان ذلک فی سنة ثمان وسبعین وثمانمائة
من نفایس انفاسه المسموعة قدس سره وآن در ضمن بیست رشحه ایراد می یابد

رشحه ۱ روزی بتقریبی میفرمودند که اصالت نزد اهل تحقیق نه آنست که آبا واجداد کسی از جنس امرا ووزرا بوده باشند یا در سلک فسقه وظلمه منتظم بود بلکه اصالت عبارت از حسن جوهریست که در ذات انسان می باشد چون فطرت سلیم وسرشت پاک وانچه مردم در افراد انسانی آنرا اصل می پندارند عین بد اصلی ست

رشحه ۲ میفرمودند که مردم بدنفس چون خواهند که عیب کسی برشمارند اول بدیهایی که در ذات ایشان موجود است برزبان ایشان جاری می شود آن بفهم ایشان نزدیکتر است

رشحه ۳ میفرمودند که بهمه گدایان وسایلان شفقت ومرحمت می باید نمود ولقمهٔ از بد ونیک دریغ نمی باید داشت نظر در آن می باید کرد که موجد ایشان کیست جنیدی وشبلی حاجت نیست تا بوی احسان کنند وهیچ عالی همتی وپرهیزگاری بگدائی بدر خانه این کسی نخواهد آمد از کجاست که در ان ژنده ولباس مجهول صاحب دولتی نیست واکثر چنین واقع است که اولیاء حق سبحانه ستر حال خود بصورت بی سر وپایان میکنند

رشحه ۴ روزی ایشان از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضوری دارم وپای در دامان فراغت پیچیده ام ودر کنجی بفراغت نشسته فرمودند حضور وعافیت نه آنست که پای در کرپاسی در گوشه نشینی عافیت آنست که از خود باز رسته باشی آن زمان خواه در کنج نشین وخواه در میان مردم باش +

رشحه ۵ میفرمودند که علامت بوالفردی آنست که دائم کسی محزون واندوهناک بود در کارخانهٔ الهی فارغ نشستن خوب نیست کسی را که حزنی واندهی نیست ازوی بوی غفلت می آید وکسیکه حزنی واندهی دارد ازوی بوی جمعیت حضوری می آید فنسبت خواجگان ما قدس الله تعالی ارواحهم در صورت حزن واندوه ظاهر می شود

رشحه میفرمودند که محبت ذاتی آنست که کسی را دوست دارد و آنرا بسببی و جهتی معلوم نباشد و این در میان مردم بسیار است کسیکه دیر انجذاب حق سبحانه چنین محبتی پیدا شود آنرا محبت ذاتی گویند و این بهترین انواع محبت است نه آنکه هرگاه که لطفی بیند دوست دارد و هرگاه که عنفی بیند بی میل شود

رشحه کسی پیش ایشان میگفت که فلان درویش ذکر جهر بسیار میگوید خالی از ریائی نمی نماید فرمود که ای فلان فردای قیامت همان ذکر ریائی او را کفایت است از همان ذکر ریائی او نوری پیدا شود که همه صحرای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند که گفته اند ذکر جهر را خاصیتی ست که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس متعقل مفهوم ذکر محقق گشت اولاً متخیله متخیل لفظ آن متاثر میشود ثانیاً و قوت ناطقه به تکلم ثالثاً و قوت سامعه بسماع رابعاً و قوت متخیله بار دیگر و همچنین نفس و قوت عقلیه و این حرکتی ست دوریه بر وفق حرکت دوریه وجودیه و در طلب تحقق بآن حرکت معنوی نسبت باین حرکت که صورت آن حرکت معنویست ممد حصول آن تحقق است

رشحه روزی شخصی در مجلس شریف ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته که حق سبحانه فرموده که انا جلیس من ذکرنی کسی را که این حال باشد چون ذکر جهر گوید فرمودند که در حینی که صد کار ناشایست و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست چون است که در ذکر جهر این ملاحظه میکنند حق سبحانه بظاهر و باطن محیط همه است ذکر جهر هم خوب است

رشحه کسی از ایشان پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم میگویند فرمودند که انکار که یکدیگر را زمانی بازی داده ایم

رشحه میفرمودند که کلمات قدسیه اولیاء الله قدس الله تعالی ارواحهم مقتبس از مشکوة حقیقت حضرت رسالت ست صلی الله علیه وسلم همچنانکه تعظیم قرآن و حدیث واجب ست تعظیم کلام اولیا نیز لازم باسخنان ایشان بادب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود برخورداری یابد

رشحه شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی قدس الله تعالی سره در یکی از مصنفات خود نوشته که بسم الله ای بالانسان الکامل نزد بعضی از علماء وقت این معنی بغایت صعب نمود که تفسیر آن کلمه باین عبارت چگونه است روزی بحضرت مخدوم عرض کرده شد و ازان معنی استکشاف نموده آمد

فرمودند آن عبارت تفسیر لفظ اسم ست نه تفسیر لفظ الله

رشحه ۱۲ روزی میفرمودند که امروز ما را در خاطر افتاد و جائی ندیده ایم که مظهر عالی الحقیقة صورت منطبعه است در آئینه نه عین آئینه زیرا که مظهر آنست که حکایت کننده باشد از حال ظاهر وا و صاف و احکام وی در ان مظهر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این حالت نیست غرض ایشان ازین سخن چیزی دیگر بود باین تمثیل فرمودند

رشحه ۱۳ بعضے از عزیزان که بملازمت ایشان رجوع دائم داشتند میفرمودند که روزی در مجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوئی قدس سره بودیم بر سر منبر فرمودند که مدتی بود که آن سخن اهل شرع فشار رش قبر را بنسبت همه کس از مومن و کافر حق داشته اند و گفته اند فشار رش بوجهی که خواهد بود جانب است بچپ رود و طرف چپ براست آید مشکل بود چه بے تردد این صورت عین تعذیب است پس آنرا در حق انبیا و اولیا بلکه در حق صالحان و مومنان چگونه تصور توان کرد ناگاه بخاطر چنین رسید که غرض از بردن و آوردن چپ و راست آنست که جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند و چون این توجه که خواجه فرموده اند بروجهی اجمال بود روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که این سخن چه معنی دارد فرمودند که صوفیه قدس الله اسرارهم برزخ را قبر میگویند و برزخ عبارت از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و عالم روحانی پس معنی این سخن که روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورت مثالی یعنی او را صورت مقداری که عبارت از کمی و کیفے تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را روحانی سازند مراد از جسم اینجا آن بدن کاین در حیطه قبر نیست چه روح مجرد او را تمام فر گذاشته است بلکه مراد آنست که طائر روح را که اول تعلقی باین جسم کثیف داشته است و از آن حیثیت او را بمجاز جسمانی میگفته اند بعد از مفارقت ازین جسم کثیف در هوای انقطاع او را متعلقے دیگر پیدا شود بغایت لطیف که نسبت بآن متعلق او را روحانی گویند و وجه دیگر این سخن را آنست که درین عالم صفات روحانی مخفی و مستتر است و صفات جسمانی ظاهر و پیدا است پس هر شخصی از افراد انسان که درین عالم کون و فساد است صفات انسانی از وی ظاهر است و صفات سبعی و شهوی در وی مخفی چون گفته اند که جمیع معانی دران عالم مصور خواهد شد بروجهی که هر در دمی صفتے از صفات سبعی مبطن بوده باشد آنکس در صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس هر آئینه روحانی که آن صفت معنوی مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتے ست از انسان اکنون ظاهر ست روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجه که گفته شد

تعذیب نخواهد بود

رشحه ۱۴۸ روزی عزیزی در مجلس ایشان این حدیث پرسید که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که یوجر ابن آدم فی نفقته کلها الا شیئا وضعها فی الماء والطین آدمی در همه نفقات خویش در آخرت مزد و ثواب می یابد مگر آن نفقه که در آب وگل صرف کند پس بنابراین حدیث لازم می آید که ساختن بقاع خیر را از مساجد و معابد و رباطات و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ایشان فرمودند که ما را درین حدیث معنی دیگر بخاطر میرسد که مراد با آب وگل عالم اجسام بود مقصود آنست که آدمی هر نفقه که کند مزد یابد مگر آن نفقه که همت و نیت در آن متجاوز از عالم اجسام نباشد و خاص از بهر فواید و حظوظ جسمانیت و لوازم آن کند

رشحه ۱۴۹ میفرمودند که اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد در نفس آخر هیچ علمی او را دستگیری نخواهد کرد و همه معلومات از لوح مدرکه محو خواهد شد مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آخر دستگیری میکند همین است جوانی غنیمت است چند روزی ریاضتی می باید گرفت و کنجی می باید نشست و ملکه حاصل باید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص شود

رشحه ۱۵۰ میفرمودند که در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم کسی دیده ایم که در وی یک نوع چاشنی و قبولی نبوده باشد هدایت این طائفه است و نهایت مشایخ دیگر هر کرا این طائفه قبول کردند نا درست که دست از وی باز گیرند هر چند بنا بر غلبه احکام نفس و هوا بر کناری افتد باز او را در میان میکشند

رشحه ۱۵۱ میفرمودند که بعضی مردم چیزهای عجیب میخورند مثل خمر و بنگ از برای آنکه ایشان را کیفیتی خوشی حاصل شود کسیکه خمر خورده از دائرهٔ اسلام بیرون رفته یا دروی وحشی گشته که خلق خدای از وی در تشویش اند و آنکه بنگ خورده خری یا گاوی شده که غیر شهوت راندن و چیزی خوردن هیچ نمیداند و این حال را حضور و کیفیت نام کرده هیچ کیفیتی خوشتر از هشیاری نیست که از حال خود آگاه بود کسی که حضور و کیفیت ازین چیزها پیدا میکند آن کیفیت هم در خور سر و ریش ولیست و هم درین عالم اثر آن در سر و ریش وی ظاهر است و بسی مردم بینیم مبتلای این چیزها اند

رشحه ۱۵۲ میفرمودند که پیری آخرت جوانی است بهر وجهی که در جوانی میگذرانند در روزگار پیری اثر آن بر بشرهٔ ایشان ظاهر شود

رشحه ۱۵۳ روزی بوالفضولی بارد که دم از زهد و تقوی میزد در مجلس شریف ایشان آمده بود طعام آوردند



واتفاقاً نمکدان حاضر نبود وی خادمان را گفت نمکدان بیارید تا ابتدا به نمک کنیم ایشان بر سبیل طیبت فرمودند که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان را بیکدست بشکست بآن کس تعرض کرد و گفت نان بیکدست شکستن مکروه است ایشان فرمودند وقت طعام خوردن در دست و دهان مردم نگریستن از آن مکروه تر است وی ساکت شد بعد از زمانی باز به سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن سنت است ایشان فرمودند که پر گفتن مکروه است دیگر تا آخر مجلس خاموش بود

رشحه روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی فرمایند که بقیة العمر بآن مشغول باشم فرمودند که کسی از حضرت مخدومنا مولانا سعدالدین قدس سره همین التماس کرده بود ایشان دست مبارک بر پهلوی چپ نهادند و اشارت بقلب صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار همین است یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی ست آن رباعی که فرموده اند رباعی ای خواجه بکوی اهل دل منزل کن + در پهلوی اهل دل دلی حاصل کن + خواهی بینی جمال محبوب ازل + آئینه تو دل است رو در دل کن ؛

من خوارق عادته قدس سره عزیزی از جملهٔ علماء متقی که در سفر حجاز از هرات همراه ایشان رفته بود وی فرمود که من در بغداد مریض شدم و مرض من امتداد و اشتداد یافت و ایشان مرا دیر پرسیدند و از آن جهت بغایت ملول بودم تا روزی یکی از یاران بتعجیل آمد و گفت اینک ایشان بعیادت تو می آیند از آن بشارت مرا کیفیتی و طبیعت من قوتی گرفت که سر از بالین برداشتم و بر فراش خود باز نشستم ناگاه ایشان درآمدند و نزدیک من نشستند و از احوال من پرسیدند و فرمودند که مرض تو دیر کشید من این بیت مشهور خواندم بیت گر بر سر بیمار خود آئی بعیادت + صد سال بامید تو بیمار توان بود ؛ ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که بیت بر ما میخوانی بعد از آن لحظه مراقب شدند و سکوت کردند و در آن اثنا عرق بر جبین من نشست ایشان سر برآوردند و قطرات عرق بر جبین من دیدند فرمودند که تکیه گیر تواند بود که باین عرق تخفیفی در مرض پیدا شود من تکیه گرفتم و ایشان برخاستند و کسان من مرا جامهای زیادتی پوشیدند و عرق بسیار از من روان شد و همان روز تب مفارقت کرد و بعد از سه روز برخاستم و بملازمت ایشان رفتم یکی از صلحاء موالی که وی نیز در سفر حجاز همراه ایشان بوده است حکایت کرده است که بعد از مراجعت چون بحلب رسیدیم هر کس

بمنزلی نزول کردم من در کاروان سرائی فرود آمدم و بیمار شدم و ضعف من آنچنان مستولی شد که از حیات خود
قطع طمع کردم و رفیقان از من ناامید شدند گرمگاه روزی بود و در خانه من پیش کرده بودند ناگاه دیدم
که کسی در راه اندک باز کرد چنانچه گوشهٔ دستار وی نمود ولیکن ندانستم که چه کس بود با خود گفتم هم از یاران
من است که آمده تا از حال من خبری گیرد و بگمان آنکه من در خوابم توقفی میکند که مبادا بیدار شوم گفتم
هر که هست در آید و میدانستم که ایشان را از مرض من آگاهی است اما گمان نداشتم که بر سر بالین من آیند
چون در باز شد دیدم که خانه از فروغ روی ایشان روشن گشت مرا کیفیتی شد که خواستم برخیزم و در
خود قوت برخاستن یافتم و حال آن بود که درین مدت مرا مجال حرکت نبود فرمودند که ساکن باش من
همچنان بر حال خود قرار گرفتم و ایشان آمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند که چه حال داری مرا
از خفتی که به دیدار ایشان حاصل شده بود این بیت ایشان بخاطر رسید خواندم که بیت شکست تو
از یاد تو پیوسته جامی ؛؛ ولی اکنون بدیدار تو خوشتر + دست راست مرا گرفتند و آستین مرا
تا آنجا که آب وضو میرسد در چیدند و بر کنار خود نهادند و چند نوبت دست مبارک خود بر آنجا کشیدند
چنانچه کسی را وضوی نماز دهند و دست من همچنان در کنار ایشان بود که از خود غایب شدند من هم
بر موافقت ایشان چشم خود پوشیدم و متوجه شدم زمانی اندک بر آمد چشم میگشادم تا به بینم که ایشان
از آن غیبت باز آمده اند یا نی دیدم که هنوز چشم پوشیده اند باز چشم بر هم نهادم چون ساعتی گذشت
سر بر آوردند و دست مرا بر سینه من نهادند و فاتحه خواندند و فرمودند که اطبا ترا چه شربت فرموده اند
گفتم رب بهی و در آن وقت در حلب رب بهی یافته نمی شد گفتند ما ترا شربت بهی فرستیم و برخاستند
و رب بهی فرستادند و در همان ساعت در خود خفت تمام دریافتم و مرض من بعد از سه روز تمام زایل شد
که اثری باقی نماند خدمت مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران میفرمودند که روزی فقیر
بحجرهٔ ایشان در آمدم همانا که وقت ایشان متقاضی آن نبود چون این معنی دریافتم اندوه عظیم مستولی شد
و ثقل قوی در جمیع اعضا ظاهر گشت چنانچه طاقت نشستن نماند برخاستم و بیرون آمدم این حالت
مفضی بمرضی گشت و بصعوبت انجامید چنانچه اطبا مایوس گشتند و در روز هفتم قلق و اضطرابی
عظیم دست داد و حال مبدل گشت چنانچه جزم شد بر رفتن آرزوی دیدار مبارک ایشان
کردم ببالین فقیر آمدند در وقتی که در هیچ عضو مجال حرکت نبود و بتشویش تمام عرض حال خود کردم



داشتند عای تلقین شغلی نمودم بانچه اشارت فرمودند مشغول شدم و احضار صورت ایشان هم بامر ایشان کردم و ایشان نیز متوجه شدند بعد از لحظه آن کیفیت روی رو در تنزل نهاد و بحالتی خوش مبدل گشت و لذت آن حالت بجمیع قوی و اعضا رسید چنانچه برخاستم و دو زانو نشستم چون ایشان سر مبارک بر آوردند مرا نشسته دیدند فرمودند که تشویشی نخواهد بود و فاتحه خواندند و روان شدند فقیر تا در حجره بمشایعه ایشان رفتم و آن مرض همان روز تمام زائل شد دیگر گذشت چون ازین قصه چند سال بر آمد یکی از اصحاب حضرت خواجه عبد الله قدس سره از تصرفات حضرت ایشان حکایات میگفت فقیر این قصه را بوی گفتم همانا که وی رفته و با ایشان گفته استدعای تفصیل آن نموده فرموده اند که چون صورت حال و غلبه مرض وی را شنیدیم متالم شدیم ببالین وی آمدیم و مشغول گشتیم که بار از وی برداریم دیدیم که مرض از وی برخاست و بما متوجه گشت تضرع نمودیم که مارا تحمل این بار نیست از ما نیز درگذشت عزیزی از اهالی و اعیان ولایت گیلان چند روز بیمار شده بوده است و آخر مشرف بر موت گشته چنانچه اولاد و اصحاب و عشائر را قربا و متعلقان وی گریبان با چاک کرده اند و خروش و افغان بر آورده و بترتیب تجهیز و تکفین مشغول شده اند ناگاه درین محل آثار حس و حرکت در وی پیدا شده و اندک اندک از آن سکرات و غمرات افاقت یافته و در همان روز از فراش برخاسته با کمال صحت و عافیت و همه مردم که بر آن حالت وقوف داشته اند متعجب و متحیر مانده اند و کسی بر حقیقت آن حال اطلاع نیافته بعد از آن تا چندگاه با بعضی از محرمان و مخصوصان در میان نهاده که دران اشتداد و اضطراب مرض که روح من نزدیک بمفارقت رسیده بود حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی ظاهر شدند و التفاتی نمودند که مرض من فی الحال زائل شد و بعد ازین واقعه آن عزیز گیلانی مقدار بیست هزار دینار کپکی را اجناس نفیسه از صوف و کتان و غیر آن بطریق معامله گویان نزد ایشان فرستاده و نیازمندی بیحد و غایت کرده التماس طریقت نموده و ایشان رساله مختصر مفید در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم نوشتند و برای وی فرستادند و در آخر آن رساله چنین نوشته اند که گفتن و نوشتن امثال این سخنان نه طریقه فقیر بود اما چون از انجانب رائحه اخلاصی بمشام ذوق رسید باعث تقریر و تحریر این معانی شد رباعیه با این همه بی حاصلی و هیچ کسی ٭ درمانده بنارسائی و بوالهوسی ٭ داریم نشان زگنج مقصود ترا ٭

اگر ما نرسیدیم تو شاید برسی * و مثل این واقعه دیگری را از اعزهٔ بلخ واقع شده بوده است و جمعی
که آن عزیز را دیده بودند و از وی آن قصه را شنیده حکایت میکردند در راه حجاز عربی که اشتران بلاد
ایشان بکرایه داده بوده به اشتری خوب که خاصه ایشان بوده است طمع کرده و بمبالغه و ابرام تمام از
ایشان خریده و بدعای خود بها داده و در زیر بار کشیده و بعد از ده روز در بیابان اشتر فرومانده و
در پای تل ریگی مرده است آن عرب نزد ایشان آمده و آغاز خشونت و بیحیائی کرده که شتر شما معیوب
و معلول بوده که بمن فروخته اید و در روی ایشان بسی درشت گفته و بهای او کرده و زر خود را بابرام تمام
گرفته ایشان فرموده اند که درین عرب تغیری شده است غالبا مرگ او نزدیک است چون از آنکه بازگشته
و بپای همان تل ریگ رسیده اند عرب افتاده و مرده و بر آن تل ریگش برادفن کردند جمعی از اصحاب که در
سفر حجاز همراه ایشان بودند چنین فرمودند که فتحی سوادخوان که در بغداد به روافض درآمیخت و آن هم
گرفته برانگیخت و مرده و دو سطر و دفتر سعادت اثر ایشان شد و حج ناگذارده از بغداد بجانب تبریز
برگشت هنوز ایشان از مکه مراجعت نکرده بودند که وی در تبریز وقت شام اسپ خود را جو داده بود
بعد از ساعتی آمده و دست در توبره کرده تا معلوم کند که اسپ تمام جو خورده یا نی فی الحال اسپ دهن
فراهم کرده و انگشت شهادت وی را بدندان گرفته و از بیخ برکنده و وی از نهایت صعوبت و شدت الم
آن مرده است و جان بسختی و بدبختی بسپرده خدمت مولانا شمس الدین محمد روجی علیه الرحمه که از کبار اصحاب
حضرت مولانا سعد الدین بوده چنین فرمودند که روزی با خدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی
بر کنار رود مالان نشسته بودیم در فصل طغیان آب ناگاه خارپشتی مرده بر روی آب ظاهر شد ایشان
وی را از روی آب فرا گرفتند و دست مبارک بر وی میکشیدند و هیچگونه اثر حیات از وی پیدا نبود بعد
از لحظه بحرکت درآمد و بر خلاف طبیعت خود میل کنار ایشان نمود و همچنان در کنار ایشان می بود
تا وقتیکه متوجه شهر شدیم ایشان وی را از کنار خود بر زمین نهادند و برخاستند و روان شدند وی
سراسیمه وار از عقب ایشان دوان شد بسی راه از پی ما دوید تا بجائی رسید که از انبوهی و کثرت
سواران و پیادگان ما از نظر او پوشیده شدیم وی نیز ناپیدا شد جوانی صاحب جمال که چندگاه
منظور نظر ایشان بود حکایت کرده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان برسم سیر بده
سیاوشان رفته بودیم و جمعی کثیر از اصحاب و متعلقان همراه بودند چون شب درآمد و وقت خواب رسید

هرکس بگوشهٔ افتاد و ایشان در خانهٔ وسیع یک زاویه اختیار کرده تکیه فرمودند و شمعی بزرگ تا صباح آنجا می سوخت و من نیز دران خانه در گوشهٔ بخواب رفتم که دورترین جای بود از ایشان چون دو سه ساعتی گذشت بی موجبی بیدار شدم خود را بر هیأت قعود و تشهد نشسته دیدم متعجب شدم و با خود گفتم این چه حالت است من خود را وقت خواب دراز کشیده بودم و حالا برین هیأت نشسته می بینم چون نیک نظر کردم دیدم که خدمت ایشان بجای خود دو زانو مراقب نشسته اند من باز تکیه کردم و در خواب شدم زمانی گذشت باز بی جهتی بیدار شدم و همچنان خود را بر هیأت دو زانو نشسته یافتم تحیر من زیاده شد و آن شب چند کرت این صورت واقع شد آخر دانستم که بواسطه توجه خاطر شریف ایشان است بیرون رفتم و وضو ساختم و آمدم و تا صباح پیش ایشان بدو زانو نشستم عزیزی از مخلصان ایشان نقل کرده است که مرا داعیهٔ شد که از شهر بمزار نقل کنم و رخت اقامت بآنجا کشم چون پیش ایشان آمدم و داعیه خود را عرض کردم فرمودند که بغایت مناسب است زود از شهر بیرون آی و در زود آمدن اهمال مکن که فرصت غنیمت ست و حوادث در کمین و بنا به اهتمام کردم که خادم را طلبیدند و منزل تعیین فرمودند و بار دیگر در زود آمدن مبالغه نمودند چون بشهر آمدم بنا بر بعضی عوارض و موانع دران داعیه فتوری واقع شد و ازان عزیمت گشتم بعد از هفته دزد در خانهٔ من افتاد و هزار شاهرخی نقد داشتم آنرا با هر متاعی که دران خانه بود پاک ببرد و مرا عریان ساخت روزی حضرت مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هرات با سائر اصحاب تدریس بصحبت شریف ایشان آمده اند و ایشان بعد از تقدیم مراسم ضیافت خوانندگان و سازندگان را فرموده اند تا دران مجلس غزلها خوانده اند و نقشها پرداخته و سازها نواخته اتفاقاً بعد ازان صحبت به دو سه روز حضرت مخدوم بجانب زیارتگاه برسم سیری بیرون رفته اند و آنجا با شیخ شاه که از مشایخ منور عین بوده ملاقات کرده اند و کیفیت صحبت شیخ اسلام و خوانندگی و سازندگی آن مجلس پیش از رفتن ایشان بشیخ شاه رسیده بوده است در اثنای صحبت شیخ بایشان گفته است که شما مقتدای علمای عالم و پیشوای عرب و عجم باشید چگونه است که در مجالس شریف شما نی و اسباب طرب می نوازند و اصول دائره و امثال آن میسازند چون شیخ این اعتراض کرده است ایشان سر پیش گوش وی برده اند و سخنی در پردهٔ سرود خفا بسمع او رسانیده که هیچکس از اهل مجلس بر مضمون آن اطلاع نیافته است

ویکبار فریادی از نهاد شیخ برآمده و بیهوش افتاده وبعد از زمانی چون بحال خود آمده در نظر ایشان نیاز مندی
بسیار نموده دیگر باشال آن سخنان زبان نگشوده والد این فقیر علیه الرحمه میگفتند که روزی بعضی تفاسیر پیش
داشتم و در کریمه آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار نظری وتاملے میکردم ناگاه در خاطرم افتاد که این آیت را
بحسب تاویل بران معنی حمل میتوان کرد که از نهار نور وجود گیرند واز لیل ظلمت عدم خواهند یعنی
هرگاه که از وجود ایشان مرتفع شود در ظلمت عدم باشند بعد از خطور این معنی نیت کردم که این صورت
را بر حضرت مخدوم عرض کنم روز دیگر حرام ملازمت بسته پیش ایشان رفتم چون
نشستم فرمودند که شما را در مطالعه تفاسیر هیچ وقتے آنچنان مے باشد که در بعضے آیات قرآنے
معنی مناسب مشرب این طائفه بخاطر آید که در کتب قوم بنظر شما نرسیده باشد نفر بر کنند من بشرح
آن مقدمات قیام نمودم و ایشان تحسین فرمودند دانشمندی فاضل که از کبار تلامذه حضرت مخدوم
بود چنین فرمود که روزی بقصد ملازمت ایشان کرده اند از شهر متوجه سر فراز شدم در بیرون شهر نزدیک
لنگر مولانا محمد جوانی بغایت صاحب جمال پیش آمد و بی اختیار دیده و نظر بجانب وی افتاد و مقارن
این حال شخصی میگذشت که نمدهای رنگین پوشیدنی بر دوش داشت گوشه نمدی چنان بر چشم راست
من می آمد که پنداشتم تیری بود که بر چشم زوند مدتے بر لنگر نشستم و آب بسیار از چشم بچکید
بعد از ان بملازمت ایشان رفتم و دیدم که با جمعے از عزیزان بر در مجلس نشسته اند من هم نشستم بعد از
لحظه سر مبارک برآوردند و فرمودند در وقتی در طواف حرم بجوانی صاحب جمال نظرے کرده ناگاه
دستی پیدا شده و بر روی وی چنان طپانچه زده که یک چشم وی آب شده و بر روے وی فرود دیده
پس هاتفی آواز داده که نظره بلطمة ان زدت زدنا یک نظر بیک طپانچه اگر زیادتے کنی ما هم زیاده
کنیم بعد از تقریر این سخن روی بفقیر کردند و فرمودند چشم نگاه مے باید داشت تا دست نگاه دارند
عزیزی از اهل علم و صلاح که بحضرت مخدوم اخلاص و بازگشت تمام داشت چنین گفت که روزی
به نیت ملازمت ایشان بسر مزار رفتم و ایشان در درون حرم بودند و عزیزے از صوفیه آنوقت
منتظر ایشان نشسته بود و از هر جا سخنے میگذشت در اثنا سخن از حضرت شیخ محی الدین ابن
العربی قدس سره نقل کرد که ایشان فرموده اند که هر سال در گذشتن مدت دوازده ماه
فرصت صوم در یکے از ماههای دوازده گانه وارد شده و هر ماه که باشد بے تعیین و



تخصیص محسوب ست و مخصوص بماه رمضان نیست فقیر از استماع این نقل بغایت متاثر و ملول گشتم
زیرا که بحضرت شیخ محی الدین عقیده تمام داشتم و از وی بامثال این سخنان راضی نبودم فی الحال
از ان مجلس برخاستم و حضرت مخدوم را ملازمت ناکرده بشهر آمدم و آن عزیز ایشان را ملازمت ناکرده
از عقب من بیرون آمد من روز دیگر بجهت تحقیق این سخن بملازمت ایشان رفتم و پیش از انکه عرض حال کنم
ایشان بالقاء هر نوع از مقدمات زبان بگشادند تا سوق کلام بدان انجامید که فرمودند ما را از طور و طریق
فقهای زمان خود راضی می باید بود که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در کتاب فتوحات مکیه در مذهب بعضی
فقهای زمان چنین نوشته اند که در فلان وقت شخصی از زمره فقهای مصر بنا بر مصلحت رای سلطان
وقت بمثل چنین صورتی در باب روزه فرض فتوی نوشت یکی از فرزندان مولانا جلال رومی
قدس سره که شیخی بود و عارف از روم بخراسان آمده بود و چند وقت بملازمت حضرت مخدوم
بوده ایشان بوی التفات بسیار داشتند و برای وی بر سر مزار علیحده منزلی تعیین کرده بودند روزی
میفرمودند که درین ایام شبی حضرت مخدوم بمنزل ما تشریف آوردند نماز خفتن گزاردیم و بخدمت ایشان
بصحبت نشستیم تا وقت صبح بطریق سکوت و آن شب بر من چون یک نفس گذشت میگفت همانا که طریق
خواجگان قدس الله ارواحهم چنین ست که تا بحال کسی التفات نکنند وی را چیزی حاصل نمیشود وی
حکایت کرد که شبی براهی افتادم هوا بغایت تاریک بود و باران می بارید در حین اضطرار توجه بطرف
ایشان کردم راه روشن شد و از تشویش ظلمت خلاص یافتم

در تاریخ وفات حضرت مخدوم و ایمای ثمرات شجرهٔ ولایت ایشان

چون خدمت مولوی استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمة و الغفران در تکمله حاشیه نفحات
الانس که مشتمل بر ذکر فضائل و شمائل حضرت مخدوم است کیفیت انتقال و ارتحال ایشان را بطریق
تفصیل آورده اند و آن کتابی ست مشهور و مضمون آن بر السنه مذکور لاجرم اینجا بطریق اجمال
ایراد می یابد بدانکه ابتداء مرض ایشان روز یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمانیه و تسعین و ثمانمائه
بود و در صباح جمعه که روز ششم عروض مرض ایشان بود نبض ایشان ساقط شد و چون بانگ سنت نماز
جمعه دادند نفس مبارک ایشان منقطع شد از دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند و فضلای وقت و شعرای
زمان در مرثیه و تاریخ وفات ایشان قصائد و مقطعات و رباعیات بسیار گفتند از انجاست این در قطعه

قطعه اولی غوث آفاق حضرت جامی: کان فی مقلة الوری نوراً چون عنان تافت از دیار فنا
کرد در کعبه بقا ره و را سال و ماه وفات روز شش بود پانزدهم روز ماه عاشورا + قطعه ثانی جامی
که بود بلبل جنت قرار یافت فی روضة مخلدة ارضها السماء کلک قضا نوشت روان بهر او از بهشت
تاریخه ومن دخله کان آمنا + مخفی نماند که خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین
کاشغری قدس سره دو صبیه داشتند که یکی بحباله حضرت مخدوم در آمده و دیگری حواله راقم این حروف
شد و درین معنی گفته شده بود قطعه دو کوکب شرف از برج سعد ملت و دین + طلوع کرد و برآمد ببسان
دُرز صدف از آن یکی ببضیا گشت بیت عارف جام: و زین حضیض و بال صفی شد اوج شرف + و حضرت
مخدوم را از آن صبیه چهار سپهر سعادت اثر بوجود آمده است و فرزند نخستین ایشان یک روز بیش زنده
نبود و باسمی مسمی نشده اما فرزند دوم ایشان خواجه صفی الدین محمد بوده است و وی بعد از یکسال
فوت شده و ایشان از وفات وی بغایت متاثر شده اند چنانچه از مرثیه که برای وی نظم کرده اند و در
دیوان اول مرقوم است معلوم میشود و از اتفاقات عجیبه آنست که لقب ویرا که صفی ست بعد از
وفات وی تخلص این فقیر ساخته بودند و لقب این فقیر را که فخر است تاریخ ولادت وی کرده بوده اند
چنانچه درین رباعی که از خط مبارک ایشان نقل افتاد نظم فرموده اند که رباعی فرزند صفی دین محمد
که جهان + شد زنده با وچنانکه تن زنده بجان: چون شد بوجود او جهان فخر کنان: شد سال ولادت
وی از فخر عیان + و بعد از نقل وی امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ وفات وی این فقره مشتمل بر چهار
کلمه را مرتب ساخته پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده است که بقای حیات شما باد اما فرزند سوم
ایشان خواجه ضیاء الدین یوسف بود و تاریخ ولادت وی چنانچه بخط مبارک ایشان دیده شده برین
وجه است که ولادت فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف انبته نباتاً حسناً فی النصف الاخیر من لیلة الاربعاء
التاسع من شهر شوال سنه اثنتین وثمانین وثمانمائه روزی حضرت مخدوم در مزار بر کنار حوض آب که
در شمال مسجد قدیم واقع است نشسته بودند یکی از خدام خواجه ضیاء الدین را بر دوش گرفته از حرم
بیرون آورد تخمیناً خواجه در آن وقت پنج ساله بود چون نزدیک رسید گفت بابا من خواجه عبید الله را
نمیدیدم ایشان تبسم شدند و فرمودند که تو خواجه را دیده اما بخاطرت نمی آید پس گفتند که درین اوقات شبی
چنان بخواب دیدم که حضرت خواجه عبید الله درین موضع حاضر شدند و اشارت بر وی کردند که بر شمال مسجد



واقع است و من ضیاء الدین یوسف را بر روی دست گرفته پیش ایشان آوردم و گفتم امیدوارم که نظر عنایتی بجانب این طفل اندازند و وی را بشرف التفات و قبول مشرف سازند حضرت خواجه او را از روی دست من فرا گرفتند و دهان مبارک بر دهان او نهادند و چیزی بغایت سفید از دهان مبارک خود در دهان او ریختند چنانکه دهان او از آن پر شد و چیزی زیاده آمد بعد از آن او را بدست من وادند و من از خواب در آمدم و مضمون این واقعه را در دیباچهٔ خورد نامهٔ اسکندری در اثناء منقبت حضرت ایشان نظم کرده اند و اما فرزند چهارم خواجه ظهیر الدین عیسی بود که بعد از ولادت خواجه ضیاء الدین یوسف بمدت نه سال متولد شد و تاریخ ولادت وی چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده اینست که ولادت فرزند ارجمند ظهیر الدین عیسی وسط وقت الظهر من یوم الخمیس خامس محرم سنه احدی وتسعین وثمانمائة انبته الله نباتا حسنا و رزقه الله سعادة الدارین بمحمد و آله الطیبین الطاهرین و بعد از چهل روز نماند وفات یافت و ایشان در تاریخ ولادت و وفات وی این دو قطعه نظم کرده اند قطعه فرزند ظهیر دین بنجم ز محرم :: در تضعیف ظهر شد آرام دل ما :: جز ذلک عیسی نشد از غیب اشارت :: چون تسمیه نامش ز رقم نامهٔ اسماء ملفوظ ز عیسی بو شمارند نه مکتوب :: تاریخ ولادت بود ش ذلک عیسی :: قطعه اخری نور دیده ظهیر دین که فتاد :: دادن و بردنش بهم نزدیک :: بود برتی ز آسمان کرم :: زادن و مردنش بهم نزدیک

مولانا عبد الغفور رحمه الله

لقب ایشان رضی الدین ست از شهر لار بوده اند و از اعیان آن دیار چنین استماع افتاده که از اولاد سعد عباده رضی الله عنه بوده اند که از کبار انصار است و در قبیلهٔ خزرج و خدمت مولوی از اجلهٔ تلامذه و اصحاب حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره بوده اند و در همه اصناف علوم عقلی و نقلی یگانهٔ زمان و فرزانهٔ دوران و اکثر مصنفات آنحضرت را پیش ایشان گذرانیده بودند و آنحضرت بعد از مقابله شرح فصوص الحکم در آخر کتاب مولوی این کلمات قدسیه سمات نوشته بودند که تمت مقابلة هذا الکتاب بینی و بین صاحبه وهو الاخ الفاضل و المولی الکامل ذو الرای الصائب والفکر الثاقب رضی الملة والدین عبد الغفور استخلصه الله سبحانه لنفسه و یکون له عوضا عن کل شیٔ فی اواسط شهر جمادی الاول المنتظمة فی سلک شهور سنه ست وتسعین وثمانمائة وانا الفقیر عبد الرحمن الجامی عفی عنه

خدمت مولوی در تکمله حاشیه نفحات از حال خود باین عنوانان تعبیر کرده اند که فقیری را وغدغه شغل باین
طریق دست داده بوده است وبملازمت ایشان آمده واستدعاء تعلیم کرده ایشان او را تلقین ذکر
لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند ومشروط بحفظ صورت مبارک خود ساخته آن شخص در همان صحبت
بفرموده ایشان مشغول گشته فی الحال در وی اثر معهودهٔ این طائفه بظهور آمده وخود را در فضاے
روشن دیده ویرا لذت قوی وشوق عظیم دست داده ونشان یوم تبدل الارض هویدا گشته
این حالت را بایشان عرض کرده فرموده اند که این سریست که از یار ودوست نیز اخفا باید کرد وبعد
بتکرار شغل وکثرت عمل کیفیت بیخودی در وی تزاید می شده روزی این شخصے از بعضے اشغال که
سبب فتور این نسبت می شده نزد ایشان شکایت کرده فرموده اند که چاره نیست آن نسبت را
باشغلے از اشغال ظاهری جمع مے باید ساخت وصحبت کسی را که این نسبت از وی دریافته لازم
داشت این ملک دیگر نیست که در بین کس منعکس شده چنان باید کرد که ملک این کس شود واین بدوام
صحبت میسر گردد وفرموده اند که اشتغال بامری بحسب ظاهر ضروریست تا این کس از سائر خلق ممتاز
نشود ونشانه مند نگردد وشنیده که شخصے نزدیک بزرگی رفت والتماس تعلیم طریقے کرد فرمود که هیچ پیشه دارے
گفت نی فرمود که برو پنبه دوزی بیاموز که معنی روشن این طائفه بی صورت شغلے نمے باشد وفرمودند
که حصول این حالت وتحقیق این نسبت آنی است زیرا که از مقوله ادراک وانفعال ست وحقیقت کار
اعراض واقبال است اعراض از ماسوی واقبال بحق سبحانه واین در یک آن ممکن ست نفس
آدمی بمنزله مرآتی است که روی بجانب دیگر دارد ویرا می باید گردانید که رویش بجانب حق افتد
عزیزی در صحبت یکی از مشایخ صفه زده بنشست چون برخاست صوفی برخاست وفرمودند که بعد از انکه ربط
قلب بحضرت حق سبحانه حاصل شد ونسبت آگاهی متحقق گشت گاه این نسبت متخلل ماسواست واین را
حال گویند وگاه متخلل ماسوا نیست واین را علم گویند وعلم را در حال مندرج دارند ومحسوب از
حال شمرند واین تفاوت بحسب تفاوت استعداد شخص ست در صفا وکدورت وفرمودند در زمان
شغل بذکر چون غیبت معهوده دست دهد آنرا چون خط مستقیم فرض باید کرد وچه تخیل این معنی وشغل خیال
بامر واحد ممد جمعیت ست حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را رضی الله عنه فرموده اند که
راه را چون خط مستقیم فرض باید کرد ومیفرمودند که طریق خواجگان ما قدس الله تعالی روحهم یک زیبائی دارد

که همه جا با همه کس در همه حال ورزش این نسبت میتوان کرد و ورزش این نسبت را اصل میباید ساخت و بغیر آن بقدر ضرورت پرداخت این نسبت شریف بغایت لطیف است و ویرا حدی مضبوط و وقتی معین نیست بجزوی امری زائل میگردد و گاه در وقتی که شخصی مترقب نیست ظاهر میشود هرگاه در نسبت فتوری شود رجوع بسبب وی باید کرد و ملاحظه نمود که چه چیز مفضی باین شده بدفع آن مشغول باید گشت و می فرمودند که ملاحظه بسیاری از امور حسی هست که ممد نسبت و حالت می شود و مقوی جمعیت میگردد و این امریست نامضبوط و بحسب احوال و اوقات مختلف و متفاوت افتاده است از جمله صحرا که صورت اطلاق است معین است ملاحظه معنی اطلاق را و مشاهده جبال صورت معنی هیبت و عظمت است و آواز آب بطریق امتداد و اتصال در وقت مراقبه مقوی مراقبه است و ملاحظه تبعیت ظل مردی ظل را صورت خروج از حول و قوت خود است و ملاحظه چشمان جانوران وحشی و توحش ایشان صورت نسبت حیرت است و ملاحظه جنازه مقوی نسبت فنا ست و آواز گریه از محبوب گم کرده یاد دهد و میفرمودند که یک روز در ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میرفتیم اتفاقا گذر بر درازگوشی مرده افتاد که چشمانش باز مانده بود فرمودند که عجب استهلاکی دارد و در آن حین نسبت ایشان بغایت قوی گشت و میفرمودند که روزی قبضی عظیم واقع شد بصحرا بیرون رفتیم چون نزدیک باغ آهو رسیدیم و اژدها در نظر آمد در خاطر گذشت که همانا اینها بحسب استعداد خود از مبداء فیاض فیض میگیرند و بآن آرام دارند فی الحال قبض برطرف شد و نسبت عظیم فرو گرفت و بسیاری در شبهای ماهتاب چون قبضی حادث شدی بملاحظه سایه و تبعیت وی مرتفع می شد خدمت مولوی میگفتند که روزی پیش ایشان در آمدم و از اختلاط مردم شکایت میکردم میفرمودند که خلق خدا را از عالم بیرون نمی توان کرد چنان باید زیست که خلق را برین کس دست تصرف نباشد و در آن ایام بتالیف کتاب نفحات الانس مشغول بودند فرمودند که یک صفحه یا دو صفحه نوشته می شود و شعور بنوشتن نیست بلکه قلم بطریق عادت جاری می شود و هم فرمودند که بعضی اکابر گفته اند که تکلم با شغل باطنی جمع نمی شود این سخن از ایشان بغایت غریب است

من فوائد انفاسه المسموعه و آن در ضمن چهار رشحه ایراد می یابد +

رشحه ۱ روزی در تحقیق احوال حسن سخن میرفت خدمت مولوی فرمودند که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی

قدس سره در بعضے از رسائل خود آورده اند که اختلاف است در آنکه ابو الجن ابلیس است یا غیر او و تحقیق
آنست که وی غیر ابلیس بوده و ابلیس یکی از ایشان است و ابو الجن خنثی بوده است و هر دو ران خود
را برهم می سوده و فرزندان از ان تولد می کرده و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هواست
که دو رکن خفیف ست لاجرم در ایشان سخافتی و خفتی ست بتخصیص که روح بآن منضم شده باشد و پس
ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحرکت اند و ترکیب ایشان بسیار است و بے بنیاد است
و اندک ایذائی و آزاری یا گرانی و باری که از بنی آدم و غیرهم بایشان میرسد از هم میریزند و هلاک
میشوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاه می باشد و چون جنیان بر کسے ظاهر شوند بصورت ممثل زود بگریزند
و از نظر وے غائب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریق حبس ایشان بر وجهے که از نظر
نتوانند گریخت آنست که نظر بر صورت ایشان دوزند و هیچ طرف از یمین و یسار نه نگرند و
تا نظر کسے بر صورت ایشان است بهیچ وجه از نظر وے غائب نتوانند شد و مثل محبوسے
بر جاے خود باشند و لهذا کارها و حرکت ها کنند و تسویلات و تخییلات نمایند تا باشد که
ناظر بآن توجه کند و نظر وے از ایشان منصرف گردد و ایشان بتوانند گریخت و حضرت
شیخ قدس سره فرموده اند که تعلیم حبس ایشان برین وجه بتبریک الله است که مرا بآن ملهم
گردانید و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت
قاصر بود خصوصا در معرفة الله و اکثر ایشان بلید و بی فهم باشند و در اختلاط و صحبت ایشان فائده
چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر در نهاد آدمی از مصاحبت ایشان حاصل شود
زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و هوائی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب ست و از خواص
نار است کبر و سرکشی و فرموده اند که در بیابان ها گردبادے که می باشد بعضے از ان اثر مضاربه و
محاربه ایشان است و در میان آن گردباد ایشان اند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان ایشان
آشوب و فتنه و مجادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان تکبر و تجبر که لازم ذات ایشان است
و چون یکی از ایشان وفات کند منتقل میشود ببرزخ و دیگر امکان مراجعت بفضاء دنیوی نباشد
و مقام وی هم در برزخ بود تا وقتیکه حشر ابدالآباد قایم شود و جمعے که از ایشان دوزخی باشند
و مستحق تعذیب در جهنم ایشان را بزمهریر عقوبت کنند چون از آتش چندان متاثر نشوند

نمیشوند و اگرچه از آتش دوزخ می شاید که معذب و معاقب شوند چه آن آتش بمراتب از آتش عنصری گرم تر و سوزان تر است

رشحہ صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و رحمت عام ست ادراک ادراک که علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص ست در شرح معنی این سخن فرموده اند که ادراک را معرفت گفت بنابر اصطلاحی و مراد ازین ادراک بسیط ست چه حق سبحانه مدرکه را بروجهی آفریده که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که حضرت شیخ قدس سره در فتوحات آورده اند که شیطان دو دسته یکی شیطان صوری و دیگری شیطان معنوی شیطان صوری ابلیس است وی گاهی امر حقانی القا کند و در خاطر کسے افگند تا شیطان معنوی که نفس است دران تصرف کند و آنرا از امور باطله گرداند و گاه شیطان معنوی کار ها کند که شیطان صوری نتواند کرد مثلاً شیطان صوری القاء سنت حسنه کرد در دل کسے و این از امور حقه است زیراکه در حدیث واقع است که هرکه سنت حسنه پیدا کند که تا قیامت بران سنت عمل نماید ویرا از ثواب آن بهره باشد پس شیطان معنوی دران ملقی تصرف کرد و برابر آن داشت تا احادیث بنام پیغمبر صلے الله علیه وسلم وضع کرد و آنرا سنت حسنه نام نهاد تا مردم بآن عمل کنند و ویرا در آن اجری بود و ازان حدیث غافل ماند که هرکه دروغ بپیغمبر صلے الله علیه وسلم بندد جای او آتش ست مثال دیگر هم حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را با آواز بلند در دلی القا کرد و این امر حقانے است پس شیطان معنوی استماع غیر را بآن منضم ساخت تا او را تعالی گویند و آنرا برباد سمعه باطل گرداند و امثال این امور بسیار است

رشحہ صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که آنچنان که نفس ادراک که معرفت است موجب عبادت اضطراری و رحمت عام ست ادراک ادراک که علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص ست در شرح معنی این سخن فرموده اند که ادراک را معرفت گفت بنابر اصطلاحی و مراد ازین ادراک بسیط ست چه حق سبحانه مدرکه را بروجهی آفریده که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است بے شعور بآن و این وجدان بحسب فطرت او را حاصل زیراکه هرچیزی از موجودات که مدرکه آن را دریابد اول وجود را دریافته هست بعد ازان

آن چیز را پس وجود بمثابه نوریست که اول وی مدرک شود با دراک بصر آنگاه اشیاء محسوسه چون مدرکه بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است پس متاثر است آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و تاثر انقیاد و تذللی است که ویرا نسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نی متاثر شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت عبادتست که بحسب حال او را حاصل ست پس عبادتی است ویرا اضطراری بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است که عبارت از فیض وجودست که منبسط است بر مدرکه و سائر موجودات و ملقب است بنفس الرحمن و آدراک ادراک را علم گفت بنا بر اصطلاحی یعنی چون ادراک کرد این معنی را که مدرکه او واجد وجود حق تعالی است و منقاد و مستسلم او بحسب واقع و بحسب حال اینجا خواست که صفت ارادی او مطابق صفت واقعی حال باشد پس عبادت حق سبحانه و قبول اوامر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرد تا ظاهر او مطابق باطن باشد و حال ارادی او موافق حال واقعی گردد و این ادراک مرکب ست که موجب عروج بر مراتب عالیه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است قوله تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون درین مقام تطبیق وی درست می افتد چه باعتبار عبادت اضطراری و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر گفته اند که سر در عبادت آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطراری که مدرکه را همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و للرادت مطابق شود بحال واقع

رشحه در تعذیب جاودانی کفار و اختلاف اکابر در آن میفرمودند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه متناهی را عذاب متناهی باشد پس چیست که کفر متناهی را عذاب نامتناهی است امام غزالی قدس سره در جواب این سوال فرموده اند که قدر جزای اعمال حق سبحانه میداند و ادراک این معنی فوق دریافت عقول ناقصه است پس جزائی که مماثل کفر باشد در نشاه اخروی جاودانی خواهد بود و بر حقیقت و سر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر گفته اند که چون قصد و نیت کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاه نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعذاب جاودانی قائل نیستند میگویند که کفر چیزیست عارضی و چسپان و ملائم مزاج و روح نیست بلکه مناسب مزاج روح و ادراکات وی امور حقه است و صفت جهل آخر

مرتفع میشود در چند موضع از کلمات قدسیهٔ حضرت ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده دغدغه میبود بخدامت مولوی استادی علیه الرحمه عرض کرده می شد وجواب می شنود و بعضی ازان انیست که در ضمن شش رشحه ایرادی یابد

رشحه ۱ حضرت ایشان فرموده اند که انچه از مردم واقع میشود اگر در شریعت آنرا حدی و تعزیری مقرر نیست ازان نمی باید رنجید زیراکه آن با قدر او تمکین وخلق حق سبحانه موجود شده است در معنی این سخن فرموده اند اگرچه هر فعلی خواه سد شرعی متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل ست که با قتدار و تمکین وخلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم که مذکور شد نظر بر حقیقت قضاء و قدر می باید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر نظر باحکام شریعت می باید کرد تا سلسله امور این عالم بر انتظام خود بماند و اهانتی بشرع شریف راه نیابد در آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول او است صلی الله علیه وسلم و در ضمن آن جنگ و آشوب هزار فائده صورةً و معنیً مندرج و اهمال و امهال دران جز الحاد و زندقه هیچ نیست

رشحه ۲ در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بدیدهٔ قضا و قدر نظر می باید کرد و همه کس را تمثیل امر تکوینی دهد تا جنگ نشود میفرمودند که یعنی ممتثل آن چیزی که بامر تکوینی حاصل شده باشد و این اضافت است بادنی ملابسه و امر تکوینی امر بی واسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج بوسائط بسیار و امتداد زمان نیست

رشحه ۳ در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که ارادهٔ وجه باقی مسخر است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که هر موجودی را حاصل ست و آئینهٔ وجود مطلق اوست مسخر همان حصه است بآن معنی که سالک بران حصه غالب می تواند شد و ویرا آئینهٔ جمال مطلق میتواند گردانید و فرمودند معنی دیگر نیز بخاطر می آید که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند و چون نتیجه این توجه افنا و غیر است و اثبات حق سبحانه پس آنجا که حق سبحانه مثبت بود و همه اشیا مسخر باشند و دران حال حق سبحانه از باطن صاحب این اراده مسخر این اشیا بود

رشحه ۴ در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات مذکور است که سر ظهور عالم

معلوم نمیشود الا بمجاهدات کثیره وریاضات شاقه مرا بعضی ایشان فرموده اند که مراد از صحبت ایشان آنست که مرید قصد و همت او ذات حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره وریاضات عظیمه بر خود نگیرد بهر طور عالم که از جمله اسرار غامضه است بروی منکشف نشود و مجرد این همت بی اتحاد مجاهده وریاضات یا مجرد مجاهده وریاضت بی تحصیل این همت هیچ فائده و نتیجه ندهد؛

رشحه سئل عن معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی عارفان را قدرت آن داده که هرچه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی ست مادام که آنرا در حضرتی از حضرات اثبات کند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بود بتوجه حسی شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافی ست در ابقای وجود خارجی آن موجود شهادی پس مادام که آن توجه از عارف باقی ست بآن موجود شهادی در حضرت مثال یا حضرت شهادت آن موجود نیز باقی ست در حضرت شهادت و هرگاه آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شود

رشحه سئل عن این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاء الدین عمر قدس سره چندگاه یا اسپی سفید سوار می شدند از بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیده شد وی گفت اختیار اسپ سفید بجهت آنست که بعضی تجلیات صوری چنین مشهود حضرت شیخ شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی به نسبت ارباب مکاشفات و مشاهدات بنا بر اختلاف استعداد و اختلاف معانی و حقائق ست که در صور اشیا بر ایشان منکشف می شود مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صوری در لباس درختی که در وادی ایمن بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در صورت جوانی مخطط روی نمود چنانچه بعضی احادیث بآن ناطق شده انتهی کلامه پوشیده نماند که حضرت شیخ اعظم محی الدین بن العربی قدس سره در بعضی از مؤلفات خود نوشته اند که رایت ربی علی صورة الفرس و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی از مصنفات خود در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را سبحانه به تجلیات صوری می بینند و آن بآثار نسبت دارد و به تجلیات نوری می بینند و آن با فعال نسبت دارد و به تجلیات معنوی می بینند و آن بصفات نسبت دارد و به تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات صوری

که باشمار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات و معادن و
نباتات و حیوانات و افراد انسان و چون در یکی از موالید ثلاثه تجلی کند وقتی که تجلی از آن مرتبه
و مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد از آن بدیگر مولود که فوق
اوست ابتدا کند همچنانکه هرگاه تجلی کند از معادن وقتی که بنبات خواهد پیوست در صورت مرجان که
افق معادن است تجلی کند چه وی اقرب معادن است بمرتبه نبات که در وی نشأه از نمو هست و هرگاه
که از نبات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند که افق نبات است و اقرب نباتات است
بمرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در وی بود که اگر سرش از تنه بردارند خشک شود و تلقیح نیز
مخصوص اوست که تا شاخی از درخت نر بر درخت ماده نزنند بار نگیرد و این نیز از خواص حیوانات
است که تا نر باده نه پیوندد ماده بار نگیرد و هرگاه که از حیوان بانسان خواهد پیوست در صورت قرین
تجلی کند که افق حیوان است و اقرب حیوانات است بانسان از حیثیت شعور و زیرکی و صورت
دیگر فوق افق انسان نباشد در تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت تجلی صوری در مرتبه انسان آن بود
که حق سبحانه بصورت صاحب تجلی متجلی شود و سالک را مزلة القدم صعب تر ازین نبود که حق سبحانه بروی تجلی
کند هم بصورت او چنانچه سالک در آن تجلی بر خود دیگر کسی نه بیند هر چند نظر کند همه خود را بیند و کل
موجودات را محافظ خود یابد و سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله و هل فی الدارین
غیری و امثال آن همه ازین تجلی روی نماید و بیشتر از اهل کشف را که قدم لغزیده درین تجلی صوری
بوده تا چنین جرأتها نموده اند و حکما را مزلة القدم در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا
علیهم السلام گردانیده اند و بمدرکات معنوی خود مغرور گشته در بادیهٔ ضلالت هلاک شده اند و چون
اولیا بیمن متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود آمده
در حال سهو از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشان را از منازل تجلیات صوری و نوری و معنوی
عبور داده به تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از مزلة اقدام رهانیده و سر ایشان را بنعیم مقیم تجلی
ذات رفیع درجات واصل گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
رشحه بخدمت مولوی استادی مولانا عبدالغفور علیه الرحمة والغفران در بیان وجود باری تعالی و نسبت
معیت وی باشیا میفرموده اند که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض حقیقت او مثلا گوئیم مصور

در ذهن حقیقتی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه مبداء آثار شده پس بحقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیزی می کنند که مبداء آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت بخود مبداء آثار است بی انضمام هیچ شئی بوی و اختلاف است حکماء صوفیه را که آن وجودی که مبداء آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آنند که آن صفتی ست از صفات حق سبحانه که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسمی است بفیض وجودی و وجود عام و نفس الرحمن وغیر آن و حضرت شیخ محی الدین بن العربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیه محققین از متقدمین و متاخرین و قلیلی از حکما و متکلمین بر آنند که آن وجودی که مبداء آثار شده هم وجود حق ست سبحانه که عین حقیقت خود ست لاغیر پس همه ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با شیا علاقه معیتی واقع ست که آن معیت مجهول الکیفیت است و هیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا و حکمایی بسر آن معیت و حقیقت وی نبرده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود تمثیلی که مشابه این علاقه است که بقدر مناسبتی دارد نه آنکه فی الواقع چنان باشد بر نسبت عارض است بمعروض فقیری بعد از وفات خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران بچند روز شبی ایشان را بخواب دیده و بخاطرش آمده که از دنیا رحلت کرده اند پیش رفته و سلام کرده و جواب شنیده بعد از آن پرسیده که مخدوما چون بدار آخرت نقل کردید از سر توحید وجود و نسبت معیت وی باشیا که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی دران سخن گفته اند و غلو کرده شما را چه معلوم شد فرموده اند که چون باین عالم آمدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان سر این مسئله پرسیدم فرمودند سخن همانست که نوشته ایم باز آن فقیر پرسیده که آیا در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بمظاهر جمیله میباشد فرموده اند که چه میگوئی مذاق و عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء مختلفه حاصل میشود زود متغیر و متبدل میگردد بواسطه ضدیت آن اجزاء با یکدیگر و بدان سبب عشق زائل میشود و تعلق خاطری ماند اما حسنهای این عالم که از جمع بسائط حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد چه میان اجزاء آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم همیشه اینجا عشق و عاشقی برقرار است غایتش آنکه در ابتداء انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه انسی که روح



روح را بدن می باشد دو سه روزی تشویشی بجوهر روح راه می یابد اما چون صاف و پاک شود باز همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون این سخنان فرموده اند آن فقیر گفته که آنچه شما فرموده اید از جملهٔ اسرار آخرت است و میگویند اموات ماذون نیستند بافشاء اسرار آخرت این چگونه است گفتند که آن سخنی سست واهی که عوام گویند اصلی ندارد که مردم در واقعات بسیار پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و کبرای این امت را قدس الله ارواحهم دیده اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کرده و اگر افشاء اسرار آخرت جائز نبودی قرآن و حدیث بآن ناطق نشدی بار دیگر در همان ایام آن فقیر بخواب دیده که خدمت مولوی بیمار اند بخاطرش گذشته که آیا درین چه سر است که دوستان حق سبحانه اکثر اوقات بآفات و بلیات مبتلا می باشند فرموده اند که سر امراض آنست که ریاضات موجب تنقیهٔ دماغ و تصفیهٔ قوای دماغی هست و چون دماغ تنقیه می یابد هر آئینه متعلق این قوت دماغی می شود و آن نور مطلق بسیط که محیط جملهٔ موجودات است و مقصود همه کونات و ظهور این معنی مخصوص نیست به بعضی بلکه من و تو و هر فردی از افراد انسانی را که این تنقیه و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوت دماغی وی متعلق می شود وفات خدمت خواجه مولوی عبد الغفور علیه الرحمه در صباح یکشنبه پنجم شعبان سنه اثنی عشر و تسعمائة بود بعد از طلوع آفتاب و بعضی از اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این قطعه نظم کرده اند قطعه چو شد عبد الغفور آن کامل عصر + ببقعهٔ غرقهٔ دریای غفران ؛؛ بسر آمد روزگار دین و دانش ؛؛ فرو رفت آفتاب علم و عرفان ؛؛ چو خواهی روز و ماه و سال فوتش ؛؛ بگو یکشنبهٔ پنجم ز شعبان ؛؛ ۹۱۲

مولانا شهاب الدین برجندی رحمه الله

از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و از دانشمندان مقرر هرات مولد ایشان برجند است که قصبه ایست از ولایت قاین و نام ایشان احمد بن محمد است والد ایشان حکایت کرده که شبی در واقعه دیدم که بر کوه طور سینا ایستاده ام ناگاه شیخ الاسلام احمد جام قدس سره پیدا شدند پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند فرمودند که حق سبحانه ترا فرزند صالح خواهد داد باید که او را بنام ما کنی که او از ماست بعد ازین واقعه باندک فرصتی شهاب الدین متولد شد و او را احمد نام نهادم و بوی امیدوار شدم گویند از صغر سن آثار زهد و صلاح و تقوی از ایشان ظاهر بوده

چنانچه دران زمان نماز تهجد و نوافل عبادات از ایشان فوت نمی شده و چون بسن شباب رسیده اند رخت اقامت بمدرسه کشیده اند و بتحصیل علم اشتغال نموده و باندک زمانی گوی مسابقت از اقران ربوده و چندگاه بدرس مولانا نورالله خوارزمی و مولانا شمس الدین محمد جاجرمی و مولانا خواجه علی سمرقندی و غیر ایشان از علمای محققین و عظماء مدققین آمد شد میکرده اند و در مجموع آن درسها بر اکثر مستفیدین فائق بوده اند و در مجلس حضرت خواجه برهان الدین ابونصر پارسا قدس سره حاضر می شده اند و استماع کتب احادیث مثل مصابیح و مشارق و صحیح بخاری و مسلم می نموده و حضرت خواجه بجهت ایشان اجازت روایت حدیث نوشته اند و بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی روی ارادت بصحبت مشائخ طریقت آورده اند و ملازمت و خدمت صوفیه اختیار کرده و بخدمت شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر و خواجه شمس الدین محمد کوسوی و غیر ایشان قدس الله ارواحهم میرسیده اند و آخر الامر بصحبت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره پیوسته اند و از ملازمت این و آن باز رسته میفرموده اند که در مبادی حال پیرامن حضرت مولانا بسیار میگشتم و هیچ اثری از نسبت این عزیزان در باطن خود نمی یافتم و ازین جهت بغایت ملول و محزون بودم تا روزی بعد از نماز جمعه در پیش مقصوره هرات میان کثرت مردم و ازدحام عوام سیری میکردم ناگاه ایشان را در میان آن کثرت دیدم سر راه بر ایشان گرفتم و نیازمندی تمام کردم فرمودند که وادرتا این علوم رسمی که در سینه داری تی نکنی فائده نیست و درین گفتن باطن مرا بخود منجذب گردانیدند و متوجه بیرون مسجد شدند و من بی اختیار در عقب ایشان روان شدم و از دور ایشان را نگاه میداشتم تا از مسجد جامع بیرون آمدند و روی نیاز از خویش نهادند و از دروازه فیروزآباد بیرون رفتند و من هم در عقب ایشان بیرون رفتم دیدم که بر دکان چوب فروشی رفتند و دو پل پنج گزی سطبر جهت عمارتی بخریدند و خوجی خود را ته کرده بر دوش مبارک نهادند و خواستند که پلی بردارند من روانی پیش رفتم و گفتم اگر رخصت فرمایند من این خدمت بجای آورم فرمودند اگر ناموس دانشمندی مانع تو نمی شود پل دیگر را بردار و ایشان یک پل را بر دوش نهادند و من نیز پل دیگر را بضرورت بر دوش گرفتم و بانفعال هر چه تمامتر از عقب ایشان میرفتم و عرق تشویر میریختم و گاهی چشم خود می پوشیدم و گاهی میکشادم و ایشان فارغ البال پیش پیش میرفتند و بی تحاشی پشت پشت میگفتند تا از دروازه در آمدند



باخود گفتم چه باشد که لحظهٔ پای پاره فرو روند که به نسبت بازار خلوت است ایشان خود در آن
بازار در آمدند و چون نزدیک سر چهار سوق رسیدیم باخود گفتم چه باشد که بیازار خوش در آیند که
در بازار ملک از کثرت خلق راه نمی توان رفت خصوصاً که پلی دراز بر دوش باشد ایشان
خود روی بیازار ملک نهادند و من از پی ایشان میرفتم بحالی غریب و خجالتی عجیب که از پندار
دانشمندی بر بودم تا از بازار ملک بکوچه راندند که بپای مسجد میرفت چون پل را بدر خانه ایشان
رسانیدم و از دوش بر زمین نهادم درین محل چندین عنایت و حسن تربیت ایشان مرا کیفیت عظیم
دست داد و نسبت این عزیزان در افتاد و بعد از آن دامن متابعت و ملازمت ایشان را
محکم گرفتم هم ایشان فرموده اند که باعث افسردگی من از درس و افاده آن بود که در ان ایام
که در مدرسه خواجه علی فخرالدین بیرون دروازه خوش مدرس بودم روزی بملازمت ایشان رفتم
و بر در سرا ایستادم ناگاه بیرون آمدند با کیفیتی عظیم که هرگز ایشان را بآن کیفیت ندیده بودم بظاهر
و باطن تضرع تمام نمودم و بدل التماس التفاتی کردم فرمودند که از مباحثه و مجادله علوم و رسوم دل
آدمی سیاه می شود و ازین جهت است که حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند طالب علم
را باید که بعد از مباحثه علم بیست بار استغفار کند و مقارن این سخن التفاتی کردند که در دل من چراغی
روشن شد و باطن مرا منور گردانید بمثابه که پرتو آن بر جمیع قوی و جوارح من تافت و در مجموع اجزا
و اعضای من سرایت کرد و حلاوتی عظیم از آن روی نمود و ایشان درین محل فرمودند که چراغ
روشن شده از بادهای مخالف نگاه می باید داشت تا کشته نشود این گفتند و مرا اجازت داده بخانه
در آمدند و من بپاس انفاس مراقبت و محافظت آن چراغ روشن میکردم و در مطالعه و مذاکره علمی
نیک حاضر وقت می بودم تا روزی مرا در حوزهٔ درس با یکی از طلبه علم که در مسئله سخنان نا موجه میگفت
بحثی افتاد و سخن دراز کشید و باعراض انجامید بعد از فراغ و الزام خصم دیدم که آن نور بظلمت
مبدل شده است و آن چراغ فرو مرده بغایت ملول و محزون شدم و درس را به نیمه گذاشتم و بدر خانه
ایشان آمدم در نهایت ملالت و خجالت بعد از لحظه بیرون آمدند و چون نظر مبارک ایشان
بر من افتاد فرمودند که داور سر این نسبت با غضب راندن جمع نمی شود مگر ندانسته که راندن
غضب طرف باطن را از نور معنی تهی می سازد من سر در پیش انداختم و بباطن زاری

ونیازمندی تمام نمودم وآب درچشم گردم ایشان ترحم کرده بازالتفاتے نمودند که همان چراغ افروخته شد
بعدازآن سروکار درس وافاده را برهم زدم وبیگی همت خود را برحفظ آن نسبت گماشتم وهرچه
مانع ظهور آن بود بتمام بازگذاشتم سن شریف ایشان پنجاه وپنجسال بوده ودرشهور سنه ست وخمسین وسبع
وخمسین وثمانمائة ازدنیا رفته اند وقبر مبارک ایشان بر تخت مزار حضرت مولانا سعدالدین ست قدس سره

مولانا علاءالدین آبیزی رحمه الله تعالے

نام ایشان محمد بن المومن ست ومولد ایشان آبیز ست که دهی است ازولایت قوهستان
ازکبار اصحاب حضرت مولانا سعدالدین قدس سره بودند وبعدازنقل حضرت مولانا بخدمت
مولانا نورالدین عبدالرحمن قدس سره بازگشت تمام داشتند وایشان را بمولانا علاءالدین التفات
بسیار بود روزی بتقریبے میفرمودند که طینت مولانا علاءالدین وفرزند وی مولانا غیاث الدین از
خاک پاک سرشته شده است وشیوهٔ خدمت مولوی مکتب داری می بوده واین شغل را پردهٔ کار
وقباب روزگارخود ساخته بودند میفرمودند که درزمان سلطان ابوسعید میرزا حضرت خواجه
عبیدالله قدس سره بهری تشریف آورده بودند اول بار که بملازمت حضرت ایشان رفتم پرسیدند
که چه کسے وچه کار میکنی گفتم فقیرے ام ازخادمان مولانا سعدالدین کاشغری ومکتب داریے میکنم فرمودند
که مکتب داری مگوی وتصغیر نام آن مبر که مکتب دارے کارے بزرگ ست وبسی فوائد و
عوائد برآن مترتب است بعدازان حضرت مولانا ی ما حکایات گفتند وازخصوصیاتی که میان
ایشان واقع بوده است چیزها نقل کردند والتفات بسیار نمودند خدمت مولوی می گفتند که درمبادی
حال درهرات به تحصیل علوم اشتغال داشتم چون ملازمت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره اختیار
کردم فتوری درمطالعه پیدا شد متردد بودم که آیا بتمام ترک تحصیل نمایم یا گاهی مشغولی کنم درین
اندیشه روزی ازشهر بیرون آمدم چون بمدرسهٔ امیر فیروزشاه رسیدم بجماعت خانه وے
درآمدم ودر را ازدرون بستم وپشت بر محراب نشستم ودراندیشهٔ تحصیل وترک آن افتادم
ناگاه ازگوشهٔ محراب آوازی شنیدم که گوینده گفت ترک نمای ویا سای حال برمن بگشت
ازآنجا بیرون آمدم وروی بخیابان نهادم تا بتل قطبیان رسیدم درآن گورستان دیوانه بود
نجم الدین عمر نام ناگاه ازدور پیدا شد وباخود زمزمه میکرد گفتم پیش وی روم ببینم که درین باب چه میگوید چون

نزدیک او رسیدم گفت حالی که در مسجد فیروزشاه بودی نه ترا گفتم که ترک نمائی و بیا ساعتی متحیر شدم و از پیش او برگشتم و داعیهٔ ترک و تجرید غالب شد بر همان قدم بملازمت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره آمدم و دران محل ایشان تنها در مسجد جامع بجائی مراقب نشسته بودند چون پیش ایشان نشستم سر برآوردند و فرمودند که اطرح و افرح مثلے مشهورست حاصل آنکه ترک تحصیل بیحاصل می باید کرد و بتمامی روی درین نسبت می باید آورد از پس که ایشان فرمودند خاطرم بتمام از تردد خلاص یافت و همگی همت بر طریق خواجگان قدس الله ارواحهم اقبال نمودم میگفتند که روزے همراه حضرت مولانا سعدالدین قدس سره بمجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره رفتم ایشان فرمودند که در عقب من نشین و من گاه گاه در مجلس وعظ و صحبت سماع نعره ها میزدم چون خواجه بمنبر برآمدند و آغاز معارف حقائق کردند در آن اثنا کار بجائے رسید و حالی پدید آمد که وقت نعره زدن بود خواستم که نعره زنم آواز من برنیامد بار دیگر حالتی شد که نعره می بایست زدن هم آواز برنیامد همچنین سه بار دانستم که ایشان مرا محافظت کردند و نگذاشتند که فریاد کنم درین اثنا دیدم که ایشان را غیبتی و ذهولی دست داد و استغراق و استهلاکی روی نمود ناگاه مرا حالتے شد که سه نعره پیاپے زدم بعد از انکه مجلس آخر شد و برخاستم ایشان فرمودند که زود باشد که نعره ها ترا در گوشه کند یعنے واردات و احوال پیدا شود که در وقت استیلاء آن بے اختیار نعره و فریاد بسیار کنی و من دران ایام بیمار شدم و ضعف بمرتبهٔ رسید که قوت حرکت نماند یاران من جازم شدند که امشب می میرم و من درین خیال افتادم که حضرت مولانا مرا آن روز فرمودند که زود باشد که نعره ها ترا در گوشه کند سخن ایشان حق و صدق ست و هنوز آن معنی بظهور نیامده و حالا من می میرم این چگونه است ناگاه در خواب شدم دیدم که ایشان آمدند و فرمودند که بسم الله ربی الله حسبی الله توکلت علی الله اعتصمت بالله فوضت امری الی الله ماشاء الله لاحول ولا قوة الا بالله چون بیدار شدم این کلمات بر زبان من جاری بود و صباح آن مقدار قوت شد که وضو ساختم و نماز نشسته گذاردم و هم خدمت مولوی گفتند که دران روز که حضرت مولانا سعدالدین قدس سره مرا بطریق نفی و اثبات فرمودند در آن اثنا گفتند که حضرت حق سبحانه را بالذات محیط بهمه اشیاء اعتقاد می باید کرد آیهٔ کریمهٔ والله بکل شیئ محیط شاهد این معنی است که علماء ظاهر تاویل نکنند ازین سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار ترسیدم بفراست دریافتند فرمودند

که اهل ظاهر گفته اند که علم حق سبحانه بجمیع اشیا محیط بدلیل آیت وقد احاط بکل شئی علما این نوع اعتقاد دیباید کرد
ازین چاره نیست باین سخن خوشوقت شدم روز دیگر که بملازمت ایشان رسیدم فرمودند مولانا
علاء الدین فائده نیست بهچنین اعتقادی باید کرد که احاطه ومعیت ذاتی ہست معتقد اہل تحقیق است
انتہی کلامه قدس سره پوشیده نماند که احاطه ومعیت حق سبحانه باشیا چنانچه بعضے از کبرای محققین تحقیق
کرده اند بر دو وجه است ذاتی وصفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسم است قسم اول معیت ذات
بجمیع ذرات موجودات بے کم وکیف کرده اند بر سبیل عموم کما قال تعالیٰ والله بکل شئی محیط دوم معیت
ذاتی اختصاصی که آن خاصۂ خواص مقربان ست کما قال الله تعالیٰ لاتحزن ان الله معنا وقال
تعالیٰ ان الله مع المحسنین اما معیت صفاتی معینی است بحسب علم وقدرت وسائر صفات حضرت
الوہیت کما قال الله تعالیٰ وقد احاط بکل شئی علما وقال الله تعالیٰ ان الله علی کل شئی قدیر ومقصود حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره قسم اول است از دو قسم معیت ذاتی والله اعلم؛

ذکر ملاقات ومقالات مولوی شیخ عبد الکبیر یمنی قدس سره پوشیده نماند که مولد حضرت
شیخ حضرموت است که یکی از شہرہای یمن است وایشان در مبادی حال واوان طلب اکثر
دیار عجم وبلاد عرب را سیاحت کرده بوده اند وبعد از بیست سال در حرم مجاورت نموده ودر
وقت خود شیخ حرم ومرجع طالبان بودند خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمه دران اوقات که مجاور
حرم محترم زاده الله تعالیٰ شرفاً وکرامةً بوده اند بحضرت شیخ بازگشت بسیار میکرده اند ومنظور نظرات
عنایت ایشان می شده ومعارف ولطائف می شنیده وبعضے از آن اینست که ایرادی یابد خدمت
مولوی میفرمودند که روزی شیخ از من پرسیدند که ظلم چیست گفتم وضع شئی درغیر موضع فرمودند که دل
محل یاد کرد حق ست ہرچہ غیر حق آنجا نہند ظلم ست میگفتند که شیخ از من پرسیدند که ذکر کدام ست
گفتم لااله الا الله فرمودند که ما ہذا الذکر ہذا عبادة گفتم پس شما فرمائید فرمودند که ذکر آنست که بدانی که
نمیتوان دانست وہم شیخ فرمودند که روے در جہل می باید آورد ونیت نماز چنین مے باید کرد که
خدایرا می پرستم که نمیدانم الله اکبر خدمت مولوی میگفتند مرا روزی حالتے شد وشہود امری بی کم و
کیف دست داد که از آن ہیچ عبارتے تعبیر نمے توان کرد ناگاه درین حالت حضرت مولانائے ما
مولانا سعد الدین قدس سره ظاہر شدند وفرمودند که ای دا درہمین حالت را محکم گیر که معنے سخن

شیخ عبد الکبیر کہ روے در جہل می باید آورد ہمین است میگفتند کہ مرا در حین مجاورت حرم بتخانہ کعبہ
علاقہ محبتی محکم شدہ بود کہ ہیچ جای دیگر قرار و آرام نداشتم چنانچہ روزی در طواف بودم بادے
بوزید و استار خانہ را حرکت داد و بعضے از دیوار خانہ مکشوف شد مرا کیفیتے روی نمود کہ نعرہ زدم
و بیہوش افتادم بعد از افاقت منفعل برخاستم و متوجہ حضرت شیخ شدم چون نزدیک ایشان نشستم
خواستم کہ از گرفتاری خود شکایت کنم پیش از آنکہ من آغاز سخن کنم فرمودند یا عجم البش لک فی البیت
من گریان شدم و بحسب باطن بایشان توسل جستم فرمودند یا عجم ماترے فی البیت فہو غیر
محدود بل فی الجبال و فی الجدار و فی السماء و فی الارض و فی الحجر و فی المدر موجود و
مشہود بل کل ذلک ہو و ہو الاول و الآخر و الظاہر و الباطن و ہو اللہ الذی لا الہ الا ہو و درین
محل بہر چیزے ازین اشیا کہ آنحضرت اشارت میکردند نظر می کردم آنچہ موجب علاقہ بتخانہ شدہ بود
از آن شی لائح می شد و در ہمہ اشیا آن معنی مشاہدہ میگشت و بواسطہ تصرف و التفات حضرت شیخ
نسبت حقیقی بتخانہ و غیر خانہ برابر شد و بحسب باطن از قید جہت خلاص یافتم میگفتند کہ روزے
بر شیخ عبد الکریم در آمدم جمعی کثیر از سادات و مشائخ حرم علما و فقرا در مجلس ایشان حاضر بودند
و ایشان در معارف الٰہی سخن میگفتند ناگاہ از میان علما فقیہے غلیظ الطبع کہ منکر اہل اللہ و کلام
ایشان بود بر سبیل اعتراض در سخنان شیخ دخلے کرد یکے از اعیان مجلس بانگ بروے زد کہ
خاموش باش وی گفت اگر نامشروعی یا نامعقولی میگویم مرا منع کنید و اگر مشروع و معقول است
چرا مانع می شوید چون وی این سخن بگفت حضرت شیخ روی بفقیر کردند کہ یا عجم خلاصے منہ فقیہ گفت
آیا ستمے و ظلمی میکنم کہ خلاصی میخواہید شما سخنے میگوئید و من شبہہ میکنم جواب مے باید گفت انہمہ
مبالغہ چیست دیدم کہ حضرت شیخ در غضب شدند و متوجہ گشتہ فرمودند کہ بگوے چہ شبہہ داری
وے خواست کہ سخن گوید ناگاہ در روے افتاد و بیہوش گشت شیخ برخاستند و بخلوت
خود در آمدند و آن مجلس برشکست و ہمچنان فقیہ در روی افتادہ بود آخر بزی آوردند
و ویرا بر آن نہادہ بیرون بردند ہنوز از دہلیز منزل شیخ قدم بیرون ننہادہ بودند کہ جان بداد روزے
دیگر کہ بملازمت شیخ آمدم در خاطرم گشت کہ اولیا اہل کرم اند و این فقیہ مردی بود جاہل و غافل
از احوال باطنی ایشان چہ بودی اگر از وی عفوی کردندے شیخ فرمودند اے عجم شمشیر نیست

که دو روی دارد بغایت تیز و دسته آنرا در زمین محکم کرده اند و سر تیغ را بالا گذاشته ناگاه جاهلی عریان می آید و سینه برهنهٔ خود را بر سر آن شمشیری نهد و بهر قوتی که دارد زور میکند و خود را هلاک میسازد گناه شمشیر چه باشد میگفتند که روزی حضرت شیخ از من پرسیدند که چون پیر از شما در قهر می شد چه میگفت گفتم میفرمودند که من مردے فقیرم وقتیکه پیش من می آئید خود را چست میگیرید و بخدا آگاه می باشید و چون بیرون میروید خداے را فراموش میکنید و دیگر نمے شناسید حضرت شیخ فرمودند که شما در مقابلهٔ شیخ خود چه میگفتید گفتم سکوت میکردیم فرمودند که عجب سستی چند بوده اید بایستی که در مقابله میگفتید ما خدا را نمی شناسیم ما تراے شناسیم انتهی کلامه قدس سره راقم این حروف گوید که بعضے اکابر گفته اند که پیر در آئینه مرید خود را می بیند آیا مرید در آئینهٔ پیر خداے را مے بیند از حضرت ایشان در سمرقند استماع افتاده که میفرمودند اکنون که من در حال حیاتم شما خدا بین نمی شوید کے خواهید شد

من جملة انفاسه النفیسة الشریفه وآن دو قسم است اول انچه از حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نقل میکردند دوم انچه بخود می گفتند اما قسم اول و از انجمله است این هفت رشحه ❊ ❊ ❊

رشحه ۱ میگفتند که حضرت مولانا ما میفرمودند ما نبودیم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باشد و اکنون نیز ما نیستیم و خدا است بنگرید که بعد از چند سال از که خواهید جدا بود و با که مصاحبت اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هرچه بر سر گور شما باز خواهد ماند دل منقطع کنید

رشحه ۲ میگفتند که هم ایشان میفرمودند آنکه پیر هروی قدس سره فرموده است که درویشی خاکی است بیخته و آبکے بر آن ریخته نه کف پا را از آن دردی و نه پشت پا را گردی نه حقیقت درویشی است بلکه صفت و رسم درویشی ست حقیقت درویشی با خدای بودن است •

رشحه ۳ میگفتند که روزی بر در سرای حضرت مولانا ما جمعے از اصحاب نشسته بودند دو تن از ایشان مباحثه کردند یکی گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه سخن در میان داشتند مباحثه را عرض کردند ایشان فرمودند که با خدا بودن افضل است

رشحه ۴ میگفتند که هم ایشان فرمودند که هر که بخدا حاضر است در بهشت نقد است و هر که از خدا غافل است در دوزخ نقد است

رشحه میگفتند که روزی یکی از گرانجانان زهاد بمجلس حضرت مولانا ما درآمدند عصای بدست و ردای بردوش انگنده شانه دانی و مسواکی و تسبیحی از آن درآویخته مرا از دیدن او تنفر عظیم شد هرچند خود را ملامت کردم سود نداشت چون وی برفت فرمودند ای فلان همچنانکه اهل آخرت متنفرند از اهل دنیا اهل الله نیز متنفرند از اهل آخرت

رشحه میگفتند که روزی حضرت مولانا ما سکوت بسیار کردند بعد از آن سر برآوردند و فرمودند که یاران حاضر باشید که یار عین بعین است

رشحه میگفتند که هم ایشان فرمودند که والله که دو دست شما گرفته و در طلب خود گرد درها میگردانند پس این دو بیت خواندند بیت آنکه نه نام بدست است مرا زو نه نشان + دست بگرفته مرا در عقب خویش کشان + او ست دست من و پا نیز بهر جا که روم + پای کوبان ز پیش میروم و دست فشان ※ اما قسم دوم و از آنجمله است این رشحات بیست و چهارگانه

رشحه میفرمودند که طالب را سه چیز لازم است که از آن گزیر نیست اول دوام وضو دوم حفظ نسبت سوم احتیاط در لقمه ※

رشحه میفرمودند که اکابر در معنی لا اله الا الله گفته اند که ذاکر در مراتب سلوک خود گاهی لا معبود الا الله گوید و گاهی لا مقصود الا الله گاهی لا موجود الا الله پیش از شروع در سیر الی الله چون لا اله الا الله گوید باید لا معبود الا الله اندیشد و در سیر الی الله لا مقصود الا الله و تا سیر الی الله منتهی نشود و قدم در سیر فی الله ننهد لا موجود الا الله اندیشیدن کفر است

رشحه میفرمودند که هر طالبی که سنت را بر خود فرض نکرد آن نقصان دین او ست بعضی سنتها بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرض بود تهجد به نافلة لک اشارت باین ست از التزام سنن و آداب شرعی کما ینبغی ناگزیر است و همه سعادتهای ظاهری و باطنی بر آن موقوف

رشحه میفرمودند که این فهم یعنی حصول نسبت نه بکاهلی شود نه بی کاری بکار نمی شود اگر نا قابل ست و بیکار نمی شود اگر قابل است ※

رشحه میفرمودند که هر طالب مبتدی که کار نیکو کند و کسی او را استحسان نماید و آن استحسان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس هر طالب را کم از آن نیست که با ذی رحم محرم زنا کند

رشحه میفرمودند که این کار که آدمی را افتاده است هیچ موجودی را نیفتاده از طاعت رسمی و عبادت

عادتی هیچ کار نگشاید میان را در بندگی چست می باید بستن و در گفتن و نگریستن و خوردن احتیاط بلیغ باید کردن

رشحه میفرمودند که درین طریق باید که هیچ چیز ملحوظ طالب نبوده و دنیا نه آخرت نه نفس خودش اگر چنین باشد علامت آنست که او را برای شناخت خود آفریده اند و اگر نه برای بهشت آفریده اند یا برای دوزخ

رشحه میفرمودند که هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او در تحت فلک قمری ماند هر گرا در خاک غربت پای در گل ماند و این سخن حضرت شیخ محی الدین بن العربی است که فرموده اند هر که در تحت فلک قمر ماند ماند من این سخن را بحضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کردم که این قضیه پیش من بغایت مشکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص نا شده می میرند حضرت مولانا قدس سره فرمودند هر که بخدا ایمان آورده او رخنه در فلک انداخته

که عاقبت از آن رخنه بیرون خواهد جست

رشحه میفرمودند کمال مسلمانی در تسلیم و تفویض است اگر صاحب تسلیم را مثل ابلیس طوق در گردن افگنند باید که چنان از فعل حق سبحانه راضی باشد که مومن از ایمان خود بنده صادق از قضاء حق

راضی ست نه از فعل خود

رشحه میفرمودند که چون مکروهی بمردم رسد اگر بنده خود دست اورا تفاوت کند و اگر بنده خداست تفاوت نکند بیت نفع و مضرت گر تفاوت میکند ❊ بت گری باشی که او بت میکند ❊

رشحه میفرمودند که اصل مسئله اینست که هر کرا عشق شورانگیز نیست این کار بر وحرام است +

رشحه میفرمودند که در طریقه خواجگان قدس سره الله اسرارهم هوش در دم اصل اعظم است اگر دمی بغفلت گذرد آنرا گناه بزرگ دانند تا حدی که بعضی کفر شمرند و شعر شیخ عطار قدس سره تایید این قول میکند آنجا که میفرمایند بیت هر آنکو غافل از حق یک زمانست ❊ در آندم کافرست اما نهانست

اگر آن غافلی پیوسته بودی ❊ در اسلام بروی بسته بودی

رشحه میفرمودند که مولانا ابو یزید پورانی علیه الرحمه میگفتند همچنان که عوام را از معصیت اجتناب واجب است خواص را از غفلت احتراز لازم ست همچنانکه عوام بمعصیت مواخذ می شوند خواص بغفلت معاتب میگردند بیت یا مکن با پیل بانان دوستی ❊ یا بنا کن خانهٔ در خورد پیل ❊ کم نشین با یار

ازرق پیرهن ❊ یا بکش بر خان و مان انگشت نیل ❊

رشحه ۱۴ میفرمودند جمعی که بهم می نشینند هر کدام در طور خود راسخ تر اند دیگران را بخود می کشند چه حکم غالب راست مجوی پله ترازو که هر کدام گران تر ست آن دیگری را از جا بر میدارد و بخود میکشند پس همت چنان باید که اگر همه اهل عالم باین کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد و رنگ خود دهد انتهی کلامه راقم این حروف مؤید این سخن بخط مبارک حضرت ایشان بر ظهر کتابی نوشته دیده بود این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی آنکه بتصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بهر که افتد جز او را نبیند کمال بندگان او در آنکه از خود بتمامی تهی شوند و در خود غیر آنچه از پادشاه در ایشانست نه بینند و نمانند از ما دیدن و دانستن نیز تهی شوند اذا تم فقرهم فلا هم الا انا

رشحه ۱۵ میفرمودند که نعره زدن علامت غفلت ست زیرا که نعره وقتی زند که لمحه حاضر شود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره نزند بلکه حضور و آگاهی موجب فنا و بی شعوری ست در آن مقام نعره زدن نمی باشد کسی که نعره میزند حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا نمی باقی است آواز میکند بیت کم کن و مبر مرد و سر مکشای دیگ را نیک بجوش و صبر کن زانکه همی پزانت رباعی زاول که مرا عشق نگارم نو بود ❊ همسایه بشب زناله من نغنود ❊ کم گشت مرا ناله چو عشقم بفزود ❊ چون آتش همه بسوخت کم گردد دود ❊

رشحه ۱۶ میفرمودند که خواجه بزرگ قدس سره در معنی الکاسب حبیب الله گفته اند که مراد کسب رضاست معنی این سخن آنست بنده باید که کسب کند آن معنی را که راضی باشد بهر چه حق سبحانه کند و حصول این معنی بحقیقت وقتی میسر شود که بنده متحقق گردد بفنا حقیقی

رشحه ۱۷ میفرمودند که عوام خدا را بخلق شناسند و خواص خلق را بخدا چون از آن طرف دری بروی خواص گشاده شود ایشان را چیزی معلوم گردد که دانند که همه خلق رو در آن در دارند

رشحه ۱۸ روزی این حدیث خوانده اند که افضل ایمان المرء ان یعلم ان الله معه حیث کان و گفتند همین تعلیم کافی ست اگر کسی ادراک دارد بیت یار با تست هر کجا هستی ❊ جای دیگر چه میجوئی ای او باش ❊ با تو در زیر یک گلیم است ❊ پس برو ای حریف و خود را باش ❊

رشحه ۱۹ میفرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شهودی یا از احوال ظاهر است یا از احوال باطن



شنیدم از آینده که گفت نسبت به بنده از احوال باطن ست و نسبت بحق از امور ظاهر زیرا که بنده درین حال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه باسم و صفت بظاهر برو تجلی میکند

رشحه ۲۰ روزی این رباعی خواجه ابوالوفاء خوارزمی علیه الرحمه خواندند که رباعی چون بعضی ظهورات حق آمد باطل ؛ پس منکر باطل نشود جز جاهل ؛ در کل وجود هر که جز حق بیند ؛ باشد ز حقیقت الحقائق غافل ؛ فرمودند که چهل سال ست که بمضمون این رباعی ایمان آورده ام شبی در اوان جوانی بداعیه فسادی از خانه بیرون آمدم و در ده ما عسسی بود بغایت شریر و بد نفس که بشرارت نفس او کسی نمیدانستم و همه اهل ده از وی میترسیدند دران دل شب دیدم که جائی در کمین ایستاده چون او را دیدم از وی ترسیدم و گرد آن فساد نگردم و دران محل دانستم که بد نیز درین کارخانه هیچ نیک در کار بوده است و آن بزرگ از روی تحقیق فرموده است که بیت لاتنکر الباطل فی طوره فانه بعض ظهوراته انتهی کلامه + این شعر شیخ ابومدین مغربی ست قدس سره و بعض ابیات دیگرش اینست بیت واعط منک بمقداره + حتی توفی حق اثباته + فالحق قد یظهر فی صورة + ینکرها الجاهل فی ذاته +

رشحه ۲۱ میفرمودند که اگر میان آن کس که لقمهٔ حلوا در دهان تو می نهد و میان آن کس که سیلی بر قفاے تو میزند فرق کنی علامت نقصانست در توحید +

رشحه ۲۲ میفرمودند که روزی از حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره پرسیدم که در دعوات ماثوره آمده که اللهم اشغلنا بک عمن سواک چون غیر و سوی نیست پس این دعا چه معنی دارد فرمودند که کاف خطاب اشارت بنفس ذات ست یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی ما را بشهود ذاتی از تجلیات اسمائی و صفاتی و افعالی خلاص گردان +

رشحه ۲۳ میفرمودند که حسین بن المنصور که انا الحق گفت حقیقت خود را میگفت و فرعون که انا ربکم گفت صورت خود را میگفت که اگر او نیز حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن از وی مقبول بودی

رشحه ۲۴ میفرمودند که شبی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر در و دیوار و سنگ و کلوخ می مالیدم و فریاد و بی طاقتی میکردم پس گفتند هر ذره از ذرات وجود خالی ست بر رخسار محبوب که حسن او را می افزاید
بیت هر کرا ذره بود دانش + پیش هر ذره در سجود بود +

من خوارق عاداته خدمت مولانا علاء الدین را الطاف و اشراف و تصرف تمام بود دران نزدیکی

که راقم این حروف از ماوراء النهر آمده بود بخدمت ایشان رفته بود دید که دو طالب علم پیش ایشان نشسته آمده و سبقی از مصابیح میخوانند و ایشان کتاب مصابیح را در دست دارند و دران می نگرند فقیر را چنان معلوم شد که چشم ایشان بر صور خطی کتاب است و دل ایشان مشغول امر دیگر بخاطر رسید که این چه نوع درس گفتن ست که جمعی قرأت کنند و ایشان بآن حاضر نباشند ایشان را بران خاطر اشراقی شده متوجه فقیر شده تبسم کنان فرمودند هر چند یاران را میگوییم که مرا اهلیه درس گفتن نیست از من باور نمیدارند شما بگوئید شاید قبول کنند خدمت مولانا غیاث الدین احمد ولد عزیز ایشان علیه الرحمه که از علماء متقی بود و شرف ملازمت و قبول حضرت مولانا سعد الدین قدس سره دریافته بود میگفت که شب تابستانی در محله شمع ریزان بعد از نماز خفتن ببام برآمدم که خواب کنم اتفاقاً اوائل ماه بود و اندک ماهتابی می تافت و متصل منزل فقیر سرائی بود که تعلق بمردم ده میداشت و اکثر اوقات خالی می بود خاصه تابستان ناگاه آواز کسی از ان سرا بگوش من آمد چون عجب نمود بکنار آن بام رفتم و فرو نگریستم مردی و زنی دیدم که روبرو نشسته بودند و باهم سخنی میگفتند فی الحال برگشتم و بجامهٔ خواب خود رفتم چون شب گذشت و نماز بامداد گذاردم و بملازمت والد خود بمحلهٔ استرباذان رفتم چون پیش ایشان نشستم فرمودند که بر بام همسایه رفتن و برای او نگریستن جائز نیست کسی چه کار دارد که آن چه آواز است که از خانه همسایه می آید بحال خود می باید بود و فضولی نمی باید کرد مولانا غیاث الدین احمد میگفت که از ان روز باز مرا یقین تمام حاصل شد که این طائفه را ورای قوت باصره نظر دیگری میباشد که در شب تاریک از مواضع بعیده چیزها مشاهده میکنند و بعد مکانی مانع آن نظر نیست و هم وے میفرمود که روزی در آوان جوانی با جمعی شاگردان بسیر گازرگاه رفته بودیم و در میان ایشان پسری صاحب جمال بود و در تحت خواب در پایان پای من تکیه کرد چون چراغ نشانده شد بخاطر من افتاد که پای بجانب وی دراز کنم دو سه بار این خاطر مزاحم شد آخر با خود گفتم که پدر از حال تو واقف است و اکثر اوقات بتو حاضر فردا که بشهر خواهی رفت این صورت را بر پیشانی تو خواهد نهاد پای خود نگاه داشتم و بخواب رفتم صباح که بشهر آمدم و بملازمت ایشان رسیدم فرمودند که آنرا تجویز میکنی که مخلوقی بتو حاضر است و شرم میداری و پای دراز نمیکنی از خالق خود که ازلاً و ابداً در موطن دنیا و آخرت بتو حاضر است بطریق اولی که شرم داری و بی ادبی نکنی یکی از یاران

ایشان نقل کردند که در مبادی احوال که بملازمت ایشان رسیدیم روزی در مکتب خانه نشسته بودند
پیش ایشان رفتم دیدم که کاغذی در دست دارند گاه در هم می‌پیچند و گاه از هم میکشایند چون مرا دیدند
گفتند فلان بیا و این کاغذ را بستان من دویدم و دست دراز کردم که بستانم ایشان دست پس کشیدند
من متحیر ایستادم باز دست دراز کردند که بگیر چون خواستم که بگیرم باز دست کشیدند و در کرت سوم
آن کاغذ را بدست من دادند چون کاغذ بدست من رسید آتشی از وی چون برق خاطف بیرون آمد
و بدست من فرو رفت و از راه عروق در غایت سرعت بدوید تا بدل رسید و دل من از آن آتش چنان
بسوخت که پنداشتم خاکستر شد از ترس آنکه مبادا هلاک شوم کاغذ را از دست بر زمین نهادم ایشان
بانگی بر من بهیبت زدند که بردار چون برداشتم کیفیتی ظاهر شد که بیهوش افتادم و مدتی در آن
بیهوشی ماندم و درین حال کفی بر لبهای من پیدا شده بوده است و اطفال مکتب تا دو سه ماه هرگاه
پیدا میشدم با هم میگفتند اینک اشتر مست آمد بعد از آن که از آن بیخودی بشعور آمدم گریه عظیم بر من مستولی
شد که موجب آن نمیدانستم بیرون آمدم و زار زار میگریستم و روز دیگر که بملازمت ایشان رسیدم با خود
گفتم که نزدیک ایشان نمی باید نشست مبادا که باز دولت سوختن گیرد چون از در مکتب خانه در آمدم
ایشان مراقب نشسته بودند هم در صف نعال نشستم ایشان سر بر آوردند و گفتند ای فلان گفتم لبیک
دیدم که تیز تیز در من می نگرند یکبار همان آتش در دلم افتاد و فی الحال باز غلطیدم و مدتی بیخود افتاده
بودم چون بخود آمدم این کرت گریه مستولی نشد خدمت مولانا در مرض موت خود قریب پنج ماه صاحب
فراش بودند این فقیر در اول مرض ایشان برسم عیادت بخدمت رفته چون پیش ایشان نشستم
فرمودند که ای فلان آب ما را از سر برق باز بستند بعد و پنجاه روز پیش از فوت خود خبر رفتن
خود دادند بعد از آن ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود است و مقارن این سخن نعره
بلند زدند و در آن نعره لفظ الله گفتند آنگاه فرمودند که سعی در آن کنید که خدای موجود را پرستید
نه خدای موهوم را وفات ایشان روز شنبه بود از اواسط ماه جمادی الثانی سنه اثنین و تسعین
و ثمانمائه و قبر ایشان بر تخت مزار حضرت مولانا سعدالدین است قدس سره و این قطعه در تاریخ وفات
ایشان گفته شده بود قطعه پیر اهل حق علاء الدین که رفت + روح پاکش بر فراز نه سپهر + خواستم
تاریخ سال رفتنش + عقل دوراندیش گفتا رفت پیر +

مولانا شمس الدین محمد روجی رحمه الله

از اجلهٔ اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بوده‌اند و سالها طالبان را در جامع هرات
بحق دعوت می نمودند مولد ایشان قریهٔ روج بود که دهی ست بر نه فرسنگی هرات از جانب قبله ولادت
ایشان در شب برات از شعبان سنه عشرین وثمانمائة بوده است والدهٔ ایشان را پسری مقبول
پنجساله وفات یافته بوده است و ازان جهت بغایت متاثر و مجروح خاطر شده آن شب حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دیده که فرموده اند غم مخور و دل خوش دار که حضرت حق سبحانه
ترا پسری خواهد داد که صاحب ولیت و دراز عمر باشد بعد ازان چند گاه خدمت مولانا محمد متولد شده اند و
والدهٔ ایشان دائم ایشان را میگفته که آن فرزندی که مرا بوی بشارت داده اند توئی و ایشان
در صغر سن بانزوا و انقطاع مائل بوده اند و از ابنای جنس مجتنب و محترز بوده و در منزل الدخود خلوت خانه
داشته اند که اکثر اوقات آنجا بسر می برده اند و آبا و اجداد ایشان تاجر و خشتر دار بوده اند و طریق تجارت
می پیموده اند و هرگز ایشان بطور پدران رغبت نمی نموده اند میفرموده اند که مراد ائم آرزوی آن می بود
که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب بینم تا روزی بخانه در آمدم دیدم که والده با جمعی ضعفا از اقربا
نشسته اند و کتابی در پیش دارند و میخوانند و من بخلاف معهود در میان ایشان رفتم شنیدم والده ان
کتاب دعای میخواند که هر که آنرا شب جمعه چند بار بخواند البته حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب بیند
چون آن شنیدم دغدغه و آرزوی من زیاده شد و اتفاقاً شب جمعه بود با والده گفتم که امشب این
دعا را میخوانم شاید مقصود حاصل شود ایشان فرمودند برو بخوان که ما نیز میخوانیم بعد از آنکه بخلوتخانه
خود رفتم مشغول شدم و بآن شرائط که نوشته بود قیام نمودم و نیز شنیده بودم که هر که شب جمعه هزار
بار بر آن حضرت صلوات فرستد آن حضرت را در خواب بیند آنهم کردم تا نیم شب نزدیک شد بعد ازان
سر نهادم و در خواب شدم دیدم که از در سرای خود در آمدم والدهٔ من بر کنار صفهٔ زمستانی ایستاده
مرا که دید میگوید ای پسر چرا دیر آمدی که من انتظار تو می بردم اینک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ما
آمده اند بیا تا ترا پیش آنحضرت برم پس دست من گرفته بجانب صفهٔ تابستان روان شد من نگاه کردم دیدم
که آن حضرت بر کنار صفه پشت بجانب قبله نشسته اند و پیرامن آنحضرت جمع کثیر نشسته و جمع دیگر
ایستاده و حلقه بسته و آن حضرت باطراف و جوانب عالم رسایل و مکاتیب میفرستند

وکسی پیش آن حضرت نشسته مکاتباتی که آن حضرت املا میکنند وی مینویسد مرا چنان نمود که آن مولانا
شرف الدین عثمان زیارتگاهی بود که از علماء ربانی و از اکمل متقیان زمان خود بود چون والده مرا
پیش آورد آن مقدار توقف نکرد که آن حضرت از مهمات باز پردازند پیش آمد و گفت یا رسول الله
مرا وعده داده بودید بفرزندی صاحب دولت دراز عمر این آن هست یانی آنحضرت بجانب من
نگریستند و تبسم کنان فرمودند که آری این آن فرزند است پس روی بمولانا شرف الدین
عثمان کردند و فرمودند که برای وی مکتوبی نویس مولانا قلم و کاغذ برداشت و من در آن نظر میکردم
سه سطر نوشت و وی بر آن سطور مثل آن گواهی مردم که بر قبالها باشد نامهای بسیار حدا حدا نوشت
و درهم پیچید و در دست من داد و من روان شدم در ان اثنا با خود گفتم که مضمون این مکتوب را
ندانستی باز گرد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمای تا آن حضرت مضمون را بتو گویند باز گشتم و پیش
آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله ندانستم که درین مکتوب چه نوشته شده آن
حضرت از دست من فرا گرفتند و بخواندند و من بیک خواندن آنحضرت هر سه سطر را یاد گرفتم پس
آن حضرت مکتوب را درهم پیچیدند و بدست من دادند و من میخواستم سخن دیگر پرسم که ناگاه آواز
در برآمد و والده من شمعی بدست از در خانه در آمد من از خواب بر جستم فرمود که ای محمد هیچ
خواب دیدی گفتم آری ایشان گفتند من دیدم و بیان کردند که بخواب دیدم که بر کنار صفه زمستانی
پشت بر قبله ایستاده ام و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باین سر آمده اند در صفهٔ تابستانی پشت
بر قبله نشسته و من انتظار تو می بردم که ناگاه از در در آمدی و من دست تو گرفته پیش آن
حضرت بردم و از آن حضرت پرسیدم که یا رسول الله آن فرزند موعود هست آن حضرت فرمودند
که آری اینست و پیش ایشان کسی نشسته بود و کتابتهامی کرد آن حضرت وی را فرمودند
تا از برای تو کاغذی نوشت و بدست تو داد و تو بدست آنحضرت دادی و آنحضرت مضمون
را بر تو خواندند و باز بدست تو دادند و آن واقعه را که فقیر دیده بودم والده تمام باز گفتند بی تفاوتی
و هر دو خواب از اول تا آخر موافق و مطابق بود میفرمودند که در ابتداء جوانی که در قریهٔ ربوج بودم
و مرا داعیهٔ این طریق پیدا شد از بعض مردم استفسار کردم که در هرات هیچ بزرگی ظاهر باشند که بخدمت
وی روم نام شیخ صدر الدین رواسی بردند و گفتند وی از خلفاء حضرت شیخ زین الدین خافی است

قدس سره که حالا بارشاد سالکان و تعلیم طالبان مشغول است فی الحال بجانب شهر متوجه شدم د
از راه بسر مزار حضرت شیخ رفتم شیخ صدر الدین در ان وقت آنجا می بود اتفاقا در ان محل با اصحاب
ذکر میگفتند بر کنار حلقه ذکر ایشان زمانی ایستادم و غوغای ایشان را مشاهده کردم مرا در نیفتاد و
از انجا روی بشهر نهادم و در راه حافظ اسمعیل مرا پیش آمد و وی عزیزی بود هم از روح که پیش از خدمت
مولانا محمد بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیده بوده اند و شرف قبول ایشان دریافته
و بعد از نقل ایشان در ملازمت حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره حج
گزارده بوده و ازین طریق بهرهٔ تمام داشت فرمودند که حافظ مرا گفت از کجا می آئی وجه اضطراب داری
قصه باز گفتم گفت بدر مسجد جامع رو آنجا عزیزیست که با جمعی از اصحاب گاهی در دهلیز مسجد جامع صحبت
میدارند ایشان نیز ظن غالب آنست که صحبت ایشان ترا در خواهد افتاد و بر همان قدم روی بدر
مسجد نهادم اتفاقا حضرت مولانا با جمعی از عزیزان در دالان مسجد نشسته بودند و سکوت
کرده من بیرون در ایستادم و تکیه بر دیوار کرده در ایشان می نگریستم و سکوت ایشان میدیدم
و از حلقه ذکر شیخ صدر الدین و غوغای اصحاب او می اندیشیدم و با خود میگفتم که آن فریاد و اضطراب
چه بود و این سکوت و آرام چیست ناگاه حضرت مولانا سر بر آوردند و مرا گفتند و اورا پیش آئی
من بیخود پیش رفتم مرا بپهلوی خود نشاندند و فرمودند اگر بندهٔ یا نوکری پیش شاهرخ میرزا ایستاده باشد
و دائم در پیش وی به بانگ بلند میگوید شاهرخ شاهرخ شاهرخ نسبت بی ادبی و سر و نیست ادب
آنست که نوکر پیش بادشاه و بنده پیش خواجه ساکت و حاضر باشد نه فریاد و غوغا کند پس این بیت
خواندند که بیت کار نادان کوته اندیش است * یاد کردن کسیکه در پیش است * بعد از ان در دست
من نگریستند و زهگیر در دست و انگشت من دیدند فرمودند کسیکه دست حاجت پیش می آرد اگر
دست وی خالی بود نه بهتر است من فی الحال زهگیر از انگشت بیرون کردم و ایشان برخاستند
و بمسجد در آمدند بعضی از حاضران مرا اشارت کردند که از پی ایشان در آئی من نیز از عقب ایشان
رفتم جائی نشستند و مرا پیش خود نشاندند و طریقه بیان کردند و فرمودند که مسجد جامع خوش جائی
است هم اینجا اقامت کن و کار را باش من باشارت ایشان مشغول شدم و والدهٔ من نیز
ازین معنی آگاهی یافت از روح بخدمت ایشان آمد و طریقه فرا گرفت بعد از چند گاه در گنبد مسجد جامع

که پنج وقت نماز گزارده و نماز تهجد گزارده بودم و مراقب نشسته ناگاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که سقف
گنبد را از شعاع آن درست دیدم و آن نور هر زمان زیاده میشد تا برابر اناری بزرگ شد و تمام
گنبد از آن روشن گشت مثل روز و مدتی بر داشت چون صباح شد مرا از آن صورت غروری و
پنداری حاصل شده بود بمجلس ایشان در آمدم و نشستم و بجانب من از روی غضب نگریستند که ترا
برباد می بینم باینقدر که کسی نور وضوی خود ببیند اینچنین مغرور شود و من در آن فرصت که بملازمت مولانا
نظام الدین خاموش علیه الرحمه میکردم شبهای که در کوچها می گشتم ده دوازده مشعل نور از یمین و یسار من
می تافت و هر جا که میرفتم همراه من می بود و هرگز مرا بآن التفاتی نشد و از آن حسابی نگرفتم بعد ازین
تند شدند و گفتند برخیز و دیگر برین صفت پیش من میا وی مرا از مجلس راندند و من از پیش ایشان شکسته
خاطر بیرون آمدم و گریان شدم و از آن حالت استغفار کردم و بسی کوشش نمودیم تا خاطر من از آن
غرور پاک شد و بیمن التفات ایشان آن پندار مرتفع گشت و بر والده من نیز مثل آن نور ظاهر شده بود
لیکن از آن نتوانست گذشت و ویرا از مشاهده آن نور حظی و روحی تمام بود و بدیدن آن انسی عظیم
داشت میفرمودند که در همان ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی بمن تواضع و فروتنی بسیار میکرد و تملق
و نیاز زیاد از حد می برد او را گفتم چه قصد داری و سبب اینهمه نیازمندی چیست که پیش می آری گفت
شبی تاریک در کنج سقایهٔ مسجد جامع نشسته بودم ناگاه کسی از در سقایه در آمد در آن دل شب تاریک
و سقایه روشن شد چون نظر کردم تو بودی و با تو هیچ شمعی و چراغی نبود چون بیرون رفتی باز سقایه تاریک
شد دانستم که راست میگوید میفرمودند که چون بملازمت حضرت مولانا پیوستم اضطرابی قوی پیدا شد و
نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم در من افتاد و در مسجد جامع شبها سر بر زمین میزدم و زار زار
میگریستم و روزها بصحرا بیرون میرفتم و فریاد و زاری و تضرع میکردم و قریب هفت هشت ماه
احوال من برین منوال گذشت روزی ایشان مرا گریان و بریان دیدند فرمودند که داد و بسیار
گریید و زاری کنید و خود را چنان سازید که محل رحم شوید که این گریه و زاری اثرهای عظیم دارد
ما نیز در جوانی چنین گریه ها داشتیم و در اثنای این سخن اتفاقی فرمودند که فی الجمله اثری از نسبت این
عزیزان ظاهر شد بعد از آن شبی در مسجد جامع در پس پیل پایه مراقب نشسته بودم نزدیک نیم شب شد و مرا
خواب گرفت برخاستم تا دفع خواب کنم ناگاه دیدم که ایشان در پس پشت من مراقب نشسته اند و من غافل بوده ام

و واقف نشده ام که کی تشریف آورده اند منفعل گشتم و قصد کردم که در عقب ایشان نشینم
ایشان سر برآوردند و فرمودند که فلان چرا برخاستی گفتم مرا خواب گرفت خواستم که دفع آن کنم و سخن گفتن بلطفی کردند که مرا طریقهٔ
عزیزان بتمام در افتاد خدمت مولانا شهاب الدین برجندی رحمه الله میفرموده اند که روزی علی الصباح
بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدم فرمودند که امشب ساربان پسری را فتحی دست
داد و نسبتی در افتاد که ملائکه هفت آسمان بران رشک بردند خدمت مولوی فرموده اند که چنین معلوم شد که پسر
ساربان مولانا محمد روجی بوده چه والد وی شتران خاصه میداشته خدمت مولانا محمد میفرمودند که حضرت مولانا
مارا قوتی و قدرتی بوده که هرگاه میخواستند نسبت خواجگان میچشانیدند و بکیفیت غیبت و بیخودی میرسانیدند
روزی در ملازمت ایشان بمسجدی رسیدیم بانگ نماز شام داده بودند در آمدیم و نماز گذاردیم اتفاقا دران
مسجد ختمی تمام می شد و حافظان و خوانندگان آمده بودند و شمعها روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده ایشان
نیز توقف کردند و در گوشهٔ روی بقبله نشستند و من از عقب ایشان دو زانو نشستم و متوجه ایشان
بودم ناگاه سر برآوردند و باز نگریستند مرا اشارت کردند که بپهلوی من آی از جا برخاستم و بپهلوی ایشان آمدم که نشینم
هنوز میان قیام و قعود بودم که التفاتی نمودند و مرا بتمام از من ربودند چنانچه ندانستم که بچه کیفیت نشستم و آن نسبت بیخودی
امتداد یافت وقتی حاضر شدم که موذن تکبیر نماز خفتن گفت و دران فرصت اصلا از تلاوت قرآن و
خواندن اشعار و مشغلهٔ مردم خبر نداشتم میفرمودند که در مبادی حال وقتی در سقایهٔ مسجد جامع بودم
و کتاب مثنوی در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا بسقایه در آمدند و فرمودند که آن چه کتابست
که در دست داری گفتم مثنوی ست فرمودند که از خواندن مثنوی کاری نمیگشاید سعی کنید که معانی آن از
دل شما جوشد میفرمودند که وقتی ایشان بحجرهٔ من در آمدند و مصحفی بر کنار طاق دیدند فرمودند که آن چه کتاب
است گفتم که مصحف است فرمودند که اینها علامت بیکاریست یعنی مبتدی باید که در بدایت سلوک بطریق
نفی و اثبات مشغول گردد تلاوت قرآن کار متوسطان است و نماز گذاردن کار منتهیان اهل بدایت را اهم مهمات
نفی و اثبات است میفرمودند که در اثنای ملازمت حضرت مولانا مشغولیهای قوی میداشتیم و بسعی بلیغ خود را
بر نسبت عزیزان می گماشتیم شبها که تا دم صبح می نشستیم مجال آن نمی بود که از زانو بر زانو گردم و اگر مقدار جوزی
یا بادام سنگها در زیر زانو افتاده بودی هرگز پروای آن نمی کردم و فرصت آن نمی بود که دور اندازیم
میفرمودند که در ابتدای مشغولی ها روزی در صحن مسجد جامع مربع نشسته بودم و مراقبه داشتم

ناگاه آوازی شنیدم که قایلی گفت ای بی ادب بندگان پیش پادشاهان چنین نشینند بخود از جای
درجستم و بدو زانو چنان نشستم که محکم بر خشت پخته خورد و بسیار درد کرد و از آن وقت چهل سال ست که
دیگر نشستن بطریق مربع اتفاق نیفتاده است اگرچه اکنون هر نوع که نشینیم تفاوت نمیکند بر آن وجه خوی
شده است و بطریق مربع نشستن خوش نمی آید میفرمودند که حضرت مولانا بدیدن شیخ بهاء الدین عمر بجغاره
میرفتند بر دراز گوشی سوار بودند و من در ملازمت ایشان پیاده میرفتم و مرکب میراندم و بیگاه طعامی
اتفاق افتاده بود و تشنگی غالب شده و مجال آب خوردن نمی شد آخر ایشان مرا گفتند که فلان تشنه
هستی گفتم آری فرمودند که تا از شهر برآمده ایم من خود در تشنگی بار می یابم که نه از من ست برو و آب خور که
تشنگی تست که در من اثر کرده است رفتم و آب خوردم بعد از آن بدر شیخ در آمدیم و من کفش و عصای
ایشان گرفتم و از دور نشستم و شیخ سخنان میگفتند و چون من دورتر بودم و نمی شنودم با خود گفتم که بیکار
نباید نشست بیا تا بشیخ توجهی کنیم پس بحسب باطن خود را برابر شیخ راست گرفتم و چون دل من در محاذی
دل ایشان راست ایستاد معاً شیخ روی بمن کرده فریادی زدند که هی چه کار میکنی پس تبسمی نمودند
و حضرت مولانا نیز تبسم کردند و با وجود آنکه یک لحظه بیش آن توجه واقع نشد اثری عظیم بر آن مترتب گشت و
کیفیتی قوی ظاهر شد و تا چهار و پنج روز لحظه لحظه اثری قوی که موجب ذوقی عظیم بود چون باران متواتر فایض
می شد بعد از آن از حضرت مولانا پرسیدم که فقیری از روی اخلاص توجهی میکند چرا بزرگان تاب
نمی آرند فرمودند بنابر آنکه ایشان را بجناب حق سبحانه اتصال تمام بر سبیل دوام حاصل ست
درین توجه که طالبان میکنند حایلی میان ایشان و حق سبحانه پیدا میشود و بقدر آن حجابی دست میدهد
فریاد ایشان از آنست میفرمودند که روزی هم در مبادی حال در صحن مسجد جامع نزدیک صفه شرقی
روی در قبله نشسته بودم و شغلی داشتم ناگاه دیدم که در پیش تخت مقربان شخصی ظاهر شد بغایت سیاه
و باریک و دراز بمثابه که سر او نزدیک بسقف مقصوره میرسید سری بغایت خرد داشت مثل جوز هندی
و دهنی گشاده و پر دندان سفید و گردنی دراز و تنی خرد و پایهای باریک و دراز دیدم که از آنجا
خندان متوجه من شد و آهسته آهسته بجانب من آمدن گرفت و کژ و راست می شد و حرکات
میکرد من با خود گفتم دیوی ست میخواهد که ترا از نسبت عزیزان باز دارد و شغل ترا برهم زند من خود را
بر طریقه و ختم و بجد مشغول شدم هرچند وی حرکات کرد و کارها آورد که من از وقت خود نیفتم میسر نشد



وی هرچند بیشتر آمد من بیشتر بشغل خود پیچیدم تا بغایت نزدیک برسید و دید که من از کار خود نمیگردم
تیز کرد و بر گردن من سوار شد و پایهای چون دوالی بر کمر من پیچید و من همچنان بکار خود متمکن بودم
و هیچ اضطراب و تهتک ننمودم بعد از زمانی پایها از کمر من جدا کرد و همچون دود بهوا بالا رفت و ناپدید شد
و دیگر هرگز مثل آن صورتی مرا تشویش نداد میفرمودند که هم در مبادی حال شبی در مسجد جامع بر تخت
مقربان تکیه داشتم و در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدم که هر ستاره که بر آسمان است متوجه زمین شد و همچو
ژاله فرو آمدن گرفت و جمله روی بمن آوردند و چنان بمن نزدیک شدند که گمان بردم که اگر دست
دراز کنم بستاره رسد از مشاهده این حال کیفیتی عظیم روی نمود و بیخودی تمام دست داد تا قریب
صبح آن کیفیت برداشت میفرمودند که هم در مبادی حال روزی پیش والدهٔ خود نشسته بودم دیدم که
واردی بغایت قوی متوجه من شد دانستم که مرا بیخود خواهد ساخت بوالدهٔ گفتم که از حال من باخبر باشید و
بشمارید که از من چند نماز فوت میشود این گفتم و مرا این کیفیت فرو گرفت و از حس غایت ساخت و
من بیخود افتادم چون چشم گشادم والده را بر سر بالین خود گریان دیدم گفتم چرا میگریید گفتند چون نگریم
که سه شبانه روز است که تو چون مرده افتادهٔ که هرچند شوربا و آب در دهان تو میکردم بگلوی تو
فرو نمیرفت و من دل از حیات تو بر کنده بودم حساب کردیم پانزده فریضه از من فوت شده بود بر چشم
و قضا کردم میفرمودند که در مبادی حال روزی در مسجد جامع سنت پیشین گذارده بودم و مشغولی
داشتم ناگاه کیفیت بیخودی مستولی شد و مدتی برداشت و در هر دو سه روز یکبار آن بیخودی روی
مینمود تا چنان شد که هر روز دست میداد و بآن مرتبه رسید که هر روز دو سه بار پیدا میشد و زمان زمان
روی در تزاید داشت تا حدی که متواتر و متعاقب شد و چندگاه حال این بود که غیبت و بیخودی
بر شعور و آگاهی غلبه مینمود و خوش خوش گم شدن گرفت از فتور آن بترسیدم و بحضرت مولانا عرض
کردم که غیبت و بیخودی روی بر زوال آورده و من از آن هراسانم فرمودند که مترس که بسیاری از
غیبت از ضعف باطن بود حالا اندک تقوی شده آن کیفیت معهوده زائل گشته و این زمان بشعور
علم همان بیخودی دارد و آن حال بود و این زمان مقام شد انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که حال
باصطلاح صوفیه قدس الله ارواحهم عبارت از واردیست که نازل شود بر دل بمحض موهبت حق سبحانه که
صاحب حال را در آمدن و رفتن آن اختیاری نباشد مثل حزن و سرور و قبض و بسط و از شرائط حال یکی آنست که البته

زوال یابد و از عقب آن مثل آن وارد گردد و چون حال سالکین ملکه شود و ثابت گردد آنرا مقام گویند
و مقام باصطلاح این طائفه عبارت ست از مرتبه از مراتب و منازل که در تحت قدم سالک در آید
و محل اقامت و استقامت او گردد و زوال نیابد پس حال که تعلق بفوق دارد و در تحت تصرف
سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او باشد و مقام که نسبت بتحت دارد و محل تصرف و تملک سالک
بود و ازینجهت است که صوفیه قدس الله ارواحهم گویند احوال از قبیل مواهبست و مقامات از قبیل
مکاسب میفرمودند که در مبادی حال بامر حضرت مولانا پیوسته در مسجد جامع هرات می بودم و مشغولی
تمام داشتم شبها در مسجد میگشتم و زار زار میگریستم و سر خود بر پیل پایهای مسجد میزدم از فقدان این نسبت
چنانچه در روز بر پیشانی و سر من ورمها چون جوز و بادام پیدا شده بود و از مسجد هرگز بیرون
نمیرفتم الا بضرورت وضو و طهارت یکبار چهل روز در بندان شده بود و مردم در آن ایام
بمسجد جامع بسیار می آمدند هرگز از کسی نپرسیدم که این کثرت مردم در غیر جمعه چه است تا بعد از آنکه
این علبه گذشته بود شنیدم که کسی با کسی میگفت که وقت در بندان چنین چنین شد من پرسیدم که کدام
در بندان گفت مگر تو درین شهر نبوده من هیچ نگفتم فرمودند در ان مبادی که معتکف مسجد جامع بودم
سه شبانه روز بر من گذشت که هیچ طعامی نرسید بی طاقت شدم برخاستم که بطلب قوتی بیرون آیم
پای چپ از آستانه مسجد پیش نهادم و هنوز پای راست برنداشته بودم که الهامی بدلم رسید که صحبت
مارا به نانی فروختی پای پس کشیدم و طپانچه چنان سخت بر روی خود زدم که اثر آن ضرب یک هفته
بر روی من مانده بود آنگاه به پیشتان مسجد رفتم و در گوشه نشستم و پای در دامن پیچیدم و با نفس گفتم
اگر بمیری بطلب قوت بیرون نروم درین حال روشنی عظیم و نسبتی قوی فرو گرفت بمثابه که میل
طعام نماند ناگاه مردی نزد من آمد که هرگز او را ندیده بودم و یکپاره قند سفید زیاده پرده سیر پیش
من نهاد و سخن ناکرده برگشت و برفت و مرا قند آوردن او چنان خوش نیامد که برگشتن او و مرا بوجود مشغول
ساختن میفرمودند که در اثنای مشغولی ها و ملازمت حضرت مولانا مرا بجوانی صاحب جمال تعلق
خاطر افتاد و رابطه محبت قوی شد بمرتبه که همگی دل را خیال او فرو گرفت و بغیر او هیچ علاقه نماند
تا کار بجائی رسید که بشیخ ظاهر او نیز میل و توجه نماند و همان نفس حرقت و محبت آرام بود و در آن
ایام بکلی ترک ملازمت ایشان کردم که شرم میداشتم که برین صفت پیش ایشان نشینم و هیبت و حشمت

بجای رسید که هرگاه ایشان را از دور میدیدم میگریختم و در گوشه میخزیدم که بغایت خجل و شرمسار بودم
در عشق و محبت آن جوان بیصبر و قرار اتفاقاً بعد از چند گاه در گوشه میگذشتم ناگاه ایشان را دیدم
که از مقابل پیدا شدند و هیچ مفری و گریزگاهی نبود در کمال انفعال باز ایستادم و سر خجالت پیش
افگندم و عرق تشویر بر جبین من نشست ایشان پیش آمدند و دست مبارک بر سینه من نهادند و
این بیت را از مثنوی خواندند که بیت تا گزیر تو شدم ای حلقه گیر ٭ یک نفس غافل مباش از ناگزیر
و درین محل بحسب باطن التفاتی کردند که تمامی عشق و محبت آن جوان از لوح دلم شسته شد و رابطهٔ
محبت او منقطع گشت و علاقهٔ حبی بایشان انتقال یافت میفرمودند که جوانی تاشکندی بود مجرد و
مرتاض و از ملازمان حضرت مولانای ما و او را نیز بجوانی علاقهٔ محبتی شده بود و میلی مفرط بر باطن او
استیلا یافته بعد خواری و محنت چیزی زر یا تحفهٔ دیگر پیدا ساختی و بر سر راه آن جوان انداختی و
در کمین نشستی که دیگری بر ندارد و تا وقتی که آن جوان برسیدی و برداشتی و او خود را دران محل
اصلا بجوان ننمودی و چنان نکردی که او بران صورت اطلاع یابد من ازان قصه واقف شدم و او را
گفتم بمحنت بسیار چیزی پیدا میکنی و بر سر راه می افگنی باری چنان مکن که او مر ترا ببیند تا رنج تو ضایع
نشود چون من بگفتم آب در دیده بگردانید و آهی از دل برکشید و گفت نمیخواهم که بار منتی از جانب
من بر دل نازک او نشیند خدمت مولوی میفرمودند که از معامله آن یار تاشکندی معلوم شد که محبت
او محبت ذاتی بود میفرمودند که روزی حضرت مولانا مرا گفتند هیچ میدانی که فلانی چه حال دارد و اشارت
بطالب علمی غریب کردند که از ولایت دور بتحصیل علوم بهرات آمده بود و ملازم ایشان شده و ترک تحصیل
نموده و در مدرسه مولانا جلال الدین قاینی علیه الرحمه حجره داشت و در کمال ترک و تجرید بود و با اصحاب
ایشان کم اختلاط میکرد و اکثر اوقات ساکت و محزون بود بایشان گفتم حال وی مرا معلوم نیست
اینقدر رسیده ام که شغلی دائمی دارد فرمودند که از وی تحقیق حال وی بکن و از وی تا چیزی معلوم نکنی
ترک وی نگیری من بفرموده ایشان بحجرهٔ وی رفتم و گفتم شما چه حال دارید که بیاران ایشان هیچ
آمیزشی نمیکنید و دائم در گوشه حجره تنها نشسته اید و در خروج و دخول بر یاران فروبسته اید گفت من
مرد فقیر و غریبم و در خود اهلیت اختلاط اصحاب نمی بینم لاجرم مزاحم وقت ایشان نمی شوم من ابرا
کردم که البته شما را حالی هست که آن مانع شماست از صحبت و بمن اظهارے باید کرد وی گفت

این چه مبالغه است که میکنید گفتم من باین امر مامورم از نزد ایشان و تا حال خود نگوئید ترک این مبالغه
نخواهم کرد چون دانست که ابرام من از جای دیگر است آهی کشید و گفت ای فلان مرا حالی عجیب غریب
واقع است و شمهٔ ازان انیست که چون نماز خفتن بجماعت میگذارم و بحجره می آیم لحظهٔ مراقب می نشینم
و بطریقهٔ معهودهٔ خود مشغول میشوم بساعتی که میگذرد نوری بی نهایت برمن فایض میشود و جهات ستهٔ مرا
فرو میگیرد و من در ظهور آن نور از خود غایب می شوم و تا وقت صبح دران غیبت و بیخودی می مانم
و روز همه روز در خوشی و روح آنم انیست حال شبانه روزی من چون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت
در رشک وی بسوختیم چنانچه بی اختیار آب از چشم روان شد و آن سخن عظیم در باطن من کار کرد و از پیش
بیرون آمدم و دیگر حضرت مولانا از من نپرسیدند که چه معلوم کردی همانا مقصود ایشان آن بود که مرا معلوم
شود که همچنین مردم در گرد ایشان می باشند و همچنین مشغولے هامیدارند خدمت خواجهٔ کلان ولد بزرگوار
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرمودند که بامر حضرت والد گاه گاه برای آن طالب علم خوردنی
می بردم و وی در هر سه چار روز یکبار افطار میکرد و وقتے که دست بطعام دراز کردی بدان می مانست
که تمیلے است خواجه قطب الدین حصاری از سمنان بود و باین طائفه اعتقاد تمام داشت از حال آن
طالب علم واقف شد غلامی را تعیین کرد که هر روز از خوان خواجه یک کاسه طعام لذیذ و یک قرص نان
میده برای وی بمدرسه برد روز اول که طعام برده غلام را پیش خود نشانده و آن طعام را بتمام بغلام آن
خورانده غلام کاسه خالی بخانه آورده و خواجه را گفته که آن ملا آن طعام شما را عجب از روی رغبت بخورد
و شما را دعاء خیر کرد خواجه خوش دل شده و غلام هر روز کاسه طعام می برده و بفرموده آن طالب علم
میخورده و این معنے را اخفا میکرده تا مدت یک سال این قضیه ظاهر شد و خواجه غلام را ملامت کرده و دیگر طعام
بمدرسه نفرستاد خدمت مولانا محمد میفرمودند که روزی والد فقیر پیش حضرت مولانا نشسته بودند و من بخدمت
ایستاده بودم ناگاه والد فرمودند که محمد فلان کار کمین ایشان وی را گفتند ای فلان این آن محمد نیست
که تو دیده آنگاه فرمودند که والد حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بیمار شده بوده است حضرت خدمت
خواجه و درویش را بخدمت و تعهد وی مقرر کرده اند و والد حضرت خواجه با آن درویشان درشتی و
بدخوئی میکرده حضرت خواجه ازان حال واقف شده برخاسته اند و بیالین والد آمده اند و فرموده اند
که ای پدر این درویشان که بصحبت ما می آیند برای خدا می آیند طالب خدا اے اند بر ما حرمت داری

وخدمتگاری ایشان واجب ولازم است با ایشان چرا سخت روی و درشت خوئی میکنید و الد ایشان
گفته که ای بهاء الدین مرا پند میدهی و حال آنکه من پدر توام حضرت خواجه فرموده اند که آری شما
پدر من اید بصورت ولیکن من پدر شمایم بمعنی شما مرا بصورت تربیت کرده اید و من شمارا بمعنی تربیت
میکنم والد حضرت خواجه خاموش گشته و ترک آن درشتی و بدخوئی کرده چون حضرت مولانا این سخن
فرموده اند والد فقیر قوی متاثر شدند و دیگر هرگز مرا کاری نفرموده اند و همیشه تعظیم و تقدیم می نمودند
و هرچند من فروتنی و نیازمندی میکردم ایشان در رعایت حرمت و ادب می افزودند و کار بجائی رسید
که هیچ راهی قدم پیش من نمی نهادند و مرا در پیش می فرستادند و اگر ابا میکردم چندان مبالغه می نمودند
که عاجز می شدم و دیگر مجال مخالفت نمی ماند می فرمودند که روزی در مرض موت حضرت مولانا شیخ
شیخ مظفر کوکنی که بزرگی بود از سلسلهٔ خلوتیه با یک مرید بعبادت ایشان آمد و بعد از لحظه گفت اگر
اجازت فرمائید بطریقهٔ خود ذکری چند بگویم ایشان فرمودند نیکو باشد پس آن شیخ با مرید خود چند
ذکری بطریق جهر بگفتند و زمانی سکوت کردند و مراقب شدند بعد از آن شیخ سر برآورد و از ایشان
پرسید که شما سید بوده اید ایشان فرمودند آری گفت چونست که درین مدت عمر سیادت خود را
ظاهر نکردید و حال آنکه اخفاء این نسبت روا نیست ایشان فرمودند که چون والد ما وفات یافت
از ایشان شجره و نسبت نامه بماند ما را شرم آمد که از آن وکانی برسازیم و آنرا هر طرف بریم و بمردم
نمائیم رفتیم و آنرا در شگاف دیواری نهادیم و مشتی گل بر آن زدیم و با خود قرار دادیم که هر که از ما
نسبت ما پرسد پوشیده نداریم و چون درین مدت عمر هیچکس از ما نپرسید هیچ نگفته امروز که پرسیدند
اخفا نکردیم و آنچه واقع بود گفتیم پس از شیخ پرسیدند که سبب استفسار شما از سیادت ما چه بود
گفت درین مراقبه چنان مشاهده کردم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ظاهر شدند و فرمودند
که فرزند ما سعد الدین دو تن را از مریدان خود بمرتبهٔ ولایت رسانیده و اهل گردانید ایشان
متبسم شدند و فرمودند میباید که آنحضرت بیشتر گفته باشند مرید شیخ گفت گوش شیخ ما اندک گرانی
دارد آنحضرت سی و دو تن فرمودند و شیخ دو تن شنیدند ایشان آن مرید را گفتند راست
اینست که تو میگوئی و ویرا تحسین کردند بران تیزگوشی و تیزهوشی پس فرمودند که بعنایت حق سبحانه
سی و دو تن از اصحاب من بدرجهٔ ولایت رسیده اند خدمت مولانا محمد گفتند درین محل که حضرت مولانا

این سخن فرمودند بخاطر من گذشت که آیا من داخل آن سی و دو تن هستم یا نی ایشان بر خاطر من مشرف
شده بجانب من نظر کرده تبسم نمودند اما بلا و نعم هیچ نفرمودند

ذکر صحبت ایشان بشیخ عبد الکبیر یمنی قدس سره و بعضی سخنان که از شیخ شنیده اند

وقتی که خدمت مولانا محمد علیه الرحمه در مکه مبارکه زادها الله شرفا و کرامة مجاور بوده اند حضرت شیخ را ملازمت
بسیار کرده اند میفرمودند که شیخ بغایت عالی مشرب و بزرگوار بودند و در زمان خود قبله مشایخ حرم از
بسیار مردم ثقه دران دیار استماع افتاد که چون ایشان از جانب یمن بمکه آمدند مدت یک سال متصل
هیچ طعام و شراب نخوردند و نیاشامیدند و از طواف حرم نیارامیدند و دران مدت یک سال
از پای ننشستند مگر در قعود تشهد میفرمودند چون بار اول بصحبت حضرت شیخ رسیدم اکابر بسیار دران
مجلس حاضر بودند من در آستانه نشستم بعد از لحظه سر بر آوردند و بجانب من نظر کردند آنگاه پرسیدند
که من هو بعضی که مرا می شناختند گفتند که از سلسله نقشبندیه است ایشان فرمودند ملیح ملیح هم المخلصون
هم الصدیقون و شیخ در تعریف مردم بغایت بخیل بودند گاهی که از جنید و شبلی نقلی در افتادی
که مناسب مشرب ایشان نبودی میگفتند که فلان سرد گفته است یا فلان بارد گفته میگفتند روزی
حضرت شیخ فرمودند که مرا پدری بود که بر روی آب میرفت و قدم بر هوا می نهاد لیکن بوی از توحید
نداشت روزی در مجلسی که بسی از اکابر علما و عرفا و فقرا حاضر بودند بتقریبی فرمودند که حق سبحانه
عالم الغیب نیست اکثر حاضران از آن سخن بر خود بلرزیدند و بعضی بخندیدند چه بحسب ظاهر خلاف نص
می نمود حضرت شیخ دریافتند که آن سخن در حوصله دانش بعضی نمی گنجد از قصد خود تنزل نمودند و فرمودند
آنجا که حق است همه شهادت است و بروی هیچ چیز پوشیده نیست تا غیبت توان گفت چون غیبت عدم
باشد علم بمعدوم نباشد پس عالم الغیب که در قرآن واقع است نسبت بما باشد نه نسبت بحق سبحانه
راقم این حروف روزی دیگر در خلوتی از خدمت مولانا محمد علیه الرحمه پرسید که وی شما فرمودید که شیخ دران
سخن از قصد خود تنزل نمودند اگر تنزل نمودی آن سخن بر چه معنی محمول بودی فرمودند که در مرتبه ذات بحت
و هویت صرف جمیع نسب و اضافات ساقط است و چون دران مرتبه اضافت نسبت علمیت
نباشد پس دران مرتبه عالم الغیب نگویند فرمودند که حضرت شیخ حیوانی نمی خوردند و از خوردن گوشت
پرهیز میکردند میگفتند مرا عجب می آید از مردم که چیزی را که دو چشم دارد و ایشان می نگرد کارد بر گلوی وی می نهند

و وی را میکشند و گوشت وی را بر آتش میگردانند و میخورند از این سخن حضرت شیخ که ایشان نقل کردند بوی آن می آید که شیخ دران متحقق بمقام ابدال بوده باشند چه این صفت مخصوص طبقه ابدال است که هیچ حیوانی را نکشند و نیازارند و حیوانی نخورند بواسطه آنکه شهود سریان حیات حقیقی در اشیا بر ایشان دران مقام غالب است میفرمودند که حضرت شیخ صائم الدهر بودند ایشان را خریطه بود که دران مقداری سویق داشتندی و کاسه چوبینی چون وقت افطار شدی آن کاسه چوبین را از ان خریطه بیرون می آوردندی و قدری آب زمزم دران میریختند و بسه انگشت از ان خریطه یکبار بمقدار که سویق بیرون می آوردند و بآن آب می آمیختند و می آشامیدند و تا شب دیگر غذا و شربت ایشان همین بود میفرمودند که چون از ملازمت حضرت شیخ بمصر آمدم شنیدم که بعضی از کبار مشائخ مصر بخواب دیده اند که یکی از اعاظم اولیا نابینا میشود و بعد از ان قطب زمان و غوث روزگار میگردد و مدت دو سال در مرتبه غوثیت متمکن می باشد پس وفات می یابد و دران چند روز خبر آمد که هر دو چشم شیخ عبد الکبیر پوشیده شد و بعد از ان دو سال دیگر در قید حیات بودند آنگاه در مکه مبارک نقل کردند و قبر مبارک ایشان آنجا مشهور است

یزار و یتبرک به

من فوائد انفاسه المسموعة و آن در ضمن یازده رشحه مذکور می شود

رشحه ۱ میفرمودند که از حافظ کاشغری رحمة الله تعالی که ملازمت مجلس حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بسیار کرده بود شنیدم که گفت روزی در مبادی احوال پیش حضرت خواجه نشسته بودم و ایشان سکوت کرده بودند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواجه سخنی فرمائید که از ان فائده گیرم و بهره برم فرمودند که هر که از خاموشی ما بهره نمی یابد از سخن ما نیز بهره نخواهد یافت

رشحه ۲ هم از حافظ نقل کردند که گفت روزی حضرت خواجه این بیت خواندند بیت

بهر صفت که میسر شود بکن جهدی ؛ که خویش را بسر کوی آن نگار کشی ؛ و لفظ کشی را بفتح کاف خواندند و باز مصرع دوم را تکرار فرمودند ؛ که خویش را بسر کوی آن نگار کشی ؛ و این بار لفظ کشی را بضم کاف خواندند

رشحه ۳ میفرمودند که روزی خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفت می باید بود که یک پرواز کرد و اگر صیدی بچنگش افتاد خوش و الا قرار گرفت و ما میگوئیم بلکه همای صفت می باید بود که آن یک پرواز هم نکند و بغیر سوده استخوانی قناعت نماید

رشحه میفرمودند که مردم از غایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم نمی اندیشند که امروز فردای دی روز شب درین روز چه کار میبازند که فردا نخواهند کرد مضمون این سخن که فرمودند درین قطعه نظم کرده شد قطعه

مکن در کارها زنهار تقصیر ٭ که در تاخیر آفتهاست جانسوز ٭ بفردا افکنی امروز کارت ٭ زکند پهای طبع جبلت آموز ٭ قیاس امروز گیر از حال فردا ٭ که هست امروز تو فردای دی روز ٭

رشحه میفرمودند که خدمت مولانای ما میگفتند که در سمرقند دلم بگرفت بحصار رفتم آنجا نیز ملول شدم زیرا که دران سفر نیت دینی از خود باز نیافتم روز در راهی میرفتم شخصی مرا پیش آمد و این بیت برمن خواند که بیت

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ٭ با هر که نیست عاشقی هرگز مشو قرین ٭ پس آن شخص گفت ای جوان این بیت از من یادگیر و مضمون آن کار کن تا سفر تو بیهوده نبوده باشد گفتم الحمد لله که درین سفر غنیمتی کلی یافتم این بیت یاد گرفتم و برگشتم میفرمودند هر که باین بیت عامل بود بسعادتی رسد که هرگز او را شقاوت در نیابد ٭

رشحه میفرمودند که روزی مولانا محی الدین واعظ در سن نود سالگی پیش حضرت مولانای ما آمده بود و به نیازمندی بسیار میگفت همتی دارید که حق تعالی مرا توجهی راست بجناب خود کرامت فرماید ما در آن مجلس بباطن برو اعتراض کردیم که پیری صوفی بعد از نود سال بزاری و نیاز توجه راست میطلبد اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب آن پیر فقیر بوده است زیرا که توجه راست آنست که قبله سالک ذات بحت باشد و از توجه با سما و صفات خلاص باشد و این غایت غایت صعب و دشوار است ٭

رشحه در آخر عمر میفرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است اگر خواهم که زمانی خود را غافل گردانم بران قادر نیستم بعد از ان این بیت از غزل خسرو خواندند که بیت بجان تو که فراموش نیستی نفسی اگرچه می شدی اکنون نمی شود چکنم

رشحه روزی در معنی خلوت در انجمن و بباطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان فرمودند بعد از ان این بیت خواندند بیت قصاب ده اگرچه که ما را بکشت زار ٭ ما هم بپیچ درد وی هم برقراره ایم

رشحه میفرمودند که مثل من مثل مرغابی است که بر روی بحر است اگر میخواهد سر بآب فرو می برد و اگر میخواهد بر روی بحر میرود درین سخن بیان تحقیق بمقام جمع الجمع کردند که جمع کردن شهود حق و خلق است با یکدیگر ٭

رشحه روزی میفرمودند که حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره گفته اند که بعضی اولیا را بعد از
ریاضت بسیار سر ظهور عالم کشف می شود من دوش این معنی از حضرت حق سبحانه درخواستم امری
ظاهر شد که قوت بشریت من طاقت احمال آن نداشت نزدیک بآن رسید که وجود عنصری من از هم
فروریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت کند باز مناجات و زاری کردم تا حق سبحانه آن
معنی را بپوشید و هنوز اثری ازان باقی ست و این گفت و گوی امروز من کلفتی یا تغیر آمی من ست و
بخلاف معهود آن روز بیشتر سخن می گفتند

رشحه روزی میگفتند اگر مرا بگذارند هرگز لب نه گشایم سخن گفتن من بحسب ضرورت است پس این
دو بیت خواندند که بیت عاشقان را چه روی با تو خبر آنکه : لب بدوزند و در تو می نگرند : بر در
تو مقیم نتوان بود : حلقه میزنند و میگذرند

من خوارق عاداته قدس سره بعضی مردم عزیز از قریه دج که بخدمت مولانا سابقه قدیم و اخلاص
تمام داشتند حکایت کردند که والد ایشان را ساربانی بود بغایت غلیظ الطبع که شتران ایشان را
تعهد می نمود و خدمت مولانا در آن وقت خرد سال بودند روزی بر شتری سوار شده بوده اند و بهر طرف
میرانده اند آن ساربان شغلی داشته است و حاضر نبوده چون بر سر شتران آمده دیده است که ایشان
بر یک شتر سوار اند و بهر جانب میرانند و نشاطی دارند آغاز خشونت و سفاهت کرده است و شتر را
بعنف خوابانیده و ایشان را از بالای رحل بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضای ایشان را
کوفته ساخته ایشان گریان بخانه آمده اند والده ایشان که بران صورت اطلاع یافته اند ساربان را
درشت گفته ملامت کرده اند چون شب شده است خدمت ایشان بران ملال و کلال در خواب
رفته اند و آن ساربان بطریق معهود خود نزدیک شتران خواب کرده چون پاسی از شب گذشته
است همان شتر که ایشان وی را سواری کرده بوده اند از خوابگاه خود برخاسته است و بر سر ساربان
آمده و وی را در زیر سینه خود گرفته آغاز مالیدن کرده ساربان بیدار شده و نعره عجب زده است
چنانچه مردمی که دران حوالی و نواحی بوده اند بیدار گشته بر سر وی دویده اند چون بران منوال دیده اند
اضطراب کرده چوبها بر سر و روی آن شتر شکسته اند و هر چند سعی کرده اند اصلا او را نگذاشته است
و همچنان در زیر سینه می مالیده تا بخاک برابر ساخته و مشاهده این صورت موجب مزید عقیده و نو

والدین و اقربا و احباب شده است نسبت مولانا بخدمت مولانا جوانی بود بنا که بسیار خوش طبع بوده اهلیت
تمام داشت اما بفسقهای غلیظ و اوبار خمر مبتلا شده بود و در عمارت مدرسه و خانقاه سلطان حسین
میرزا بامر بنائی قیام می نموده روزی بر پشت دروازه که میان خانقاه و مدرسه است خوازه بسته
بوده اند و وی بربالای آن نشسته و پایها فروآویخته بکار بنائی مشغول بود و مردمان پیاده و سوار
از زیر آن خوازه میگذشتند اتفاقاً آن روز خدمت مولانا از مزار خدمت مولانا سعد الدین قدس سره
سوار برگشته بودند و گذر ایشان از زیر آن خوازه بود چون نزدیک رسیدند آن جوان بنا بر حسن ظنی که
با ایشان داشت رعایت ادب کرده هر دو پای خود را برکشید و تعظیم ایشان برخاست و نیازمندی بسیار نمود
و ایشان را در ان محل این ادب از وی نیک پسند خاطر افتاد بجانب وی توجهی نمودند و اسعان نظری
فرمودند گوئیا آن نظر تیری بود که وی را صید نمود چون ایشان از زیر آن خوازه گذشتند وی را از آن بالا
بی طاقتی و اضطرابی عظیم پیدا شد بمثابه که اختیار ناند با دست و پای پر گچ و گل خود را از ان خوازه بزیر انداخت
و در پی ایشان روان شد و عقب عقب تا در مسجد جامع بیامد چون ایشان بمنزل خود در آمدند وی
بسقایه در مسجد رفت و دست و پای شسته و غسلی بر آورد و چون از سقایه بیرون آمد ایشان نیز مقارن
این حال از منزل خود بدر آمدند و بوی التفات بسیار کردند و بمسجد جامع تنها در آمدند و وی از پی ایشان
رفت و همان زمان اورا طریقه گفتند و بنفی و اثبات مشغول ساختند و از جمله مقبولان شد و یکبار ترک
صحبت و اختلاط یاران قدیم خود کرد و صحبت را منحصر ساخت بر ملازمت و خدمت ایشان و اصحاب
ایشان و دوستان و یاران قدیم او در کار او متعجب و متحیر بودند که آیا او را چه افتاد که یکبار از جهان
پریشانی و ادمان خمری که داشت مجتنب و متنفر شد و ابواب معاشرت احباب را بکلی مسدود ساخت
و بعد از ان تا در قید حیات بود هرگز کسی از وی ترک ادبی مشاهده ننمود و بعد از سه سال از ابتداء
انابت و بازگشت وفات یافت یکی از طلبه علم که ترک تحصیل بجا صل کرده بود و روی بملازمت ایشان
آورده حکایت کرد که روزی ایشان در مسجد جامع نشسته بودند و جمعی اصحاب گرد ایشان حلقه بسته
هر یک بحفظ امری که بآن مامور بودند و من نیز بر موافقت ایشان چشم پوشیده بودم و نفی خاطری
می نمودم ناگاه در بین اثنا بخاطرم گذشت که شنیده ام که خواجگان این سلسله قدس الله تعالی
ارواحهم گاه گاه خاطر بر کسی می گمارند و در باطن وی تصرف میکنند و هر گزشش این امری از ایشان

مشاهده نیفتاد آن خود نیست که ایشان را قوت تصرف نباشد پس مقررست که در استعداد ما قصوری و فتوری هست که قابلیت قبول تصرف ایشان نداریم چون این خاطر مکرر شد و از شغل باطنی باز داشت ناگاه دیدم که دل من طپیدن گرفت و تغیری عظیم در باطن من پیدا شد سر بر آوردم دیدم ایشان تیز تیز در من می نگرند حال بر من بگشت و قلق و اضطراب در باطن من
پیدا شد سر بر آوردم دیدم ایشان نیز در من تیز تیز می نگرند حال بر من بگشت و قلق و اضطراب
در باطن من زیاده شد از مشاهده صورت ایشان و آن نوع نگریستن که خلاف معهود بود کیفیتی عجب در من حاصل شد که بی اختیار نعره زدم و بیخود افتادم و مدتی در آن بیخودی بماندم و چون بشعور آمدم ایشان را با اصحاب بمراقب دیدم و کیفیتی قوی در باطن خود بازیافتم که هرگز مثل آن نیافته بودم و قریب ده روز اثر آنرا در خود مشاهده میکردم و از آن لذتی عظیم بمن میرسید در مبادی حال که راقم این حروف در مسجد جامع هرات هر روز بملازمت ایشان میرسید روزی از عقب ایشان نماز میگذاردم دیدم که ایشان در وقت قیام بر پای راست حمل کرده اند و پای چپ را آسایش میدهند در خاطر افتاد که یکی از آداب قیام در نماز آنست که بهر دو پای قائم ایستند بی آنکه میل بجانب یمین و یسار کنند مگر آنکه مانعی شرعی باشد از اوجاع و آلام که بر هر دو پا ایستادن متعذر بود و حال آنکه در پای ایشان اثر عارضه ظاهر نیست ترک ادب این از ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد چون از نماز فارغ شدیم بصحبت نشستند و لحظه سکوت کردند بعد از آن فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که روزی در ایام صغر سن پدر مرا به زیارت حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بردند و حضرت شیخ در آن اوقات بساکن زیارتگاه بودند و اتفاقاً فصل زمستان بود و هوا در غایت سردی و آبها یخ بسته مرا بر مرکبی نشانده بودند و پایهای مرا پوشیده چون از شهر بیرون آمدیم پای چپ من برهنه شد و من از غایت حیا در رعایت ادب هیچ نگفتم و دم نمی زدم و بخود قدرت آن نداشتم که پای خود را بپوشم و باد وی خنک می جست و پای من سرمائی سخت مییافت تا بزیارتگاه رسیدیم چنان پای من از کار رفته بود که چون مرا از مرکب فرو گرفتند بسی فرصت گذشت تا اندک حسی و حرکتی در پای من پیدا شد از آن روز باز نقصان بوی راه یافته است که در نماز بر آن پای نمی توانم ایستاد شبی این فقیر بخواب چنان دیدم که در صحن مسجد جامع هرات ایستاده ام ناگاه خدمت مولانا پیدا شدند

و فقیر باستقبال ایشان پیش رفتم دیدم که هر دو چشم مبارک ایشان پوشیده است از مشاهده این صورت
بغایت متألم و متوحش شدم بامداد که بملازمت ایشان رفتم متأمل و متألم بودم که این خواب را بعرض
ایشان چگونه رسانم و آیا آنرا چه تعبیر باشد آخر خاطر بر آن قرار دادم که هیچ نگویم و منتظر نشینم تو ازند بود
که ایشان سخنی گویند که این مشکل حل شود زبانی نیک صحبت بسکوت گذشت و این دغدغه از خاطر محو نمی گشت
بعد از انتظار بسیار آغاز سخن کردند و روی بفقیر آورده فرمودند که انسان را دو چشم است یکی
ناظر بعالم ملک و دیگری ناظر بعالم ملکوت پس اگر کسی در واقعه بیند که شخصی را چشم راست نابیناست
و چشم چپ روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم
ملک است و این حال اهل حجاب و مرتبه عوام است اگر در واقعه بیند که چشم چپ آن شخص نابیناست
و چشم راست او روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت
است و این واقعه حال اهل کشف و مرتبه خواص است و اگر بیند که هر دو چشم شخصی از این طائفه نابینا
است تعبیرش آنست که نظر او از ملک و ملکوت و عالم ناسوت بتمام پوشیده است و ناظر
بعالم جبروت و لاهوت است و این حال اخص خواص است انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که در
اصطلاح صوفیه قدس الله ارواحهم عالم ملک که آنرا عالم خلق نیز گویند عبارت از مرتبه شهادت است
یعنی عالم اجسام و جسمانیات آن از محدب دائره فلک الافلاک است تا مرکز کره خاک و این عالمی
است که وجود وی موقوف بر مدت و مادت است و عالم ملکوت که آنرا عالم امر نیز گویند عبارت از عالم
ارواح و روحانیات و ملائکه است و آن عالمی است که وجود وی موقوف نیست بر مدتی و مادتی بلکه
بامر حق سبحانه بی واسطه و سببی موجود شده است و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات
خود آورده که این عالم را از آن جهت عالم امر گویند که بمجرد امر کن موجود شده است و حضرت شیخ بزرگ
شیخ محی الدین قدس سره فرموده اند که این عالم را عالم امر از آن جهت گویند که در وی همه امر محض
است و هیچ نهی نیست زیرا که استعداد اهل این عالم که ملائکه اند بر وجهی ست که مسیء مخالفت را در ایشان
راه نیست تا نهی را بران مرتب باید شد و عالم جبروت عبارت از عالم اسما و صفات الهی ست و عالم لاهوت
عبارت از مرتبه ذات ست بی اعتبار اسما و صفات و عالم ناسوت عبارت از عالم اجسام و جسمانیات
است و این لفظ لاهوت و ناسوت که در مقابله یکدیگرست از جمله عبارات انصاری و اصطلاحات

واصطلاحات ایشان است که گاهی صوفیه آنرا بر مرتبه غیب و شهادت اطلاق میکنند والله اعلم

ذکر کیفیت انتقال و ارتحال ایشان از دار فنا به دار بقا و وفات ایشان

در وقت چاشت روز شنبه شانزدهم ماه رمضان سنه اربع و تسعمایه واقع شد در اوائل شعبان این سال باعث شدند و سعی جمیل بتقدیم رسانیدند که راقم این حروف را نسبت مصاهره بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره دست داد و خود در مجلس عقد نیز باتفاق خدمت مولانا استادی رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران حاضر شدند و در حضور ایشان عقد منعقد گشت و بعد از ین صورت قریب بچهل روز کما بیش مریض شدند و ابتداء مرض ایشان روز شنبه نهم ماه رمضان بود در آخر روز جمعه پانزدهم این ماه پیش ایشان در آمدم التفات بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو بسلک اولاد حضرت مولانا قدس سره در آمدی دیگر کسی را بر تو دست نیست بعد از ان تو در ظل حمایت و عنایت ایشانی امیدوار باش و دل خوش دار که کارها بمراد است و نوازش و استحسان بسیار کردند در ین اثناء بعضی از اصحاب ایشان پرسیدند که خدام شما بعد از شما بکجا بازگشت کنند فرمودند بهر جا که عقیده بیشتر دارند گفتند اگر هم بر گرد شما گردند چگونه باشد فرمودند و در نیست بعد از ین این عبارت گفتند آنانکه متعین اند ایشان از حالی بحالی و از صفتی بصفتی نقل میکنند فقیر را در ان مجلس از ان عبارت این معنی بخاطر افتاد یعنی آنانکه متعین اند در مرتبه ولایت و ارشاد از دنیا که بآخرت میروند بحکم آن اولیاء الله لا یموتون ولکن ینقلون من دار الی دار از حالی بحالی و از صفتی بصفتی نقل میکنند و این انتقال و ارتحال موجب انقطاع و انفصال افاضه و افاده ایشان نیست بلکه تا بوجود بشریت مقید اند میتواند بود که در افاضه ایشان بواسطه عوارض بشری گاه گاه فتوری واقع شود لیکن وقتی که از ان قید تمامی خلاص یابند و قدم در عالم برزخ نهند هر آئینه افاضه و افاده ایشان اتم و اکمل خواهد بود چنانکه سلطان ولد فرزند بزرگوار مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما در حین وفات مریدان را گفت اگر روح من از بدن من مفارقت میکند غم مخورید و نا امید مباشید که تا شمشیر از نیام بر نیاید هیچ کاری نتواند کرد بعد از انکه خدمت مولانا آن سخن گفتند کسی از ایشان طریق مراقبه را پرسید فرمودند طریقه مراقبه ما که می ورزیم نادر است و بغایت مستحسن اما حفظ آن دشوار است شما را بطریق نفی و اثبات مشغول میباید بود بتحقیق که اعتقاد کرده آید که حق است می باید پیوستن و پیوسته آن حقیقت را

از خود طلبیدن پس فرمودند که اکنون باری در دل یا الله الله هست فقیر این سخن ایشان را بخدمت
مولانا عبد الغفور علیه الرحمه عرض کردم فرمودند که اگر پیش ازین این سخن می شنیدم بیش ازین ملازمت
ایشان می نمودم و بر فوت صحبت ایشان تاسف خوردند و چون صبح شنبه شانزدهم شد خاک پاک
طلبیدند و تیمم کردند و باشارت نماز گذاردند و وقت طلوع آفتاب بود که انفاس نفیسه ایشان متواتر
و متعاقب شد و تا وقت چاشت برداشت و درین اثنا شعور تمام داشتند و چنان فهم می شد که خود را
بجد تمام بر نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم گماشته بودند و از انفاس شریفه ایشان کلمه مبارک الله
می شد و درین اثنا یکی از صلحا و زهاد که باین طریقه مناسبتے چندان نداشت نزدیک ایشان نشسته بود
بلند گفت لا اله الا الله لا اله الا الله ایشان بدست مبارک اشارت بدهان او کردند که لا اله الا الله
مگوی خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران حاضر بودند ویرا گفتند کلمه الله گوی وی بلند گفت
الله الله ایشان بابروے مبارک خود اشارت کردند که همین کلمه گوے یعنی این نه مقام نفی
و اثبات است بلکه مقام اثبات صرف است همچنین الله گویان نفس مبارک ایشان منقطع شد
و روز یکشنبه هفدهم ماه نعش ایشان را بخیابان بردند و خاص و عام شهر و ناحیت هرے در
صحرای عیدگاه بر ایشان نماز گذاردند و بر تخت مزار و در عقب مرقد منور حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره دفن کردند و بعد از چهار ماه صورتے واقع شد که بعضے اصحاب ایشان ابرام کردند
ایشان را از انجا بجوالے مزار فائض الانوار حضرت شیخ الاسلام خواجه عبد الله الانصاری
قدس سره بگازرگاه بردند و در خطیره که خدمت مولانا برائے خود ساخته بودند دفن کردند و
بعضے اکابر در تاریخ وفات ایشان این قطعه فرمودند قطعه شیخ روجی که بود ز استحقاق ؛؛
زبده عارفان روی زمین ؛؛ کرد پرواز از نشیمن خاک ؛؛ روح پاکش باوج علیین ؛؛ مرشد
عصر بود و تاریخش ؛؛ ز اتفاقات دهر گشت همین ؛؛ تمام گشت مقاله که مشتمل بود بر ذکر طبقه
خواجگان سلسلهٔ شریفه نقشبندیه قدس الله ارواحهم العلیه و بعد ازین در مقاصد ثلاثه و
خاتمه وعده که مشتمل است بر ذکر آبا و اجداد کرام و اولاد و اصحاب عظام حضرت ایشان
و احوال و اطوار و شمائل و فضائل و معارف و لطائف و کرامات و خوارق عادات و انتقال و
ارتحال آن حضرت شروع می افتد و پوشیده نماند که از جمله حکایات و امثال و حقائق و دقائق که



در خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه و در مقصد دوم ایراد خواهد یافت اند که از ان قبیل
است که حضرت امیر عبد الاول و خدمت مولانا محمد قاضی رحمهما الله تعالی در مسموعات خود آورده اند
چون فقیر هذا از حضرت ایشان سخنان را بی واسطه شنیده بود روا نداشت که آنرا فرو گذارد
و درین مجموعه شریفه بنارد لاجرم آن چند نقل مسموع را هم بعبارتی که آن عزیزان آورده
بوده اند ایراد نمود تا بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بی شائبه خیانت از عهده
ادای امانت بیرون آمده باشد و بالله التوفیق وبیده ازمة التحقیق

مقصد اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آنحضرت و احوال ایام صبا و شمهٔ از شمائل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتدای سفر و دیدن مشایخ زمان چه در ما وراء النهر و چه در خراسان مشتمل بر سه فصل
فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان **فصل دوم** در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمهٔ از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت **فصل سوم**
در بیان ابتدای سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان ؛

فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان مخفی نماند که اکثر آبا و اجداد و اقربای
پدری و مادری حضرت ایشان ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان بوده اند و درین
اوراق بعضی احوال ایشان و اصحاب و خلفاء ایشان بر سبیل مذکور میشود ؛

خواجه محمد الشامی رحمه الله

جد اعلای پدری حضرت ایشان بوده اند و در اصل از بغداد اند و گویند از خوارزم و از جمله
اصحاب شیخ عالم عامل امام ربانی ابو بکر محمد بن اسمعیل قفال شاشی علیه الرحمة بوده اند که از اعاظم علمای
شافعیه اند در مقامات شیخ ابو بکر قفال مذکور است که ایشان سنین عمر خود را سه قسم ساخته بوده اند
یک سال بغزای کفار میرفته اند بجانب روم و یک سال بحج اسلام توجه میکرده اند و یک
سال در ولایت خودمی بوده اند و بافادهٔ علوم شریعت و طریقت مشغولی می نموده در سالی که
بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفاً و کرامةً رفته بوده اند بعد از مراجعت چون
به بغداد رسیده اند خواجه محمد شامی که از اعیان و نامداران بغداد بوده اند بصحبت حضرت شیخ رفته اند

وبقید ارادت ایشان درآمده اند وترک وطن مالوف خود کرده اند با جمال واثقال وعیال واطفال خود همراه شیخ بولایت شاش رفته اند وبقیة العمر آنجا اقامت نموده اند وتا آخر حیات در خدمت وملازمت شیخ بوده اند حضرت ایشان در مبادی حال که در ولایت شاش می بوده اند بزیارت قبر شیخ مداومت می نموده اند ومیفرموده اند که حضرت شیخ بحسب روحانیت بغایت ممد ومعاون اند منقول است که روزی اسمعیل اتا که ذکر وی در سلسلهٔ خواجه احمد یسوی قدس سره ایراد یافته از پیش قبر شیخ میگذشته است از بعض مردم آنجا پرسیده که از وفات شیخ چند سال گذشته گفته اند بسی وقت است وتاریخی یاد کرده اند اسمعیل اتا گفته که کاه پوده بکاری نمی آید فی الحال مقارن این مقال از هوا برگ کاهی فرود آمده ودر چشم وی افتاده هر چند سعی کرده اند بیرون نیامده ودر چشم وی خلیده تا کار بجائی رسیده که آن چشم ضائع شده است

شیخ عمر باغستانی رحمه الله

از ده باغستان بوده اند که از کوه پایهای تاشکند است وشیخ جد اعلای مادری حضرت ایشان اند ونسبت شیخ بشانزده واسطه به عبد الله بن عمر خطاب میرسد رضی الله تعالی عنهما واز کبار اصحاب قطب الواصلین شیخ مجذوب محبوب شیخ حسن بلغاری بوده اند وشیخ حسن مرید شیخ شمس الدین محمد رازی است ووی مرید شیخ حسین صفا ووی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی ووی مرید شیخ احمد غزالی ووی مرید شیخ ابو بکر نساج ووی مرید شیخ ابو القاسم گرگانی قدس الله ارواحهم ونسبت شیخ ابو القاسم تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در اوائل این کتاب ایراد یافته وشیخ حسن در اصل از نخوان بوده که قصبهٔ ایست معروف در آذربیجان وپدر وی خواجه عمر نام از اعیان تجار بوده وشیخ حسن در سن بیست وسه سالگی بدست کفار در دشت قبچاق افتاده ووی را باسیری برده اند وهفت سال در میان ایشان بوده است ودر سن سی سالگی بجذبهٔ قوی مشرف شده است وتوبه وانابت نموده ودر اطراف وجوانب عالم سیر کرده وبسی اولیا ومشائخ بزرگ را دریافته است ومدت نه سال در بلغار بوده وسه سال در بخارا وبیست وهفت سال در کرمان ویک سال در مراغه تبریز وسن شریف وی چنانچه از کلمات قدسیه وی معلوم میشود نود وسه سال بوده است زیرا که فرموده است که من در سی سالگی بجذبهٔ الٰهی مشرف شدم ومن قطبی ام که بر قلب حضرت

محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع شده ام و مراد ازین هیچ شکی نیست و چنانکه سنین عمر آن
حضرت شصت و سه سال بوده است سال عمر من نیز از ابتداء جذبه تا آخر حیات شصت و سه تمام
خواهد بود وفات وی در شب دوشنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و ستمائة بوده
است و قبر مبارک وی در سرخاب تبریز است و دران مدت سه سال که حضرت شیخ حسن در بخارا بوده
خدمت شیخ عمر باغستانی در صحبت و ملازمت ایشان بوده اند و کسب کمالات میفرموده اند حضرت ایشان میفرمودند
که چون بملازمت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه رسیدم احوال من پرسیدند و فرمودند که از کجایی گفتم از ولایت
شاش گفتند بحضرت شیخ عمر باغستانی نسبتی داری مرا خوش نیامد که در اول امر قرابت خود با شیخ اظهار کنم
اخفا کردم و گفتم پدران من مرید و معتقدان خانواده اند خدمت مولانا فرمودند که حضرت خواجه بزرگ
خواجه بهاء الدین قدس سره طریقهٔ ایشان را معتقد بودند و می پسندیدند و میفرمودند که در طریقهٔ ایشان جذبه
باستقامت جمع است پس خدمت مولانا یعقوب گفتند که این نیک تعریفی است زیرا که بعد از ظهور جذبه
و استیلاء آن که عبارت از نسبت ذوقیه است استقامت در شریعت دشوار است اکثر ازان قبیل است
که اهل جذبه را استقامت نمی باشد اما اقویا جمع می توانند کرد پس حضرت خواجه شیخ عمر را بکمال قوت توصیف کرده باشند
رشحه ۱ حضرت ایشان میفرمودند که شیخ عمر فرزند بزرگوار خود خاوند طهور را میگفته اند که طهور ملا مشو صوفی مشو
این مشو آن مشو مسلمان شو

رشحه میفرمودند که کسی از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه گیرد فرموده اند که دران
موضع که تو بودی مسجد بود گفته که بود پرسیده اند که احکام مسلمانی میدانی گفته که میدانم گفته اند پس
آمدن اینجا بی فائده بوده است احکام عبادت معلوم و جای عبادت معلوم باز گرد و مشغول باش

رشحه ۳ میفرمودند که شیخ عمر فرموده اند که دل مرید را از غیر خالی میکنیم و ناظر بجناب احدیت میگردانیم اینهمه
میکنیم اما نه ما میکنیم

شیخ خاوند طهور رحمه الله

ایشان فرزند بزرگوار حضرت شیخ عمر اند و عالم بوده اند بعلوم ظاهری و باطنی و در ظل تربیت و عنایت
والد شریف خود بدرجات عالیهٔ اهل ولایت رسیده اند و با وجود آن از صحبت بعض مشایخ فوائد
کثیر و کسب کرده اند حضرت ایشان از عم خود خواجه محمد علیه الرحمه نقل فرموده اند که ایشان گفتند

شیخ خاوند طهور بترکستان رفته اند و با تنگوز شیخ که از کبار خاندان اتا یسوی بوده صحبت داشته
و از وی فوائد گرفته اند چون در منزل وی نزول کرده اند شیخ بخود مباشر طبخ شده است و او ضعیفه
بوده است مساطه خدمتهای که تعلق بزنان می دارد از آش پختن و نان ساختن او نمیکرده تنگوز شیخ
بنفس خود در مقام آش پختن شده هیزم تر بوده است و آتش روشن نمی شده شیخ سر خود
نزدیک آتشدان و خاکستر برده و اهتمام کرده که آتش افروخته شود ضعیفه شیخ آمده دلکدی
بر سر شیخ زده بر وجهی که روی و محاسن وی بخاکستر آلوده شده شیخ بر جفای آن ضعیفه صبر کرده و هیچ
نگفته بعد از طبخ و فراغت از طعام خوردن جمیع واقعات و مشکلات شیخ خاوند طهور را بخلوت بیان
کرده و همه را حل فرموده و شیخ محمد خلوی نام شخص ملازم شیخ طهور بوده که طریقه او پیش ایشان پسندیده
نبوده و بسیار در مقام دفع او می بوده اند اما او ابرام میکرده و از صحبت ایشان نمیرفته است و در
سفر ترکستان نیز همراه بوده است بعد از چند روز که شیخ خاوند طهور با تنگوز شیخ صحبتها داشته و استفاده
و استفاضه کرده در اواخر کار تنگوز شیخ ایشان را گفته که این مرد خلوی مناسب صحبت شما نیست
و گفته که من فردا در وقت وداع او را هدیه خواهم داد شما هر چند او را از آن هدیه معلوم خواهید کرد
روز دیگر که شیخ خاوند طهور در مقام رفتن شده اند تنگوز شیخ بتراکی یعنی دفی بزرگ بی زره بشیخ محمد خلوی
داده اند و وی در قبول آن تردد میکرده شیخ خاوند طهور فرموده که تراکی شیخ تبرک است بی حکمتی
نخواهد بود قبول کنید بعد از امر ایشان قبول کرده و شیخ خاوند طهور بجانب بخارا متوجه شده اند
بجائی رسیده اند که سر دو راه بوده است یکی بجانب خوارزم میرفته و یکی بطرف بخارا شیخ خاوند طهور
او را گفته ما را بیش ازین با شما صحبتی نیست شما باید که بجانب خوارزم روید و وی را از آن راه روان
ساخته اند و خود بجانب بخارا متوجه شده اند و او را گفته اند که هدیه تنگوز شیخ اشارت است
بآنکه بیش تو اصحاب عقول ناقصه جمع خواهند شد چنانکه باواز تراک اطفال و کنیزکان و بی عقلان جمع می شوند
و آنچنان بوده است که چون وی بخوارزم رفته بعضی از جهال و عوام الناس گرد وی جمع آمده اند
مرید وی شده از بعضی اعزه این سلسله قدس الله ارواحهم استماع افتاده که چون تنگوز شیخ در خلوت
حل وقایع واقع مشکلات شیخ خاوند طهور کرده اند ایشان گفته اند این مشکل دیگر ما را نیز حل کنید که
با وجود معنویه و علوم ظاهریه آن چه تحمل بود که بر جفای منکوحه خود نموده اید و او را از آن بی ادبی هیچ زجر نفرموده اید

شیخ گفته اند ما را ظهور این علوم و احوال بواسطه صبر و تحمل است بر جفای جهال

رشحه ۲ حضرت ایشان میفرموده اند که شیخ خاوند طهور را در طریق صوفیه مصنفات ست در یکی از رسالهای نو و نوشته اند که توحید یگانه گردانیدن تن است از شهوات برای عبادت و یگانه گردانیدن دل از نظرات برای عبودیت و الا حق واحد است و توحید محال کما قیل بیت ما وحّدَ الواحد من واحدٍ اذ کلّ من وحده جاحدٌ

رشحه ۳ هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن و یکی دانستن است اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه

رشحه ۴ هم شیخ فرموده اند که رو دل از دشمن بردار و دوست را طلبیدن چه حاجت است و ایشان را اشعار معارف شعار بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در اثنای ادای معارف و لطائف چیزے ازان میخوانده اند و ازان جمله است این ابیات ابیات نگاهبان دو چشم است چشم دلدار رسے نگاه دار نظر از رخ و گر یاری هلا مباد که چشمش بچشم تو نگرد درون چشم تو بیند خیال اغیار رسے کجاست در همه عالم چنان سراندازی که عاشقی بخالش او اکند رازی ای بیخبران عشق مورزید که غیب بست الا بجائی که پس پرده غیب است شیرزاد بیشه عشقم توی در کار خود گو حریف من بیا تا زور بازو بنگرد

خواجه داؤد رحمه الله تعالے

فرزند شیخ خاوند طهور بوده است و والده حضرت ایشان صلبیه خواجه داؤد از جانب آبای کرام خود سید بوده است و والد شیخ خاوند طهور نیز از طبقه سادات بوده و خواجه داؤد علیه الرحمه صاحب آیات و کرامات و خوارق عادات بوده است منقول است که دران فرصت که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره از ولایت اندجان متوجه سمرقند بوده اند یکی از مخصوصان خود را از راه شناش پیش خواجه داؤد فرستاده اند بجهت استخاره سفر حجاز و وقتی که آن قاصد بازمی گشته خواجه داؤد دو برا پوستین روباهی داده اند و برای حضرت خواجه محمد پارسا تبر تیشه فرستاده اتفاقاً در زمان هوا بغایت گرم بوده است بخاطر آن قاصد گذشته که این چه وقت انعام پوستین است باز بخاطر آورده که کارهای اولیاء الله بے حکمتے نیست و چون تبر تیشه را بنظر حضرت خواجه آورده فرموده اند که این را نیک نگاه دارید که در ضمن این سری

خواهد بود گویند چون حضرت خواجه را در مدینه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وفات رسیده آنجا
بجهت قبر کندن ایشان حاضر نبوده بآن تر تیشه قبر مبارک ایشان کنده اند و بآن قاصد که پوستین
داده بوده اند اتفاق چنان افتاده بوده که راه سرمای عظیم شده که اگر آن پوستین نمی بوده آن قاصد
هلاک می شده و آن روز حکمت پوستین دادن بروی ظاهر شده حضرت سید عبد الاول قدس سره در
مسموعات خود نوشته اند که در عشر اخیر ذی القعده سنه ثمان وثمانین وثمانمایه حضرت ایشان در تاشکند
بمزار حضرت شیخ خاوند طهور بودند پرسیده شد که از نقل حضرت شیخ چند سال شده است فرمودند که مدت
ششصت و پنج سال است که خواجه داؤد نقل فرموده اند ایشان در نقل حضرت شیخ هفتاد ساله
بوده اند و مدت عمر خواجه داؤد هشتاد و پنج سال بوده چنانچه درین سال سنه ثمان وثمانین وثمانمایه
صد و بیست و هفت سال بوده باشد ❊

بابای آبریز رحمه الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت شیخ عمر باغستانی است و صاحب جذبه عظیم بوده از وی پرسیده اند که
شما را آبریز چرا میگویند فرموده است که چون حق سبحانه روز ازل گل آدم می سرشت من بران گل آب
میریختم از ان روز باز مرا آبریز لقب کردند وی در مبادی جذبات و غلبات آن گاهی که بر سر راهی
می نشسته است همچون اطفال از نی و بوریا و خاشاک تیری و کمانی می ساخته و تیری از ان طرف
هر که می انداخته فی الحال می افتاده است و جان می داده گویند وی را گاوی بوده است که گاهی
چیزی بروی بار میکرده برسم معامله پیش شیخ عمر باغستانی تنها روان میکرده و میان ایشان چند
فرسنگ مسافت بوده هر که در آن راه گرو آن گاو میگذشته فی الحال وی را درد شکم عظیم عارض می شده کسی
مجال تعرض نبوده آن گاو تنها میرفته و می آمده بی آنکه کسی وی را براند

شیخ برهان الدین آبریز رحمه الله تعالی

از اولاد و احفاد بابای آبریز بوده است و وی نیز جذبه قوی داشته است و مرید باب ماچین
است که بزرگی بوده است از ماچین که بولایت شاش آمده و در تاشکند ساکن شده حضرت ایشان
فرموده اند که نوبت اول که حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره به سمرقند آمده بوده اند شیخ برهان الدین
بدیدن ایشان رفته بوده اتفاقا حضرت سید مربع نشسته بوده اند و اصحاب جمع بوده اند شیخ برهان الدین ر



این نوع نشستن از ایشان خوش نیامده است گفته است که شما شیخ اید وقتی که مربع نشنید مریدان
شما خواهند خسپید از شما این نوع نشستن مناسب نیست و در ان باب مبالغه کرده اصحاب حضرت سید بوی
در مقام خشونت شده اند و وی مبالغه نمود در الگذاشته تا وقتیکه حضرت سید را به دو زانو در آورده و
بعد از ساعتی حضرت سید بطهارت خانه در آمده اند و از هر طرف اصحاب چون میر مخدوم و حافظ سعد بیان
وغیر ایشان بشیخ برهان آغاز تعرض کرده اند و سخنان مشکل توحید از وی پرسیده و وی گفته من اینها نمیدانم
این مقدار میدانم که باغبان حضرت سیدم سه روز دیگر می میرم و بعد از ان حضرت سید را مرض فلج عارض
میشود و از ان مجلس برخاسته و بیرون آمده و چون حضرت سید از طهارتخانه بیرون آمده اند پرسیده اند
که این عزیز کجا شد اصحاب قصه را باز گفته اند و حضرت سید ایشان را بران تعرض ملامت کرده اند و
چون سه روز ازین صحبت گذشته باغبان مرده و هوا در ان چند روز بغایت گرم بوده حضرت سید
برای دفع گرما به یخدانی در آمده اند و خواب کرده بعد از ان که بیدار شده اند فی الفور ایشان را
فلج عارض شده باین سبب حضرت سید نسبت بشیخ برهان در مقام نیازمندی و حسن عقیده شده اند
در هر سه روز چند سیر نبات کرمانی و چند یری سفید برای شیخ برهان میفرستاده اند حضرت ایشان
میفرمودند که کرت دوم که حضرت سید بسمرقند آمده بوده اند من شیخ برهان را پیش ایشان بردم
اوّل نشناختند گفتم ایشان را ملاقات و ملازمت شما می بوده است از ساکنان محله کفشیر اند
و نام ایشان شیخ برهان الدین است حضرت سید شناختند و باز با و مصافحه کرده اند و گریستند و
بعد از ان فرمودند که من از قاضی زادهٔ روم بسیار استفسار احوال شما میکردم و ایشان هیچ جواب
ننوشتند و من از احوال شما هیچ خبر نیافته بودم الحمد لله که شما را در قید حیات یافتم حضرت ایشان
میفرمودند که حضرت سید از شیخ برهان لتی خورده بوده اند و میفرمودند از شیخ برهان الدین شنیدم که میگفت
در آداب طعام خوردن نوشته اند که زنهار بر سر سفره کرنج کوبی نکنی یعنی باید که استخوان مغزدار را
بعنف بر طبق و بر نان نزنی

شیخ ابو سعید آبریز رحمه الله تعالی

نیز از اخفاو با بار آبریز است و شیخ برهان الدین جد مادری وی بوده است و وی بشیخ ابو سعید تنگان
مشهور بوده در محلهٔ کفشیر می نشست بزرگ و مجذوب و مستقیم الاحوال بود و حضرت ایشان وی را بسیار

معتقد بودند و وی بحضرت ایشان در کمال اخلاص و ارادات بوده ملازمت آنحضرت بسیار می نمود خدمت
مولانا محمد قاضی که از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان اند و در مقصد سوم مذکور خواهند شد در
کتاب سلسلة العارفین که اکثر آن مشتمل است بر ذکر شمائل و مناقب آن حضرت چنین نوشته اند که یکبار در
سمرقند وبای عظیم شد و حضرت ایشان بکوچ دشت عباس رفتند و بر لب جوی عباس چند روز نشستند
و دران حوالی همه زراعت شیخ ابو سعید بود و نزدیک برسیدن شده بود و شیخ دائم بصحبت حضرت ایشان
آمد شد میکرد و هرگز نظر بجانب زراعت خود نینداخت و از متعلقان خود هیچ کس را نگذاشت که بطرف
زراعت رود و بضبط و جمع آن اهتمام نماید هرچند حضرت ایشان فرمودند که مشغول بامر زراعت باشید و
آمدن ما را مانع آن شغل مسازید میسر نشد و اصلا بزراعت ملتفت نگشت عاقبت جمعی از یاران بفرموده
حضرت ایشان غلهای شیخ را درویدند و کوفتند و برای شیخ فرستادند حضرت ایشان میفرمودند که شیخ
ابو سعید منعم و توانگری نیست که از فوت این حصول او را تفاوتی نکند اما از انجا که کمال ادب و
حرمت داشت او بود اینچنین کرد و هم دران کتاب نوشته اند که در وقت فوت شیخ ابو سعید حضرت
ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة خواجه ابو نصر پارسا قدس سره وعظ گفته اند
و فرموده که خواجه علاء الدین در همسایگی ما بودند و ما در حمایت عنایت و برکت و همت ایشان بودیم
این زمان ایشان بجوار رحمت الهی رفتند اکنون محل ترس است شیخ ابو سعید نیز در همسایگی ما بودند
و از جمله مستغفرین بودند و مادام که در میان جمعی استغفار باشد بلا و عذاب مندفع است استغفار آن
نیست که کسی بزبان استغفر الله گوید بلکه می باید که همه اعمال و اقوال وی موجب مغفرت باشد و این
عزیز که از میان ما رفت ازین قبیل بود جزاه الله عنا خیرا وفات شیخ ابو سعید شیخان در شهور سنه اربع و تسعین
و ثمانمایه بوده و قبر وی در محله کفشیر در محوطه حضرت ایشان است

شیخ بخشش رحمه الله تعالی

از درویشان و منتسبان خانوادهٔ شیخ عمر باغستانی بوده است و صاحب جذبات و احوال پسندیده
حضرت ایشان میفرمودند که نوبت اول که از سمرقند عزیمت هرات کردم خدمت مولانا سعد الدین کاشغری
قدس الله تعالی ارواحهم سره نیز همراه استند که من از ایشان جدا شوم عزیزی بود در سمرقند از خانوادهٔ
خواجگان قدس الله ارواحهم و اصحاب شیخ بخشش علیه الرحمة مردی آبادان و ویرا ابن مغنی

در افتاده بود که درین عالم چگونه می باید باشید و چه کاری باید کرد خدمت مولانا سعد الدین وی را بشفاعت پیش من فرستادند وی در باز از مرا پیش آمده گفت زنهار بهری نروید که خدمت مولانا سعد الدین از رفتن شما بغایت ملول و متألم اند و دران باب مبالغه بسیار نمود من در جواب گفتم که دغدغه آن ولایت بسیار قوی است و عزیمت مصمم شده و امکان باشیدن نمانده گفت چون میروید یک نصیحت من قبول کنید که ازان کشایشها یابید بعزیزی کلان میروید و مطلبی قوی دارید بر شما باد که توجه بخانواده شیخ عمر باغستانی را لازم خود گیرید و ازان غافل نباشید که من شیخ بخشش را که از طبقهٔ آن خانواده است دیده ام و نسبت از ایشان فرا گرفته ام ایشان با کمال جذبه استقامت در شریعت داشتند و این مقامی بس عالی است و از جملهٔ نوادر است و نمی باشد این مرتبه مگر اقویای اولیا را و بعد ازان این رباعی برمن خواندند و من یاد گرفتم رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست ؛؛ تا ساخت مرا تهی و پر ساخت ز دوست ؛؛ اجزای وجودم همگی دوست گرفت ؛؛ نامی ست ز من بر من و باقی همه اوست ؛؛

مولانا تاج الدین دشتی رحمة الله

از اجداد بزرگوار حضرت ایشان اند و والده حضرت ایشان از نبیرهای خدمت مولانا تاج الدین است و ایشان از اکابر زمان خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و بکمال تقوی و ورع و صفت و احوال جائه و کرامات ظاهره معروف بوده اند

رشحه حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره در تفسیر سورهٔ یس در اوائل آن در حاشیه نوشته اند که مولانا تاج الدین دشتی رحمه الله در باب تلاوت قرآن فرموده اند که حق تلاوت بحضور قلب خواندن است با خشیت و ائتمار در اوامر و انتها از مناهی و اعتبار از قصص و امثال و سرور و فرح بوعده و حزن و بکا از وعید ؛؛

مولانا محمد پشاغری رحمه الله

از قریهٔ پشاغر بوده اند که دیهی بزرگ است از ولایت سمرقند میان شرق و شمال و از انجا تا شهر دوازده فرسنگ است خدمت مولانا از بزرگان وقت خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهر و علوم این طائفه بحقیقت اویسی بوده اند و بواسطهٔ ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی

بر ایشان مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیه ارباب ولایت میسر گشته و ایشان از اقربای خدمت مولانا تاج الدین درغمی اند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره ایشان را دیده بوده اند حضرت ایشان میفرمودند که بخدمت مولانا محمد پشناغری مرا خویشی هست بواسطه حضرت مولانا تاج الدین درغمی رحمهما الله

خواجه ابراهیم شاشی رحمه الله

خال حضرت ایشان بوده اند عالم و عارف و فاضل و کامل بوده اند و از اذواق و مواجید این طائفه نصیب تمام داشته اند و در بدایت حال بحضرت سید شریف جرجانی علیه الرحمه در سمرقند مصاحب بوده در مدرسه لکی تیمور و از ایشان استفاده علوم متداوله میکرده اند و باتفاق ایشان ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره می نموده اند و دران مجلس عالی استفاضهٔ این نسبت شریفه میفرموده اند حضرت ایشان می فرمودند که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمه برسر تعلیم من این بیت نوشته بوده اند که بیت پیداست حال مردم ازو آنچنان که هست ؛ خرم کسی که فاش کند هر نهان که هست ؛ میفرمودند که روزی خال من کیفیتی داشت که در گورستان چاکردیزه میگشت و بدرود دل این بیت میخواندند و می گریست که بیت فراق دوست اگر اندکست اندک نیست ؛ درون دیده اگر نیم موست بسیار است ؛ میفرمودند که از خال خود یاد دارم این رباعی را که میخواندند رباعی تا بنده ز خود فانی مطلق نشود ؛ توحید بنزد او محقق نشود ؛ توحید حلول نیست نابودن تست ؛ عارف بگزاف آدمی حق نشود ؛

خواجه عماد الملک رحمه الله

خواجه عماد الملک شیخی بوده اند فاضل و کامل و حاجی الحرمین و منبسط الحال که همشیره حضرت ایشان در عقد ایشان بوده میفرمودند که خواجه عماد الملک بدیدن پدرکلان من بتاشکند آمده بودند و شب اینجای را باشیدند شب از غایت گذشته بود و خدمتگاران همه رفته بودند و سر بخواب نهاده من و یک پسر پیش ایشان مانده بودیم و من بسیار خرد بودم از من متوقع نبود که این مقدار توانم نشست ایشان از نشستن من تعجب می نمودند و باهم حکایت می گفتند و من استماع میکردم از انجمله خواجه عماد الملک این سخن فرمودند که از مجموع احوال و مواجید استقامت بهتر و محبوب تر است چنان که

گفته اند بیت یار بم ملک استقامت ده * کاستقامت ز صد کرامت به * مولانا مسافر عزیزی بوده
از سلسلهٔ مشائخ ترک و حضرت ایشان در مبادی اسفار و احوال با وی مصاحبت داشته اند میفرمودند
که در اوائل مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاهرخیه بیک حجره بودیم وقتی مولانا مسافر بولایت
شاش آمده بود فرمود که دران فرصت که در فرکت بودیم خواجه عماد الملک نزد ما آمدند و التماس
کردند که ایشان را طریقه گوئیم ما گفتیم اول شما وجود معنوی پیدا کنید بعد از ان ما طریقه گوئیم و سه روز
شما را مهلت دادیم خدمت خواجه عماد الملک بعد از سه روز هیچ نگفتند ما نیز هیچ نگفتیم حضرت ایشان
فرمودند که من مولانا مسافر را گفتیم عجب بوده است که خدمت عماد الملک نگفته اند که ما را وجود معنوی
حاصل است مولانا مسافر گفتند وجود معنوی چیست من دانستم که وجود معنوی که مولانا مسافر میگوید
وجود معنوی مصطلح نیست گفتم وجود معنوی آنست که طالب وجود معنویست مولانا مسافر تعجب کرد و گفت
می بینید که بواسطهٔ صحبت ما لطافت و تنبیه امثال این سخنان شما را چگونه حاصل شده است حضرت
ایشان فرمودند مولانا مسافر نمیدانست که ما آنرا پیش از صحبت و مصاحبت و ملاقات وی
میدانستیم انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که وجود معنوی باصطلاح صوفیه قدس الله ارواحهم عبارت
از ولادت ثانیه است که بیرون آمدن سالک است از مشیمهٔ طبیعت و احکام وی چنانچه حضرت عیسی
علیه السلام فرمود که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین یعنی در نیاید بملک آسمانها کسی را
متولد نشود دو باره و هر که بوجود معنوی باین معنی که مذکور شد مشرف شده باشد هر آئینه ویرا حاجت
بآن نخواهد بود که از کسی طریقه التماس کند پس وجود معنوی درین محل محمول بران باشد که طالب این وجود
ثانی است و آنکه وی طالب وجود شده بسبب آنست که از تو این وجود اثری بروی تافته پس
بمجاز میتوان گفت که ویرا این وجود معنوی حاصل است والله اعلم پیری عزیزانی اعلام حضرت
ایشان دران ایام از تاشکند آمده بودند پیش ایشان این حکایت گذشت فرمودند که آخر الامر
مولانا مسافر خواجه عماد الملک را طریقه گفته اند و خدمت خواجه از مریدان مولانا بودند از بعضی مخادیم
این سلسله استماع افتاده که فرمودند در بخارا پیری دیدم از خلفاء مولانا مسافر که میگفت خدمت
مولانا در تنظیف و تطهیر لباس و سائر آداب شریعت و طریقت احتیاط بلیغ و اهتمام داشتند روزی
پیش ایشان نشسته بودم که صباغی دو آلفت از برای ایشان رنگ کرده آورد ایشان بعد از لحظه

اورا گفتند این آلفت‌ها را با زیر آب انداز و بسیار بمال تا پاک شود که در خاطر من تردد می آید صباغ
گفت ای مخدوم رنگ و طراوت اینها ضائع میشود و رنج و محنت من باطل میگردد ایشان مبالغه کردند
آن مرد بیچاره شده برخاست و آلفت‌ها را ببرد و خدمت مولانا مراقب شدند در خاطر من اعتراضی
افتاد که فقیری یک دو هفته زحمت کشید آلفتها را رنگ خوب کرده و بخدمت آورده و هیچ نجاستی و ناپاکی
ظاهر نی اینهمه مبالغه چه بود که خدمت مولانا کردند آخر نفی آن خاطر کرده من نیز مراقب شدم و چشم
پوشیدم دران اثنا غیبتی واقع شد دیدم که براهی میروم و مولانا در پیش من میروند ناگاه کوهی عظیم
بغایت بلند پیش آمد و راهی دارد بسیار باریک و تاریک و ناهموار و خدمت مولانا را دیدم که بران
راه بآسانی بالا میروند و همچو مرغ تیز پر پروازکنان میگذرند و من بمحنت و مشقت بسیار چون مور ضعیف پاشکسته
افتان و خیزان بالا میروم و در هر گامی که می نهم وهم آنست که بیفتم و پاره پاره شوم ناگاه حاضر شدم و مقارن
این حال خدمت مولانا نیز از مراقبه سر بر آوردند و فرمودند ای فلان ما اگر در تنظیف و تطهیر لباس و سائر امور
احتیاط بلیغ نکنیم بر امثال آن کوه بلند و راه تنگ و تاریک چنانکه دیدی آسان بالا نمیتوانیم رفت ::

خواجه شهاب الدین شاشی رحمه الله

جد پدری حضرت ایشان اند و صاحب آیات و کرامات و احوال و مواجید بوده اند و با مجانین
و مجاذیب صحبت بسیار میداشته اند و اکثر اوقات بر زراعت و گاهی به تجارت مشغول بوده اند و غالب
چنان بوده است که در سفرهای خود همراه متعید نمی شده اند و تنها سفر میکرده اند اگر گاهی قطاع طریق
سر راه برایشان میگرفته اند ایشان بآواز بلند مجذوبان را یک یک نام می برده اند و بمدد میخوانده اند فی الحال آن جماعت
حاضر می شده اند و دفع دزدان میکرده اند و ایشان را بسلامت میگذرانیده و ایشان را دو پسر بوده است
یکی خواجه محمد و دیگری خواجه محمود که والد بزرگوار حضرت ایشانند منقول است که چون خواجه شهاب الدین را وفات
رسیده است بفرزند بزرگوار خود خواجه محمد گفته اند که فرزندان خود را بیار تا ایشانرا وداع کنم و خواجه محمد را دو پسر بوده است
خواجه اسحاق و خواجه مسعود هر دو را آورده است خواجه شهاب الدین ایشانرا نواخته اند و فرموده که محمد فرزندان تو بسی
پریشانی و سرگردانی خواهند کشید خاصه مسعود و سبب سرگردانی خواجه اسحاق وی خواهد شد و بعضی اوصاف نامرضی از ایشان گفته اند
بعد از آن خواجه محمود والد حضرت ایشان را که برادر خرد خواجه محمد بوده گفته اند تو نیز فرزند خود را بیار و حضرت ایشان در آن
محل بغایت خرد بوده اند ایشان را در خرقه پیچیده آورده اند چون نظر خواجه شهاب الدین بر ایشان

افتاده اضطراب کرده اند که مرا خیزانید ایشان را خیزانیده اند ایشان حضرت را برکنار خود نهاده اند و روی خود را بر تمام اعضای ایشان مالیده گریه بسیار کرده اند و فرموده اند آن فرزندی که من می طلبیدم اینست و دریغ که در ایام ظهور وی نخواهم بود و تصرفات وی را در عالم نخواهم دید زود باشد که این پسر عالم گیر شود و شریعت را ترویج کند و طریقت را رونق دهد و سلاطین این روزگار سر بر خط فرمان او نهند و تن بامر و نهی او در دهند و کارهای که از وی در وجود آید پیش از وی از مشایخ کبار نیز نیامده باشد و هرچه از مبدا تا منتها بر حضرت ایشان گذشته است همه را یگان یگان بر سبیل اجمال ظاهر کرده اند و یکبار دیگر روی خود را بر همه اعضای ایشان مالیده اند پس بخواجه محمود داده اند و ایشان را وصیت کرده اند که این فرزند مرا نیک نگاه داری و تربیت وی چنانچه باید و شاید بجای آری بعد از آن روی بخواجه محمد کرده اند و فرموده اند که بخاطرت نیاید که پدر فرزندان مرا چندان ننواخت و بفرزند محمود بسیار پرداخت چه توان کرد فرزندان ترا آن نوع ساخته اند و فرزند محمود را این نوع ذلک تقدیر العزیز الحکیم العلیم

من چه کنم

خواجه محمد شاشی رحمه الله

برادر پدری خواجه شهاب الدین بوده اند حضرت ایشان میفرموده اند که خواجه محمد برادر خواجه شهاب الدین نیز از اذواق طور ولایت بهره تمام بوده است خواجه شهاب الدین که میفرموده اند ما را برادرم خداداد حسینی را که از حکام آن دیار بوده قبول نکرده بودند میان ما و ایشان کسی واسطه نبود و مقاصد یکدیگر را بی نامه و قاصد معلوم میکردیم و چون خبر وی قبول کردند و بوی اختلاط نمودند بشومی آن اختلاط این معنی از ما مفقود شد و بوسایط احتیاج افتاد و بکتابت و قاصد محتاج شدیم

خواجه محمود شاشی رحمه الله تعالی

ایشان فرزند خرد خواجه شهاب الدین بوده اند و والد بزرگوار حضرت ایشانند و از مذاق این طایفه شربی تمام و حظی وافر داشته اند و حضرت ایشان باستدعای خدمت والد رساله بغایت نافع در طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم تالیف کرده اند چنانچه مشهور است و در اول آن فرموده اند که سبب تالیف این مختصر آن بود که خدمت والد این فقیر رزقه الله و لنا العمل بما فیه بنابر حسن ظنی که ایشان را باین فقیر بود امر فرمودند باینکه باید که برای چیزی نویسی از سخنان اهل الله که عمل بآن سبب بمقامات علیه و حصول علوم حقیقه

که خارج از طور نظر و استدلال است گرود کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و امتثال امر ایشان مر این فقیر را واجب نمود چرا که ادب با حضرت ربوبیت مقتضی اینست زیرا که وصول اثر ربوبیت حق سبحانه باین فقیر اولا بواسطهٔ ایشانست وقال بعضهم فی تحقیقه از آداب حضرت ربوبیت آنست که مظاهری که قبول اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از حیثیت مظهریت واجب داند زیرا که این تعظیم نیز بحکم والیه ترجع الامور عاید بآن حضرت است الخ منقول ست که خدمت خواجه محمود را علیه الرحمه بیش از انکه حضرت ایشان از صلب ایشان برحم والده نقل کنند جذبه قوی وارد شده بوده است که چندگاه بمجاهدات و ریاضات شاقه اشتغال داشته اند و تقلیل طعام و سکوت بر دوام و ترک اختلاط خواص و عوام قیام نموده اند و آن جذبه مدت چهار ماه بر داشته است درین اثنا حضرت ایشان از صلب خواجه محمود برحم والده نقل کرده اند و بعد از ان جذبهٔ خواجه تسکین یافته

فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا وشمه از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت

پوشیده نماند که ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان سنه است وثمانمائه بوده بعضی عزیزان که حضرت ایشان قربت قریبه داشتند واز بنی اعمام آنحضرت بودند میفرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان تا والدهٔ ایشان از نفاس پاک نشده اند و غسل نکرده اند آنحضرت پستان ایشان نگرفته اند و چهل روز شیر ایشان نمکیده حضرت ایشان میفرمودند که من یکساله بوده ام میخواسته اند که سرم را تراشند سوری ساخته بوده اند که ناگاه خبر فوت امیر تیمور در افتاده و مردم درهم زده شده اند چنانچه آشها که می بخته اند فرصت نشده است که آنرا بخورند دیگها خالی کرده اند دیکوه بر آمده و دران زمان آبای کرام حضرت ایشان در باغستان می بوده اند حضرت ایشان را از زمان صبا و صغر سن باز آثار رشد و سیمای سعادت و انوار قبول و عنایت حق سبحانه و رحمت مبین روشن و پیدا و ظاهر و هویدا بوده است تا غایتی که هر کرا نظر بر جمال مبارک ایشان می افتاده بی اختیار ایشان را ثنا میگفته و دعا میکرده بیت ستاره خط ترا خوانده وثنا گفته ٭ فرشته روی ترا دیده و دعا کرده ٭ حضرت ایشان را از سه چهار سالگی باز نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه حاصل بوده است می فرموده که در طفولیت بمکتب آمد شد میکردم دل من همه وقت

همه وقت بحق سبحانه حاضر و آگاه می بوده و دران وقت مرا عقیده چنان بود که همه مردم عالم خرد و بزرگ
برین وجه اند یکبار در آن اوقات فصل زمستان بود در صحرائی پای من به لائی فرو رفت و کفش از پای
من جدا شد و در گل بماند و هوا بغایت سرد بود و تا برآوردن کفش از گل غفلتی عارض شد و از نسبت
آگاهی باز ماندم فی الحال خود را ملامت کردم و نیک متاثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شد دران
نزدیکی غلام دهقانی گاو میراند با خود گفتم که این غلام دهقان با وجود شغل گاو راندن و زمین
شگافتن از نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه غافل نیست تو باین مقدار مشغولی غافل شدی و گمان
من دران سن آن بود که هر کس را در همه حال این نسبت حاصل ست میفرمودند که تا من بحد بلوغ
شرعی نرسیدم ندانستم که مردم را غفلت می باشد خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه که از کبار اصحاب
حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در مقصد سوم خواهد آمد میگفتند که آن حضرت میفرمودند که من دوازده
ساله بودم نمیدانستم که کسی از حق سبحانه غافل می باشد گمان می بردم که حق سبحانه همه خلق را برین وجه آفریده
است که از وی غافل نمی باشند از ان معلوم شد که آن عنایتی که بوده است از حق سبحانه تحقق بعضی
و بریاضت و اجتهاد بسیار بعضی را این مرتبه میسر شده است و بعضی را ذاتی شده از خدمت خواجه
اسحاق که پسر عم حضرت ایشان بوده است منقول است که میفرموده که ما و سائر اطفال در صغر سن
هر چند میخواستم که حضرت ایشان را ببعضی افعال و لعبها که مقتضی کودکی است مشغول سازیم هرگز میسر
نشد و اول خود را چنان می نمودند که مگر مشغول خواهند شد چون وقت آن میرسید فرار می نمودند
همیشه در ایشان معنی عصمتی مشاهده می افتاد حضرت ایشان میفرمودند که در صغر سن بر در مزار
شیخ ابوبکر قفال شاشی حضرت عیسی علیه السلام را بخواب دیدم که ایستاده اند من خود را در قدم مبارک
ایشان انداختم ایشان سر مرا از خاک برداشتند و فرمودند غم مخور که ما ترا تربیت خواهیم کرد تعبیر این
خواب نوعی بخاطر من آمد این خواب را پیش بعضی از یاران خود گفتم ایشان تعبیر بطب کردند یعنی ترا
از علم طب نصیبی خواهد شد و باین راضی نبودم در جواب ایشان گفتم که تعبیر شما مرضی من نیست من بوجه
دیگر تعبیر کرده ام و آن آنست که حضرت عیسی علیه السلام مظهر احیا اند تا از اولیا هر که بصفت احیا
ظاهر می شود میگویند او درین زمان عیسی المشهد ست و چون ایشان تربیت این فقیر بر خود گرفتند
درین فقیر صفت احیاء قلوب البته حاصل خواهد شد میفرمودند که بعد از اندک مدتی بموجب این تعبیر

حق سبحانه بقبولی و حالتی مشرف گردانید که این معنی بظهور پیوست و بسی مردم از تنگنهای غفلت بفضای
حضور و شهود رسیدند میفرمودند که در مبادی حال بخواب دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با جمعی
انبوه از اصحاب و غیرهم در پای کوهی بغایت بلند ایستاده اند ناگاه بفقیر اشارت کردند که بیا مرا بردار و
باین کوه بالا بر من آن حضرت را بر گردن گرفته بالا بردم و بقلهٔ آن کوه رسانیدم آن حضرت صلی الله
علیه وسلم استحسان فرمودند و گفتند من دانستم که ترا قوت این هست و این کار از تو می آید لیکن خواستم که
دیگران نیز بدانند میفرمودند در مبادی حال حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس الله سره
شبی بخواب دیدم که آمدند و در باطن من تصرف کردند چنانچه پایهای من سست شد بعد از ان روان شدند
و من بر وجهی که توانستم خود را بحضرت خواجه رسانیدم روی باز پس کردند و فرمودند که مبارک باد و
میفرمودند که بعد ازین واقعه حضرت خواجه محمد پارسا را قدس سره بخواب دیدم و ایشان نیز خواستند
که در من تصرف کنند اما نتوانستند میفرمودند که پیری بود یساول بر درگاه الغ بیگ مرزا که مردم را
گاه از برای سیاست می انداخت و چوبها میزد روزی به تاشکند پیغام فرستاد که شیخ زادها در مزار
جمع شوند که بدیدن ایشان می آیم همه جمع شدند هفده تن بودند و من از همه خردتر بودم چون آن یساول بیامد
با هر کدام که مصافحه و معانقه کرد آن کس را کیفیتی شد که از پای در افتاد و بغلطید چون با من مصافحه کرد مرا نیز
کیفیتی شد اما سبکدستی کردم و بروی چسپیدم و نغلطیدم و برا این چستی و چابکی از من بغایت خوش آمد
و متعجب شد و با آنکه من خردترین همه بودم مرا بر همه تقدیم کرد و در سخن روی بمن آورد و درین اثنا بر خاطرم
بگذشت که با وجود تصرف و استیلا بر باطنها این چه کار است که ایشان اختیار کرده اند و برا بر آن خاطر
اشراقی شد فرمود که من مرید خواجه حسن عطار بودم و مدتی در ملازمت ایشان بسر بردم و بسبق باطن اشتغال
داشتم و هیچ گونه فتحی نمی شد آخر درد دل خود را بخواجه عرض کردم فرمودند که ترا بر درگاه سلاطین
خدمتی اختیار می باید کرد که مدد تو بروزگار مظلومان تواند رسید پس مرا باین شغل اشارت فرمودند و بامیر سعید
که از امرای میرزای الغ بیگ بود سفارش نوشتند و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مهمات مسلمین و
امداد فقرا و مساکین سعی بلیغ نمائی و اگر مسلمانی را مهمی پیش آید که از کفایت آن عاجز باشی باید که در غم
آن شوی و خود را ملول دلی و بر ملالت خواب کنی امید است که این معامله مفضی بفتحی شود بعد از ان
من بفرمودهٔ حضرت خواجه مشغول شدم در آن اثنا مرا فتحی دست داد و عقدها بگشاد حضرت ایشان میفرمودند

که دران اوائل حال چنان نیازمندی بر باطن من مستولی بود که هر کس از آزاد و بنده و سفید و سیاه
و صغیر و کبیر پیش آمدی سر بر پای او می نهادم و تضرع و ابتهال تمام همت و التفات خاطر از وی در میخواستم
می فرمودند که در اوائل پدر مرا از زراعت در گلشن بود و یکبار غله بدست ترک صحرائی پیش من فرستاده بود
که آنرا در جای کنم و من بضبط غله مشغول شدم و آن ترک جوالهای خود را گرفت و رفت وقتی واقف
شدم که رفته بود در باطن من اضطرابی عظیم پیدا شد که از وی همتی دریوزه نکردی و نیازی پیش نیاوردی
اندوهی عجب ازین تقصیر در خود دریافتم غله را همچنان گذاشتم و در عقب وی به تعجیل تمام رفتم و ویرا در نیمه راه
شهر یافتم به نیاز و تضرع تمام سر راه بروی گرفتم و از وی درخواستم که گوشه خاطری بمن دارد و نظری
در کار من باشد که ببرکت تو حق سبحانه بر من رحم نماید و گره بستهٔ من بگشاید آن ترک صحرائی متعجب و متحیر شده
گفت غالباً شما بقول مشائخ ترک عمل می نمائید که گفته اند هر کیم کو رسانگ خضر بیل هر تون کو رسانگ
قدر بیل و گرنه من ترکی ام صحرائی بغایت بیحاصل که روی خود را بضرورت می شویم ازین معنی که شما طالب
آید مرا چه خبر از کثرت نیاز من دران ترک اثری و کیفیتی پیدا شد و دست بدعا برداشت و مرا دعا چند کرد
من بسی گشادها از دعا وی در باطن خود مشاهده کردم میفرمودند که در خوردی والده من بسیار قوی بود
تنها از خانه بیرون نمی توانستم آمد شبی امری عارض دل من شد و زور آورد و قوت کرد کار بجای رسید
که صبر و قرار نماند و اختیار از دست رفت بی اختیار و بی طاقت از خانه تنها بیرون آمدم ذوق آن
شد که بمزار شیخ ابو بکر قفال شاشی روم بمزار در آمدم و ساعتی بالای قبر شیخ نشستم هیچ خوف نشد از انجا
دغدغه طواف مزار شیخ خاوند طهور شد آنجا نیز رفتم و هیچ نترسیدم و از انجا بمزار خواجه ابراهیم کیمیاگر رفتم
و از انجا بمزار شیخ زین الدین دعاء عارفان رفتم و هیچ خوفی و ترسی در خود نیافتم دیگر بمدد روحانیت
عزیزان دران خوردی در هیچ مزاری و موضعی مهیب نترسیدم میفرمودند که در مبادی حال که محل غلبات
احوال بود شبها گرد مزارات تاشکند می گشتم و آن مزارات بسی از یکدیگر دور است گاه بودی که در یک شب
ها همه را بگشتم و دران زمان پس بلوغ شرعی رسیده بودم متعلقان را توهم شده که مبادا بعمل نامرضی مشغول شوم
شخصی را که با این فقیر همشیر بود و اخوت رضاعی در میان ما ثابت بود از عقب من فرستاده بوده اند
تا احوال مرا تفحص و تجسس نماید شبی در مزار شیخ خاوند طهور در مقابلهٔ قبر ایشان نشسته بودم این شخص آمده
بپشت من رسیده دست در من زد و بطرزید گفتم ترا چه می شود گفت چیزهای عجب در نظر می آید ترزید یکسمت

که هلاک شوم او را انجا نه رسانیدم پیش مردم ما رفته وگفته از وی اندیشه مکنید و دل جمع دارید که وی را کار
دیگر پیش آمده است در چنین شب تار که وه مرد مردانه بآن مزار نتواند درآمدن و وی تنها رفته است
و در مقابله قبر شیخ خاوند طهور نشسته بعد از ان مردم ما دانستند که ما را ابتدائی واقع است میفرمودند
که در بدایت حال سحری در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی که جای بغایت مهیب و هولناک است چنانچه در
روز کسی آنجا تنها می ترسید نشسته بودم و در تاشکند یکی جمری بود که با ما در مقام عناد و انکار تمام بود و دائم
فرصتی می جست و مترصد بود که با ما آزاری و ایذائی رساند وی درین سحر در کمین ما بوده است چون
ما آنجا نشستیم و سر در پیش افگنده زمانی باشیدیم ناگاه از کمین گاه دوان دوان و نعره زنان و عربده
کنان برای ترسانیدن و هراس دادن ما بر سر ما دوید ما را خود مجال آن نبود که از نعره و صدمهٔ وی ترسیم
یا باهولی و هیبتی از ان حرکات بدل ما راه یابد همچنان سر در پیش افگنده برقرار و حال خود بودیم و قطعا پروائی
وی نکردیم وی چون آن حال مشاهده نمود بغایت انفعال زده شده و از افعال خود خجل گشته پیش ما
گریان گریان بروی در افتاد و زمین بوسیدن گرفت و یکی از یاران و محبان شد و میفرمودند که شبی دیگر
در مزار شیخ زین الدین کوی عارفان نشسته بودم و آن مزاریست که از شهر بریک کناراست و در ان
حوالی و نواحی مردم کمتر می باشند و در تاشکند یکی دیوانه بود بلند بالا و قوی هیکل که روز روشن در میان
بازار هر دم از وی می هراسیدند و دران ایام کسی را کشته بود ناگاه درین دل شب درین گورستان
پیدا شد و حشر بر سر من آورده و غوغا برداشت که ازینجا برخیز و بیرون رو من اصلا بوی التفات نکردم
و از نسبت خود نگشتم و از توجهی که داشتم باز نماندم و وی همچنان ابرام و مبالغه می نمود ناگاه دوید و
شاخهای درختان که در سر مزار بود شکستن گرفت و دسته بزرگ برهم بسته آورد و بمسجد سر مزار درآمد
و آنجا چراغی می سوخت بیرون آورد و روغنش آنکه آتش دران چوبها زند و بر سر من افگند درین کار بود
که بادی بوزید و آن چراغ ببرد و آتش غضب وی برافروخت و غوغا و آشوب در گرفت و جنون وی
طغیان کرد چون رعدی غرید و گرد من می دوید و با خود چیزها میگفت و من مطلقا بوی التفات نمیکردم و
هیچ تردد و تزلزل بخاطر خود راه نمی دادم تا روز معامله وی با من این بود چون صباح شد به بازار تاشکند
در آمد و باز شخصی را بکشت مردم هجوم کردند و وی را بقتل رسانیدند میفرمودند آنکه مردم میگویند که
در مزارات ما را چیزها پیش می آید هرگز نسبت بمن واقع نشد غیر آنکه شبی پیش ایوان مزار حضرت

شیخ خاوند طهور نشسته بودم ناگاه از بالای ایوان چیزی سیاه بر زمین افتاد و می غلطید اندک تشویشی
در خاطر من پیدا شد برخاستم و رفتم یکبار دیگر پیشتر نشسته بودم از میان سروهای که در پیش ایوانست
آواز سرفه آمد برخاستم و پیشتر نشستم دیگر چیزی واقع نشد این همه که بر گرد مزارات می گشتم میفرمودند
که منتسبان خواجه عبدالخالق روح الله روحه که در بازارها میروند همه آوازها بگوش ایشان ذکر می آید
غیر ذکر هیچ نمی شنوند در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از باد و هر آواز که بگوش می آمد ذکر شنوده
می شد یکی از مردم تاشکند که او را محمد جهانگیر می گفتند دل و جای داشت سوری ساخته بود و فرستاده
و از سمرقند خواننده و سازنده عودی و چنگی بآن ولایت آورده در شبی غوغای عظیم داشت بضرورت
موافقت کسی نزدیک آن منزل رفته بودم همه آوازهای مردم و نغمهای عود و چنگ ایشان مرا آواز
ذکر می نمود و غیر ذکر هیچ نمی شنودم و در ان وقت در سن هژده سالگی بودم

ذکر فقیر و تجرد حضرت ایشان در مبادی حال میفرمودند که در زمان میرزا شاهرخ در هری
بودم مرا بر فلسی قدرت نبود دستاری داشتم که پاپیچها از وی آویخته بود هر بار که یک پاپیچه را بند میکردم
یکی دیگر فرو می آویخت روزی در بازار ملک می گذشتم گدائی از من سوال کرد و من هیچ نداشتم
که بوی دهم دستار از سر خود برگرفتم و پیش آش پزی انداختم و گفتم این دستار پاک است بعد از دیگ
شستن بعنوان در دیگ مالیدن آنرا نگاهدار و این گدا را چیزی ده آش پز گدا را خشنود
ساخت و دستار مرا با ادب تمام پیش آورد من قبول نکردم و بگذشتم میفرمودند که بسیار مردم را خدمتها
می کردیم ما را نه اسپی بود و نه مرکبی در یک سال قبائی می پوشیدیم که پنبهای وی بیرون می آمد و در
مدت سه سال یک پوستین می پوشیدیم و در هر سه سال یک موزه تابستان میفرمودند که در اوائل
مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاهرخیه بودیم خانه داشتیم که در آن بر کوچه بود و زمین خانه
از کوچه بسیار پست بود و در وقت باران آب و لای در می آمد سحرها بمسجد میرفتم و آنجا نماز میگذاردم در آن
زمستان جامهای من بسیار تنگ بود و نصف اسفل بدن من هیچ گرم نمی شد میفرمودند که اسباب جمعیت
را مهیا کرده ایم کسی می باید که کار کند اگر اسباب جمعیت را سبب تفرقه و بطالت سازند غبنی بس عظیم
خواهد بود و هرگز ما را در غربتها که بطلب این کار رفته بودیم دو ابریق آب گرم برای طهارت
بی تشویش بدست نیامد از صحبت شیخ بهاء الدین عمر بجهت وضو و طهارت ساختن گاهی بشهر میرفتم

بخاطر میگذشت که چه شدی اگر شیخ آن مقدار کردندی که آب گرمی در تخته‌ها برای طهارت فقرا این جا میسر شدی و میسر نبود ما خود حجرهٔ و شمع و آب طهارت و جای طهارت و حمام و ما یحتاج خوردن و پوشیدن همه برای اصحاب مهیا کرده‌ایم پیش از هجوم مشاغل فرصت بغایت غنیمت است میفرمودند که پنج سال در هری بوده‌ایم گاه بود که هر هفته دو بار سه بار بخانهٔ شیخ بهاء الدین عمر میرفتیم درین مدت آنجا دو بار چیزی خورده‌ایم و سبب آن بود که برادر میر فیروزشاه میر محمود شاه بخانهٔ شیخ آمده بود ظاهرا گوسفندی آنش مصلحت بودند ما و مولانا سعد الدین در بیرون نشسته بودیم پیش ما طعام آوردند و یکبار دیگر خدمت شیخ بسبب افطار کردن و دندانهای ایشان سالم بود و سیب بسیار تناول فرمودند دران ایام دندان های من درد میکرد اندکی سیب برسم موافقت خوردم میفرمودند که ما و مولانا سعد الدین روزی بخدمت شیخ رفته بودیم دران روز هوا بغایت صاف بود خدمت شیخ میخواستند که بسطے کنند ما را گفتند که پیش مولانا جلال الدین روید که برای شما طعامی سازد و این مولانا جلال الدین برادر طریقت ایشان بود و شیخ متولی مزار خواجه سرمه بود و حال آنکه من هیچ وقت طعام متولی نخورده ام بنا بر فرمودهٔ شیخ رفتیم مولانا جلال الدین دران جوی بزرگ که در پیش مزار واقع است ماهی گرفته بود بیست مثقال بوده باشد آنرا کباب ساخت و پیش ما آورد و بعد ازان مدتے مدید بمراقبه مشغول شد بمولانا سعد الدین اشارت کردم که بیرون آییم برخاستیم و بیرون آمدیم میفرمودند که استاد فرج تبریزی مردی بود که در زمان میرزا شاهرخ صاحب عیار و مهتر صرافان و زرگران بود و بخانوادهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم ارادت بسیار داشت و از حضرت خواجه پارسا قدس سره بتعلیمی و التفاتی خاص مشرف شده بود من در هری طعام کسی نمیخوردم وی این معنی را دانسته بود در غرهٔ ماه رمضان سوگندی خورده بود و حیله ساخته که اگر شبے درخانهٔ وی افطار نمیکردم زن بر وی طلاق می شد بحسب ضرورت شبهای رمضان آنجا می بایست رسید از وی بسی خدمتها و شفقتها دیدیم و ما را دران زمان استعداد آنکه ویرا بخدمتے مکافات کنیم نبود بعد ازان که مکنتی شد وی وفات یافته بود اما پسر ویرا مقدار دو هزار دینار کپکی رعایت کردیم و غیر ازان خدمات دیگر بجائے نیز آوردیم حضرت ایشان از ابتداء عمر تا انتها هرگز هدیه و تحفهٔ کسے قبول نکردند مولانا احمد کاریزے علیه الرحمه مردے عزیز بود و از حضرت مولانا سعد الدین قدس سره به تعلیمی مشرف شده بود

ومشغولی تمام داشت بعد از وفات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره برای حضرت ایشان از پشم بره
سفید بدست خود جامه دار باریک رشته بود وچکمه ساخته ودر همه کار آن غایت احتیاط مرعی داشته بود
واز کاریز برسم تحفه بسمرقند فرستاده والتماس کرده که حضرت ایشان آنرا بپوشند چون بنظر مبارک
ایشان رسانیدند فرمودند که این جامه را میتوان پوشید واز ان بوی صدق می آید لیکن ما همه
عمر خود چیزی از هیچکس قبول نکرده ام خدمت مولوی از ما عذر خواهی کنید پس آن
چکمن را با چند بند کاغذ برسم هدیه برای مولانا احمد بکاریز باز فرستادند روزی حضرت
ایشان در صحرای که چند فرسنگ از شهر دور بود میگذشتند وجمعی کثیر از اصحاب وخدام سواره
وپیاده در پای محفهٔ ایشان میرفتند وهوا بغایت گرم بود ناگاه از دور سیاه خانه چند نمود
واز انجا سه تن متوجه این جانب شدند وبا ایشان چیزی بود وبه تعجیل بسر راه حضرت ایشان
می آمدند تا در جاده سر راه گرفتند مهتر آن سیاه خانها بود ویک بزغاله فربه بر گردن کسی نهاده
ویک کاسه چوبین بغایت بزرگ پر جغرات بدست دیگری داده در میان راه پیش محفهٔ ایشان بزانو
بر زمین نهاد وخادمان اسپ ومحفه را نگاه داشتند پس وی از روی نیازمندی گفت خواجم این
بزغاله ایست حلال که نذر ملازمان شما کرده ام واین کاسه جغرات پاک ست که آورده ام تا خادمان شما
خورند حضرت ایشان فرمودند که من نذر وهدیه کسی نمیگیرم بزغالهٔ تو در اثر سه خود ببر اما جغرات تو میگیرم و
بها میدهم گفت جغرات را درین صحرا بهائی باشد وقدری ندارد فرمودند که من چیزی کسی مفت
نمیگیرم پس خادمی را گفتند تا یک شاهرخی بوی داد آنگاه جغرات را پیش طلبیدند وچشیدند پس همه
یاران وپیاده وسواره از ان خوردند وروان شدند

ذکر غنا وتمول حضرت ایشان در نهایت کمال حضرت ایشان میفرمودند که در بدایت حال
که در هری بودم بملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بسیار میرسیدم وایشان کاسه آش
نیم خورد خود میدادند ومیفرمودند ای شیخ زادهٔ ترکستان همچنان که این ناخوشان ما قباب ما شده اند
زود باشد که دنیای تو قباب تو شود ودر آن وقت که حضرت سید این سخن میفرمودند مرا هیچ دنیای نبود
ودر کمال ترک وتجرید بودم حضرت ایشان در سن بیست ودو سالگی بوده اند که خال ایشان
خواجه ابراهیم علیه الرحمه ایشان را از تاشکند که وطن مالوف ایشانست بنیت تحصیل علم به سمرقند

آورده اند و ایشان را غلبهٔ شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهری مانع شده بنابران میل صحبت و ملاقات عزیزان این سلسلهٔ شریفه قدس الله تعالی ارواحهم کرده اند و روی بطلب این کار آورده چنانچه در فصل سوم ازین مقصد ایراد خواهد یافت و مدت دو سال در ما وراء النهر پیرامن اکابر این خانواده می گشته اند و در بیست و چهار سالگی متوجه شهر هرات شده اند و پنج سال در هرات با مشایخ وقت صحبت داشته اند و در بیست و نه سالگی بوطن مالوف بازگشته اند و آنجا بنیاد زراعت کرده و باکسی شریک شده اند و باتفاق وے یک زوج از عوامل روان کرده و بعد ازان حضرت حق سبحانه در زراعت ایشان برکت بسیار ظاهر گردانید و پوشیده نماند که مال و منال و ضیاع و عقار و گله و رمه و مواشی و اسباب و املاک حضرت ایشان از حدود اندازه افزون بود و از حیطهٔ حساب و دائرهٔ شمار بیرون و در کرت دوم که راقم این بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد از بعضی سرکارداران ایشان می شنید که مزرعهای آن حضرت از هزار و سی صد درگذشته است و دران اوقات مشاهده افتاد که چندین مزرعهٔ دیگر خریده شد و حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی در کتاب یوسف و زلیخا باین معنی در اثناء منقبت حضرت ایشان اشارت کرده اند آنجا که فرموده اند بیت هزارش مزرعه در زیر کشت است * که زاد رفتن راه بهشت است * در آن فرصت که راقم این حروف متوجه آستان بوسی بود بقرشی رسید و شبی در منزل یکی از سرکارداران حضرت ایشان بود و وی میگفت که من صاحب نسق جویبار قرشی ام که مزرعه است از جملهٔ هزار و سی صد مزرعه حضرت ایشان فقیر پرسید که برین جویبار چند زوج از عوامل زراعت می شود گفت هر سال بجهت جوی پرداختن بعدد هر زوجے یک مرد بیرون میرود و سه هزار مرد جمع میشود روزے حضرت ایشان بتقریبے فرمودند که من هر سال از مزرعهای خاصه سمرقند هشتاد هزار من غله بتنگ سمرقند عشر محصول خود بدیوان سلطان احمد میرزا جواب میگوئیم و فرمودند که حق تعالی در اموال من برکتی نهاده است که هر خرمنی را که خرازان صاحب وقوف هزار من غله خرز میکنند در وقت کشیدن هزار و چهار صد و هزار و پانصد من آید یکی از ملازمان که بعضی انبار غلات حضرت ایشان تعلق بوی میداشت میفرمود که خرج غله گاهی از دخل زیاده می شد و در آخر سال می نگریستیم هنوز در انبارخانه غله بسیار باقی می بود و مشاهدهٔ این حال سبب مزید یقین میگشت بحضرت ایشان یکبار این معنی را از حضرت ایشان استفسار کردم فرمودند که مال ما برای فقراء است این چنین مال را خاصیت اینست

رشحه روزی حضرت ایشان در معنی آیت کریمه انا اعطیناک الکوثر می فرمودند که محققان در تفسیر این آیه چنین

چنین گفته اند که وادیم نزاکو تر یعنی شهود احدیت در کثرت پس کسیکه این مشهد مقام اوست هر آئینه هر ذره
از ذرات کائنات اورا آئینه ایست که دران جمال وجه باقی مشاهده میکند اینچنین کسی را که سببی باسوی
سبب مزید شهود و تجلی وجود باشد اسباب دنیوی هیچگونه حجاب جمال مقصود نگردد و محجوب او را هیچگونه صورت
بندد و حضرت مخدومی قدس سره در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت ایشان اشارت باین معنی کرده اند
آنجا که فرموده اند بیت زد بجهان نوبت شاهنشهی ٭ کوکبهٔ فقر عبید اللهی ٭ آنکه ز حریت فقر آگه است
خواجهٔ احرار عبید الله است ٭ روی زمین گشته نه سر و نه بن است ٭ در نظرش چون روی یک ناخن
است ٭ یک روی ناخن چو بدست آیدش ٭ کی بره فقر شکست آیدش ٭ لجهٔ بحر احدیت ولش ٭
صورت کثرت صدف ساحلش ٭ هست دران لجهٔ تا قعر باب ٭ قبهٔ نه توی فلک یک حباب ٭٭

ذکر خدمت و شفقت حضرت ایشان نسبت بکافه انام از خواص و عوام ٭

حضرت ایشان از ابتدای حال تا انتهای مراتب کمال بر خدمت و شفقت آشنا و بیگانه و اعانت و رعایت
دوست و دشمن حریص و مولع بوده اند در مجالس و محافل بر همه کس در خدمت سبقت مینموده اند
میفرمودند وقتیکه در سمرقند در مدرسه مولانا قطب الدین صدر می بودم دو سه بیمار را که مرض خصبه داشتند
تعهد و بیمارداری میکردم بسبب شدت مرض بی شعور بودند جامه و بستر ایشان شستنی می شد من آنها را
می شستم و دفع و رفع اذی از ایشان میکردم و این واقعه روز روز می شد و مرا بواسطه بیمارداری
و لوازم آن خصبه شد در شبی که تب محرق داشتم سه چار سبوی آب آوردم و جامها و بسترهای بیماران شستم
میفرمودند که وقتی در هری بودم سحرها بحمام بیرون میرفتم و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده
و شانزده کس را خدمت کردمی و درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد و سفید و سیاه و آزاد و بنده گاه
چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم میگریختم تا کسی را
دغدغه اجرت نشود و اگر شود مرا نیابد در آخر حیات میفرمودند از بس که در حمام اینچنین خدمتها میکردم از
حرارت حمام کوفتی بطبیعت رسیده است ازین جهت حالا بحمام رغبت نمی شود بحمام کم تشریف می بردند و
این جهت میگفتند میفرمودند که در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم همت و خاطر مصروف
آن می باشد که بمقتضای وقت چیست ذکر و مراقبه وقتی است که دران وقت خدمتی نباشد که از آن
ذات بمسلمانی رسد خدمتیکه سبب قبول دلی است بر ذکر و مراقبه مقدم هست بعضی گمان برده اند که مشغولی

بنوافل عبادت از خدمت اولی است ثمره خدمت و محبت و تمکین در دلهاست جبلت القلوب علی حب من احسن الیها سبب اینست هرگز ثمرات نوافل باثر و ثمرهٔ نتیجه که محبت مومنین است برابر نخواهد بود میفرمودند آنکه حضرت خواجه بهاء الدین و متابعان ایشان قدس الله تعالی ارواحهم باسانی خدمت کسی قبول نمیکنند از جهت آنست که خدمت و تواضع از جملهٔ احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون ایشان بتمامی همت مشغول اند نمی خلق و نمی خواهند که ایشان را هیچگونه علاقه باشد بضرورت سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول میکنند که در وی استعداد آن می یابند که روز بروز از طریقه و طور ایشان بهره مند شود و علاقهٔ وی از عام بسبب قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عالی از جمعیت باطن او معمور و منور شود میفرمودند که من این طریقه را از کتب صوفیه نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را خاصیت اینست میفرمودند هر کسی را از دری در آورده اند مرا از در خدمت در آورده اند از جهت است که خدمت مرضی و مختار و محبوب من است هر که امید واری دارم وی را خدمت می فرمایم و این بیت خواندند که بیت همت ترا بکنگرهٔ کبریا کشد: آن سقفگاه را به ازین نردبان مخواه: پس فرمودند من هم چنین میخواهم که خدمت ترا بکنگرهٔ کبریا کشد

ذکر مراعات ادب و خدمت حضرت ایشان نسبت بعامهٔ خلق حضرت

ایشان همیشه در خلا و ملا بکمال ادب ظاهر و باطن متصف بودند و در صحبت و خلوت آداب ظاهری و باطنی را رعایت می نمودند راقم این حروف دران اوقات میمنت سمات که ملازم آستانهٔ ولایت آشیانه بود و شب و روز بر ملازمت و خدمت مداومت می نمود مدت چهار ماه در کرت اولی و مدت هشت ماه در کرت ثانیه هرگز ندید که حضرت ایشان خمیازه کشیده باشند و یا سرفه و غیر آن بلغمی و آبی از دهان مبارک بیرون آورده باشند و یا بینی افشانده و هرگز ندید که در ملا و خلا وقتی از اوقات شب و روز مربع نشسته باشند خدمت مولانا ابوسعید اوبهی علیه الرحمه که از جمله ملازمان آن آستان بود و مدت سی و پنج سال سر بر آن آستان سوده چنین میفرمود که دران مدت که بملازمت و خدمت حضرت ایشان قیام می نمودم در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدم که ایشان پوست و دانهٔ انگور و پوست سیب و امرود و آبی و امثال آن از دهان مبارک بیرون آورده باشند و هرگز ندیدم که بینی افشانده باشند



ودیا بلغمی از دهان بیرون افگنده یا آنکه گاهی زکام و نزله میداشتند و هرگز چیزی که موجب کراهت و نفرت طباع باشد از ان حضرت مشاهده نیفتاد و از هیچ عضو ایشان حرکتی نامقبول صادر نشد همیشه در خلا و ملا بکمال ادب و حسن معامله متحقق و متخلق بودند جناب نقابت مآب سید عبد القادر مشهدی مد ظله العالی در زمان سلطان ابو سعید میرزا بسمرقند رفته بوده اند بصحبت حضرت ایشان رسیده میفرمودند که شبی میرمزید ارغون در محله کفشیر بملازمت ایشان آمده داعیه کرده که آن شب در صحبت ایشان احیا کند و فقیر دران مجلس حاضر بود چون نماز خفتن گذاردند ایشان فرمودند که میر مزید مهمان ماست و میخواهد که با ما اوی امشب احیا کنیم و مراعات جانب مهمان لازم ست ما با بعض یاران خواهیم نشست شما خواهید رفت و خواب کنید و اگر خاطر شما کشند سحر آئید من گفتم اگر اجازت فرمائید فقیر نیز باشم فرمودند اگر در خود قوت نشستن می یابید مانعی نیست فقیر با سه کس دیگر از اصحاب ایشان دران مجلس نشستیم و من از اول شب تا دم صبح مترقب احوال ایشان بودم بهمان وضع دوزانو که در اول شب نشسته بودند اصلا وقطعا ازین زانو بران زانو نگشتند و مطلقا از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتیکه بنماز تهجد برخاستند و چون از نماز فارغ شدند باز بهمان نوع نشستند بریک قرار از روی تمکین و وقار تا وقت طلوع فجر بی آنکه اثر نعاس و پینکی از ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود قوت جوانی در هر یک دو ساعت ازین پا بران پا می نشستم و ازین زانو بران زانو می گشتم و بتکلف خواب را از خود دور میکردم و میرمزید نیز ببرکت التفات ایشان کم حرکت میکرد با وجود آنکه مردی مرطوبی بود و مقدمات خواب نیز از وی ظاهر نمی شد ایشان همچنین مراقب می بودند تا صبح دمید بعد از ان بسنت نماز بامداد برخاستند و نماز صبح را بوضوی نماز خفتن گذاردند و مشاهده این حالت موجب تحیر و تعجب فقیر شد و سبب مزید حسن اعتقاد و اخلاص فقیر گشت نسبت بحضرت ایشان

ذکر ایثار و شفقت و مرحمت حضرت ایشان نسبت باصحاب و سائر درویشان

کرم و لطف حضرت ایشان را حد و نهایت نبود همیشه محبت و شفقت خود اختیار میکردند و فراغت و راحت خدام و اصحاب را بر نفس خود ایثار می نمودند خدمت میر عبد الاول علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که کرتی در اوائل بهار جمعی از ملازمان و خادمان در ملازمت حضرت ایشان بولایت کش میرفتند روز بیگاه شد و شب بضرورت در میان کوه توقف نمودند خدام خیمه نصب کردند بعد از

نماز شام باران گرفت حضرت حضرت ایشان فرمودند که مرا در طهارت این خیمه تردد است من اینجا می باشم اصحاب آنجا باشند و درین باب الطاف نموده مبالغه فرمودند و همان یک خیمه پیش همراه بود و بموجب امر ایشان فقرا و اصحاب دران خیمه باشیدند و آن شب تا روز باران می ریخت و سیلها روان شد چون صباح شد و نماز بامداد گذاردند به بعضی عنایت کرده چنین فرمودند که ما شرم داشتیم که در خیمه باشیم و اصحاب در باران باشند و آنچه در باب خیمه فرمودند ستری بوده است تا یاران بی تردد باشند بعضی از اصحاب نقل کردند که کرتی در فصل تابستان که هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان بجانب مزرعه که بز آورد گویند توجه فرمودند و جمعی از فقرا و اصحاب در ملازمت بودند مزارعان آن موضع یک الاچوق داشتند آنرا برای حضرت ایشان یکجا برپای کردند اصحاب را ایجاب می شد که با ایشان یکجا نشینند و غیر ازان سایه نبود چون هوا آغاز گرم شدن کرد حضرت ایشان اسپ می طلبیدند و می فرمودند میخواهم بعضی اشند کارها را ببینم و سوار می شدند و بصحرا میرفتند و در آفتاب می گشتند چون هوا بغایت گرم می شد و در سایه جرها و آب کندها که تمام بدن ایشان را سایه نبود همین سر مبارک ایشان در سایه می بود استراحت می نمودند تا هوا باعتدال می آمد بعد ازان بالاچوق در می آمدند چند روز که آنجا بودند معامله این بود که بالاخره اصحاب معلوم کردند که حضرت ایشان از جهت فراغت و راحت اصحاب آن سواری و در آفتاب گشتن را اختیار کرده اند

فصل سوم در بیان ابتداء سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان

میفرمودند که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمه بسیار خاطر مشغول داشتند که من تحصیل کنم مرا از تاشکند بجهت این مصلحت بسمرقند آوردند و اهتمام بسیار کردند لیکن هر بار که برای خواندن روز آوردند مرضی عارض شد که مانع تحصیل گشتی آخر الامر نسبت قوی شد بخال خود گفتم که مرا حالتی است که تحصیل نمیتوانم کرد و شما نمیگذارید که زیاده مبالغه نمایید وهم است بعد ازین هلاک شوم خال من ازین سخن بغایت متاثر شدند و فرمودند که من حال ترا تا غایت نمیدانستم بعد ازین ترا گذاشتم بهر طریق که خاطرت میخواهد مشغول باش نوبتی دیگر قصد تحصیل کرده بودم درد چشم عارض شد و چهل و پنج روز بر داشت آخر ترک نمودم میفرمودند که مجموع تحصیل ما از مصباح نحو یک دو ورق بیش نیست خدمت خواجه فضل الله ابو اللیثی که از اکابر علماء سمرقند بوده اند میفرموده اند که ما کمال باطن حضرت ایشان را نمیدانیم اما اینقدر رسیده ایم



که ایشان بحسب ظاهر از علوم رسوم چیزی بغایت کم خوانده اند و کم روزی باشد که در تفسیر قاضی شبهه پیش ما
نیارند که همه از آن عاجز نیائیم خدمت مولانا علی طوسی که بمولانا علی عران مشهورند و از عظماء علماء زمان
بودند بحضرت ایشان عقیده بسیار داشته اند بمجلس آن حضرت بسیار می آمده اند اما بغایت کم سخن میکرده اند
روزی حضرت ایشان فرموده اند که پیش شما سخن گفتن ما بغایت بی شرمی است باید که شما گویید و ما شنویم
خدمت مولانا فرموده اند جائی که از مبداء فیاض سخن بی واسطه رسد سخن گفتن ما اینجا بی شرمی است حضرت
ایشان میفرمودند که من از برای خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه بسمرقند آمده بودم پدر من
کسی پیش ایشان فرستاده بود که من دختر برادر خود را برای وی نگاه داشته ام اگر حالا می آید و این نسبت
قبول میکند برادر از من میرنجد و در این باب الحاح بسیار کرده بوده خدمت مولانا نظام الدین نصیحت
بسیار کردند و در آخر فرمودند ما نمیدانیم اگر درماندگی و اضطراب بمرتبه باشد که نتواند هیچ جا خود را قرار
دادن و بهیچ کار و بهیچ چیز آرام نداشته باشد آن زمان معذور است بتقریب ترک تحصیل موالی این
حکایت را بکرات میفرمودند حضرت ایشان در مبادی حال که از تاشکند سفر کرده اند در سمرقند و بخارا و غیر
آن بسیاری از کبار اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان و کثیری را از اجله طبقه خواجگان
قدس الله ارواحهم دیده بوده اند و صحبتها داشته چنانچه پیش ازین بتقریبی در ذکر سلسله خواجگان قدس الله
ارواحهم ایراد یافته است و هم در سمرقند پیش از آنکه بخراسان آیند بصحبت و ملازمت حضرت سید قاسم
تبریزی قدس سره مشرف شده و چون بخراسان تشریف آورده اند بار دیگر بخدمت سید قدس سره و بعضی
دیگر از کبار مشایخ هرات ملاقات میفرموده اند و بصحبت ایشان مداومت می نموده اند چنانچه بعد ازین
مذکور خواهد شد حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی تقریباً از تاشکند بسمرقند آمده بوده اند و چندگاه آنجا
اقامت نموده و دران اوقات باتفاق حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره ملازمت مولانا نظام الدین
علیه الرحمه میکرده اند و بصحبت ایشان بسیار میرسیده عزیزی از کبار اصحاب حضرت ایشان میفرموده اند
که از بزرگی شنیدم که گفت روزی در سمرقند بصحبت مولانا نظام الدین رسیدم و پیش ایشان نشستم
ناگاه دیدم که جوانی در آمد بغایت نورانی و باهیبت و مهابت عظیم و زمانی نشست بعد از آن
که بیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدم که این جوان چه کس بود فرمودند وی خواجه عبید الله
است زود باشد که سلاطین عالم مبتلای وی شوند و مولانا درویش محمد سرپلی از خدمت مولانا عبید الله

سمرپلی که از جملهٔ قدمای اصحاب حضرت ایشانست و در سرپل ساکن می بوده که موضع مشهوریست در
سمرقند چنین نقل کرده که وی فرمود که من خرد سال بودم و پدرم از مخلصان و معتقدان خدمت مولانا
نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا در منزل ما می بودند و پدرم بملازمت و خدمت ایشان
قیام می نمود و اغلب احوال ایشان مراقب بودند اتفاقاً روزی مراقب بوده اند و سر در پیش افگنده
و پدرم نزدیک ایشان بکاری و خدمتی مشغول بوده ناگاه مولانا سر برآورده اند و فریادی بلند کرده و
پدرم دست ازان کار باز داشته سبب آن فریاد از ایشان پرسیده فرموده اند که از جانب شرقی
شخصی پیدا شد خواجه عبید الله نام و تمام روی زمین را گرفت عجب شیخ بزرگی و ما نام حضرت ایشان را
از خدمت مولانا نظام الدین شنیدیم و یاد گرفتیم و منتظر مقدم شریف ایشان می بودیم و با سایه ایشان
عشقبازی ها میکردیم تا زمان دولت سلطان ابوسعید میرزا شد و حضرت ایشان را از تاشکند بجانب
سمرقند آوردند و اوّل کسی که بشرف صحبت و ملازمت ایشان شتافت از سمرقند ما بودیم و بسعادت
خدمت مستسعد گشتیم حضرت ایشان در مبادی حال بعد از چندگاه که در سمرقند بوده اند از انجا میل بخارا
فرموده اند و در راه بده شیخ سراج الدین پرمسی رسیده اند و یک هفته آنجا بشیخ صحبت داشته اند و از انجا
به بخارا رفته اند و مولانا حسام الدین بن مولانا حمید الدین شاشی را دیده اند و بخواجهٔ علاء الدین غجدوانی
صحبتها داشته اند چنانچه در مقالهٔ کتاب در ذکر خواجگان قدس الله ارواحهم مذکور شده بعد ازان
عزیمت خراسان کرده اند و از راه مرو بهرات آمده و مدت چار سال پیوسته آنجا بوده اند و دران
مدت به صحبت سید قاسم تبریزی و شیخ بهاء الدین عمر قدس سرهما بسیار میرفته اند و صحبت حضرت مولانا
شیخ زین الدین خوافی قدس سره آنجا نارسیده اند و بعد از چهار سال از هرات بنیت صحبت حضرت
مولانا یعقوب چرخی قدس سره از راه بلخ و شبرغان متوجه ولایت حصار شده اند و در بلخ بصحبت مولانا حسام الدین
پارسا رسیده اند چنانچه در ذکر مولانا گذشته و از انجا بچغانیان رفته اند بنیت زیارت قبر حضرت خواجه
علاء الدین عطار قدس الله سره بعد ازان بهلفتو آمده اند و خدمت مولانا یعقوب را آنجا دریافته اند و دست بیعت
بدیشان داده از ایشان طریقه گرفته چنانچه بعد ازان مذکور خواهد شد و دران سفر مدت سه ماه مانده بوده اند باز بهرات
مراجعت کرده یک سال دیگر کما بیش آنجا بوده اند و بر صحبت اکابر وقت مداومت فرموده و بعد از انکه پنج سال در
هرات اقامت کرده اند عزیمت مراجعت بوطن مألوف کرده اند و در تاشکند مقیم شده بامر زراعت قیام نموده اند



و بشغل و همت اقدام فرموده میفرمودند که تا سن بیست و نه سالگی در شهرهای مردم بودیم بعد ت
پنج سال پیش از و باز هری بتاشکند آمدیم و واقعه وبا در شهور سنه اربعین و ثمانمایة بوده است و بعد از ا
بتاشکند رفته اند خدمت مولانا نظام الدین رحمه الله آنجا بوده اند هاز با ایشان صحبتها داشته اند و میان
ایشان امور عجیبه واقع شده چنانچه شمه از آن در ذکر مولانا نظام الدین گذشته است .:.

ذکر صحبت حضرت ایشان در سمرقند و خراسان بحضرت سید قاسم تبریزی قدس الله
تعالی سره میفرمودند که من بهمه عمر خود کسی کلان تر از حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره ندیدم
بصحبت هر کس از مشائخ زمان که در آمدم نسبتی ظاهر میگشت و کیفیتی حاصل میشد که آخر گذاشتنی
بود اما در صحبت سید قاسم نسبتی ظاهر می شد که آخر الامر آنرا می بایست گرفت میفرمودند هر گاه
پیش سید قاسم در می آمدم چنان مشاهده میشد که جمله کائنات بر گرد ایشان میگردد و در ایشان فرو
میرود و گم میشود میفرمود که سید قاسم در مبادی حال در حوالی بادرد با حضرت خواجه بزرگ خواجه
بهاء الدین قدس سره ملاقات کرده بوده اند و صحبت داشته و بعد از آن خود را بر طریقه و نسبت
ایشان میداشته اند بعض اوقات در مجالس صحبت چنان معلوم می شد که حضرت سید قاسم خود را بر طریق
خواجگان قدس الله ارواحهم میدارند میفرمودند که سید را دربانی بود که کسی را بی اجازت و رخصت
پیش حضرت سید نمیگذاشت که در آید خدمت سید بآن دربان گفته بودند که هر گاه این جوان
ترکستانی آید مانع وی نشوی تا بیاید و گفت که من هر روز بدر خانه سید میرسیدم لیکن با وجود
دستوری هر دو روز و هر سه روز یکبار پیش ایشان در می آمدم کسان ایشان تعجب میکردند
که شما دستوری یافته اید چرا هر روز در نمی آئید دیگران را خود اجازت نیست و الا هرگز از پیش ایشان
بر نمی خاستند کسی را خوش نمی آمد که از پیش ایشان برخیزد لیکن ایشان مردم را زود اجازت
میدادند اما هرگز مرا نه خیزانیدند میفرمودند که یکبار در مبادی ملازمت از من پرسیدند که بابو چه
نام داری و عادت ایشان آن بود که مردم را بابو میگفتند گفتم عبید الله فرمودند که باید که تحقیق هم
خود کنی انتهی کلامه قدس سره خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در شرح این سخن چنین نوشته اند که
باید که تحقیق اسم خود کنی یعنی گمان مبر بجای آری که بندگی حق سبحانه بر وجه اکمل کنی و آنچه راقم این حروف
را در معنی این سخن بخاطر میرسد آنست که تحقیق اسم خود کنی یعنی آن اسمی که مربی تست و مبدا فیض تو او ست



وبحقیقت حقیقت تو مظهر آن اسم است در رب تو که آخر الامر باز گشت و رجوع تو باو خواهد بود و دست و متحقق
شدن بآن اسم آنست که حقیقت سالک آئینه شود که آن اسم در وی با لوازم خود بتمام تجلی کند و از مظهر وی
بروجه کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار و احکام آن تجلی مستغرق و مستهلک شود حضرت ایشان میفرمودند
که همیشه نظر سید قاسم قدس سره بر عاقبت اموری بود و شیخ بهاء الدین عمر این نظر نداشتند یکبار پیش حضرت
شیخ در آمدم اتفاقاً جمعی فقیران از ظلمه داد خواهی میکردند و پیش ایشان گفت و شنود بسیار بود شیخ بجانب
من نظر کردند و فرمودند که شب کجا بوده اید من مقصود ایشان فهم کردم یعنی مناسبتی کسب کرده اید
که در چنین محلی آمده اید حضرت ایشان میفرمودند که اگر شیخ نظر بر عاقبت و استعداد آدمی داشتند چنین
نمی گفتند از مولانا فتح الله تبریزی علیه الرحمة منقولست که گفته من در ملازمت حضرت سید قاسم قدس سره
بسیار می بودم و بمسائل تصوف شغف تمام داشتم تا غایتی که بسیار شبها در تعقل یک مسئله از دقائق
این طائفه بروز می آوردم که خواب نمی آمد یکبار در صحبت حضرت سید قاسم نشسته بودم که حضرت
ایشان در آمدند سید قاسم تلقی کردند و اقبال تمام نمودند معارف غریب و دقائق عجیب فرمودند
و هر بار که حضرت ایشان پیش حضرت سید می آمدند سید بی اختیار آغاز حکایات و اسرار غامضه میکردند
و حقائق عجیبه و لطائف غریبه از ایشان سر بر می زد که در اوقات دیگر مثل آن اتفاق نمی افتاد روزی
بعد ازان که حضرت ایشان از مجلس برخاستند حضرت سید متوجه فقیر شده فرمودند که مولانا فتح الله
سخنان این طائفه علیه اگرچه بغایت خوش است اما بمجرد گفت و شنید کاری کفایت نمی شود اگر میخواهی
که بسعادتی رسی که نهایت متمنای ارباب همت است دست در دامن این جوان ترکستانی زن که اعجوبه
زمان است از وی بسی کار در حساب است زود باشد که جهان بنور ولایت او روشن شود و دلهای
مرده بهوای نفس افسرده از برکت صحبت شریفش زنده گردد و مرا بموجب اشارت حضرت سید قاسم همیشه
آرزوی ملازمت حضرت ایشان می بود تا زمان سلطان ابو سعید میرزا که حضرت ایشان از تاشکند بسمرقند
آمدند من اکثر اوقات در خدمت و ملازمت حضرت ایشان می بودم و آنچه حضرت سید اشارت کرده بودند
زیاده ازان مشاهده می نمودم ازین محقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد
مردم بوده و مؤید این معنی است آن سخن که پیش ازین در ذکر غنا و تمول حضرت ایشان گذشت که حضرت
سید فرمودند که همچنان که این ناخوشان را قباب شده اند زود باشد که دنیای تو قباب تو شود و حضرت

ایشان میفرمودند که در صحبت حضرت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود جز مریدی چند و آنچه مردم نسبت بایشان میگفتند یکی از دو چیز بود یا آنکه مطلع شده بودند بسر قضا و قدر و دانسته بودند که ایشان برین وجه اند که اینچنین ناخوشان گرد ایشان خواهند بود چاره نبود از نگاهداشت آن مردم یا آنکه همچنان که بر سر دیوار باغ میوه دار خار می بندند تا مانع باشد از در آمدن دزدان و جانوران ایشان نیز پیراهن خود اینچنین مردم را راه داده بودند از جهت ستر حال و صیانت حقیقت خود از نظر اغیار میفرمودند که پیش حضرت سید نشسته بودم که پیر کیل نام شخصی بود از مریدان ایشان که معارف و حقائق بلند این مردم را بی تحاشی بر علانیه دلیر میگفت و در آن مبالغ بود از در در آمد و چون چشمش بر حضرت سید افتاد رنگش متغیر شد و هر لحظه لونی میگشت از بسکه تعظیم و توقیر سید در باطن او قوی بود در هر قدم که بیشتر می آمد یکبار سر خود بر زمین می نهاد و حضرت سید هر بار میفرمودند هله درویشان هله درویشان بهمان طریق که مشغول اند بران باشید و جد کنید تا در اوساط نمایند پیر کیل باز بهمان طریق که پیش آمده بود عقب عقب در میرفت تا بیرون آمد بعد از بر آمدن او حضرت سید فرمودند چکنم در استعداد وی غیر ازین طور چیز دیگر گنجایش ندارد و بکمال همان چیز فرمودم زیرا که کمال هر چیز بهتر از نقصان اوست میفرمودند که حضرت سید قاسم فرمودند بابو هیچ میدانی که درین زمان چرا حقائق و معارف که ظاهر میشود بواسطه آنکه بنای کار بر تصفیه باطن است و بنای تصفیه بر لقمه حلال چون درین زمان لقمه حلال کم است لاجرم باطن صاف نمانده که اسرار و معارف الهی از وی ظاهر شود و باین تقریب فرمودند تا زمانیکه دست من بکار میرفت طاقیه بزار بخیه میدوختم و قوت خود را ازان می ساختم و چون بواسطه فلج دست من بیکار شد کتابخانه از آبا و اجداد من میراث مانده بود آنرا فروختم مایه تجارتی ساختم و این زمان قوت من از آنست ازان میخورم احتیاط حضرت سید در خوردنی چنین بود اما مردم نوع دیگر عقیده کرده بودند و غیر واقع بود مردم ازان مریدان که بر گرد ایشان می گشتند استدلال کرده بودند و آن خود بیاب ایشان بود میفرمودند که حضرت سید بسیار عالی همت بودند ملازمان و کسان ایشان بطریق کسب مشغول بودند آنچه پیدا می ساختند بموجب کرم و مروت مصروف می شد شفقت و ترحم ایشان بسیار بود اگر شنیدندی که بجائی طالب علمی و کسی بیمار است بسیار متألم می شدند ملازمان بعیادت آدمی فرستادند و بمقدار خرجی تعهد و تفقد می نمودند حضرت ایشان میفرمودند که مرا در سمرقند حصبه شده بود اندکی بهتر

شده بودم و ایام نقاهت بود و در مدرسه مولانا قطب الدین حیدر رحمه الله بودم ناگاه خدمت مولانا
سعد الدین کاشغری آمدند و گفتند بشارت شما را که حضرت سید قاسم تشریف آوردند و مرا آن قدر
قوت نبود که فی الحال بملازمت ایشان توانم رفت گفتم شما روید که حالا مرا قوت آن نیست که بخدمت
ایشان توانم رسید بعد از چند روز فی الجمله در خود قوتی یافتم شنیدم که حضرت سید بحمام در خانقاه شیخ
ابو اللیث آمده اند آنجا رفتم بعد از ساعتی حضرت سید از حمام برآمدند و بر تخت روان نشستند و آن تخت را چهار کس
برمی داشتند اتفاقاً یک کس غایب بود و یک پایه را من گرفتم بار عظیم بر من افتاد چنانچه خم شدم نزدیک بود
که بینی من بر زمین رسد و تخت روان از دست من بیفتد اندیشه خوبی را در خود جای دادم آن اندیشه
مورث جمعیت و حضور تمام شد و قوت عظیم در خود باز یافتم که تا در مدرسه امیر شاه ملک تخت روان
را بردم بعد از آن مریدان حضرت سید مرا گفتند این زمان در سلک آدمیان در آمدی که حامل امانت
شدی انتهی کلامه قدس سره این سخن را بتقریب آن فرمودند که میگفتند خود را باندیشهای خوب مسرور
می باید گردانید چنین بخاطر میرسد که خود را باندیشهای خوب مسرور گردانیدن آن باشد که داند که او در
نفس الامر چنین است مشهود که مظهر اسما و صفات و مصدر افعال حق تعالی شده است و هر صفت و فعل که
از وی ظاهر است بحقیقت از جای دیگر است پس باید که همیشه بنده خود را باین اندیشه مسرور دارد بیت
شادی جاوید کن از دوست تو * تا نه گنجی همچو گل در پوست تو * میفرمودند که خدمت سید قاسم
گفتند که از جنس موالی دو کس دیدم که ایشان را مذاق صوفیه بود یکی مولانا جانی رومی دیگر مولانا ناصر بخاری
حضرت سید قاسم قدس سره در مبادی حال گرد مجاذیب و مجانین بسیار می گشته اند فرمودند که در روم
بودم از مردم حال مجذوبان می پرسیدم گفتند در فلان موضع مجذوبی قوی حال است آنجا رفتم و وی را
دیدم بشناختم مولانا جانی بود که در تبریز با هم تحصیل میکردیم ترکی با وی گفتم که مولانا جانی منی دانیر میسن
گفت دانیردم مولانا سید حسن گفتم ترا چه حال افتاد گفت من نیز مثل تو سرگشته بودم همیشه هر چیز مرا
بهر طرف می کشید ناگاه چیزی نمود و مرا از همه در ربود پس بزبان ترکی رومی گفت دینکلاندوم دینکلاندوم
یا یعنی بیاسودم بیاسودم حضرت ایشان میفرمودند که هر بار که حضرت سید این حکایت میگفتند آب از
چشم ایشان فرو میریخت معلوم می شد که سخن مجذوب در باطن ایشان تاثیر عظیم کرده بوده است میفرمودند
که حضرت سید فرمودند که در شهر سبزوار مجذوبی بود بدیدن وی رفتم در خاطر گذشت که آیا

بابا محمود طوسی بهتر باشد باین مجذوب فی الحال متوجه من شد وگفت چندان میزدم چندان میزنم که بابا محمود را آب بروی آمد راقم این حروف علیه الرحمه چنین میگفتند که از بعض اعزه شنیده ام که چون حضرت سید قاسم قدس سره باین مجذوب سبزواری که بمیر دیوانه مشهور است وقبر وی دران دیار معروف است ملاقات کرده اند و دران خاطر گذرانیده که آیا وی بهتر باشد یا بابا محمود وی آن سخن که از حضرت ایشان نقل کرده شد بر زبان رانده بعد ازان گفته که بابا محمود از ترکش من یک تیر است حضرت سید از سبزوار پیش بابا محمود طوس رفته اند وسخن میر دیوانه را بخاطر آورده که گفت بابا محمود از ترکش من یک تیر است بابا محمود سر از آستین بخد بیرون کرده وگفته بی پر وبی پیکان حضرت ایشان میفرمودند که شبی در خواب دیدم که در میان شاهراهی بزرگ ایستاده ام وازین شاهراه راه باریک بهر طرف رفته است ناگاه دیدم که خدمت شیخ زین الدین خوافی علیه الرحمه بر سر یک راه ایستاده اند مرا گرفتند وگفتند قال النبی علیه السلام السماع اهل لاهل الله پس اشارت کردند که بیا تا ازین راه ترا بده خود برم ومرا خاطر نمی کشید که ازان شاهراه براه دیگر روم ناگاه دیدم که حضرت سید قاسم قدس سره بر اسپی سفید سوار ازان شاهراه بر آمدند وگفتند این شاهراه بشهر می کشد بیا تا ترا بشهر برم بعد ازان مرا ردیف خود ساختند وبآن شاهراه در آمدند بعضی مخادیم میگفتند که اشارت باین معنی است آنچه حضرت سید در بعضی اشعار معارف شعار خود فرموده اند بیت من ازان شهر کلانم نه ازان ده که توئی ٭ با همه خلق جهان دار مداری دارم ٭

ذکر صحبت حضرت ایشان بخدمت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره

حضرت ایشان میفرمودند که مرا از مشائخ خراسان اطوار شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بسیار خوش آمده بود واکثر اوقات نشسته بودند هر که بدیدن ایشان می آمد مناسب خاطر وطبع او زندگانی می کردند وخود را بهیچ نوعی ممتاز نمیگردانیدند انمقدار بود که احیاناً جذبه اختیار میکردند بنابر آنکه طریق مشائخ ایشان بوده میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری بودم گاه بود که در هفته دو سه نوبت بصحبت شیخ میرسیدم مرا از صحبت شیخ زیاده فائده بنود انمقدار که نسبت خود را بصحبت شیخ روشن تر می یافتم حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که حضرت ایشان فرمودند وقتی که در هری بودم در دو وقت دیدم که از منزلی میگذرم که تعلق بخدمت شیخ زین الدین خوافی داد ومریدان واصحاب ایشان خواد دالت

میگفتند که اینجا باشید آنجا خاطر من نکشید بنا شدم از آنجا گذشتم بجایی رسیدم که بسیار نزهت و خوبی داشت
چنین معلوم شد که منزل شیخ بهاء الدین عمر است دیدم که حوضی پر آبست در غایت صفا و میدانی
بسیار وسیع و حضرت شیخ بر کنار حوض نشسته اند میخواهند که نماز جمعه گذارند آنجا مرا بسیار خوب نمود چون
حاضر شدم میل ملاقات شیخ بهاء الدین عمر بیشتر شد و پیش ایشان بسیار میرفتم و فرمودند که بسیاری از
کلانان اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس سره دیده بودم طریقه شیخ زین الدین پیش
من چنان نه نمود طریقه شیخ بهاء الدین عمر بسیار خوب می نمود همه روز نشسته بودند هر کس که می آمد مقام
او حکایتی میگفتند احیانا چله می نشستند انتهی کلامه قدس سره میفرمودند وقتی که بمنزل شیخ بهاء الدین
عمر میرفتم اول بسر راه منزل شیخ زین الدین میرسیدم خود را از همه بهانها تهی می ساختم و عنان خود را می
گذاشتم میل رفتن بخانه شیخ زین الدین نمی شد کشش خاطر بخانه شیخ بهاء الدین عمر می شد میفرمودند
که روزی بخانه شیخ زین الدین رفته بودم ایشان را استغراقی بود مولانا محمود حصاری که خود را
از خلفاء شیخ میداشت با جمعی از اصحاب حاضر شدند و چنان معلوم شد که کتابی که تصنیف کرده شیخ
است میخواهند که پیش شیخ بخوانند پای بر زمین میزدند و می سرفیدند حرکات ناخوش میکردند که
باشد که شیخ از مراقبه باز آیند که وقت سبق میگذشت و شیخ حاضر نمی شدند آخر گفتند بایمنا نمی شود
اولی آنست که بباطن شیخ مشغول شویم تا بحال خود آیند پس نشستند و خاطر با شیخ گماشتند شیخ حاضر
شدند و فرمودند برای سبق خواندن آمده اید بیائید پس شیخ و اصحاب نشستند و بافاده و استفاده
مشغول شدند حضرت ایشان میفرمودند که مرا این بی ادبی از مولانا محمود و سائر اصحاب شیخ بغایت ناخوش
آمد که عزیزی را از چنان حال بجهت سبق خواندن باز باید آوردن و فرمودند که میان خاطر بر کسی گماشتن
و دیر الت کردن و گرفتی زدن هیچ فرقی نیست ازین جهت بخانه شیخ زین الدین کمتر میرفتم میفرمودند که روزی که
خدمت شیخ زین الدین مولانا محمود حصاری و درویش عبد الرحیم رومی را اجازت ارشاد میکردند و بولایات
خود شان میفرستادند من دران مجلس حاضر بودم بعض مخادیم از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند روزی
پیش شیخ بهاء الدین عمر در آمدم چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در شهر چه خبر است گفتم دو خبر فرمودند
کدام است گفتم شیخ زین الدین و اصحاب ایشان میگویند همه از دست و سید قاسم و اتباع ایشان میگویند
که همه اوست تا چه میگوئید شیخ فرمودند که شیخ زین الدین راست میگویند و در ایستادند بدلیل گفتن بتقویت قول شیخ زین الدین

را حجت



واصحاب ایشان چون گوش فرو داشتم همه دلائل ایشان مقوی سخن سید قاسم واتباع ایشان بود گفتم این دلائل یاری تقویت قول سید قاسمیان میکنند شیخ باز بدلائل قوی تر زبان بکشادند هم در تقویت قول سید قاسم واتباع ایشان درین وقت بخاطر من افتاد که بحسب باطن معتقد قول سید قاسمیان می باید بود اما بحسب ظاهر خود را باعتقاد شیخ زین الدینیان فرا می باید نمود حضرت ایشان میفرمودند که خدمت شیخ بهاء الدین عمر را بسیار می مالیدم ایشان بس میگفتند و من ترک نمیکردم ایشان را استغراقی بود مثل آنکه کسی خواب رود و پیلکی زمان گاه گاه حاضر می شدند و میگفتند مگر رسم ولایت شما نیست من میگفتم آری شیخ میگفتند چه خوش جائی آنجا رود کسی میفرمودند که بخدمت شیخ بهاء الدین عمر بسیار میرفتم مرا می گفتند بیا شیخ زاده کتف مرا بمال من کتف مبارک ایشان را بسیار می مالیدم و گاهی موزه از پای ایشان میکشیدم هرگز هیچ بوی مرا خوشتر از بوی پایتابه ایشان نیامد

ذکر ملاقات حضرت ایشان بخدمت مولانا یعقوب چرخی قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند که اول بار که بهری میرفتم بچهل دختران رسیدم بازرگانی بسیار بی جمال بر در رباط نشسته بود چنین فهم کردم که بطریق خواجگان قدس سره الله ارواحهم مشغول است پرسیدم که این طریقه از کدام عزیز بشما رسیده است چنانچه طریقه مردم بازار و تجار می باشد فی الحال ظاهر کرد و گفت عزیزیست در الفقو از خلفاء حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره که ایشان را مولانا یعقوب چرخی میگویند این نسبت از ایشان بمن رسیده است و بیان فضائل و شمائل ایشان کرد و در آن بسی مبالغه نمود خواستم که از همان جا مراجعت کنم بعد از ان ملازمت مولانا یعقوب شتافتم بهری رفتم و آنجا مدت چهار سال مکث افتاد و خدمت شیخ بهاء الدین عمر نگاهداشت اهتمام داشتند بعد از چهار سال بجانب هلغتو روان شدم چون بولایت چغانیان رسیده شد بجهت ضعف و بیماری که عارض شده بود و مدت بیست روز تب سرما کشیده بودم نتوانستم که زود از انجا بیرون آیم و بعضی مردم در نواحی چغانیان غنیمت خدمت مولانا یعقوب بسیار کردند و درین مدت بیماری بسبب شنیدن سخنان پریشان فتوری عظیم در داعیه ملاقات با ایشان واقع شد آخر الامر با خود گفتم این مقدار مسافت بعیده قطع کرده نیک نباشد که با ایشان ملاقات نکنی چون رفتم و ایشان را دیدم بسیار التفات نمودند و از هر باب سخنان فرمودند و چون روز دیگر بملازمت ایشان رسیدم بسیار بسیار غضب کردند و بخشونت و درشتی پیش آمدند بخاطر آمد که غضب ایشان بسبب

استماع آن غیبت بود و فتوری که بسبب آن شده بود اگرچه تصریح نکردند لیکن سهل باشد که کسی آمدن کسی را
پیش از دو ماه نه بیند حضرت ایشان فرمودند که مرا یقین پیوست که سبب غضب ایشان استماع غیبت
و آن فتور بود در ملازمت بعد از آن ساعتی باز بطریق لطف پیش آمدند و التفات و عنایت بسیار
نمودند و کیفیت ملاقات خود را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بیان فرمودند و بعد از بیان کیفیت
ملاقات بحضرت خواجه دست دراز کردند که بیا بیعت کن طبیعت من بر گرفتن دست ایشان اقبال
نکرد و از آن جهت که بر پیشانی مبارک ایشان بیاضی بود مشابه مرضی که موجب نفرت طبیعت می شود
ایشان کراهت طبیعت مرا دریافتند و دست خود را بتعجیل کشیدند و بطریق خلع و لبس تبدیل صورت خود
نموده بصورتی ظاهر شدند که اختیار از دست رفت نزدیک شد که بیخودانه بخدمت مولانا چسپم ایشان باز
دست خود را دراز کردند و فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره دست من گرفته بودند و فرموده
که دست تو دست ماست هر که دست تو گرفت دست ما گرفت دست خواجه بهاء الدین میگیرید بی توقف
دست مولانا یعقوب را گرفتم بعد از تعلیم طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم بر وجه نفی و اثبات که آنرا وقوف
عددی گویند خدمت مولانا یعقوب فرمودند که آنچه از حضرت خواجه بزرگ قدس سره بما رسیده است
اینست اگر شما بطریق جذبه طالبان را تربیت کنید اختیار شماراست گویند که بعضی اصحاب از خدمت
مولانا یعقوب پرسیدند که طالبی را که این زمان طریقه گفتند چگونه بود که فرمودید که اختیار شماراست
اگر بجذبه تربیت کنید خدمت مولانا فرمودند که طالب اینچنین می باید که پیش مرشد آید مجموع امور مهیا
کرده بود همین موقوف اجازت بود در اقوت هرچه گویند هست حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن
قدس سره در نفحات الانس نوشته اند که چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب میفرموده اند
که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله می باید آمد چراغ مهیا ساخته بود و روغن و فتیله
آماده کرده همین گوگردی بادمی بایست داشت حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب
علیه الرحمه انصاف میدادند میفرمودند که چون از خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه اجازت خواستم
طریقهای خواجگان را قدس الله ارواحهم بتمام بیان کردند و چون بطریق رابطه رسید فرمودند در گفتن
این طریقه دهشت نکنی و مستعدان برسانی ✢

مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف و حکایات

و امثال که در خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده مشتملبر سه فصل

فصل اول در ذکر معارف و لطائف در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند **فصل دوم** در ذکر حقائق و دقائق و حکایاتی که از مشائخ متقدمین و متاخرین قدس الله ارواحهم نقل میکردند **فصل سوم** در سخنان خاصه که از هر باب بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی که از ان حضرت باهل ارادت بنهایت در صحبت صادر می گشت

فصل اول در ذکر معارف و لطائفی که در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند اما انچه در معنی بعضے آیات میفرمودند در ضمن شانزده رشحه ایراد مے یابد

رشحه در آیت الحمد لله رب العالمین میفرمودند که حمد را بدایتی است و نهایتی بدایت آنست که در مقابله نعمتے که به بنده داده اند حمد میگوید از برای آنکه میداند که حمد نعمت را زیاده میگرداند نهایت حمد آن نیست که حق سبحانه مثلاً ویرا قوتی داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت می نماید از نماز و روزه و حج و زکوة و امثال آن در مقابله اینچنین نعمتے که سبب قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آن است که بنده داند که حامد از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز دران نیست که داند که او معدومی است که او را نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را مسرور گرداند که او را مظهر صفات خود گردانیده اند

رشحه در آیه وقلیل من عبادی الشکور میفرمودند که شکور بحقیقت آنست که در نعمت مشاهده منعم کند و فرمودند که امام غزالی قدس سره فرموده است که اگر از نعمت متلذذ شود منافی شکر نیست اگر تلذذ از ین جهت باشد که سبب وصول می شود

رشحه در معنی آیت فاعرض عن من تولی عن ذکرنا میفرمودند که این آیت متناول دو معنی است یکی آنکه از ظاهر آیت مفهوم میشود که اعراض کن از طائفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل حجود و غفلت اند و دیگری آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و استهلاک در شهود مذکور صفت ذکر از ایشان مرتفع شده است اگر فرضا ایشان را بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور مستغرق شده بآن معنی که ایشان را بذکر گفتن تکلیف نفرمایند

رشحه در معنی آیت وکونوا مع الصادقین میفرمودند که کینونت مع الصادقین را دو معنے است

کینونتی بحسب صورت است و آن آنست که مجالست و مصاحبت را با هل صدق لازم وقت خود گیرد تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونت بحسب معنی آنست که از رهگذر باطن طریق رابطه ورزد نسبت بطائفه که استحقاق وابستگے داشته باشد و صحبت را حصر نکند آنکه همیشه بچشم ناظر باشد بلکه چنان سازد که صحبت دائمی شود از صورت سبقے عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون این معنے را بر سبیل دوام رعایت کند سر وی را با سر ایشان مناسبتے واتحادے حاصل شود بدین واسطه انچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود

رشحه در معنی همین آیت میفرمودند که انچه ازین امر واجب الامتثال مفهوم می شود انیست که می باید که دل مرتبط یکی از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که هر چه مسمی بالغیر است از پیش بصیرت ایشان برخاسته است رمح صدوق آن نیزه را گویند که انچه نیزه را باید از راستی و هنر داشته باشد انچه حقیقت انسانی را باید که بآن متجلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد غیر توجه راست بجناب حق سبحانه بر سبیل دوام ایچ نیست

رشحه در معنی همین آیت میفرمودند که بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین + با هر که نیست عاشق با او مشو قرین + پیش اُستادی که او نحوی بود + جان شاگردش از و نحوی شود + باز استادی که او محوی بود + جان شاگردش از و محوی شود + آدمی را از ان جهت که استعداد تاثیر تام همنشینان حاصل است مامور باین امر شده است کدام عمل با کششے که از حق سبحانه ببرکت صحبت این طائفه واقع شود مقاومت تواند کرد جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین موید انیست +

رشحه در کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعض اکابر ذکر لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر هو را ذکر خاص الخاص و حالانکه ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص الخاص می تواند زیرا که تجلیات حق را سبحانه نهایت نیست و در آن صورت هرگز تکرار متصور نی پس در هر آنے نفے صفتے میکند و اثبات صفتی پس ابد الآبدین از نفی و اثبات خلاص نباشد

رشحه میفرمودند که معنے لا اله الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست الله که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحبت معرا عن الکل اینمعنی را پر از خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان خلو دل اغیار مشهود سر خود ذات



مقدس ایچ نیست و این بہ نسبت مبتدیان خواجہ عبد الخالق قدس سرہ میسر است فہم من فہم
مصرع تا یک دو کردم اگر در دہ کس است بس و درہمین معنی میفرمودند کہ مبتدیان طریقہ خواجہ بہاء الدین را
قدس سرہ در اول قدم چاشنی از غیبت ہویت حاصل است

رشحہ و در معنی کریمہ قل اللہ ثم ذرہم میفرمودند کہ مراد آنست کہ بنفس ذات متوجہ باش نہ بصفات ـ
رشحہ در معنی آیت یا ایہا الذین آمنوا آمنوا میفرمودند کہ اشارت است بتکرار عقود یعنی ایمان کہ پیش ازین
طائفہ عبارتست از عقد قلب بحق سبحانہ امر کردہ است کہ تکرار این عقد کنید یعنی سعی نمائید کہ بدانید
کہ این وصف از آن شما نیست ـ

رشحہ در معنی آیت کریمہ فمنہم ظالم لنفسہ ومنہم مقتصد ومنہم سابق بالخیرات میفرمودند کہ می شاید فمنہم ظالم
لنفسہ اشارت باشد بطائفہ کہ بر نفس خود ظلم کردہ اند بآن معنی کہ از ہرچہ مراد ویست از لذات و شہوات
ویرا محروم گردانیدہ اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم داشتہ اند تا مستعد قبول موہبت گردد
نظر بر ین تحقیق این گروہ از مقتصدان در پیش باشند و مقتصدان از سابقان بخیرات

رشحہ در معنی آیت سواء علیہم أأنذرتہم ام لم تنذرہم لا یؤمنون میفرمود کہ شاید اشارت بطائفہ باشد
از بنی آدم کہ بر قلب مہیمن واقع شدہ اند کہ طائفہ اند از ملائکہ کہ ایشان را از غایت استغراق
در شہود ذاتی ہیچ آگاہی نیست بآنکہ غیر ذات حق سبحانہ موجودی ہست و چون آن طائفہ از ہیچ
چیز آگاہ نباشند ضرورۃ بہیچ چیز ایمان نداشتہ باشند لاجرم لا یؤمنون وصف آن بزرگواران آمد

رشحہ در معنی آیت لمن الملک الیوم للہ الواحد القہار میفرمودند شاید از ملک دل سالک خواہند
یعنی چون حق سبحانہ بر دلی بقہر احدیت تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذارد و پس در آن دل
صدای لمن الملک الیوم در اندازد و چون در آن مملکت غیر خود نہ بیند ہم خود جواب دہد کہ للہ الواحد
القہار صدای سبحانی ما اعظم شانی وانا الحق و ہل فی الدارین غیری و امثال آن ازین مقام است

رشحہ در معنی آیت یا ایہا الناس انتم الفقراء الی اللہ میفرمودند کہ آدمیان محتاج حق اند سبحانہ و چون
حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست کہ آدمی بحسب مقتضای بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی
محتاج خواہد بود لاجرم جمال قیومیت را از مظاہر اشیا ظاہر گردانید تا آدمی بہرچہ محتاج شود فی الحقیقت
بحق باشد سبحانہ از وجہ قیومیت وے تعالی شانہ

رشحه روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست و ملامت میکردند و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند
بر در کوچها گرد و یدکاری کنید که کسی از شما نفع گیرد بهر وجه که توانید خود را گم کنید سعی نمائید که شهود احدیت
در کثرت حاصل شود بعضی معنی انا اعطیناک الکوثر را چنین تفسیر کرده اند که دادیم تراکوثر یعنی شهود
احدیت در کثرت ✤

رشحه در آیت کل یوم هو فی شان سخنان میفرمودند و در ان اثنا بتقریب گفتند و فرمودند که تقار
بعد الفنا را دو معنی است یکی آنکه بعد ازان که سالک متحقق شد بشهود ذات و در ان رسوخ تمام
یافت و از استغراق و غیبت بشعور و حضور باز گشت مظهر تجلیات اسمار فعلی میشود آثار اسمار کونیه را
در خود باز می یابد و میان هر یک ازان اسما امتیاز میکند و از هر اسمی خطی خاص فرا میگیرد و
معنی دیگر آنکه در هر آنی و جزوی لایتجزی از اجزای زمان در خود اثری از آثار اسمار ذاتیه که آنرا
در خارج مظاهر نمی باشد باز می یابد و آنا فانا این آثار متنوعه و متلونه را در باطن خود در می یابد
و باعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک از قصر زمانی از از منه و این بغایت نادر و علی
است و اکمل افراد انسانیه را از ارباب ولایت خاصه اینمعنی بر سبیل ندرت حاصل می شود و آیت
کل یوم هو فی شان مبین اینمعنی است **بیت** هر دم ازین باغ بری میرسد ✤ تازه تر از تازه تری
میرسد ✤ اما آنچه در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن هشت رشحه ایراد می یابد ✤ ✤

رشحه در معنی حدیث القناعة کنز لایفنی میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو
نابیخته یابد آرزوی نان جو بیخته نکند آنرا نیز آنقدر خورد که دست و پای نه جنبد از برای نماز گزاردن
و میفرمودند بر وجهی می باید بود که همیشه میسر شود در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد بچیزی که
ازان پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را گشادند و فرمودند هر گاه کسی گرسنه شود یک ردی
دست کرنج یا آرد ویرا کفایت است هر که چنین کرد بیاسود و میفرمودند اگر کسی در بیابان افتد مثلاً
که در آن نه آب بود و نه آبادانی و از هیچ ممر امید طعام نباشد و ویرا برای طعام هیچ دغدغه نشود و
در باطن وی نیز هیچ تضرع نبود می توان گفت که این مرد را قناعت بحقیقت حاصل شده است ✤

رشحه در خبر التکبر مع المتکبر صدقة میفرمودند که تکبر دو نوع است مذموم و محمود تکبر مذموم تعظم است
بر خلق خدای و بچشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را از ایشان زیاده و به دیدن و تکبر محمود



عدم التفات است باد ون حق سبحانه و تعظیم بر غیر حق سبحانه بآن معنی که هرچه غیر حق است سبحانه در نظر وی حقیر و بی مقدار شود و علاقه التفات وی ازان منقطع گردد این تکبیر اصل است و بوس هر دو فنا

رشحه میفرمودند که در حدیث وارد شده که شیبتنی سورة هود بنابر آنست که در سورة هود امر باستقامت واقع است کما قال سبحانه فاستقم کما امرت و استقامت امریست بغایت صعب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط در مجموع افعال و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از انچه ضرورت است در مجموع افعال صادر نشود و از طرفین افراط و تفریط مصون و محفوظ ظاهر باشد ازینجاست که گفته اند

که کار استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتباری نیست

رشحه در معنی حدیث الیوم تسد کل فرجة الحدیث میفرمودند مسجدی که حضرت رسول صلے اللہ علیه وسلم دران نماز می گذاردند چندین در داشت آنحضرت صلے اللہ علیه وسلم در مرض اخیر فرمودند که آن فرجها را بستند و آن در که بخانه صدیق اکبر بود رضی الله عنه باز گذاشتند پس فرمودند الیوم تسد کل فرجة الا فرجة ابی بکر امروز بسته شد همه شگافها مگر شگاف ابی بکر ازباب تحقیق درین باب سخن دارند و آن آنست که حضرت صدیق را رضی الله عنه کمال نسبت حبی بحضرت رسول صلے اللہ علیه وسلم ثابت بود و آن حضرت صلے اللہ علیه وسلم درین حدیث اشارت بآن کردند که همه نسبتها و طریقها در جنب نسبت حبی مسدود است و انچه موصل بمقصود است جز این نسبت حبی نیست و را الطرعبارت ازین نسبت حبی است بصاحب دولتی که اعتقاد و اسکے را لائق باشد و طریقه خواجگان قدس الله اسرارهم که بحضرت صدیق اکبر منسوب است از حیثیت این نسبت حبی است و طریقه این عزیزان بحقیقت نگهداشت این نسبت حبی است وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت حبی این ابیات خواندند که

مثنوی این دریچه سوی یوسف باز کن + وز شگافش فرجه آغاز کن + عشقبازی آن دریچه کردن است

کز جمال دوست دیده روشن است

رشحه میفرمودند که بعضی از کبار طریقت خواجگان قدس الله ارواحهم در معنی حدیث لی مع الله وقت گفته اند ای وقت مستمر شامل لجمیع اوقاته یعنی سر حضرت نبی را صلے اللہ علیه وسلم بحق سبحانه اتصالی و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گنجائی نداشت اما در قوت مدرکه مسمی بالقلب است همه چیز را گنجائی بود از مصالح دنیا و محاربه اعدا و معاشرت ازواج طاهرات و غیر آن و بعضی

گفته اند لی مع الله وقت ای وقت عزیز نادر و میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه بسبیل تقول ثانی میکردند و میگفتند که کاملان را بسبیل ندرت این حال واقع مے شود ✣ ✣ ✣

رشحه میفرمودند که حدیث شب معراج واقع است که چون جبرئیل از همراهی حضرت صلی الله علیه وسلم باز ماند فرمود که لو دنوت انملة لاحترقت اهل تحقیق در معنی آن گفته اند اگر نزدیک دم بقدر سر انگشتی از مقام خود که شهود ذات مع الصفات است هر آئینه که میسوزم یعنی من نمانم

چیزی دیگر میشوم یعنی صفت می سوزد و ذات می ماند

رشحه در حدیث ادبنی ربی فاحسن تادیبی فرموده اند ای بان اعطانی الجثة الجامعة لجمیع خصائص النعوت المرضیة والخصائل الحمیدة التی یقتضی ما یلائم حضرة المحبوب در سطوت سلطنت محبت که قطب دائره توحید است چه چیز باشد از انچه ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد و چه چیز ماند از خصائل حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت محب بنابر جمیع دقایق مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مراضی و طلبات حضرت محبوب صرف نمیکند

بیت استاد تو عشق است چو آنجا رسی ✣ او خود بزبان حال گوید که چه کن ✣ ✣ ✣

رشحه میفرمودند که حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده اند که لو کشف الغطاء لما ازددت یقینا معنی که ملائم استعمال حرف لو است آن کلمه الیست که معنی وی امتناع ثانیست از برای امتناع اول هیچ کس را بخاطر نیامده و آن آنست که یقین همیشه در تزاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این پیش ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هرگز ظاهر نمی شود مگر از پرده صفات چون این حقیقت همیشه در حجاب کمون و استتار باشد کشف غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال در تزاید باشد اما انچه در معانی بعضی از کلمات اولیا میگفتند هم در ضمن هشت رشحه

ایراد مے یابد ✣

رشحه در معنی این سخن که اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله میفرمودند که مراد بصحبت اینجا حضور و آگاهی است لازم صحبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که بیکدیگر حاضر و آگاه باشند چنین وارد شده است در توجه ایجادی بنسبت انسان که خلقته بیدی بالا و صاف المتقابله یعنی از جمیع اوصاف در وی چیزے هست و از جمله اوصاف است حضور ذاتی

چه حق سبحانه ازلاً و ابداً بذات خود حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور آگاهی در افراد انسانیه از ایشان نیست بلکه پرتویست از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر تافته و آنرا منور گردانیده کمال آدمی جز دران نیست که تحقیق حال خود کرده داند که آنچه او را حاصل است از حضور و غیره از آن او نیست بلکه از آن حق ست سبحانه و ویرا دران هیچ حقی نیست آنچه پیر هری قدس سره فرموده است که التحقیق تلخیص معصوبک اشارت باین معنی است

رشحه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که لو اقبل صدیق الی الله الف الف سنة ثم اعرض عنه لحظة مافاته منه اکثر مما ناله میفرمودند که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بمقامی میرسند که در هر یک نفس کسب کمالات ما تقدم می کنند و حکایت مشهور که بعضی ازین طائفه را نزد گو راست که ایشان را پیش خلیفه غمازی کردند و گفتند که ایشان زندیق اند و خلق را اضلال می کنند اگر آن شود که ایشان را بقتل رسانیده آید مذلت متلاشی شود و اجری عظیم بران مترتب خواهد شد و چون ایشان را بدار الخلافة حاضر گردانیدند خلیفه بقتل ایشان فرمان داد سیاف خواست که یکی از ایشان را بکشد دیگرے پیش آمد و درخواست کرد که اول مرا بکش سیاف قصد وی کرد آن دیگرے پیش آمد و همین درخواست کرد سیاف متحیر فرو ماند و گفت شما عجب کسانید که بقتل خود چنین مشتاقید بر یکدیگر مبادرت و مسابقت می نمائید گفتند ما اهل ایثاریم و بمقامی رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه می کنیم پس هر یک حیات خود در ایثار آن دیگرے می نمائیم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسی چند بر آرند و کسب کمالات کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمود و بعد از اطلاع بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست آنگاه ایشان را عذر خواهی کرده باعزاز تمام باز گردانید حضرت ایشان میفرمودند که این را تمثیلے است و آن آنست که شخصی صد دینار سرمایه دارد و بآن تجارت میکند مدتی سعی کرد تا هزار دینار شد درین زمان آنچه حاصل اوست ازین مایه صد هزار دینار در سود تجارت هر آئنه بیشتر است از آنچه حاصل او بوده در زمان پیشتر ز صد دینار پس اگر وے درین زمان از کسب و تجارت باز رفته افات او زیاده خواهد بود از مال ما

رشحه میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غمض عینه عن الله طرفة عین لم یهتد طول عمره معنی وے آنست

له [illegible]

که دیگر تبدارک آن زمان فوت شده نهند تمیتوانند شد

رشحه در معنی آن سخن که بعضی عرفا گفته اند که ارباب الحال یتبرؤن عن الاحوال میفرمودند که استغراق و استهلاک نیز موجب ترقی نیست زیرا که بتحقیق پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است و زمان استغراق و استهلاک بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاک از احکام آن موطن است که بطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدے در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهر می شد پس بنابرین تحقیق است که ارباب احوال تبرا کرده اند از احوال

رشحه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند که حقیقة الذکر عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من حیث اسم المتکلم و فرمودند این مقام بی آنکه مدتها طالب ذکر گوید تا اول او را دوام آگاهی حاصل شود میسر نیست بعد از ان اگر حمله دیگر بیارد و این نسبت را از خود سلب کند عنایتی است از حق سبحانه پس این بیت خواندند بیت یک حمله مستانه مردانه بکردیم
از علم گذشتیم و بمعلوم رسیدیم

رشحه در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند سبحانه من لم یجعل للخلق سبیلا الا بالعجز عن معرفته میفرمودند که عجز از معرفت آنست که معلوم گردد که لا یعرف الله الا الله یعنے معرفت مقتضاے ترکیب انسانی نیست انچه در ترکیب انسان ظاهر است از معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است اینچنین عجزی منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضے گمان برده اند که عجز از معرفت جهل است و این باطل ست

رشحه میفرمودند که شیخ ابو بکر واسطی قدس سره گفته است ان کنت قایما بغیرک فانت فان بلا جمع و لا تفرقه جمع اینجا کنایت است از دید توفیق در عمل و تفرقه عبارت از ادای وظائف عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را دریافت و ذوقاً مدرک او شد خلاص یافت و از تفرقه اغیار باز رست

رشحه میفرمودند که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ماله علیه و مالک علیک و جمع الجمع ان تجمع ماله و مالک علیه و فرمودند مبین مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده اند بیت ما کیم اندر جهان پیچ پیچ + چون الف او خود ندارد هیچ هیچ +

فصل دوم در ذکر حقائق و دقائق و حکایاتی که از مشایخ متقدمین و متأخرین قدس الله ارواحهم نقل میکردند و آن در ضمن پنجاه و دو رشحه ایراد می‌یابد

رشحه میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند باین تقریب گفتند که شخصی پیش یکی اکابر فرستاد که اگر مریدی صادق نشان دارند برای ما فرستند آن بزرگ در جواب فرستاد که اینجا مرید کمتر است امّا هرچند شیخ میخواهید برای شما بفرستیم

رشحه میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه بسی فضائل و کمالات داشت و از دانشمندان متبحر بود و باین طائفه ارادت صادق داشت وی میگفت که من از هیچ کار خود امید وار نیستم الا از یک کاری که بغایت امیدوارم و آن آنست که روزی در صحرای خدمت شیخ زین الدین علی کلال که از مشائخ بزرگ شیراز بود بطهارت مشغول بودند من کلوخ استنجاء ایشان را بر رخسارهای خود میسودم تا بدان استنجا کردند

رشحه هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند از پای آن دیوار با ادب می باید گذشت

رشحه میفرمودند که چون شبلی را ارادت این طریق پیدا شد و پدر وی در ان فرصت حاکم واسطه بود بردست محمد خیر که از مشائخ وقت بود انابت آورد و توبه کرد محمد خیر وی را پیش جنید فرستاد صاحب کشف المحمود گفته است که این فرستادن نه از ان جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن ادب جنید نگاهداشت و شبلی نیز از خویشان جنید بود جنید هفت سال وی را کسب فرموده و گفت وجه آنرا برد بمظالم که در ایام حکومت از تو صادر شده است باز میده بعد ازان هفت سال دیگر وی را بخدمت خلا و طهارت خانه باز داشت تا کلوخ استنجا و آب طهارت اصحاب مهیا می ساخت بعد از چهارده سال وی را طریقه گفت و بریاضت امر فرمود

رشحه میفرمودند که سهل بن عبد الله تستری قدس سره مدت مدید ریاضات شاقه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و بمرتبهٔ که روزی خون از دماغ وی روان شد هر قطره که بر زمین چکید نقش الله پدید آمد بعد ازان که اینچنین مشغولیها کرده بود پیر وی وی را بیاد داشت فرمود

رشحه دو کرت از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند سخن خواجه عبد الخالق است قدس سره

که در تیغی بندوریاری راکشای در خلوت را و در صحبت راکشای و در کرت دوم این ابیات از مثنوی خواندند که ابیات حرفه آموزی طریقش فعلی است ٭ علم آموزی طریقش قولی است ٭ فقر خواهی آن بصحبت قائم است ٭ نی زبانت کار می آید نه دست

رشحه میفرمودند که بعضی اکابر دین رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند بعد از نماز دیگر ساعتی است باید که دران ساعت به بهترین اعمال مشغول باشند بعضی گفته اند بهترین اعمال دران ساعت محاسبه است که اوقات ساعات شب و روز را حساب کنند که چند ازان بطاعت صرف شده و چند بمعصیت انچه بطاعت صرف شده است بر آن شکر گویند وانچه بمعصیت گذشته ازان استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که در صحبت وی از هرچه غیر حق است سبحانه ملول شوند و بجناب حق سبحانه مائل و منجذب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطهٔ اشتغال بآن از غیر حق سبحانه ملول شوند بحق سبحانه مائل

رشحه درین معنی که صحبت اجنبی موجب فتور نسبت می شود میفرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابویزید قدس سره راه یافت فرمودند بجوئید که در مجلس بایگانه پیدا شده است که این فتور بسبب اوست بعد از جست وجوی بلیغ گفتند بیگانه نیست فرمودند که در عصاخانه طلبید طلبیدند عصای بیگانه یافتند و در انداختند فی الحال واجد وقت خود شدند و آن تفرقه بجمعیت مبدل گشت و فرمودند که خواجه احمد یسوی را نیز قدس سره روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت است که بواسطهٔ وی سررشتهٔ نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف نعال کفش بیگانه یافتند بیرون افگندند فی الحال جمعیت و صفائی وقت روی نمود و آن تفرقه و کدورت مرتفع شد بعضی مخادیم فرمودند که یکی اصحاب جامهٔ بیگانه پوشیده بود و در سحر که وقت انعقاد صحبت بود بمجلس حضرت ایشان درآمد و بود بعد از لحظه آن حضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند این بوی از تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون آمد و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد ٭

رشحه میفرمودند که تاثر جمادات از اعمال و اخلاق مردم پیش ارباب تحقیق امری مقرر است و حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار کرده اند و این تاثر جمادات



تا غایتی است که اگر شخصے افضل عبادات را که نماز است در موضعی او اگند که آن موضع از اعمال و اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد بها و جمال این عمل برابر آن عمل فرو دی نیست که در موضعی او اگند که متاثر از جمعیت ارباب جمعیت شده باشد ازینجاست که دو رکعت نماز در حرم مکه برابر است با هفتاد رکعت در غیر آن

رشحه میفرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی که بحضرت عزیزان منسوب است از لوازم است که رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت + وز تو نرمید زحمت آب و گلت + از صحبت وی اگر تبرا نکنے + هرگز نکند روح عزیزان بحلت

رشحه میفرمودند که شیخ ابو طالب مکی قدس سره فرموده اند که جهد کن که ترا هیچ باستی غیر حق سبحانه نماند چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر اگر هیچ ظاهر نشود از احوال و مواجید و کرامات غم نیست

رشحه میفرمودند توحید درین روزگار آن شده است که مردم ببازارها میروند و در پسران ساده روی می نگرند که مشاهده حسن جمال حق سبحانه می کنیم نعوذ بالله ازین مشاهده پس فرمودند که حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بدین ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازارها می گشتند و پسران امرد پیدا میکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و می گفتند ما در صور جمیله مشاهده جمال حق سبحانه می کنیم گاهی حضرت سید میفرمودند این خوکان ما کجا رفته اند ازین سخن چنان معلوم شد که آن طائفه در نظر بصیرت حضرت سید بصورت خوک مے نمودند

رشحه میفرمودند که مشائخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در اصطلاحات خود لفظ شاهد و مفتون بالشاهد آورده اند بعضے آنرا معنی ظاهر پوچ گفته اند که مراد از شاهد شاهد صوریست و از مفتون بالشاهد آن طائفه را که رابطه عشق و محبت و نسبت بمظاهر جمیله نگاه میدارند پس فرمودند این نسبتی است بغایت مذموم و حیطه و نفس را در ان مدخل است یکی از اکابر فرموده است گرفتیم که نفس را در مشاهده صوری هیچ دخلی و حظی نماند آخر حظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمی توان کرد و همچنان که سالک را از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از حظوظ روحانی که حجب نورانی است هم گذشتن لازم است

رشحه میفرمودند که اکابر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند هر مذمت و دشنام که از کسی نسبت بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که تو انی و اگر ترا خوک و سگ و امثال آن گویند یقین کنی که هر تو از آن صفات

حصه‌ هست چراکه آدمی نسخه جامعه است و همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سبعی و بهیمی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش سید الطایفه جنید قدس سره نشسته بود شبلی در آمد آن بزرگ دیر ایش جنید بسیار ستایش کرد بعد از انکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که اینهمه تعریف این خوک را کردی آن بزرگ بغایت منفعل شده بود که بواسطهٔ تعریف وی شیخ مر شبلی را خوک خواند اما در باطن و ظاهر شبلی ازان سخن هیچگونه اثر کراهت پیدا نشد و هیچ تغیری بوی راه نیافت

رشحه ۱۵ میفرمودند درویشی آنست که پیر هری قدس سره فرموده است که خاکی بیخته و آبی بران ریخته نه پشت پای را ازان گردی و نه کف پای را دردی و خلاصهٔ درویشی آنست که از همه کس بارکشد و بر هیچ کس بار ننهد نه بحسب صورت و نه بحسب معنی

رشحه ۱۶ میفرمودند که بر بلاهای حق سبحانه جابر بلکه شاکر می باید بود زیراکه حق سبحانه ر بلاهای صعب تر از یکدیگر بسیار است فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که دو برادر توامان بودند که بیک شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسپیده بود چون بزرگ شدند دائم زبان بشکر الهی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که با وجود چنین بلای که شمارا واقع است چه جای شکر گذاریست ایشان گفتند ما میدانیم که حق سبحانه را بلاها ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر میگوئیم مبادا که ببلائی ازین عظیم تر مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بمرد آن دیگری گفت اینک بلای صعب تر پیدا شد اکنون اگر این مرده را از من قطع میکنند من نیز می میرم و اگر قطع نمی کنند مرا مرده کشی باید کرد تا وقتیکه بدن وی فسرده شود و بریزد

رشحه ۱۷ میفرمودند که شیخ ابویزید قدس سره گفته است که سی سال با حق سبحانه سخن گفتم و از حق سبحانه سخن شنیدم و خلق پنداشتند که با ایشان میگویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که انچه از مظهر از ظاهر است نه از مظهر است

رشحه ۱۸ میفرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره میفرموده اند من دو کس دیدم در مکهٔ مبارک زادها الله تعالی شرفا و کرامة یکی بغایت بلند همت و دیگری بغایت پست همت پست همت آن بود که در طواف دیدم شخصی را که دست در حلقه در خانه زده بود و در چنان جای شریف و چنان وقتی عزیز از حق سبحانه غیر حق سبحانه چیزی میخواست و بلند همت آنکه در بازار منی جوانی دیدم که پنجاه هزار دینار

کما بیش سودا خرید و فروخت کرد که دران فرصت یک لحظه دلش از حق سبحانه غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من بر آمد

رشحه ۱۹ میفرمودند که شیخ ابویزید قدس سره در راهی میرفت سگی ترشده پیش وی باز آمد وی دامن در چید سگ بزبان فصیح با وی بسخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خوردی بآبی پاک می شد اما این دامن از من در چیدی و خود را پاک تر از من دیدی بکدام آب شسته خواهد شد

رشحه ۲۰ شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه گردن کج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرا مینمود ایشان با وی تند شده فرمودند کسی در صحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سر پیش انداخته بود فرمودند سر بالا کن می بینم که از تو دود میخیزد ترا با مراقبه چه نسبت است سالها ترا کلوخ استنجا مهیا می باید ساخت و نجاست از مبرزها دور باید انداخت تا شایسته آن شوی که ازین طریق با تو سخنی توان گفت مراقبه تو هنوز کجاست

رشحه ۲۱ وقتی که حضرت ایشان فقیر را اجازت مراجعت بخراسان میدادند فرمودند که چون من از خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه جدا می شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم و چون آنجا رسی باز موضع دیگر را نشان کن و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر همچنین موضع به موضع و منزل به منزل ورزش این نسبت میکن تا وقتیکه ملکه حاصل شود

رشحه ۲۲ میفرمودند که از سید الطائفه جنید قدس سره منقول است که فرمودند مرید صادق آنست که مدتی قریب بیست سال کاتب شمال چیزی نیابد که نویسد معنی این سخن نه آنست که مرید معصومی بود که درین مدت هیچگونه جرمیه از وی صادر نشود بلکه این آن معنی است که بیش از آنکه کاتب شمال چیزی نویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود دفع کند بوجهی از وجوه

رشحه ۲۳ میفرمودند که حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره فرموده اند که گرانی از خلق بر می باید داشت و آن نمی شود الا به کسب حلال دست بکار و دل بیار در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم امری مقرر است

رشحه ۲۴ میفرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که زندگی دل را درجات است زندگی دل حاصل نمی شود جز باقتصاد و اقتصاد دوام ذکر است در نوم و یقظه ذکر در نوم آنست که در خواب بیند که ذکر میگوید این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین بن العربی و بعضی دیگر از مشائخ طریقت

قدس الله اروا حهم موجب ترقی نمی گویند زیرا که ترقی منوط بعملی است که ناشی از علم باشد آنچه در خواب دیده میشود
که بذکر مشغولست ازین قبیل است

رشحه ۲۵ میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که مداومت بر ذکر بجائی میرسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر امریست منزه از حرف وصوت و جوهر دل که عبارتست از لطیفهٔ مدرکهٔ وی نیز منزه است از شائبهٔ کم و کیف پس بواسطهٔ کمال شغل این لطیفه بآن امر منزه از حرف وصوت میان ایشان اتحادی می شود و صفت یکی و یگانگی روی نماید دران حال ذاکر بواسطهٔ استیلاء مذکور هیچ تفرقه و تمیز تواند کرد میان دل و حقیقت ذکر
چه دل او را بمذکور ارتباط بر وجهی شده که غیر مذکور در اندیشهٔ او گنجائی ندارد

رشحه ۲۶ میفرمودند که روزی بخدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه رفتم و ایشان با جمعی از موالی مباحثهٔ علمی در میان داشتند و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی بفقیر کرده فرمودند سکوت و آرام به یا حدیث و کلام و باز فرمودند بیتم اگر این مرد از قید هستی خود باز رسته است هرچه کند مانع نیست و اگر بخود گرفتار است هرچه کند بر وی تاوانست حضرت ایشان فرمودند که ما از خدمت مولانا نظام الدین
سخنی بهتر ازین نشنیده ایم

رشحه ۲۷ میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که شریعت و طریقت و حقیقت را در همه چیز بیان می توان کرد مثلاً دروغ گفتن که نهی آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی و مجاهده که بطریق استقامت باشد از زبان دور گرداند که باختیار از زبان صادر نشود این شریعت است لیکن با وجود این تواند بود که در باطن داعیهٔ دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه از باطن داعیهٔ دروغ گفتن دور شود این طریق است و چنان شدن که باختیار و بی اختیار نه دروغ گفتن نیاید نه از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این حقیقت را از خدمت مولانا بسیار
نقل میکردند و استحسان میفرمودند

رشحه ۲۸ میفرمودند حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذبه مرا گفتند درین راه بچون میدرآئی گفتم بدین شرط که هرچه من گویم و خواهم آن شود خطاب رسید که هرچه ما گوئیم و خواهیم آن میشود گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبان روز مرا بمن باز گذاشتند احوال من



خراب شد و تمام خشک شد چون بسرحد ناامیدی کشید خطاب رسید که ها هرچه تو میخواهی همچنان باش
و حضرت ایشان فرمودند که در مقامات حضرت خواجه همین قدر نوشته اند اما خدمت مولانا یعقوب چرخی
علیه الرحمه از حضرت خواجه نقل کردند که چون خطاب رسید که ها هرچه تو میخواهی همچنان باش گو من اختیار
طریقه کردم که البته موصل باشد

رشحه روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تند شده فرمودند که شما بار این طریق نمیتوانید کشید
این طریق بغایت دقیق است از مراد خود گذشتن و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ
است از شما این کار نمی آید اگر من گویم که حالا روید و خوکبانی کنید و بت پرستید فی الحال همه کفر میسر
میکنید این کار نه کار شماست شما کجا و این طریق کجا پس فرمودند که در مهمان خانه حضرت خواجه بهاء الدین
قدس سره دو کس از موالی که در خدمت ایشان می بودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان دور و
دراز کشید حضرت خواجه آن گفت و گوی را می شنیدند آخر پیش آن دو عزیز آمدند و فرمودند که
اگر صحبت ما را میخواهید شما را از ایمان می باید گذشت ایشان بغایت مضطرب گشتند و در آن
اضطراب بودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد

رشحه روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت خواجه بهاء الدین قدس سره
ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن بصحبت بزرگ دیگر افتی و از وی نیز همان نسبت را باز یابی
چه میکنی خواجه بهاء الدین را گذاری یا نه پس فرمودند که از هر جای دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که
آنرا هم از حضرت خواجه بهاء الدین دانی و فرمودند که یکی از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ
شهاب الدین سهروردی قدس سره افتاد بغایت گرسنه بود روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت
شیئا لله قطب الدین حیدر شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شدند خادم را فرمودند تا طعامی پیش
وی بردند چون درویش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شیئا لله قطب الدین
حیدر که مرا هیچ جا فرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی پرسیدند که چون یافتی آن درویش
را گفت عجب کسی است طعام شما میخورد و شکر قطب الدین حیدر میگوید شیخ فرمودند که مریدی از وی
می باید آموخت که هر جا فائده یابد از برکت شیخ خود میداند چه بظاهر و چه بباطن

رشحه باین تقریب که میفرمودند چون مرید صادق تیغی اکل از شیخ خود بیابد ویرا جائز است

از کامل بهره و باکمل پیوندد و فرمودند شیخ که ابوعثمان حیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال
در خاطر می بود که از ان واجید و اذواق این طایفه بهره مند شویم اتفاقاً بمجلس وعظ شیخ یحیی ابن معاذ رازی
رسیدم دل من آنجا بیارمید ملازم وی شدم بعد ازان بصحبت شاه شجاع کرمانی افتادم چون
پیش وی در آمدم مرا از مجلس خود بیرون کرد و فرمود که وی رجا پرورد است از وی کاری نمی آید
با خود گفتم سر من است و این آستانه بعد از مدتی مرا در صحبت خود جا داد و چندگاه در ملازمت وی
بودم درین اثنا وی را عزیمت زیارت شیخ ابوحفص حداد قدس سره شد من نیز در ملازمت وی رفتم چون
بصحبت شیخ ابوحفص افتادم مرا اهتمام از من بربودند اما بشاه شجاع نمی توانستم گفت که اینجا می باشم چون
وقت رفتن شد شیخ ابوحفص شاه را گفتند ما را با این جوان حیری دل خوش است وی را اینجا گذار مرا گذاشت
و رفت و کار من در صحبت و خدمت شیخ ابوحفص تمام شد

رشحه ۳۲ میفرمودند که یکی از اکابر دین بدر مسجد رسید شیطان را دید که سراسیمه از ان مسجد بیرون دوید آن
بزرگ نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز میگذارد و مرد دیگر نزدیک وی تکیه کرده در خواب است از وی
پرسید که ای ملعون درین مسجد چه کار آمده بودی گفت میخواستم که بوسوسه نماز را برین مصلی فاسد گردانم
اما هیبت و مهابت آن خفته مرا نگذاشت از وی ترسیدم و بیرون دویدم

رشحه ۳۳ میفرمودند که سید قاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی
نشسته بودم و مردی که مرید یکی از شیخ وقت بود دران مجلس حاضر بود خدمت مولانا از وی پرسید که
شیخ خود را بیشتر دوست میداری یا امام اعظم ابوحنیفه را آن مرد گفت که شیخ خود را خدمت مولانا
ازان سخن بسیار در غضب شدند بمرتبه که آن مرد را سگ خواندند و برخاستند و بخانه در آمدند و من
همانجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدند و مرا گفتند با آن مرد غضب کردیم و در روی
وی درشت گفتیم بیا تا رویم و عذرخواهی وی کنیم بهمراهی خدمت مولانا روان شدم آن مرد در راه
پیش آمد و گفت من به عذرخواهی می آمدم و میخواستم که بخدمت شما عرض کنم که چندین سال است
که بر مذهب امام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بچند روز که در ملازمت این
عزیز بودم از همه ناخوشیها بر گوشه شده ام اگر اینچنین کس را از امام اعظم دوست تر دارم
چه مانع هست اگرچه در کتابها نوشته اند که این دوستی مذموم است و نهی کرده اند از ان بر گردم

خدمت مولانا او را عذر خواهی بسیار کردند و استحسان فرمودند

رشحه ۳۴ میفرمودند که بهمراهی خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بملازمت شیخ بهاء الدین عمر میرفتیم در اثناء راه خدمت مولانا سعد الدین میگفتند قطبی میخواهیم که در باطن ما تصرفی کند و ما را خلاص گرداند امثال این سخنان میگذشت چون بملازمت شیخ رسیدیم و نشستیم شیخ به سعد الدین گفتند که تصرف قطب چه می کند تصرف این طائفه بیش ازان نیست که بعضی حجب و موانع که عارض استعداد کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان مرتفع میشود و آن استعداد از رفع موانع قبول موهبتی می کند و سالک از استعداد خود امری که مقصود اوست باز می یابد حضرت ایشان فرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر مراد از خدمت مولانا سعد الدین را نیافتند مقصود ایشان چیزی دیگر بود در طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم تصرفی می باشد برین وجه که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و از رهگذر آن توجه باطن او را بدل ایشان ارتباطی و اتصالی حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان و باطن آن طالب واقع میشود که بطریق انعکاس از دل ایشان پرتوی بر باطن وی می تابد و این صفتی است که ناشی از استعداد ایشان است که بطریق انعکاس در آئینه استعداد آن طالب ظاهر شده اینچنین امری را از استعداد خود نمی باید طلبید لیکن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریق انعکاس حاصل شده بود صفت دوام پذیرد و خدمت مولانا سعد الدین اینچنین امری می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه آنچه در استعداد ایشانست ظاهر شود

رشحه ۳۵ راقم این حروف گوید بعضی از محققان چنین گفته اند که هریک از اعیان ثابته که موجود خارجی گشتند مظهر اسمی خاص شدند تخصیص ملائکه که مرجع ایشان همان اسم بود که مظهر آن شدند و حضور و لذت ایشان ازان اسم بود و هرگز ازان اسم تجاوز نکردند باسم دیگر و آیه کریمه و ما منا الا له مقام معلوم مبنی برین معنی است بخلاف انسان که چون او بترکی ظلومی و جهولی وارست از خصوصیت و تشخصیت و تقیین انسانیت خود گریزان شد و توجه تمام بچیزی ورای خصوصیت و تعین خود کرد و ازان جهت حامل بار حقیقت آمد و در یابنده امری بنهایت شد خارج از دائره استعداد بشری و تعین انسانی

رشحه ۳۶ میفرمودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه علیه الرحمه فرموده است دریغا هیچ کس قدر صحبت اولیا ندانست و نخواهد دانست

رشحه فرمودند که شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس سره گفته اند با کسی نشین که همگی تو او شود یا همگی او تو شوی
یا هردو در حق سبحانه گم شوند و نه تو مانی و نه او

رشحه کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر گذشته است که چه باشد که آن حضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان بر باطن او مشرف شده فرموده اند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شویم یا تو من شوی پس آن سخن پیر هری را قدس سره بر زبان مبارک راندند که عبدالله مردی بود به بیابانی رفت بطلب آب زندگانی ناگاه فرا رسید بخرقانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان
بخورد که نه وی ماند و نه خرقانی

رشحه فرمودند که از شیخ ابوسعید بن ابی الخیر قدس سره منقول است که فرموده اند مقصد تن از مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم در ماهیت تصوف سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه اقوال اینست
که التصوف صرف الوقت بما هو اولی به

رشحه فرمودند که شیخ ابوالسعود رحمة الله علیه اصحاب خود را میگفته است که پیش من با گوشت قدید میایید با گوشت جدید آیید حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره فرمود که مقصود شیخ ابوالسعود ازین سخن همت آموختن بود مر اصحاب خود را یعنی با اسرار و حقایق مردم پیش من میایید بلکه بچیزی
آیید که آن خاصه شما باشد و از پیشگاه دل شما سر زده باشد

رشحه فرمودند که سید الطائفه جنید قدس سره سخن بسرفه می گفته اند روزی معارف ایشان بی اختیار بلند شد دیدند که اهل مجلس را استعداد ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید کسی درین نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت او جذب این حقایق کرده است بعد از تفحص بلیغ حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشه نشسته بود و سر بجیب فرو برده شیخ هرگز پیش وی سخنان بلند نمی گفتند چه بر ایشان ظاهر شده بود که وی روزی افشای این سر خواهد کرد شیخ فرمودند که او را از آن مجلس اخراج کردند

رشحه فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند شیخی آنست که کسی خود را در نظر مریدان متجلی بکمال تواند گردانید زیرا که با جمال بنا شد رابطه مرید با مراد و صفت محبت که موجب جذب و تصرف هاست محکم نمی شود و این را ما بتدابیر عقل می دانستیم لیکن ما را فرصت آن نیست که همیشه تجمل کنیم و خود را بکمال نمائیم تا سبب فتور عقائد مریدان نشود ازینجاست که سنت شد شانه کردن محاسن و

تبیین

نیکو بستن دستاره و غیر آن از چیزهائی که تعلق به زینت ظاهر دارد

رشحه میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه فرمودند که در تبریز بصحبت شیخی رسیدم که مبالغه عظیم داشت در آنکه کار مرید بی شیخ از پیش نمیرود با وی گفتم از مضمون آیت کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی چنان معلوم می شود که در عمل بموجب کتاب و سنت کار کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیری و مقتدای باشد آن شیخ ... این سخن را بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره عرض کردم حضرت خواجه استحسان فرمودند و مطلقا بقبول نمودند

رشحه روزی بتقریب توقیر و تعظیم سادات میفرمودند که در دیاری که سادات می باشند من نمیخواهم که در ان دیار باشم زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بحق تعظیم ایشان قیام نمی توانم نمود پس فرمودند که امام اعظم رضی الله عنه روزی در مجلس درس چندبار برپائی خواستند کسی موجب آن ندانست آخر یکی از تلامذه امام سبب آن پرسید فرمود که طفلی از سادات علوی در میان این اطفال ست که در صحن مدرسه بازی میکند هر بار که بجوزهٔ این درس میرسد و نظر من بروی می افتد بتعظیم وی بر میخیزم

رشحه میفرمودند که یکی از اکابر سمرقند گفتم که اگر کسی در خواب بیند که حق سبحانه مرده است تعبیرش چیست وی گفت که اکابر گفته اند اگر کسی در خواب بیند پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرده است تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری فتوری شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن در رنگی وارد حضرت ایشان فرمودند می تواند بود که کسی را حضور مع الله بوده باشد ناگاه آن حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شد راقم این حروف گوید که حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله سره السامی این سخن را تاویل دیگر کرده بودند و فرموده که تواند بود که بحکم آیه کریمه افرایت من اتخذ الهه هواه یکی از هواها صاحب واقعه خدائی خود گرفته بوده است از دل وی رخت بندد و نابود شود و آن مردن خدائی عبارت از عی نابود شدن این هوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور او زیاده شود

رشحه میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متمثل او شود بصورتی مناسب از صور مثالی و صاحب کشف وی را در آن صورت بدیدهٔ بصیرت مشاهده میکند اما چون شیاطین را قوت تمثل و تشکل بصور و اشکال مختلفه می باشد از این جهت خواجگان ما قدس الله ارواحهم ازین کشف اعتباری نگرفته اند

وطریقهٔ ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست که چون بسر قبور عزیزی رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها تهی سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود و از ان نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه هم برین وجه هست که هر که پیش ایشان نشیند بباطن خود نظر کنند هر چه بعد از آمدن انکس ظاهر شود دانند که آن نسبت از دست وایشان را دران دخلی نیست بحسب آن نسبت بوی زندگانی کنند از لطف وقهر و حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره این را تجلی متقابله گفته اند وظهور این معنی بواسطهٔ کمال جلا وصفاست که باطن منور ایشان را حاصل ست و آئینهٔ حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک وصافی شده بسبب کمال محاذات که بآن ذات بی کم وکیف دارد جز تجلی ذاتی در وی هیچ نمانده و هر چه گاه که دیر الطبع و حجابها گذارند غیر آن امر بی کیف یا هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هر چه دران آئینه پیدا خواهد شد از ان او نخواهد بود بلکه بواسطهٔ تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته ومؤید این قول فرمودند که روزی خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه بفقیر گفتند که امروز بطواف مزارات ولایت شاش میرویم در ملازمت ایشان رفتم خدمت مولانا بر سر قبری بسیار نشستند بعد ازان بکیفیت تمام برخاستند و فرمودند بر صاحب این قبر نسبت جذبه غالب بوده است و آن قبر خواجه ابراهیم کیمیاگر بود که از مجذوبان زمان خود بوده است بعد ازان بسر قبر دیگری رفتند لحظهٔ توقف کردند بعد ازان بیرون آمدند و فرمودند نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است و آن قبر شیخ زین الدین کوئی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است

رشحه میفرمودند که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع ست سخن حضرت شیخ الدین العربی قدس سره ناظر این ست ایشان فرمودند که در تجلی از تجلیات با ابو الحسن نوری جمع شدم و مرا تقبیل کرد و از من سیراب شد گفتم که نه تو گفته تشنه توحید از غیر سیراب نشود خجل شد گفتم چون ذوق از عالی فرا گیر و از غیر فرا نگرفته است و غیر ازین سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت راقم این حروف گوید که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در بعضی از مواقع فتوحات فرموده اند که از ان مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکی شیخ ابو الحسن نوری است پس حال او بعد از موت از دو بیرون نیست یا بعلم الیقین دانسته که ترقی بعد الموت واقع ست یا دانسته که واقع نیست اگر دانسته که واقع است المدعی واگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که بعد از موت او را حاصل شد پس بهر حال

ترقی بعد الموت واقع است +

رشحه روزی در صفت فقیری فرمودند که حق سبحانه بغوث اعظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم قل لاصحابک باختیار الفقر ثم بالفقر عن الفقر فاذا تم فقرهم فلا هم الا انا +

رشحه میفرمودند که بعضی اکابر طریقت قدس الله ارواحهم گفته اند که جهد کن تا عمل خود را گور بری معنی این سخن گویا آنست که باید که بدانی هیچ عمل تو مستند نیست قائم است بتوفیق حق سبحانه است +

رشحه میفرمودند که سخن بعضی اکابر آنست که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن آنست که در مرتبه حقایق مجردهٔ انسانیه که باصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت از آنست اگر خواهد علمی واستعدادی خاص از نزد خود کرامت فرماید که با علم واستعداد خواص انسان ویرا شناسد وچون جز بعلم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای وی بغیر وی نباشد +

رشحه میفرمودند که شبی خواجه باقی المی داشت خواب نرفت من نیز از الم وی خواب نرفتم پس فرمودند کیفیت کسی می باید که ویرا بکسی علاقه باشد واز الم وی متاثر شده بلکه باید که چنان شود که هر چیز را که الم رسد او ازان متاثر شود یکبار مرکبی را چوب زدند چنانچه خون از پهلوی او چکید از پهلوی مبارک ابو یزید بسطامی نیز خون می چکید درین سخن که حضرت ایشان فرمودند اشارت است بتحقیق بمقام جمع وبیان این مقام در ذکر حضرت حقایق پناهی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی آنجا که ملاقات ایشان با مولانا شمس الدین محمد مذکور شده در ضمن رشحه ایراد یافته +

رشحه میفرمودند که در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید که بعضی محققان در اوائل حال گفته اند که ممکن عین واجب است ودر آخر ازان سخن برگشته گفته اند بلکه واجب عین ممکن جهت این چیست حضرت شیخ در جواب آنکس فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند واین سخن ثانی را در حال استقامت حضرت ایشان بحضار مجلس خطاب کردند که فرق میان این دو سخن چیست هیچ کس گستاخی نکرده وچیزی نگفت وحضرت ایشان نیز بواسطه آنکه جمعی از امراء ترخانی در آمدند هیچ نفرمودند +

فصل سوم در سخنان خاصه که از هر بابی بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت ومخاطب گاهی ازان حضرت نسبت باهل بدایت ونهایت در صحبت صادر می گشت وآن در ضمن صد وبیست رشحه

ایراد مے یابد

رشحه ۱ میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را سفر به یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرا نمودم بنا بر مراعات ادب ایشان مبالغه کردند که بگوی گفتم در سفر مبتدی را جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت ایشان فرمودند که سفر وقتی مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشد باعتقاد ما آن مبتدی را سفر مناسب نیست وی را در گوشه می باید نشست تا صفت تمکین حاصل کند کسی را که بدین طریقه مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی ست زیرا که تشنیع و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان وی را مانع می آید از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعلی نامرضی شود و بعضی از مشایخ بر خلاف این رفته اند و گفته که مبتدی را سفر می باید کرد تا بسبب مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان از عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و مجاهدات که از لوازم سفر است وی را فی الجمله تصفیه و تزکیه حاصل گردد و اما آنچه معتقد خانواده خواجگان است قدس الله ارواحهم در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر می باید کرد که خود را بصحبت عزیزی ازین طائفه رساند بعد از ان باید که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت وی را لازم گیرد و بر کار پیچد تا وقتیکه ملکه نسبت این عزیزان حاصل کند و این نسبت ملک وے شود اگر در شهر خود اینچنین کسے یابد البته از صحبت و خدمت وی بهیچ طرف نرود و غیر این هرچه کند موجب تضییع اوقات است و فرمودند که شیخ ابویزید قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرده بصحبت یکی از مشائخ رفت آن بزرگ فرمود باز گرد که از انجام که قدم برداشته آمده مقصود را گذاشته، بازگشت و پیر مادری داشت بخدمت و طلب رضای وی قیام نمود و مقصود وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین العربی قدس سره این سخن را چنین تاویل کرده اند که اشارت آن بزرگ بدان بوده است که آنچه مقصود حقیقی است بجمیع ازمنه و امکنه محیط است و هیچ جا از احاطه وی خالی نیست پس بایزید را بران سر آگاه ساخت که در طلب وی حاجت به قطع مسافت نیست

رشحه ۲ میفرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد و برای حصول نیستی تا جمال شاهد لاهوتی در آئینه نیستی به بیند

رشحه ۳ میفرمودند هر طالبی که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوئی از معانی مردان بمشام جان

نخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس هر چه از محبوب رسید از دشنام و خواری محب به نیاز گیرد اما به سرور بموجب حضور خواهد بود

رشحه ۴ میفرمودند که هر که بنسبت کسی چیزی گوید که از ان نقصان لازم آید البته آنکس را ناخوش خواهد آمد و آدمی محجوب است با آنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخوش گردد کار آن است که این ناخوشی را از خود دور کنند و این معنی جز به رجوع بجناب حق سبحانه میسر نیست بی ذکر و مراقبه نمیشود سلوک نزد ارباب طریقت معتبر نیست

رشحه ۵ میفرمودند که یاران ما همیشه سبوح قدوس می گویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی که ملایم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر سبوح قدوس گویان این تاثیر و تغیر را از خود دور می کردند که بهر چیزی متاثر و متغیر نشوند ایشان را بهتر بود

رشحه ۶ میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که بلا و محنت بالخاصیت اینها رفع حجاب غلیظ اند بمضمون حدیث ان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل باین معنی است و ما معتقد این طریقه ایم و هیچکس از یاران ما برین عقیده نیستند

رشحه ۷ میفرمودند که صاحب وجد و حال در راهی میرود و در میان آن راه سگی خفته باشد وی آن سگ را خیزاند تا خود با سانی تواند گذشت چون بگذرد و در خود نگرد آن وجد و حال را باقی یابد باید که داند که آن مکریست از مکر های الهی بنسبت بوی که با وجود آن فعل وجد و حال را بوی باز گذاشته اند

رشحه ۸ میفرمودند مکر الهی دو است یکی بنسبت عوام و دیگری بنسبت خواص مکری که بنسبت عوام است ارداف نعمت است با وجود تقصیر در خدمت و مکری که بنسبت خواص است ابقاء حال است با وجود ترک ادب

رشحه ۹ میفرمودند که دوام شغل طائفه که بنسبت خواجگان قدس الله ارواحهم می ورزند چنین باید که اگر یکی از ایشان را مثلاً بجهت آب دادن غله لشکر کاجنگ و نزاع بنوعی واقع شود که سر وی بشکنند و خون برروی وی فرو رود بحسب ظاهر جنگ و نزاع از وی نمایان بود اما بجهت باطن هیچ کدورتی و کراهتی در دل وی نباشد بلکه از ایذاء و جفای ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور دارد و آنچه میکنند و از نسبت خود ذاهل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگرداند

رشحه ۱۰ میفرمودند که حق سبحانه بدوام تجلی ایجادی متوجه جمیع موجودات است پس کسانیکه باختیار خود

گوشه بگیرند و آنرا خلوت و عزلت می نامند چه عذر روا رند اگر اینچنین تجلی عظیم ایشان را باطل همی شمارند بغایت جاهل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا بحق آن قیام نمی نمایند و گوشه کاری بر خود می گیرند طائفه که از شرف استغراق در لجهٔ جمع مشرف چنان شده اند که بشواغل کونیه نمی توانند پرداخت آن دیگر است

رشحه ۱۱ میفرمودند سر آنکه نسبت خواجگان قدس الله اسرارهم در بلاد صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوبانست هرگاه محبوب را بخلوت خوانی در حجاب شود

رشحه ۱۲ میفرمودند لطافت این نسبت بروجهی است که نفس توجه بوی مانع ظهور ویست چنانچه در مظاهر جمیله این معنی ظاهر است که چون بایشان نیک متوجه شوند محجوب کردند و هم حضرت ایشان فرمودند که لطافت این نسبت بروجهی است که اگر سگی را بی جهتی کلوخی زنی این نسبت غائب شود

رشحه ۱۳ میفرمودند که الاشیاء تتبین باضدادها شغل بخلق ضد شغل است بحق سبحانه و چون ضد را از ضد کراهت میشود و منجذب بشود از نکرده بمحبوب ازینجهت است که اهل این سلسله در بازارها و مواضع ازدحام خلق میروند و می نشینند تا بواسطهٔ ضدیت خلق و کراهت از شغل ایشان دل منجذب شود بحق سبحانه ❊

رشحه ۱۴ میفرمودند که اهل این نسبت را صحبت در بدایت بغیر این طائفه که غیر این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم درین نسبت میشود اگرچه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است که آن در غایت صفا و نورانیت است لیکن چون بران طائفه زهد و تقوی غالب است اهل این نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز می مانند چه حکم غالب راست ببینند که صحبت بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبتهای تیره حاصل شود ❊

رشحه ۱۵ میفرمودند که با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شما را نخورند و مغالب نباشید یعنی بحسب نفس و هوای قوی نباشد و شما را نخورند یعنی وقت شما را ضائع و نابود نکنند ❊

رشحه ۱۶ میفرمودند که کسی را که داعیه این طریق باشد و در اثنا خاطر تاهل وی را تشویش دهد باید که استغفار بسیار کند اگر بآن دفع نشود جای رود که از زنان دورتر بود اگر بآن دفع نشود مدتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که قوت شهوی را تسکین حاصل شود اگر بآن نیز دفع نشود

گرد گورستان ها گردد و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح بزرگان استمداد همت کند اگر بآن نیز دفع نشود گرد زندگان گردد و از بواطن ارباب قلوب دریوزه نماید شاید که بار آن خاطر از وی بردارند و او را در بوتهٔ آن بار ضائع نگذارند ❊

رشحه ۱۷ میفرمودند که خدای انبیا و اولیا را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه محجوب نمی شوند و عوام الناس را نیز لائق است که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت می کنند اما طائفه که درین سلسله اند و از ایشان طریقه دارند ایشان را بغایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه از درون برآید بهتر از هزار فرزند است زیرا که دران هزار فائده و نفع است و درین هزار فتنه و ضرر

رشحه ۱۸ میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را صرف استغفار کنم هنوز تدارک گناهی که از من صادر شده نتوانم کرد و آن گناه کدخدائی است ❊

رشحه ۱۹ اگر درین سخنان که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را دغدغه شود که کدخدائی سنتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است و احادیث صحیحه ثابت پس نفی کردن آن روا نبود جواب ازین دغدغه آنست که نفی اینجا نه بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت کار مریدان است بر زبان اولیا و اهل ارشاد که وارثان علوم خاصه محمدیه اند علی مصدرها الصلوات والسلام جاری میشود پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان طریقت نسبت تجرد و فراغت بود لازم نسبت حضرت ایشان حکیم الهی بودند و جامع حکم نامتناهی بتجرد ایما نمودند و از تاهل اجتناب فرمودند

رشحه ۲۰ حضرت ایشان روزی یکی از حضار مجلس را مخاطب ساخته از تعلق و تعشق به مظاهر جمیله منع می کردند و میفرمودند که من این نسبت را از قاری مشاهده کرده ام که دیر الصاحب جمال تعلق شده بود هر جا که وی میرفت آن قاری نیز در پی میرفت شنیده ام که تیری را نیز این حالت بوده است پس در امر غیر ضروری که حیوانات شریک باشند بآن گرفتار بودن و عمر شریف صرف آن کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر مستعدی او کسی بر وجهی افتاده باشد که بی اختیار گرفتار نسبت حبی می باشد آن دیگر است بعد از ان این عبارت فرمودند که نصیحت ناصحان را در کارخانه گرفتاران راه نیست

رشحه ۲۱ میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمعیت نشسته شود دل بحق سبحانه جمع گردد و آرام گیرد و آنجا احتیاج

بذکر گفتن نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مراست ظاهر گردد +

رشحه ۲۲ روزی حضرت ایشان این ابیات خواندند بیت تا بها و بوا شارت می کنی + یا بحرف ها عبارت می کنی + بنده حرفی نیاید از تو کار + جهد کن تا از رهت خیزد غبار + ها بیفگن واو را آزاد کن + بنده خوبی های واو شو یاد کن + بعد ازان فرمودند که این ابیات اشارت است بآن نسبتی که در صحبت حاصل میشود آنچه نتیجه صحبت است نه بوسط ها و هو است

رشحه ۲۳ میفرمودند که چون در صحبت کسی نسبتی فرا گیرید طریق نگاهداشت ادب آنست که وجهی سازید که شما را ازان کس کراهتی نشود ازینجاست که گفته اند شیخ باید خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیرا که منشئ آن محبت که سبب ظهور این نسبت شده وی بوده پس هرگاه که از وی کراهت شود که ضد محبت است محبت زائل شود و چون محبت زائل شود نسبت نماند

رشحه ۲۴ میفرمودند که کسی بصحبت این طائفه می آید باید که خود را بالغایت مفلس نماید تا ایشان را بر وی رحم آید

رشحه ۲۵ میفرمودند حاصل طریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم دوام اقبال ست بجناب سبحانه بر وجهی که دران اقبال هیچ کلفت نباشد +

رشحه ۲۶ میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدرکه را بر سبیل دوام اقبالی بحق سبحانه واقع باشد از تو باید که این اقبال واقع باشد نه تا مقبلی باشی

رشحه ۲۷ میفرمودند که خواجگان این سلسله قدس الله ارواحهم بهر زراقی و رقاصی نسبت ندارند کارخانه ایشان بلند است خواجه اولیاء کلان علیه الرحمه از کبار اصحاب حضرت خواجه عبد الخالق اند قدس سره در مسجد سهرافان در بخارا چله خواطر برآورده اند این کار نه باندازه عقل و ادراک است این معنی از دائره ادراک بیرون ست از ایشان پرسیده اند که خلوت در انجمن کدام ست فرموده اند خلوت در انجمن آنست که به بازار در آئی و آواز بازاریان بگوش تو نرسد این عزیزان همچنین مشغولیها داشته اند این طریق را آسان نباید شمرد +

رشحه ۲۸ میفرمودند که طریق خواجگان را قدس الله ارواحهم آسان ندانید حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره با این همه کمالات صوری و معنوی دائم از رساله های خواجگان قدس الله ارواحهم همراه میداشته اند



ازان که قدسیه را دائم مطالعه کنند و همراه دارند ناگزیر است +

٢٩ رشحه میفرمودند که معرفت خواطر بر وجه کمال منحصر در طریقهٔ خواجه عبدالخالقیان قدس الله ارواحهم بنابر کمال احتیاط ایشان در پاس انفاس +

٣٠ رشحه میفرمودند که آنچه معتقد ماست ازین طریقه آنست که دائم دل بر سبیل ذوق و لذت آگاه بحق سبحانه باشد و اینمعنی را با اعمال مناسب کسب میکنند بدایتش اینست و نهایتش آنکه کتب را هیچ مدخلی نماند و اینمعنی ملکة النفس گردد و ملک شود +

٣١ رشحه میفرمودند یقینی حاصل می باید کرد که هیچ آبی آنرا نبرد و هیچ آتشی آنرا نسوزد مثلاً کسی را یقینی حاصل شده است بوجود گندم هیچ چیز این یقین را زائل نمی تواند گرداند بخلاف آنکس که گندم را بتکلف در ذهن خود می گرداند بسا که بسبب اشتغال گوناگون از وی ذهولی شود +

٣٢ رشحه میفرمودند که این بیت مرا خوش آمده است بیت بر آستان ارادت که سر نهاد شبی + که لطف دوست بر ویش دریچه نگشود + بعد ازان فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که آنرا از حق سبحانه نعمتی عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن جز این نیست که بهمگی خود بجناب حق سبحانه متوجه شده هستی خود را صرف آنجناب کند پیش محققین ثابت شده است که وجدان بر طلب مقدم است و آن حدیث را که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم فرموده است من طلب شیاء وجد وجد چنین تفسیر کرده اند که من وجد شیا طلبه زیرا که تا حق سبحانه بر دلی بوصف ارادت تجلی نکند آن دل را استعداد ارادت و طلب حق سبحانه حاصل نمیشود و نتیجهٔ آن تجلی میل و انجذاب است بجناب حق سبحانه پس اوّل دل بنده واجد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد ازان طالب و مریدی گشته و این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی در پای منظر میرود ناگاه صاحب جمالی از بالای منظر بروی جلوه کرد و دل وی را ربود و در باطن وی میل و انجذاب بآن صاحب جمالی پیدا شد پس درین صورت وجدان بر طلب و ارادت مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب را چه فائده است جواب گفته اند از برای استیفای حظ است دیگر آنکه وجدانی که بر طلب مقدم است بر وجه اجمال است در طلب تا آن اجمال تفصیل یابد +

٣٣ رشحه میفرمودند که قیمت مرد بقدر حرکت مدرکه اوست بحقائق این طائفه قدس الله ارواحهم +



رشحه [۳۴] میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنند بلکه کار آنست که همه کارها مانع یک مقصود سازند و اورا کی خاص در مجموع اشیا پیدا کنند ❊

رشحه [۳۵] میفرمودند که عمل را محبوب می باید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب ست و عزیز الوجود است و در تحت اختیار نیست و فقدان موجب کسل و فتور است بخلاف عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار و مواظبت بر آن موجب جمعیت حضور ست بالخاصیة چنین واقع است که بحضور و جمعیت فتور راه می یابد پس این دو بیت خواندند ابیات خانقاه این شکم در باطن است ❊ راه جانم سوی تو نا ایمن است ❊ یا بحکم شرع در کارش فگن ❊ یا بحلی در نمک سارش فگن ❊

رشحه [۳۶] روزی نسبت به بعضی حاضران از روی سیاست میفرمودند که هر گاه شمارا در صحبت ما نسبتی حاصل شد باز می آید و اگر کلفتی رسید میروید این سهل می باشد کسی که پیش فقیری خاص از برای ذوق و حال می آید آن محبت او عارضی نه ذاتی پس این بیت خواندند که بیت در دل چو شراب شوق ما میریزی باید چو خمار گیر دت نگریزی ❊

رشحه [۳۷] روزی حضرت ایشان معارف دل آویز و لطائف شوق انگیز می گفتند و یکی از حاضران خود را تمام بآن سخنان در داده بود و بشغف هر چه تمامتر گوش هوش بر استماع آن حضرت ایشان فرمودند که شما نیز ببیل سخن شنیدن دارید خود را بمضمون آنچه می شنوید در می باید داد سخن یکی است از گفت شنید کاری نمی گشاید ❊

رشحه [۳۸] میفرمودند که کلام را اجمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرد ظاهر گردانید از ینجاست که حق سبحانه انبیارا علیهم الصلوات والسلام بکلام فرستادند نه بجذب و تصرف ❊

رشحه [۳۹] میفرمودند زبان مرآت دل است و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه حقائق غیبیه از غیب ذات قطع این همه مسافات بعیده کرده بزبان می آید و از ینجا صورت لفظی پذیرفته بمسامع حقائق مستعدان میرسد ❊

رشحه [۴۰] میفرمودند که جمال سخن است که مستمع را از مستمع باز می ستاند جمال نمی دهد سخن را اگر متکلم ولی باشد این ابیات خواندند ابیات سه نشان بود ولی را زنخست آن بمعنی ❊ که چو روی او به بینی دل تو باد گر آید ❊ دوم آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی ❊ همه را ز هستی خود بحدیث می رباید ❊ سوم آن بود بمعنی ولی اخص عالم که بهیچ عضو او را حرکات بد نیاید ❊

رشحه میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمت کردم دو چیز مرا کرامت کردند یکی آنکه هرچه نویسم جدید بود نه قدیم دوم آنکه هرچه گویم مقبول بود نه مردود

رشحه در کرت ثانیه که راقم این حروف بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد قصیده مشتمل بر مناقب آن حضرت نظم کرده معدر بطرفی از معارف صوفیه قدس الله اسرارهم ساخته بود که بعضی از آن اینست ابیات یار برداشت پرده از رخسار ٭ این تمشون یا اولی الابصار ٭ لمعه آفتاب طلعت او ٭ طلعت من مشارق الاظهار ٭ همه اشیا هلاک این اشراق ٭ همه ذرات محو این انوار همه را صاف ساخت است این نور ٭ همه را پاک سوخت است این نار ٭ لمعه او درست یکبین و مکان ٭ جلوه اوست بر همین و بسیار ٭ نیست تکرار در تجلی او ٭ گرچه باشد برون ز حد شمار ٭ لیکن آن از تجدد امثال ٭ می نماید بصورت تکرار ٭ جمله ذرات کون اینها هست ٭ که دران جلوه میکند رخ یار در هر آئینه بآئینی ٭ می نماید بعاشقان دیدار ٭ گاه مستور در پس پرده ٭ گاه مشهور بر سر بازار ٭ گاه در پرده می نوازد ساز ٭ گاه بی پرده می دراند تار ٭ پردگی اوست با همه پرده ٭ پرده ساز اوست با همه اوتار ٭ تا شود نقش پرده شان حائل ٭ از تماشای نور آن رخسار ٭ ای زپندار غیر در پرده ٭ خیز و بردار پرده پندار گر درین پرده بار میخواهی ٭ روی دل سوی نقشبند آن آر ٭ آن مقیمان بارگاه انست ٭ وآن ندیمان صدر صفه یار ٭ همه در بزم شوق شاه نشان ٭ همه در رزم عشق شاه سوار ٭ همه عالی ورثان میان اعلی ٭ شاه ابرار خواجه احرار ٭ و برادر طریقت مولانا موسی که از خاص خادمان آن آستانه محرمان آن دولتخانه بود این قصیده را در خلوت بنظر مبارک حضرت ایشان رسانید روز دیگر حضرت ایشان در صحبت فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان میرزا شاهرخ که در هرات بودیم و اشعار حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان نورسیده امثال آن اشعار توحید آمیز میگفتند ظاهر آن بود که حقائق در معارف باطنی حضرت سید بود که منتشر شده از بواطن آن جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگرچه آن سخنان حسب الحال ایشان نه بود لیکن چون استعداد ایشان قبول مظهریت آن حقائق و معارف کرده بود باین سبب ایشان از سائر ابنای جنس و اقران تمام ممتاز بودند

رشحه میفرمودند از پیری که در هری بیرون دروازه ملک کلاه پوش میدوخت یک دو سخن آشنا شنیدم که از آن بوی مذاق این طائفه می آمد دیگر نسبت بوی رعایت ادب چنان کردم که ذوق صحبت راهی و بازاری

قدم من از قدم وی پیش نرفت بجهت عزت آن دو سخن

رشحه ۴۴ میفرمودند اگر شنوم و دانم که در خطا کافری سخنان این طائفه را هنجار میگوید میروم و ملازمت میکنم و منت میدارم ٭

رشحه ۴۵ اول سخنی که در کرت اولی از حضرت ایشان در قرشی استماع افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که یکی از اکابر گفته است نحو علمی ست که اصول آنرا بیک هفته ضبط میتوان کرد ما آرزو می بردیم که چه بودی که درویشی نیز در کتابی نوشته بودی که بیک هفته توانستی آموخت و انچه مقصود است بسهولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که درویشی آسان کاریست آئینه الیست روی در ملک و درویشی همین که روی آئینه را گردانند ٭

رشحه ۴۶ در خلوت خاص بفقیر می گفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند که در جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصور علمیه خود این مبحث بغایت مشکل و دقیق است تعقل و تخیل دران خوض کردن موجب ضلالت و زندقه است چه درین عالم سگ و خوک و امثال آن از حیوانات خبیثه و انواع نجاسات قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر آنها کردن در غایت قباحت و شناعت است و متفطن ساختن آنها موجب خرم قاعده و خلاف اصطلاح این طائفه پس واجب بر عزیزان آنکه بتصفیه مراتب حقیقت خود از نقوش کونیه مشغول شوند و از ان شغل با مر دیگر نپردازند تا وقتیکه بواسطه تزکیه و تصفیه محل پرتو نور وجود بر لطیفه مدرکه تابد و این معنی چنانچه هست روی نماید

رشحه ۴۷ در کرت ثانیه در قریه کاشان که دهی است از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را مخاطب ساخته این ابیات خواندند که بیت تو مباش اصلا کمال اینست و بس ٭ رو در و گم شو وصال اینست و بس ٭ ای کمان و تیرها بر ساخته ٭ صید نزدیک و تو دور انداخته ٭ نحن اقرب گفت من حبل الورید ٭ تو فگنده تیر فکرت را بعید ٭ بعد از ان التفات کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی از ان این ست که تا تو آمده بحال تو نپرداخته ایم اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که نمی باید از تو رفته است و بسیار چیزها که می باید بجای آن نشسته است لیکن تو از ان خبر نداری و بر سبیل تمثیل فرمودند که خربوزه چون از گل بیرون آمد و قصد مرتبه پختگی کرد در برابر یک خامی از وی میرود و پختگی بجای آن می آید و وی از ان خبر ندارد و هیچ



حسی ادراک این معنی نمی تواند کرد اگر دهقان او را گوید که این خامی از تو رفته است و این پختگی بجای
آن نشسته وی باور نخواهد کرد لیکن چون بمرتبهٔ پختگی رسد و در خود نظر کند خود را از سر تا پای پخته بیند داند
که دهقان راست میگفته است و در اثنای این سخنان بر حضرت ایشان گریهٔ عظیم غالب شده بود
از چشمهای مبارک ایشان دانه دانه اشک میریخت غالبا نسبت گریه و آن مخاطب بود که بطریق
انعکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود والله اعلم

رشحه در کرت اولی که بشرف ملازمت آنحضرت رسیده شد پرسیدند که از کجائی گفتم مولد سبزوار است
اما در هری نشو و نما یافته ام تبسم کردند و بر سبیل انبساط فرمودند که سنئی به سبزوار افتاد و در سایهٔ دیوار نشست
بعد از لحظه سر بالا کرد رافضئی را دید که بر سر دیوار نشسته است و پایهای فرو آویخته و نام حضرت
ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما را برای اهانت ایشان بر کف پائی خود نوشته سنی را غیرت دین در
حرکت آمد کارد بکشید و چنان بر کف پای وی زد که از پشت پای وی سر بر کرد رافضی فریاد بر آورد
که یاران دریابید که خارجی مرا کارد زد و روافض از اطراف و جوانب هجوم کرده سنی را در میان
گرفتند که چرا یار ما را کارد زدی دید که در آن ازدحام و غوغا تلف میشود حیله انگیخت و گفت مرا گذارید
که حال خود بگویم من یکی ام از جنس شما خواستم که درین سایه دیوار زمانی استراحت نمائیم و از کوفت
راه برآسائیم چون نشستم و بالا نگاه کردم دیدم که این شخص نامهای را که من هرگز نمی توانم دید آورده
و بالای سر من برداشته مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که کارد زدم تا آن نامها را از بالای سر من دور
کند روافض که از وی آن سخن شنیدند دست وی بوسیدند و بر وی آفرین کردند و سنی ازین حیله از
ایشان خلاص یافته آنگاه حضرت ایشان تبسم کنان فرمودند که شما را از چنین شهری بوده اید بعد ازان
فرمودند که یکی از مشایخ وقت بارض رفضه رسید جمعی از غلات و کهنهای ایشان بر کنارهٔ قافلهٔ شیخ آمده
زبان بسب حضرت ابوبکر رضی الله عنه گشادند و ناسزا گفتند اصحاب شیخ در آن مقام شدند که ایشان را
زجر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را مرنجانید ایشان نه ابوبکر ما را دشنام میدهند ابوبکر ما دیگر است و ابوبکر
ایشان دیگر ایشان ابوبکر موهوم خود را دشنام میدهند که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و با اهل بیت او رضی الله عنهم نفاق داشت دشنام میدهند و ناسزا میگویند روافض که آن سخن از شیخ
شنیدند متنبه و متاثر گشته از طریق باطل خود برگشتند و بر دست شیخ توبه کردند بعد ازان پرسیدند که پدر تو

چکاره است وچه نام دارد گفتم واعظ است ومولانا حسین نام دارد فرمودند که من صفت وی شنیده ام میگویند که بسی فضائل وکمالات دارد وموعظه وی مقبول خواص عوام است پس فرمودند که مولانا شهاب الدین بیرامی علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوافی ومولانا یعقوب چرخی قدس سرهما بوده اند بسمرقند آمده اند وخواسته اند که در مسجد جامع وعظ گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقه خواجگان اند بکمال علم وتقوی وزهد وورع آراسته بوده اند ونسبت قوی ولطافت تمام داشته اند دران مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت بر آمدن بمنبر پایه را بوسه داده اند وبمنبر بالا رفته خدمت مولانا محمد چون آن صورت مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته اند وبیرون آمده مولانا شهاب الدین سخن ناگفته از منبر فرود آمده اند ودر عقب ایشان رفته واستفسار نموده که از من چه بی ادبی بوجود آمده که شما بیرون آمدید ودر مجلس ننشستید ایشان فرموده اند که ما علی الدوام خاطر مشغول میداریم وسعی واهتمام می نمائیم که هیچ بدعتی در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین بر آمدن بمنبر پایه منبر بوسه کنید این در کدام کتاب درست است وکدام از ائمه سلف این کرده اند از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود بودن ما دران مجلس مصلحت نیست حضرت ایشان فرمودند که مولانا محمد عطار رحمه وقت در اتباع سنن ودفع بدع بجد کمال مبالغ بودند وفرزند ایشان مولانا حسن را ملاحظه های خوب در دین وملت مثل والد شریف خود بسیار بوده است چون راقم این حروف از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمد بمجلس وعظ خدمت والد علیه الرحمه رسید دید که در وقت بر آمدن بمنبر پایه منبر را بوسیدند چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب الدین ومولانا محمد عطار سمرقندی را که از ان حضرت شنیده بودم بوالد عرض کردم گریستند وگفتند این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو برای من فرستاده اند ودیگر در امثال این امور ملاحظه واحتیاط بلیغ پیش گرفتند واز حرکات فضولی بر سر منبر ودست وپای زدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب وعظ واعظی والد علیه الرحمه ومراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر وعاظان که دیده بودند نقلها میفرمودند بعضی ازان در ذکر درویش محمد سمرقندی ایراد یافته وبعضی اینست که مذکور میشود

رشحه میفرمودند که وعظ دو کس در سمرقند مرا بسیار خوش آمد یکی وعظ خدمت سید عاشق ودیگر وعظ ابو سعید تاشکندی وفرمودند که خدمت سید مردم مرتاض بوده اند گرسنگی وخشکی لب از خدمت سید ظاهر بود

ایشان بسیار وعظ پخته خوب می گفتند در کنار مجلس ایشان بسیار بر پای می ایستادم آثار ریاضت
و مجاهده از ایشان نیک ظاهر می بود و انوار طاعت و عبادت از بشرهٔ ایشان لائح
می نمود سمی فرمودند که عزیزی خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و می گویند که حضرت
موسی کلیم الله می آیند آن عزیز گفته من نیز رفتم و گفتم من نیز ایشان را ببینم چون آمدند سید
عاشق بود حضرت ایشان فرمودند سید بآن مشابه بودند که ایشان را چنین ببینند +

رشحه میفرمودند اول بار که بهری رفتم بزیارتگاه رفته بودم دو سه روز باشیدم بعد از مراجعت
بده مولانا شمس الدین محمد سنوکوسوئی کرومی رسیدم و وی از علمای متقی بود و از مریدان شیخ
شاه قطرئی رحمهما الله تعالی در مسجد وی وقت نماز شام پانصد کس بوده باشد روز دیگر
علی الصباح وعظ فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد دو کس از مردم تاشکند همراه من بودند نخواستم
که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از دو روز رفتم و یک هفته باشیدم دوران
مسجد اکثر اوقات از اصحاب طاعات جمعی می بودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظ
میگفتند و در دوران وعظ بسیار می گریستند گوش داشتم که سبب گریهٔ ایشان چیست فرمودند
که میرزا شاهرخ را بادشاه مسلمان میگویند شنیدم که دیوان گهرشاد را بکنیزکی متهم کرده اند
فرموده است تا او را از مناره انداخته اند خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نی اگر ثابت شده
ای میرزا شاهرخ ۱۲
دره می باید زدن یا رجم کردن و اگر ثابت نشده بی جهت مسلمانی را باین نوع چرا می کشته
بعد از اثبات از مناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه این حکم از میرزا شاهرخ بحسب
شریعت صادر شده بود خدمت مولانا بسیار متألم شده بودند و بی اختیار می گریستند
حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و ملت بر ایشان از همه غمها زیاده بوده است

رشحه میفرمودند که شیخ ابوعثمان حیری از شیخ خود ابوحفص حداد قدس سرهما استجازه کرد که خلق را وعظ
و نصیحت کند شیخ فرمودند باعث بر این داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت
تا چه حد گفت اگر عوض همه عصاة محمدی صلی الله علیه وسلم مرا ابد در دوزخ برند راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ
فرمودند اینچنین کسی را میرسد که نصیحت خلق کند پس اجازت دادند و در پای منبر وی نشستند که وی
افتتاح مجلس کرد در آن اثنا سائلی برخاست و جامه خواست شیخ ابوعثمان فی الحال جبه از کشید

وبوی داد شیخ ابوحفص بانگ بر شیخ ابوعثمان زدند که انزل یا کذاب شیخ ابوعثمان سخن تمام ناکرده از منبر فرود آمد از دنبال شیخ رفت وگفت از من چه کذب صادر شد شیخ فرمودند نگفته بودی که باعث بر نصیحت وموعظت شفقت بر خلق است اگر ترا بر برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب آن یکی از ایشان رامی بودی طریق آن بود که صبر کنی اگر احسان در وجود نیامدی وآن سائل محروم گشتی بعد ازان تو بران خیر اقدام نمودی ❊

(یعنی قوت اگر احسان از کسی در وجود نیامدی)

رشحه ۵۲ روزی فقیر که راقم این حروف ام بخاطر گرفتم که اگر وقتی از اوقات واعظ خواهم گفت بر زبان مبارک حضرت ایشان از آن باب سخنی گذرد وباین نیت بمجلس آنحضرت درآمده ام بعد از لحظهٔ فرمودند که شخصی پیش یکی از اکابر دین رفت وگفت میخواهم که وعظ گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرموده که نیت تو در نصیحت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن ونصیحت کردن معصیت است پس فرمودند که ازین معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالی است بعد از این سخن فرمودند که اکنون نقل کلام کنیم بآن که وقت سخن گفتن کی است واکابر طریقت را قدس الله ارواحهم درباب وقت موعظ وتذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقتی سخن گفتن روا است که متکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او نائب دل گشته باشد ودل او نائب حق سبحانه ❊

رشحه ۵۳ میفرمودند که چون زنگ نفوس کونیه از آئینه قوت مدرکه زدوده شود محاذی بآن جز ذات هیچ نیست ❊ (زنگ ظلمانی)

رشحه ۵۴ میفرمودند هر که عملی از کامل مکمل فراگیرد مواظبت ومداومت بران سبب وصول بمقامات عالیه است ❊

رشحه ۵۵ میفرمودند که برفع اخلاق رديه مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود می باید گرفت یا منتظر بود که یکبار امرے ظاهر شود وهمه را از همه خلاص کند ❊

رشحه ۵۶ میفرمودند که یاران ما باید که یکی از دو امر اختیار کنند یا آنکه چیزی از وجه حلال قبول نمایند وبزراعت مشغول شوند ودر مجموعه مشغولیها خود را نگاهدارند چنانچه طریقه فقراء خانواده خواجگان است قدس الله ارواحهم یا خود را افگنند واز شدن ناشدن اندیشه نکنند وسعی بلیغ نمایند که بایست خود را در بایست دیگری گم کنند تا بسعادت عظیم که فنا فی الله است مشرف شوند پس این بیت خواندند که بیت

تو در افگن خویش قسم تو زدوست ❊ خواه ماتم باش وخواه سور باش ❊

رشحه ۵۷ میفرمودند که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی می کنند از صلحا که عمل بعزیمت میکنند

و از رخصت اجتناب می نماید این طائفه از ارباب رخصت بیرمند برخصت عمل کردن کار ضعفاست

طریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم عزیمت است ✤

رشحه وقتیکه بطریق عزیمت و احتیاط امری کردند فرمودند که در لقمه و طعام احتیاط کردن از لوازم است پزندهٔ طعام باید که بر طهارت کامل باشد از روی شعور و آگاهی هیزم در زیر دیگدان نهد و آتش افروزد و در هر طبخی که بر سر آن غضبی رفته بودی یا سخنان پریشان گذشته بودی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره از ان طعام نخورده اند و می گفته اند که این طعام را ظلمتی است که ما را خوردن آن روا نیست حضرت ایشان در زمستان بغایت سرد که برف عظیم افتاده بود در ده تل کلاغان که بر دو فرسنگی سمرقند است سحر بطهارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ میگذشتند در ان محل دو غلام طباخ دیگهای بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میکردند از برای طهارت ساختن اصحاب و در اثنای آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان ایستادند و غلامان را پیش طلبیده امر کردند چوب طلبیدند که لت کنند و در ان عتاب و خطاب فرمودند اینقدر ندانسته اید که در وقت آب گرم کردن و طعام پختن بدل حاضر باید بود و زبان از بالایعنی نگاه می باید داشت تا بآن آب وضو ساختن و از ان طعام خوردن نور حضور و آگاهی در دل پیدا شود آبی که بغفلت گرم کنند و طعامی بغفلت پزند از ان آب وضو ساختن و از ان طعام خوردن ظلمت غفلت در باطن پیدا شود خدمت مولانا لطف الله که از مقربان اصحاب و از مقبولان بودند گناه آن غلامان را درخواست کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند ✤

رشحه میفرمودند که سر اختیار بعضی از صوفیه قدس الله ارواحهم آواز نی را آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و بصفای فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت رهائی حاصل شود و در استماع آواز نی ایشان را این معنی حاصل می شده است بنابران اختیار کرده اند و حکمت در آنکه بعضی از ائمه جائز نداشته اند تواند بود که چون نی را ارباب هوا و بدعت اخذ کرده اند و شنیدن آنرا از شعار خود ساخته اند ازین بزرگواران از ننگ مشارکت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود خود در گذشته تمسک در تحصیل نسبت جمعیت باب دیگر کرده اند

رشحه روزی در مجلس شریف حضرت ایشان شخصی خود را بتکلف و تعمل بر نسبت بیخودی و کیفیت

استغراق میداشت حضرت ایشان متوجه وی شده این بیت خواندند که بیت گج مج میا بتهمت مستی که
که در طریق ✤ مار الشاهنهاست ازان شاه بی نشان ✤

رشحه ۶۱ میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و دران متمکن نشده بادی مدارا مواسای کنید
و بجانب او میروند و مواخذه نمی نمایند و انچه از وی میرسد از افعال و اخلاق نا ملائم تحمل می کنند اما چون
نسبت وی قوت گرفت و او را یقین باین طریق حاصل شد کار با و افتاد باید که در هر نفس پاسبان
احوال خود بود تا چیزی از وی صادر نشود که سبب گرانی و کراهت خاطری گردد و اگر از وے امری
در وجود آید مواخذه میکنند و سیاست می نمایند ✤

رشحه ۶۲ میفرمودند که بعضے گفته اند شیخ باید که مریدان را بتواند خورد شیخی که چنین نبود دیرا شیخے نه رسد مرید خوردن
را معنی آنست که شیخ باید که چنان باشد که در باطن مرید تصرف تواند کرد و اخلاق ذمیمه وی را بتواند خورد
یعنی نابود تواند گردانید و اخلاق حمیده بجای آن تواند اثبات کرد و او را به رتبه حضور و آگاهی تواند رسانید

رشحه ۶۳ روزی حضرت ایشان اصحاب را می گفتند کدام اید از شما که به نسبت شما ابت بار در زیاده تصرف
واقع نشده است هر بار بیرون رفتید و ضائع کردید کسی را که دانگی نور از پیشگاه کرامت کردند باید که بآن
نور مصالح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد ✤

رشحه ۶۴ میفرمودند چند روزی که من در حیاتم سعی نمی کنید و خدای بین نمی شوید کی خواهید شد این فرصت را
غنیمت شمارید که پشیمان نخواهید شد و پشیمانی سود نخواهد داشت ✤

رشحه ۶۵ وقتیکه حضرت ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خواندند که بیت
جای کن در اندرون خویش را ✤ دور کن ادراک غیر اندیش را ✤ پس فرمودند یعنی دور
کن ادراک این غیر اندیش را که در دل مردم جا کنی یعنی همگی خود متوجه آن باش خود را در دل مردم که
عبارت از مشائخ طریقت است جای سازی چنانچه طریقه خواجگان است قدس الله ارواحهم که در هر
نفس پاسبانی باید کرد تا چیزے واقع نشود که سبب کراهت خاطر پیر گردد تا بجای رسد که همه مراد او مراد
پیر شود و مراد پیر مراد او شود و بسبب این پاسبانی بسعادتے مشرف شود که فوق آن متصور نیست و آن فنا فی الشیخ است

رشحه ۶۶ فقیرے در مجالس صحبت بسیار در روی مبارک حضرت ایشان می نگریست روزی وی را مخاطب
ساخته فرمودند که شخصے در چهره مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسیار می نگریسته است

حضرت خواجه فرموده اند که بسیار در روی ما نظر مکن تا از وی باز مانی پس حضرت ایشان مصرع خواندند
که مصرع دیوانه شود هر که به بیند رخ ما * بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو ابروی
پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود داند تا بهمت و عظمت پیر در و تصرف کرده
هر چه ملائم حضور وی نیست از باطن مرید رخت بندد و از غایت این معنی بجائی رسد که حجاب
از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر بلکه احوال و مواجید وی معاین و مشاهد
مرید گردد مصرع این کار دولت است کنون تا کرا رسد *

رشحه ۶۷ میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخواطر ردیه و مقتضیات طبیعیه یکی از سه چیز تواند بود اول
آنکه عملی از اعمال خیر بر خود گیرد از آنچه این طائفه مقرر کرده اند و طریق ریاضتی اختیار کند دوم آنکه حول
و قوت خود را از میان بردارد و بداند که او از آنجمله نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد بر سبیل
نیاز و افتقار بدوام تضرع و انکسار بجناب حق سبحانه رجوع نماید باید که حق سبحانه او را خلاصی ازین
بلیه کرامت فرماید سوم آنکه مستمد از باطن و همت پیر بوده وی را قبله توجه خود سازد بعد ازین تقریر از
حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از همت پیر و توجه بوی
بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز دانسته پیر را وسیله این توجه و وصول بجناب
حق سبحانه گردانیده است این معنی بحصول نتیجه قریب است آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع
شود که همیشه مستمد از همت پیر باشد * *

رشحه ۶۸ میفرمودند هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جهدی کند تا از حقیقت وی خبردار شود
بعد از آن این سه بیت از مثنوی خواندند که ابیات من بهر جمعیتی نالان شدم * جفت بدحالان و خوشحالان
شدم * هر کسی از ظن خود شد یار من * وز درون من نجست اسرار من * سر من از ناله من دور نیست
لیک چشم و گوش را این نور نیست *

رشحه ۶۹ روزی در تعلیم اهل صحبت می فرمودند که گرسنگی بسیار و بیداری بسیار دماغ را منحرف و ضائع می
گرداند و از ادراک حقائق و دقائق باز می دارد و ازین جهت است که در کشف بعضی از اهل
ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری بسیار ضرر نمیکند که در آن بیداری سروری و فرحی دارد آن
سرور و فرح کار خواب میکند و دماغ را از یبوست نگاه میدارد پس فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه میگفتند

که روزی حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره بطوالیس آمدند ما با جمعی از اصحاب در
غجدوان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد ورزی طوالیسی را که از جمله مخلصان
خدام ایشان بود بخواندند و گفتند یاران را ببرید و خدمت کنید بمنزل شیخ محمد رفتیم بعد از نماز شام حضرت
خواجه آمدند و بر کنار صفه نشستند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را طلبیدند و پرسیدند
که برای یاران چه خواهید پخت شیخ محمد گفت مرغکی و کرنجگی در خاطر دارم فرمودند که مرغ را آرید تا به
بینم که فربه است یا لاغر شیخ محمد مرغ را آورد و حضرت خواجه یکیک را بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه
کردند فرمودند که نیک است بعد از ان اصحاب را گفتند که طعام خورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما
آئید پس برخاستند و رفتند و ما شب آنجا باشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح باتفاق یاران بملازمت ایشان رفتیم
رشحه میفرمودند که ذکر بمثابهٔ تیشه است که بآن خار خواطر را از زمین دل مے زنند *
رشحه میفرمودند که کار آنست که استغراق در ذکر شود بر وجهی که او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف
دوزخ خواب و بیداری او یکسان شود شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد *
رشحه میفرمودند که اگر سکوت در صحبت برای حفظ آگاهی بحق سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن
صحبت بهشت است در کریمهٔ لا یسمعون فیها لغوا اشارتی بچنین صحبت واقع است کسانی را که دل گرفتار
محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان بآن حضرت در مقام مکالمه و مناجات است
رشحه میفرمودند که نزد محققان آنست که حق سبحانه بهیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و طریق ادراک وی
مسدود باشد و عقل کامل آنکه بهیچ وجه از طلب ادراک وی بیارامد پس بر این تقدیر سکون و آرام
از مقتضای عقل باشد بیت دوست دارد دوست این آشفتگی * کوشش بیهوده به از خفتگی *
رشحه میفرمودند که ارواح انسانیه در جوار قدس همیشه در مشاهده بودند چون بابن عالم شان
آوردند و محبوس قفس ناسوتی گردانیدند بواسطهٔ تعلق با بدان مشغول محتاج الیه ابدان شدند از
مسکن و ملبس و مطعم و غیر آن و بعضی را با وجود این شغل اضطراب و میل برسیدن بمقر اصلی خود
غالب آمده و تمتعات بهیمی و مستلذات طبیعی مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود
از وجود انسانی حصول این اضطراب نیست اگرچه مقصود در امر دم نوع دیگر بیان کرده اند *
رشحه میفرمودند عبادت عبارت از آنست که به اوامر عمل نمایند و از نواهی اجتناب کنند و عبودیت

عبارت

عبارت از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه فرمودند که در بعضی کتبها فرق میان عبادت و عبودیت کرده اند که عبادت ادای وظائف بندگی است بموجب شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر لغت تعظیم ✤

رشحه میفرمودند که مقصود از خلقت انسانی تعبد است و خلاصه و زبدهٔ تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه در همه احوال بر لغت تضرع و خضوع ✤

رشحه میفرمودند که شریعت است و طریقت و حقیقت شریعت اجرای احکام است بر ظاهر و طریقت تعمل و تکلف است در جمعیت باطن و حقیقت رسوخ است در این جمعیت ✤

رشحه میفرمودند که معراج دو نوع است معراج صوری و معراج معنوی و معراج معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از صفات ذمیمه بصفات حمیده دوم انتقال کردن از ماسوا بحق سبحانه ✤

رشحه میفرمودند که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل مقصود را از خارج دائرهٔ خود طلبیدن است و سیر مستدیر گرد دل خود گشتن و مقصود را از خود جستن ✤

رشحه میفرمودند که علم دو است علم وراثت و علم لدنی علم وراثت آنست که مسبوق بعملی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و علم لدنی آنست که مسبوق بعملی نباشد بلکه بی سابقهٔ عملی حق سبحانه بمحض عنایت بی علت بعلمی خاص از نزد خود بنده را مشرف گرداند کما قال سبحانه و علمناه من لدنا علما و فرمودند اجر نیز دو است اجر ممنون و اجر غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابله هیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابله عملی باشد

رشحه میفرمودند فرق است میان عالم و عارف مثلاً کسی علم بمسائل نحوی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که فاعل مرفوع است و مفعول منصوب وی را عالم بعلم نحو گویند نه عارف اما عارف بعلم نحو آن زمان گویند که هر یکی از آن مسائل را بی شائبهٔ تکلف و توقف در محل خود اعمال کند همچنین عالم بعلم توحید گویند کسی را که توحیدی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت افعال و صفات و ذات را در دل خود قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله اینچنین کس را عالم بعلم توحید گویند و اگر در حین ظهور هر یک از افعال و اوصاف در مظهر خود و غیر خود بی تعمل و تکلف و توقف می داند که فاعل حق است

سبحانه او را عارف گویند و اگر این معنی را تعمل میدانند یعنی بقوت ایمان دیر امتعرف گویند
رشحه ۸۳ روزی بر سبیل تمثیل میفرمودند که مرغان اجتماعی کردند تا خود را بسیمرغ رسانند هر یکی در میان
راه بعذری باز ماندند اما هر کدام را که از سیمرغ خبری بود بسیمرغ رسید
رشحه ۸۴ میفرمودند که مردم تصور کرده اند که مگر کمال در انا الحق گفتن است کمال در آنست که انا را
از میش بر دارند و هرگز یادوی نکنند
رشحه ۸۵ میفرمودند که اصل کار بی پیوند است پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست
که پهلوان محمود پوریار علیه الرحمه گفته است که رباعی جانا اقمارخانه رندی چند ند با مردم کم عیار
کم پیوندند رندے چند ند کس عداند چند اند برنسیه و نقد هر دو عالم خندند بعد ازان فرمودند
اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن داند که حقیقت پهلوان محمود گرفتار هیچ قیدی نبوده است
و بتجلی ذاتی مشرف بوده
رشحه ۸۵ روزی بعضی از خدام و اصحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند و دران اثنا گفتند حاصل
آنکه سعی باید کرد تا دل را توجه دائمی بحق سبحانه حاصل شود بعد ازان تواند بود که ویرا آگاه سازند باین معنی
که توجه از دست بذات او آن متوجه را در میان هیچ مدخلی نبوده است
رشحه ۸۶ میفرمودند که فنای مطلق را معنی نه آنست که صاحب فنا را باوصاف و افعال خود شعور نباشد
بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق ذوق و اثبات کند مر فاعل
حقیقی را جل ذکره آنکه صوفیه قدس الله ارواحهم گفته اند نفی با اثبات جنگ ندارد باین معنی است
و فرمودند مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریت است و مرا علم نیست بآنکه این عاریت است و
ازین سبب که من آنرا ملک خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد بآنکه جامه عاریت ست
فی الحال تعلق من ازان منقطع شد و حال آنکه تلبس من بآن جامه بالفعل واقع است جمله صفات
را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از ما دون حق سبحانه منقطع شود و پاک مطهر گردد
رشحه ۸۷ میفرمودند و حاصل پیش ما آنست که دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود
بر سبیل ذوق از غیروی ذهولی دست دهد چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف
گشته است آنچه از خردی باز معتقد ماست این است

رشحه ۸۸ میفرمودند که وصل بحقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود بر سبیل ذوق چون این معنی دائم شود آنرا دوام وصل گویند نهایت اینست و آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنیم مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه قبول پیش نیستیم از ما منقطع می باید شد و بمقصود پیوست همین وصل است و فرموده اند اگر این نسبت را پیش شما قدری بودی بایستی که شکمها را بر سر خود بر داشتی و فرمودند هرگاه شما در صحبت من واصل شدید مرا از آن چه و حق سبحانه را از آن چه فرمودند که بسیار راست که ما در زخم خلقیم و خلق بواسطهٔ ما در شادی اگرچه این خبر است که کسی خود را چنین کلان سازد که اگر وی خراب شود عالم خراب شود لیکن ما چه کنیم کل یوم هو فی شان ما را بی ما چنین کلام ساخته اند ❊

رشحه ۸۹ میفرمودند که اگر ذکر بروجهی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود و ذاکر درین حضور مستهلک نباشد از ابرار است و ویرا حاضر مع الله میتوان گفت اما واصل مع الله نمیتوان گفت واصل آنست که استناد حضور از وی منتفی شود و حاضر حق را سبحانه داند بذات خود ❊

رشحه ۹۰ میفرمودند نهایتی که اولیا بآن میرسند آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه شاهد از ایشان غائب شود از غایت استغراق در شاهد حقیقی ❊

رشحه ۹۱ میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور این معنی برود گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده جمال مقصود است بچشم سر از دار الجزاء دوم آنکه بتوسط کثرت استحضار یا غلبه محبت آنچه غایت است کالمحسوس شود زیرا که از خواص محبت است که غایت را کالمحسوس گرداند و همینست نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا ❊

رشحه ۹۲ میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود از کلام بعضی اکابر آنست که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت فنا و نیستی مینماید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیز گرفتار غیر است ❊

رشحه ۹۳ میفرمودند که شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس مجرد از ظهور در لباس مظاهر و شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس را از پردهٔ مظاهر مشاهده کند یعنی وصف همگی بلکه بنسبت یکی و یگانگی و این شهود را صوفیه قدس الله ارواحهم شهود احدیت در کثرت می نامند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از بعثت درین شهود بودند ❊

رشحه ۹۴ میفرمودند عجب دارم از کسیکه گفته است منگر که میگوید بنگر که چه میگوید بایستی چنین گفتی که منگر که چه میگوید بنگر که میگوید یعنی قایل و متکلم از پرده مظاهر حق سبحانه است ❊

رشحه ۹۵ میفرمودند که حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات به بنده نسبت کرده و او را بآن منسوب گردانیده و وعده و وعید را بران متفرع گردانیده و کمال بنده جز دران نیست که غایت سعی بجای آورده همگی و تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده خود را بجای رساند که داند که آنچه او را حق سبحانه بان منسوب ساخته از آن او نیست در وی نیست همین است لیکن مردم آزاد و ر دور از گردانیده اند

رشحه ۹۶ روزی یکی از اعزه در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه قدس الله ارواحهم گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق موجود نیست و ظاهر از پرده مظاهر یکی است بنا بر تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام و اهل کفر از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت مثنوی جواب آن عزیز گفتند که ابیات چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ❊ موسی با موسی در جنگ شد ❊ چون به بیرنگی رسی کان داشتی ❊ موسی و فرعون دارند آشتی ❊

رشحه ۹۷ میفرمودند که واقفان سر قدر مستریحند یعنی بعد از علم باین معنی که مجموع معدوم اند و ظاهر بصور مجموع اوست بیاسودند چون آبی که در انهار وجداول است بعد ازان که دانست که از انبساط بحر محیط است او را لذتی و ذوقی برسیدن باصل خود که محیط است حاصل شد و در راحت افتاد بیت چون بدانستی که ظل کیستی ❊ فارغی ار مردی و گر زیستی ❊ پوشیده نماند که غیر ازین کلمات قدسیه و انفاس نفیسه که مذکور شد بسی حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف ارجمند از حضرت ایشان در خلال احوال استماع افتاد و بواسطه قصور و فتور حافظه و ظهور امور مانعه ضبط عبارات و استعارات آن حضرت دست نداد و اما بعضی ابیات و اشعار که در اثناء معارف لطائف شعار بر زبان مبارک ایشان می گذشت بر لوح ضمیر مرتسم و در آئینه خاطر منتقش میگشت و آن اینست ❊

رشحه ۹۸ وقتیکه حضرت خواجه محمد یحیی را علیه الرحمه بعلو همت امر میفرمودند این مصراع را قوی با هیبت خواندند که مصرع چون پلنگان سوی بالا خیز کن ❊

رشحه ۹۹ وقتیکه بترک هستی و خودپرستی میفرمودند خواندند که مصرع یکقدم بر فرق خود نه وان دگر در کوی دوست

یعنی بترک وجود و هستی ۱۲

رشحه ۱۰۰ وقتی که بیان سرعیت میکردند و از ذکر جهر منع میفرمودند خواندند مصرع نعره کمتر زن که نزدیک است یار

ابدال یعنی از دور [illegible]

رشحه وقتیکه بیان تفاوت قابلیات کردند خواندند که مصرع بقدر روزنه افتد بخانه نور قمر

رشحه در بیان این معنی که عشق و محبت موجب ظهور حقایق و معارف است این بیت خواندند
که بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی * چندین سخن خوب که گفتی که شنودی

رشحه در بیان این سخن که دوام آگاهی بترک مالوفات و مانوسات باز بسته است میفرمودند که دریکی
از رساله شیخ خاوند ظهور است این بیت که بیت ما را خواهی همین حدیثش ماکن *
خو با اکن زغیر ماخود اکن *

رشحه وقتیکه بطریق توجه بوجه خاص اشارت می کردند این بیت خواندند که بیت آن دل که دل آن
نگاه کرانست هر چه هست * آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست *

رشحه در بیان این معنی که بعد صوری مر اهل رابطه را مانع قرب معنوی نیست میخواندند که بیت گمان
مبر که برفتیم و مهرت از دل رفت * بخاک پای عزیزت که همچنان باقی ست

رشحه در بیان غنای ذاتی حق و عجز خلق از ادراک او این بیت میخواندند بیت ولال غمش رغبت
جان بازان دید * زد نعره و فریاد که صد جان بجوی *

رشحه در بیان این معنی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بیخبراند میخواندند بیت عشق را بوحنیفه درس
نگفت * شافعی را درو روایه نیست *

رشحه در بیان ضعف ارادت طالبان میخواندند که بیت نگو ارباب دل رفتند و شهر عشق شد خالی
جهان پر شمس تبریز است کو مردی چو مولانا *

رشحه در بیان اینمعنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه ذوقی حاصل شده بود و بواند که
ترک ادبی آن ذوق نماند میخواندند که بیت برده بودی دوات آمده بود * چون تو کج باختی
کسی چه کند *

رشحه در رغبت صحبت و منع از عزلت میخواندند که بیت شکر تنها مخور با گل بر آمیز که در ترکیب
باشد نفع بسیار *

رشحه در بیان این معنی که صفات بشری و مقتضیات طبعی ارباب کمال و اصحاب نفوس قدسیه را
از شهود آنچه مقصود است مانع و مزاحم نمیشود این قطعه خواندند که قطعه موسی اندر درخت آتش دید

سبزتر می شد آن درخت از نار ✤ شهوت وحرص مرد صاحب دل ✤ همچنین دان و همچنین انکار ✤

رشحه[۱۱۱] در بیان شکایت از قید بشریت میفرمودند که بر در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی علیه الرحمه نوشته دیدم قطعه دانی چه حکمت است که فرزند از پدر ✤ منت ندارد ارچه دهد روز و شب عطا ✤ یعنی درین جهان که محل حوادث است ✤ در محنت وجود تو آورده مرا ✤

رشحه[۱۱۲] وقتی که بیان طریقهٔ رابطه میکردند این ابیات از مثنوی خواندند ابیات آن یکی را روی او شد سوی دوست ✤ وآن یکی را روی او خود روی اوست ✤ روی هر یک می نگر میدار پاس ✤ بو که گردی تو ز خدمت رو شناس ✤ در میان جان ایشان خانه گیر ✤ در فلک خانه کند بدر منیر ✤

رشحه[۱۱۳] در بیان این معنی که حکم غالب دارد میخواندند مثنوی ای برادر تو همین اندیشهٔ ✤ ما بقی تو استخوان و ریشهٔ ✤ گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی ✤ ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی ✤

رشحه[۱۱۴] در تنبیه بر حدت نظر و نکتهٔ فراست میخواندند بیت آدمی دیدست و باقی پوست است ✤ دید آن باشد که دید دوست است ✤

رشحه[۱۱۵] وقتیکه بیان شریعت میکردند میخواندند ابیات هم چو نابینا مبر سر سوی دوست ✤ با تو در زیر گلیم است انچه هست ✤ یار تو خرجین تست وکیسه ات ✤ ور تو رامینی بجز ویسه است ✤ ویسه و رامین تو هم ذات تست ✤ وین برونها همه آفات تست ✤

رشحه[۱۱۶] هم در بیان متابعت و منع ذکر جهر میخواندند بیت کار نادان کوته اندیش است ✤ یاد کردن کسے که در پیش است ✤

رشحه[۱۱۷] در بیان کسب ولولهٔ شوق اضطراب میخواندند بیت آب کم جو تشنگی آور بدست ✤ تا بجوشد آبت از بالا و پست ✤ هم درین معنی میخواندند که بیت تشنه نه خفتید مگر اندکے ✤ تشنه کجا خواب گران از کجا ✤ چونکه بخفتید بخواب آب دید ✤ یا لب جو یا که سبو یا سقا ✤

رشحه[۱۱۸] در بیان غلبات شوق ومحبت این طائفه میخواندند بیت از عطش گر در قدح آبے خورند ✤ در درون آب حق را ناظرند ✤

رشحه[۱۱۹] بعد از بیان اینمعنی که یک حقیقت است ظاهر در لباس مظاهر این ابیات از مثنوی خواندند ابیات گر گشایم بحث این را من بساز ✤ تا سوال و تا جواب آید دراز ✤ ذوق نکتهٔ عشق از من

میرود ÷ نقش خدمت نقش دیگر میشود ÷ بس کنم خود زیرکان را این بس است ÷ بانگ دو کردم اگر در ده کس است ÷

مقصد سوم در ذکر بعضی از تصرفات و امور غریبه که بطریق خرق عادات از حضرت ایشان ظاهر شده است و نقل ثقات و عدول در آن بصحبت پیوسته مشتمل بر سه فصل فصل اول در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلیط قوت قاهره نسبت بسلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند فصل دوم در ذکر خوارق عادات که بعضی عزیزان و اهالی زمان غیر اولاد و کمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند فصل سوم در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کمل اصحاب از آن حضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده و در ایراد هر نقلی شمهٔ از احوال ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد ÷

فصل اول در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلیط قوت قاهره نسبت بسلاطین و حکام و غیره ایشان از اهل زمان پیش برده اند ÷

رشحه حضرت ایشان میفرمودند که همت عبارت است از جمع خاطر بر امر واحد بر وجهی که خلاف آن در خاطر نگذرد و از چنین مراد تخلف نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم نمایند که ایشان را مناسبت بحضرات آسمانیه بچه مرتبه رسیده است و همت ایشان را چگونه تاثیر است میفرمودند که در اوائل جوانی که با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری بهری بودیم و با یکدیگر سیری میکردیم گاهی بکنار معرکه کشتی گیران میرسیدیم قوت و توجهات خود را امتحان می کردیم و همت بر یکی از آن دو کس می گماشتیم تا غالب می شد باز خاطر بر آن دیگری گماشته می شد آن دیگری غالب میگشت همچنین چند بار اتفاق می افتاد و مقصود آن بود که معلوم شود که تاثیر همت بچه مرتبه رسیده است و بر آن صفت اعتماد شود و خدمت خواجه کلان ولد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند با خدمت والد شما مولانا سعد الدین بسیار سیر میکردیم و گرد معرکها می گشتیم وقتی که در بازار ملک و مواضع کثرت و ازدحام خلق میرفتیم بطریق تشبیک دست یکدیگر گرفته میرفتیم نمیگذاشتیم که کسی در میان ما گذرد روزی بمعرکه کشتی گیران رسیدیم دو تن کشتی میگرفتند یکی بغایت جسیم و عظیم هیکل و دیگری نحیف

وضعیف جثه و آن جسیم بران نحیف حیف میکرد و ما را بر وی رحم آمد بخدمت مولانا سعد الدین گفتیم
همتی دارید و خاطری آرید که این ضعیف بران قوی غالب آید گفتند شما مشغول شوید ما نیز مددگار
باشیم خاطر بحال آن ضعیف مشغول شد بعد از لحظه کیفیتی عظیم دران ضعیف حال پیدا شد دست
دراز کرد و آن مرد عظیم هیکل را از روی زمین بسبک دستی در ربوده بر زبر سر بر آورد و بر خاک
میدان انداخت و غریو از خلق برخاست و مردم از آن صورت متحیر و متعجب شدند و هیچ کس بران
سر اطلاع نیافت درین وقت مولانا سعد الدین چشم پوشیده بودند من آستین ایشان را کشیدم
و گفتم خاطر باز گیرید که کار کفایت شد پس روان شدم +

رشحه حضرت ایشان میفرمودند که اکابر گفته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست معارضه با همت
نیز ممکن نیست همت عارف خلاق است مرادات از وی متخلف نیست هر که با چنین همتی
معارضه کند البته مغلوب شود تا گفته اگر کافری همیشه خاطر خود را بر امری دارد همت بر چیزی
گمارد البته میسر گردد ایمان و عمل صالح دران شرط نیست همچنانکه قلوب صافیه را تاثیر است
نفوس شریره را نیز تاثیر است مولانا صدر الدین اتراری که برادر مولانازاده اتراری است
و ذکر وی در فصل سوم ازین مقصد خواهد آمد نقل کرده است که حضرت ایشان در واقعه دیده
بودند که شریعت بمدد ایشان قوت خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان آمده که این معنی بی اعانت
سلاطین میسر نخواهد شد بنا برین امر بطرف سمرقند آمدند تا بسلطان وقت ملاقات کنند و دران
وقت میرزا عبد الله بن میرزا ابراهیم ابن میرزا شاهرخ والی ولایت سمرقند بود و من دران
سفر در ملازمت حضرت ایشان بودم بعد از وصول بسمرقند یکی از امراء میرزا عبد الله بملازمت
حضرت ایشان آمد ویرا گفتند غرض ما از آمدن بدین ولایت ملاقات میرزا شماست اگر شما باعث
این معنی شوید متضمن خیر کثیر است آن امیر بی ادبانه گفت که میرزا ما جوان بی پروا است
و ملاقات وی تعذری دارد و درویشان را خود با مثال این دواعی چکار است حضرت ایشان
تند شده فرمودند که ما را باختلاط سلاطین امر کرده اند ما بخود نیامده ایم اگر میرزا شما پروا نکند
دیگری آرند که پروا کند چون آن امیر بیرون رفت حضرت ایشان نام وی بسیاهی بر
دیوار آن منزل نوشتند و باب دهن مبارک محو کردند و فرمودند که مهم ما ازین پادشاه و امرای

کفایت نمی شود و همان روز متوجه تاشکند شدند و بعد از یک هفته آن امیر بمرد و بعد از یکماه سلطان
ابوسعید میرزا از اقصای ترکستان ظهور کرد و بر سر میرزا عبد الله آمد و او را بقتل رسانید

قصه غالب شدن میرزا سلطان ابوسعید بر میرزا عبد الله بالتفات حضرت ایشان

بعضی از اجلهٔ اصحاب نقل کردند که ما در مبادی حال در ملازمت حضرت ایشان در فرکت بودیم روزی
دوات و قلم طلبیدند و نامهای مردم بر کاغذی نوشتند و درین اثنا نوشتند که سلطان ابوسعید و آن نام
را در سر دستار مبارک نهادند و دران زمان هنوز نام و نشان سلطان ابوسعید میرزا هیچ جا نبود
بعضی از محرمان گستاخی کرده پرسیدند که چند نام نوشته شد اما این نام را تعظیم فرمودید و در سر دستار
مبارک نهادید این نام کیست فرمودند که نام کسیکه پادشاه ما و اهل تاشکند و سمرقند و خراسان همه عنقریب
وی خواهیم بود بعد از چند روز آوازهٔ سلطان ابوسعید میرزا از جانب ترکستان برآمد و وی خوابی دیده بوده است
که حضرت ایشان باشارت خواجه احمد یسوی قدس سره از برای وی فاتحه خوانده اند و وی در
خواب از خواجه احمد نام حضرت پرسیده و یاد گرفته و صورت ایشان را در خاطر نگاه داشته چون بیدار شد
از مردم خود پرسید که هیچ عزیزی باین نام و نشان درین ولایت پیدا اند و می شناسید بعضی که
بقدری شناخته اند گفته اند آری این چنین عزیزی که میفرمائید در ولایت تاشکند می باشند میرزا
فی الحال سوار شده روی بتاشکند نهاد چون حضرت شنیده اند که وی می آید بجانب فرکت رفته اند وی
که بتاشکند آمده حضرت ایشان را نیافته بعد از تفحص گفته اند که ایشان بفرکت رفته اند از آنجا عزیمت فرکت
کرده است چون نزدیک رسیده حضرت ایشان استقبال وی کرده اند نظر وی که بر حضرت ایشان افتاده مضطرب
شده گفته والله که ایشانند آن عزیزی که من در واقعه دیده ام پس در دست و پای ایشان افتاده
و نیازمندی بسیار کرده و حضرت ایشان با وی صحبت گرم داشته اند و خاطر او را بکلی منجذب گردانیده میرزا
در آخر آن صحبت از حضرت ایشان فاتحه التماس کرده فرموده اند فاتحه یکی می باشد بعد از ان لشکر بسیار
بر سر او جمع آمده اند و وی را داعیهٔ گرفتن سمرقند شده و پیش حضرت ایشان آمده و گفته میخواهم بسمرقند
روم و بالتفات خاطر ملازمان امیدوارم حضرت ایشان فرموده اند که بچه نیت میروید اگر بنیت تقویت
شریعت و شفقت رعیت دارید رفتن مبارک است و فتح در جانب شماست وی قبول کرده که بتقویت
شریعت بجان کوشش نمایم و در شفقت رعیت سعی بلیغ فرمایم حضرت ایشان فرموده اند که اکنون در پناه شریعت

سعید که مراد حاصل است بعضی از اصحاب نقل کردند حضرت ایشان سلطان ابوسعید میرزا را گفتند که چون با دشمن مقابل شوید تا از عقب شما جوق زاغان نیایند شما بر دشمن حمله مکنید چون لشکر ایشان در برابر لشکر میرزا عبد الله ایستاده لشکر میرزا عبد الله اسپ انداخته اند و حمله آورده و میمنه لشکر میرزا سلطان ابوسعید را برداشته اند میخواسته اند که بر میسره حمله آرند که ناگاه جوقی زاغان از عقب لشکر میرزا سلطان ابوسعید پیدا شده اند ایشان که آن نشانی را دیده اند دل ایشان قوت گرفته بیکبار بر لشکر میرزا عبد الله حمله آورده اند و در حمله اوّل لشکر میرزا عبد الله مغلوب شده و اسپ میرزا عبد الله در گل فرو رفته فی الحال ویرا گرفته اند و سر از تن بر داشته حسن بهادر که از اعیان اهل یمن بوده است که قبیله بزرگ است در ترکستان نقل کرده که چون لشکر را میرزا سلطان ابوسعید از تاشکند بجانب سمرقند برد من همراه بودم در لب آب بولنغور با میرزا عبد الله مقابل شدند و صفها کشیدند من نزدیک سلطان ابوسعید بودم و مجموع لشکر ما تخمیناً هفت هزار بوده باشد و میرزا عبد الله لشکر بغایت مسلح و مکمل داشت درین اثنا از لشکر ما نیز مقداری بمیرزا عبد الله در آمدند میرزا سلطان ابوسعید بغایت مضطرب شد و خوف بروی غالب گشت درین محل میرزا بر سبیل تعجب گفت ای حسن چه می بینی گفتم سلطانم حضرت خواجه را بینیم که در پیش ما میروند میرزا گفت والله که من نیز شیخ ایشان را می بینیم من گفتم میرزا اکنون دل قوی دارید که بر دشمن ظفر یافتیم درین اثنا بر زبان من گذشت که یاغی قاچتی یعنی دشمن گریخت و همه لشکر ما بیکبار همین عبارت گفتند و حمله کردیم و در نیم ساعت لشکر میرزا عبد الله شکست و وی بدست افتاد و کشته شد و همان روز فتح سمرقند میسر گشت حضرت ایشان فرمودند که در ان زمان که میرزا عبد الله گرفتار شد من در تاشکند متوجه بودم دیدم که قومی سفید پوش از جو اهوا بر زمین افتاد و ویرا گرفتند و کشتند دانستم که آن میرزا عبد الله است که در همان لحظه کار وی کفایت کرده اند بعد از ان میرزا سلطان ابوسعید التماس کرده حضرت ایشان را از تاشکند کوچانیده بسمرقند آوردند ✤✤✤

قصه آمدن میرزا بابر بمحاصره سمرقند و مایوس برگشتن میرزا بابر بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ با صد هزار مرد کاری کارگذاری از خراسان متوجه سمرقند بوده است میرزا سلطان ابوسعید پیش حضرت ایشان آمده و گفته که ما را طاقت مقاومت او نیست چه تدبیر کنیم حضرت ایشان ویرا تسکین داده اند چون میرزا بابر از آب آمویه گذشته جمعی از امرای میرزا سلطان

ابو سعید اتفاق نموده ویراغ کرده که میرزا را تیر کستان برند آنجا تحصن نمونند شتر بار ایار کرده بوده اند که حضرت ایشان واقف شده اند و آمده اند و شتربان را قهر کرده اند و فرموده اند تا بارها را فرود آورده اند و پیش میرزا در آمده اند و فرموده اند کجا میروید رفتن هیچ حاجت نیست کار همین جا بکفایت میشود و من فهم شما را بر خود گرفته ام اندیشه مکنید و خاطر جمع دارید که شکستن بابر بر من است لا مرا اضطراب کرده اند تا غایتی که بعضی از ایشان دستارها بر زمین زده گفته اند که حضرت خواجه همه ما را بکشتن داوند چون میرزا را اعتقاد صادق بود سخن هیچکس را گوش نکرد و توقف نمود امراء بابری را سخن اینکه میرزا سلطان ابو سعید را طاقت مقاومت نا نیست البته ولایت را خواهد گذاشت و بیرون رفت میرزا سلطان ابو سعید آغاز قلعه داری ویراغ آن کرده است چون میرزا بابر بگرد حصار سمرقند رسیده مقدمه لشکر وی خلیل هندو که بوده بر در عیدگاه سمرقند ایستاده از شهر اندک مردمی بیرون آمده جنگ آورده اند خلیل گرفتار شده انده و بی یراغ تر در میان مردم لشکر میرزا بابر کم کسے بوده میرزا بابره در حصار قدیم سمرقند فرود آمده مردم وی بهر طرف جهت معاش میرفته اند اهل سمرقند ایشان را میگرفته اند و گوش و بینی می بریده بسیارے از لشکر میرزا بابر گوش و بینی بباد داده اند لشکر میرزا بابر بغایت بتنگ آمده اند بعد از چند روز و بائے عظیم در میان اسپان ایشان افتاد اسپ بسیار ضائع شده است چنانچه از بوی بد مردارها لشکرهای وی بجان آمده اند آخر الامر میرزا بابر مولانا محمد معمائی را پیش حضرت ایشان فرستاده صلح طلبیده است و در تحقیق کرده مولانا محمد بملازمت حضرت ایشان آمده اند از هر جا سخنے میگفته است در ان اثنا گفته که میرزای ما بغایت بادشاه غیور است و عالی همت است بهر جا که متوجه میشود تا نگرفته بر نمیگردد حضرت ایشان در جواب وی فرموده اند که اگر نه حقوق پدر کلان وی میرزا شاهرخ بودی که در زمان وی فقیر در هرات بودم و ببرکت وی ما نوع فراغتها و جمعیتها یافته ام معلوم می شد که کار میرزا بابر بکجا خواهد رسید عاقبت بمقام صلح در آمده اند میرزا بابر استدعا کرده که حضرت ایشان بیرون آیند و ما را صلح دهند چون میرزا سلطان ابو سعید گفته اند تن بآن در نداده و استبعاد کرده خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت ایشان بوده جهت مصالحه بیرون آورده اند حضرت ایشان میفرموده اند که بعد از ان از میرزا سلطان ابو سعید استفسار کرده شد که جهت چه ما را اجازت نداد که برای صلح میرزا بابر از شهر برآئیم و نزد وی رویم میرزا فرموده که بابر جوانی بغایت گربزه و چاپلوس می باید ما ست رسیدم که ملازمان را ناگاه بوسے

میل نشود که کار ما تمام ضائع مے شود چه مجموع امور دنیوی و اخروی ما موقوف بعنایت و التفات ملازمان شماست حضرت ایشان میفرمودند که چنین استماع افتاد که چون میرزا بابر با جمعے از ملاحده مثل شیخ زاده میر قیام و غیر وی بدر شهر سمرقند آمده بوده اند به بعضے مردم سمرقند گفته بوده اند که ما برای پسران و دختران شما آمده ایم بنا برین سخن ما را بر ساکنان سمرقند رحم آمده در میان ایشان مردم عزیز و صالح بسیار بودند ازین جهت دو سه روزی خاطر بدفع آن طائفه مشغول بایست گردانید می فرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعداء دین عیب نمی باشد همه انبیا علیهم الصلواة والسلام با وجود استغراق در بحر توحید همت مصروف این معنی داشته اند میفرمودند که میرزا بابر دعوی تصوف دانی میکرده و از مقدمات تصوف در مجلس وی خیلی میگذشته شیخ زاده میر قیام که متصوف بوده در ملازمت میرزا می بوده و میرزا بابر باین طائفه علیه بی عقیده داشته بر پشت حصار قدیم سمرقند بر پهلوی افتاده باواز بلند مکرر میگفته که عارف را همت نیست عارف را همت نیست اگرچه با سمرقند را نگرفتیم اما این قدر معلوم شد که حضرت خواجه عارف نبوده اند که ما را بهمت خراب ساختند

رشحه حضرت ایشان میفرمودند که میرزا بابر معنی این سخن ندانسته بوده است زیرا که عارف بعنایتی مشرف شده است که وی و جمله اوصاف وی بعدم آبادی رفته است که از وی نه نام مانده است نه نشان هرچه از وی صادر میشود بوی منسوب نیست آیت کریمه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و کریمه و ما قتلتهم ولکن الله قتلهم مبنی ازین معنی است و اگر نه چنین بودی نسبت با انبیا مشکل می شد که عالمی را به تسلیط قوت قاهره برهم زدند مثل نوح و هود علیهما السلام که قوم خود را باب و باد هلاک ساختند +

رشحه میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در فتوحات فرموده اند که عارف را همت نیست و معنی وی آنست که ممکن نظر بحقیقت و ذات خود هیچ ندارد آنچه از اوصاف کمال وی را حاصل است مثل علم و قدرت و قوت و ارادت همه عاریت است و حق واجب سبحانه پس عارف حد خود نشسته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض است می باشد چنانچه مقتضاے ذات اوست و با وصاف عاریتی ظاهر نمی شود لیکن جمعے که از هواجس و وساوس نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الهی باز رسته اند باید که باطن خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتی که این طائفه ملهم شوند به تسلیط همت بر اندفاع و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اشرار باید که همت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و رفع اعدا گمارند +

قصهٔ آمدن میرزا سلطان محمود بمحاصرهٔ سمرقند و مغلوب و مقهور برگشتن چون
خبر توجه میرزا سلطان بمحاربهٔ برادر خود سلطان احمد میرزا و قصد محاصرهٔ سمرقند بحضرت ایشان رسیده
است این رقعه را بمیرزا سلطان محمود نوشته اند که نقل رقعه در ذیل رشحه است ✣ ✣

رشحه بعد از رفع نیاز عرضداشت این فقیر بملازمان حضرت مخدوم زاده آنکه سمرقند را بلدهٔ محفوظه کابر گفته
اند و نوشته قصد سمرقند از خدمت شما مناسب نمی نماید حق سبحانه باین نفرموده است شریعت محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم بچنین واقع نیست تیغ بر روی برادر خود کشیدن چه مناسب ملازمان حضرت شماست این فقیر بغایت
هواخواهی به نسبت شما و بخدمت شما وظیفه خدمتگاری پیش برده بسیار درخواست کردم در حیز قبول نیفتاد سخن
مردم قصد این ولایت کردن و خدمت این فقیر را قبول نکردن عجب مینماید حالانکه من خدمت تمامی کنم و مردم
هوای خود پیش می برند در سمرقند مردم عزیز بسیار اند صلحاء بسیار اند فقرا و مساکین بسیار اند ایشان را پیش از این بتنگ
آوردن مناسب نیست مبادا که دلی درد کند تا دل درد مند چه کند صلحاء مومنان که تنگ دل شوند بباید ترسید
ملتمس این فقیر آنکه خدمت بی غرض است خالصاً لوجه الله سبحانه قبول کنید دمد و همدیگران کنید که حق سبحانه ازین
راضی باشد یکدل و یکجهت شده کارها را که در مقام نقص است اتمام گردانید حق سبحانه را بندگان هستند
که حق سبحانه از کمال عنایت که با ایشان دارد قصد و محاربه ارباب ایشان قصد و محاربه و جفا با خود گفته است
در صحاح احادیث این معنی مقرر شده است ✣ بیت ✣ به پیش چشم چو خاکسترم بیان گستاخ ✣ که
هست در جگر او آتشی و دریائی ✣ حضرت ایشان میفرمودند که میر مزید ارغون که اعظم امراء سلطان
ابوسعید بود و بعد از شکست لشکر عراق پیش میرزا سلطان محمود آمده بود پیغام فرستادم که از طریق
ستیزه و مخالفت رجوع کنند تا خابت ندانسته اید که صد هزار کس با یک بافندهٔ خواجه
عبد الخالق نتوانند معارضه کرد مغلوب شوید خانوادهٔ خواجگان ما متفرق اند هر چه خاطر شریف
ایشان میخواهد آن میشود ایشان تابع کسی نمی شوند میرزا سلطان محمود و امرای وی با وجود آن
رقعه و پیغام متقاعد نا شده متوجه محاصرهٔ سمرقند گشته اند عزیزی از خادمان آستانهٔ حضرت
ایشان که پیشتر سپاه گری میکرده و در ان محاصره و محاربه حاضر بوده چنین نقل کرد که چون میرزا
سلطان محمود از ولایت حصار بحرب میرزا سلطان احمد متوجه سمرقند شد یارعلی بلیلو لشکر ایشان
اند و غیر از لشکر جغتای چهار هزار ترکمان همراه داشت میرزا سلطان احمد را طاقت مقاومت



وی نبود خواست که فرار نماید پیش حضرت ایشان باضطراب تمام آمد که اجازت خواهد آن حضرت
در مدرسهٔ شهر بودند فرمودند اگر شما بگریزید همه اهل سمرقند باسیری می افتند باشید و دل قوی دارید
که این متضمن امر شما ایم اگر دشمن مغلوب نه شود شما مرا مواخذه نمائید پس میرزا سلطان احمد را یکی از حجره های
مدرسه که یک در داشت در آوردند و خود در آستانهٔ آن حجره نشستند فرمودند تا یک جنازهٔ
تیز روی جهاز بسته و از او چند روزه بروی نهاده آوردند و در پیش آن حجره روبروی میرزا سلطان احمد
نهادند و فرمودند که اگر میرزا سلطان محمود سمرقند را بگیرد و از آن دروازه که جنگ می کند در آید شما
برین جنازه نشسته با مخصوصان خود از دروازهٔ دیگر برائید و فرار نمائید باین تدبیر میرزا را تسکین دادند
خدمت مولانا سید حسین و مولانا قاسم و میر عبد الاول و مولانا جعفر را که از اعاظم اصحاب حضرت
ایشان بوده اند و ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد طلبیدند و فرمودند که زود روید و بیام آن دروازه
که میرزا سلطان محمود آنجاست برآئید و تا لشکر وی فضیحت نشود و فرار نه کند شما از دمن میائید
اگر فرضاً آن لشکر شکسته نشود هرگز دیگر شما از دمن راه ندارید آن چهار عزیز بامر حضرت ایشان موجب
شده ببالای بام آن برآمدند و نشستند و بمراقبه مشغول شدند خدمت مولانا قاسم فرموده اند همین
که ما بر بالای آن برج نشستیم دیگر خود را ندیدیم دیدیم که ما نیستیم همه حضرت ایشانند و دران
شهر چنین مشاهده افتاد که همه عالم از وجود مبارک حضرت ایشان پرست آن عزیز که ناقل این
حکایت بود میگفت که ما جمعی سپاهیان بروی پل روان بالشکر سلطان محمود میرزا بمحاربه و مقاتله
مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان بود من زمان زمان از آن عزیزان که بر بالای بام دروازه
مراقبه کرده بودند خبری میگرفتم همیدیدم که سرها به پیش افگنده اند و منتظر نشسته این محاربه تا چاشت
بلند بود و نزدیک بود که مخالفان غالب شوند و مردم شهر دشت و پا گم کرده بودند که ناگاه
یکبار از جانب دشت قبچاق بادی عاصف عنیف برخاست و در لشکر و لشکرگاه میرزا سلطان
محمود پیچیده گرد و غبار بمثابهٔ برانگیخت که هیچکس را مجال چشم گشادن نماند مرد و مرکب را می انداخت
و پیاده و سوار را در زمین می کشید و خیمه و سراپرده و خرگاه و شامیانه را از جا میکند و بهوا بالا
می برد و بر زمین می افگند طوفانی عظیم برخاست و قیامتی شدید قائم شد درین سلطان محمود
میرزا با جمعی کثیر از امرا و تراکمه در نه زمین شگافته از کنار آن جری درسید و آگندی بزرگ سواره

ایستاده که ناگاه قطعه عظیم زمین شگافته از کنار آن جدا شکست و صدای عجیب کرد بغایت هولناک و قریب چهار صد مرد و مرکب را که در ان سایه دیوار را ایستاده بودند فرو گرفت و هلاک ساخت و از صعوبت آن صدا اسپان تراکمه برمیدند و سر در کشیدند هرچند سواران قوی بازوی زبردست خواستند که عنان اسپان را باز کشند دست ندادوان لشکر آراسته درهم افتادند و جوق جوق روی بهزیمت نهادند و خوف و رعب تمام در دل سلطان محمود میرزا و لشکریان افتاده با سائر امرای خود خایب و خاسر مرکبان برانگیختند و از در شهر بسرعت هرچه تمامتر بگریختند و لشکریان سلطان احمد با تیام و اوباش و عوام شهر در پی ایشان میرفتند و مرد و مرکب میگرفتند و می بستند قریب پنج فرسنگ شرعی مردم از عقب رفتند و براغ جهاز بیحد گرفتند ناقل گوید بعد از ان دیدم که آن عزیزان از بالای برج دروازه بزیر آمدند و بملازمت حضرت ایشان رفتند و آن حضرت میرزا سلطان احمد را از حجره مدرسه بیرون آورده بسر تخت سلطنت فرستادند و خود بمحله خواجه کفشیر تشریف بردند *

قصه صلح دادن حضرت ایشان سه پادشاه مخالف را در یک معرکه

آثار تسخیر نفوس سلاطین از حضرت ایشان بغایت ظاهر بود وقتیکه از تصرفات خود حکایت میکردند و می فرمودند که اگر ما شیخی میکردیم درین روزگار هیچ شیخ مرید نمی یافت لیکن مارا کار دیگر فرموده اند که مسلمانان را از شر ظلمه نگاهداریم بواسطهٔ این بپادشاهان بایست اختلاط کردن و نفوس ایشان را مسخر گردانیدن و بتوسط این عمل مقصود مسلمین برآوردن میفرمودند که حق سبحانه بمحض عنایت قوتی کرامت کرده است که اگر خواهم بیک رقعه بادشاه ختایی را که دعوی الوهیت میکند چنان سازم که ترک سلطنت کرده پای برهنه از ختای در خار و خاشاک و دیده خود را بآن آستان من رساند اما با همه قوت منتظر فرمان خدا و نیم هر وقت که خواهد و فرمان الهی در رسد بوجود خواهد آمد این مقام را ادب لازم است و ادب آنست که خود را تابع ارادت حق سبحانه سازد و نه حق را تابع ارادت خود روزی در قریه محله ماخوت بدا مشاهده افتاد که میرزا سلطان احمد بملازمت حضرت ایشان آمده بود و پیش ایشان از دور بدو زانوی ادب نشسته آن حضرت یک زانوی مبارک بر آورده بودند و سخنان می فرمودند و لوی التفات نمی نمودند از هیبت و دهشت مجلس حضرت ایشان گوشت شانه و س

می لرزید و قطرات عرق از جبین وی می چکید و آیات تسخیر از ان تاثر و تاثیر بغایت واضح و لائح بود
در مصداق این مقال و مصدق این قیل و قال قصه آشتی دادن حضرت ایشان است میرزا سلطان احمد
و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که بجائیکه معروف بود با یکدیگر در یک معرکه و صورت این واقعه بر
سبیل اجمال آنست که خدمت مولانا محمد قاضی که ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد در رساله سلسلة
العارفین نوشته اند که خبر بسمرقند آمد که میرزا عمر شیخ سلطان محمود خان را که خانی بود از خانان دشت برای
جنگ برادر خود بمدد آورده است و در شاهرخیه با یکدیگر مجتمع شده اند میرزا سلطان احمد نیز تهیهٔ
اسباب محاربه کرده با لشکری عظیم متوجه جانب شاهرخیه شد و حضرت ایشان را استدعا کرده با خود
همراه برد سخن مردم آن بود که میرزا حضرت ایشان را التماس کرده بجهت صلح همبرند و حضرت ایشان
مدت چهل روز در لشکر سلطان احمد میرزا بودند و در آق قورغان که از مضافات شاهرخیه است
لشکر سلطان احمد میرزا فرود آمدند و داب میرزا آن می بود که حضرت ایشان را در لشکرگاه
نزدیک خود فرود می آورد که مجمعی بغایت بزرگ است ناگاه بی ادبی نسبت بخادمان و ملازمان
آن حضرت بی ادبی بکند حضرت ایشان یک روز تند شدند و بمیرزا سلطان احمد گفتند مرا چرا آورده
من خود مرد جنگ نیم اگر جنگ میکردید مرا چرا آوردید و اگر صلح میکنید سبب تاخیر چیست مرا دیگر مجال
آن نمانده است که میان لشکرهای شما باشم میرزا سلطان احمد فرمود که مارا چه اختیار است مجموع امور
مفوض برای ملازمان شماست هرچه صواب دید ملازمان است مارا از امتثال آن چاره نیست
حضرت ایشان سوار شدند جمعی بموجب اشارت همراه رفتند و فقیر نیز در ملازمت بودم دیگر هوالی
در آرد و ماندند و آن حضرت متوجه میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان شدند آنها نیز خبر یافتند که
حضرت ایشان متوجه اند تا نیم راه باستقبال آمدند پس بهم جمع شده به شاهرخیه رفتند دران ملاقات
حضرت ایشان التفات از حد بیش و زیادة بسلطان محمود خان کردند و در اکثر اوقات در مخاطبات
متوجه آن بودند پس امر صلح را مقرر فرمودند و کیفیت آن را برین وجه قرار دادند که هر دو لشکر
در مقابله یکدیگر صف کشیده بایستند و شامیانه در میان دو صف نصب کنند و از دو طرف
مردم شمرده برابر بیایند و سلاطین در سایه شامیانه نشینند و آن حضرت ایشان را با هم
صلح دهند و عهد و شرط کنند آخر روز حضرت ایشان مراجعت نمودند و آثار تصرف



ایشان در سلطان محمود خان مشاهده کرده می شد علی الصباح لشکر سلطان احمد میرزا باهتمام سوار شدند مقرر
آنکه چاپته نپوشند دیگر مجموع سلاحها بر داشتند و در موضوع قتل قهقه لبساالها است کردند حضرت ایشان
باز ایشان هر خیمه آمدند تا سلطان محمود خان و عمر شیخ میرزا همراهی خود بیارند سلطان محمود خان زود بر آمد ولیکن
میرزا عمر شیخ بسیار تبانی می بر آمد حضرت ایشان فقیر را برای میرزا سلطان احمد فرستادند که عرض
کن که میرزا عمر شیخ تبانی می بر آید شما نیز مستعد باشید با اعتقاد کرده چنان نباشد که احتیاط نکرده
باشید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند اعقل وتوکل مصرع با توکل زانوی اشتر به
بند* فقیر پیش میرزا رفتم و عرض کردم ایشان نیز بضبط لشکر خود پرداخته متوجه حضرت ایشان بودند
بعد از زمانی مدید لشکر با تمامی در مقابله یکدیگر صفها کشیدند غیر چاپته دیگر مجموع سلاحها بر خود راست
کرده بودند حضرت ایشان با اصحاب و موالی خود در میان آن دو لشکر بودند و در نصب کردن
شامیانه گفت وشنود بسیار واقع می شد هر فریقی میگفتند با آن طرف نزدیک است این نزاع به
تطویل انجامید تا که حضرت ایشان وضوء نماز پیشین در میان آن دو لشکر ساختند بعد از آن بفقیر گفتند
پیش سلطان احمد میرزا رفته بگوی که من یک کسم وضعف پیری نیز دریافته است این مجموع آلات
حرب شما را بر پشت خود برداشته ام که شمایان در هم نمی افتید نهایت قوت همین باشد دیگر طاقت
نماند اگر بما اعتقادی دارید بگذارید که تا شامیانه را هرجا که خواهند بزنند چون پیغام حضرت ایشان را
رسانیدم میرزا سلطان احمد فرمود که بگذارید تا هر جا که آن مردم خواهند شامیانه زنند که مرا اعتماد جز
بحضرت ایشان نیست شامیانه را در جای معین کردند میرزا سلطان احمد با جمعی از خواص خود مقداری
معین آمدند و در تنگ شامیانه نشستند بعد از آن حضرت ایشان رفتند و سلطان محمود خان و
میرزا عمر شیخ را آوردند ایشان نیز با جمعی معین همان مقدار مردم میرزا سلطان احمد آمدند چون نزدیک
شامیانه رسیدند فرود آمدند میرزا سلطان احمد از تنگ شامیانه با خواص خود باستقبال پیشتر آمدند
حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند و بمیرزا سلطان احمد معانقه فرمودند و
ایشان یکدیگر را کنار گرفتند بعد از آن میرزا عمر شیخ را پیش آوردند میرزا عمر شیخ دست برادر را گرفته
بر روی می مالید و میگریست و میرزا سلطان احمد که برادر کلان بود گردن وی را می بوسید و مردم که ایستاده
میگریستند عامه مشاهده این حال گریه بر همه مستولی شده بود در میان آن جمع شور و شغب عجیب خاسته بعد از آن

نزد بر سلطان هم

در تنگ شامیانه نشستند و چنان مجلس با هیبت بود که فقیر از غایت دهشت دستارخوان را بازگونه
انداختم و آن دو لشکر سواره بر بالای این منتظر ایستاده بودند که اگر صورتی واقع شود برهم ریزند و درهم
آویزند ما حضر آوردیم چون از طعام خوردن فارغ شدند عهد کردند و صلح درمیان واقع شد حضرت ایشان
تاشکند را از میرزا سلطان احمد جهت خان ستانیدند و عهدنامه را فقیر نوشتم فاتحه خواندند و برخاستند
راقم این حروف از بعضی خادیم شنیده که دران زمان که حضرت ایشان آن سه بادشاه را در تنگ
یک شامیانه باهم نشاندند یکی از اصحاب آن حضرت دران معرکه لحظه از خود غائب گشته دران غیبت
بروی چنان منکشف شده که میدانی است وسیع درمیان آن میدان سه اشتری بختی مست اندکه
دهن باز کرده قصد یکدیگر دارند و میخواهند که بزخم دندان یکدیگر را ازهم بکنند و حضرت ایشان دران
میدان ایستاده اند و مهار آن سه شتر مست را محکم بر دست پیچیده اند و نمیگذارند که بایکدیگر برآویزند
و خدمت مولانا نوشته اند که دران روز همه خلق عالم خاص و عام از تصرف حضرت ایشان متحیر و مدهوش
بودند و یک دل و یک زبان بوده میگفتند کمال تصرف و قوت ولایت همین باشد که از آن حضرت بظهور آمد چه صد
هزار مرد جنگی بران وجه بودند که اگر هر یکے بدست دیگری می افتادند هلاک میکردند بیمن قدم
شریف و نفس مبارک ایشان در یک ساعت آن همه نزاع و خصومت و کدورت بتمامی از
دلها بیرون رفته بر وجهی شد که در هیچ دل اثری از ان صفت نماند مشاهده این امر عظیم سبب یقین
همه شد نسبت بحضرت ایشان بعد از ان که این مصالحه واقع شده حضرت ایشان بسلطان محمود خان
اشعار کردند که بتاشکند روید که ما نیز از راه دیگر خواهیم آمد و از میان آن سه لشکر با اصحاب و خدام
بیرون رفته متوجه مولکت شدند در اثنای راه ناگاه روی بفقیر کردند و فرمودند این کارهای ما را چه
میگوئی این واقعه را خود میتوان نوشت خدمت مولانا نجم الدین علیه الرحمه که عزیزی بود از خادمان
و کارگران حضرت ایشان و اکثر اوقات بامر تجارت قیام مینمود و مایه بسیار بکار میفرمود وے
حکایت کرد که یکبار جمع کثیر متوجه دیار طرفان بودیم که شهریست که بر سرحد خطای و گذر ما بر طائفه
قلماق بود ناگاه گروهی سواران از دلاوران ایشان قریب صد مرد جرار همه جلیته پوش و سلاح
بسته سر راه بر ما گرفتند مردم کاروان که آن گروه انبوه دیدند دست و پا گم کرده تن بزبونی در دادند
و دل برگشتن و اسیر گشتن نهادند درین محل بخاطر من افتاد که دست از محاربه باز داشتن و مایه حضرت ایشان را

انقطاع الطریق گذاشتن از شیوه اخلاص وارادت وطریق مردانگی وفتوحات بغایت دور است هیچ به ازان نیست که بر سر مال آن حضرت کشته شوم که آن موجب سرخ رویی دنیا وآخرت است بعد ازین اندیشه توجه تمام بحضرت ایشان کردم وتیغ از نیام برآوردم دیگر خود را ندیدم دیدم که حضرت ایشانند اینقدر رسید که که در من واسپ من کیفیتی غریب وقوتی عظیم حاصل شد بیخود بران طائفه تاختم وتیغ میراندم وسر ودست می انداختم کار بجائی رسید که آن گروه ترک این کاروان دادند وتمامی روی بگریز نهادند مردم کاروان از جراءت وشجاعت من متحیر ومتعجب شدند وتحیر وتعجب من بخود از ایشان زیاده بود چه هرگز مثل این صورتی دست نداده بود وهیچ بار حربی نکرده بودم ومعرکه ندیده ویقین دانستم که آن تصرف حضرت ایشان بود که بی حول وقوت من از من ظاهر شد چون ازان سفر مراجعت کردم بملازمت حضرت ایشان رسیدم اول سخنی که فرمودند این بود که هر ضعیفی را که با دشمن قوی کار افتد چون بصدق ویقین تمام از حول وقوت خود بیرون آید هر آئینه بحول وقوتی از پیشگاه مؤید شود که بآن حول وقوت بر اعدائے دین وملت غلبه تواند کرد خواجه مصطفای رومی تاجری بود از کارگزاران حضرت ایشان روزی از بخارا بسمرقند متوجه شده بود واز راه شهر سبز رفته آنجا بمیرک حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات کرده است میرک حسن گفته خواجه مصطفی تو مرد ساده لوح بی تکلفی سخنی دارم توانی که بعرض حضرت خواجه رسانی وی گفته بلی توانم یکی از اعزه اصحاب نقل کرد که من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجه مصطفی رومی از جانب شهر سبز آمده بحضرت ایشان عرض کرد که میرک حسن دیوان سخنی گفت ومبالغه کرد که این سخن را بحضرت خواجه رسانی حضرت ایشان فرمودند بگوی گفت میر حسن میگوید که میرزا سلطان احمد را اندک جای مانده است حضرت خواجه عنایت فرمایند وآنرا نیز بگیرند وما یان را خلاص گردانند بمجرد شنیدن این سخن در حضرت ایشان تغیر عظیم پیدا شد وغضب مستولی گشت چنانچه موهای محاسن شریف حضرت ایشان راست ایستاد ودست مبارک بر دست کشیدند وفرمودند که آن سگ مرا سلاحی میفرماید واز غایت تغیر وغضب فی الحال برخاستند وبحرم در آمدند ومخادیمی که حاضر بودند خواجه مصطفی را بر آوردن این پیغام ملامت کردند بعد از چارده روز میرک حسن را واقعه روی نمود که میرزا سلطان احمد بروی غضب کرد وفرمود تا ویرا زنده پوست کنند یکبار حضرت ایشان بقرشی میرفتند عربی قرا احمد نام شتربان حضرت ایشان پیش کجاوه بود در راه برسید وتظلم بسیار نمود وگریه کرد که سید احمد ساربان که داروغه عرب بود

ایذای فرحمت بسیار رسانید حضرت ایشان از درد دل او متاثر و متغیر شدند اما هیچ نفرمودند چون به
بجانب سمرقند برگشتند در کوچه ملک سید احمد ساره با جمعی دیگر از امرا باستقبال حضرت ایشان آمدند
بعد از ملاقات بحکایت مشغول شدند گویان گویان تند شدند و متوجه سید احمد گشته فرمودند تو کسی مرا لت کرده ایذا
میرسانی باری یقین دان که من نیز طریق لت کردن را بسیار خوب میدانم از ان روز بترس که ما نیز به نسبت
تو باین طریق پیش آئیم و به تندی ایشان را اجازت دادند وقت نماز دیگر شده بود نماز گذاردند و تا بیگاه بالی هیچ
کس سخن نگفتند و هیچکس را مجال آن نبود که با ایشان سخن گوید در همان هفته سید احمد ساره بیمار شد
و مرض وی اشتداد یافت کسی پیش میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض من از حضرت ایشان است
ایشان مرا غضب کرده اند بواسطهٔ بی ادبی که از من نسبت به بعضی خادمان ایشان صادر شده میرزا
کرم نماید و مرا از حضرت ایشان درخواست فرماید چند نوبت میر درویش امین که از مقربان میرزا و از
مخلصان حضرت ایشان بود از پیش میرزا پیغام رسانید و استدعاء التفات به نسبت سید احمد کرد و از
قبل وی استغفار کرد و حضرت ایشان تغافل نمودند و اصلاً التفات نفرمودند میرزا الحاح و ابرام از حد
گذرانیده فرمود که سید احمد کس کار آمدنی منست البته عنایت فرموده از جریمهٔ وی درگذرند و عفو
نمایند چون مبالغه از حد گذشت حضرت ایشان فرمودند عجب کاریست که میرزا سید احمد مرده را از من
درخواست میکنند من عیسی مجرد نیستم که مرده را زنده تواند کرد بعد از ان فرمودند که چون خاطر میرزا
این خواهد ما او را عیادت کنیم و سوار شدند چون بدر لک رسیدند تابوت سید احمد پیش آمد از همان جا بر
گشتند نقل کردند که میرزا سلطان احمد بالتماس حضرت ایشان تمغاء سمرقند را بخشیده بود بعد از مدتی باز
جمعی تمغاچیان که در ایام سابق از ان ممر فوائد گرفته بودند اتفاق کرده در مقام وضع شده اند و ایشان
دوازده تن بوده اند که بحیلها و مکرها میرزا را بازی داده اند و امراء را رشوتها وعده کرده بران آوردند که
تجدید آن بدعت کنند این خبر بحضرت ایشان رسیده تند شده فرموده اند که حضرت خواجه بهاء الدین
قدس سره مدتی جلادی میکرده اند ما نیز از شاگردان ایشان نیم ببینیم تا کرامر فته خواهد کرد بعضی محرمان همان
زمان از مجلس حضرت ایشان آن سخن را بسمع میرزا سلطان احمد رسانیده اند ترسیده است و آن داعیه
را از خاطر دور کرده و در همان روز این خبر یکی از ان دوازده تمغاچی رسیده مردی زیرک بوده است
فی الحال از ان نیت برگشته و از ان عمل توبه کرده و بحق سبحانه رجوع نموده و در ان شب یازده تن دیگر

مرده اند وصباح یازده تابوت از تمغاچیان را از شهر بیرون برده اند شیخ ابوسعید آبریزه که ذکر وی
در فصل اول از مقصد اول گذشت نقل فرموده است که یکبار حضرت ایشان در مبادی احوال
وعنفوان شباب نزد ما آمده بودند وما باهمه فرزندان ومشتاقان بخدمت حضرت ایشان مشغول بودیم واز
حضرت ایشان آثار جذبات واحوال شگرف مشاهده می نمودیم وملاحظه آن احوال وآثار موجب ازدیاد
عقیده ما می شد اتفاقاً روزی برادر کلان من گریان گریان اندر درآمد که پسر انشه جومی بان مرا ایذای
بسیار کرد وزجر از حد گذرانید درین اثنا والده ما با اضطراب تمام وتضرع وابتهال بسیار از حضرت ایشان
درخواست کرد که بجهت فرزندم خاطر مشغول گردانید که این شخص مردی بغایت فاسق وظالم و بسی
فقیران از وے متضرر اند چنان معلوم شد که حضرت ایشان از اضطرار واضطراب والده او متاثر شدند
وقت نماز دیگر بود فی الحال بنماز برخاستند وچون نماز ادا کردند فرمودند که این سگ بنماز ما درآمد کار او کفایت
کردیم بعد از اندک فرصتی آن شخص با کسی نزاع کرده بود وادب بلیغ کردندش چون ما فقیران اباً عن
جدٍ از مریدان ومخلصان حضرت ایشان وآبای کرام آنحضرت بودیم بمنزل ما سے آمدند بار دیگر که تشریف
آورده بودند والده من بعرض ایشان رسانید که بیمن همت عالی شما دشمن ما ادب بلیغ یافت حضرت ایشان
فرمودند انچه ما گفتیم که کار او کفایت کردیم نه انیست آن هنوز در پیش است بعد از چند روز بحکم پادشاه
وقت او را بر دم اسپ بسته هلاک ساختند بعد از ان جسد پاره پاره او را جمع کرده سوختند عزیزی از
جمله مخلصان حضرت ایشان نقل کرده که روزی یکے از ارباب ثروت که میان ما و او سابقه بود مرا
بخانه برد در راه بغیبت حضرت ایشان مشغول شد و دران مبالغه نمود ومن بغایت متاثر ومتالم
شدم ومجال برگشتن نبود که مرا با برام تمام کشیده می برد وچون در منزل وی نشستیم وطعام آوردند
بکراهیت دستی دراز کردم و وی طعام نتوانست خورد که همان زمان در گلوی وی ورمی عارض شده
بود وهر لحظه می بالید تا کار بجائی رسید که مطلقاً چیزی بگلوی وی فرو نرفت و بهمان مرض بعد هفته
هلاک شد شیخ زاده الیاس عشقی در ابتداء ظهور حضرت ایشان در ولایت سمرقند شیخ ومقتدای جمعی بوده است
و در کوه نور که در نواحی سمرقند است لنگری داشته و ذکر جهر میگفته و وی نبیره شیخ خدای قلی است و وی
مرید شیخ ابوالحسن عشقی که در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره شیخ و سر حلقه سلسله عشقیه بوده
روزی حضرت ایشان در صحرائی میگذشته اند دیده اند که جمعے مزارعان خرمنی را جکسیر شده وگاوان زده اند

جدا میکنند پرسیده اند که این خرمن کیست گفته اند که آن شیخ زادهٔ الیاس حضرت ایشان از اسپ فرود آمده اند و چکی را گرفته و قدری که از دانه جدا کرده اند بعد از آن سوار شده رفته اند این خبر بشیخ زاده رسیده بغایت متاثر و متغیر شده گفته است که خواجه خرمن ما را باد داده و در آن اثنا از وی بی ادبی صادر شده و سلسلهٔ وی در هم شکسته خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه نوشته اند که مولانا شیخ محمد کشی بشیخ زاده الیاس معترض بوده بجهت آنکه شیخ زاده ذکر جهر میگفته و میان ایشان سخن دور دراز شده جمعی از ترکان آن ولایت کش که مرید شیخ زاده بوده اند بمولانا شیخ محمد در مقام خصومت شده اند و هم آن بوده که مولانا شیخ محمد را ضایع سازند حضرت ایشان بجهت آنکه ناگاه ضرری از آن ترکان بمولانا شیخ محمد نرسد فی الجمله بجانب مولانا شیخ محمد اظهار میلی فرموده اند غرض خبر این بوده که ضرر ایشان بمولانا شیخ محمد نرسد جمعی این معنی را بشیخ زاده نوع دیگر نموده اند و چنان فهم کرده بوده اند که مگر حضرت ایشان را بشیخ زاده نقار خاطر است شیخ زاده بی تامل برای امیر درویش محمد ترخان کتابتی نوشته و تعریضات بحضرت ایشان کرده و گفته که دین و ملت را چه سستی آمد که شیخی که بیع و شری و دهقانی و زراعت وی نه بر قانون شریعت[2] راست است در پادشاهان[3] او را اینهمه رفع باشد و سخن او را در پادشاهان اینهمه نفاذ بود از آنجا که عقیدهٔ امیر درویش محمد ترخان بملازمان حضرت ایشان بوده نتوانسته که آن کتاب را پنهان کند پیش حضرت ایشان آورده است روزی این فقیر در ملازمت آن حضرت بودم فرمودند کتاب شیخ زاده الیاس را دیدی که چه نوشته است بنسبت ما و آنچه نوشته بود گفتند در آنجا گفتن متعذر شدند و فرمودند ای شیخ زاده از آن روزی که من ظاهر شده ام چندان شیخ و مولانا در زیر پای من چون مورچه سپرده شده اند که حساب آن را خدای داند این شیخ زادهٔ فقیر چه میگوید وی شریعت می دانسته و ما ندانسته ایم باندک فرصتی در لنگر شیخ وبا افتاد و بعضی فرزندان و کسان وی در پیش وی مردند و از عقب همه شیخ زاده وفات یافت از قاضی ابو منصور تاشکندی منقول است که گفت در مبادی ظهور حضرت ایشان در تاشکند مشایخ بسیار بودند که خلق را ارشاد می نمودند و بعد هیچ همه پست و نابود شدند بواسطهٔ حسد و عنادی که نسبت بحضرت ایشان می ورزیدند وقتیکه حضرت ایشان از باغستان بنیت اقامت تاشکند آمدند و آغاز تصرف کردند در تاشکند شیخی بود که مقتدای آن دیار بود و عالم بود بعلوم ظاهری

و علوم صوفیه و مرید بسیار داشت چنانچه پنجاه تن را از اصحاب خود اجازت ارشاد داده بود و چون دید که حضرت ایشان بجذب مستعدان مشغول شدند غیرت کرده روزی بمجلس حضرت ایشان درآمد بقصد آنکه تعرضی و تصرفی کند و دست بردی نماید چون نشست متوجه حضرت ایشان شد و چشمها دران حضرت دوخت و بهمگی همت دران مقام شد که باری بحضرت ایشان حواله کند و آن حضرت نیز بدفع توجه وی مشغول شدند و بعد از ساعتی سر مبارک برآوردند و دست راست از آستین بیرون کردند و مشقه پیش ایشان نهاده بود برداشتند و بر روی وی زدند و گفتند چه صحبت دارم با دیوانه مسلوب العقل که او را هیچ معلوم در خاطر نمی ماند پس برخاستند و روان شدند چون حضرت ایشان آن عمل کردند و آن سخن گفتند و برخاستند شیخ زاده نعره زد و بیهوش بلغلطید بعد از زمانی با خود آمد و بسرعت برخاست و از منزل ایشان بیرون رفت و در دماغ وی تشویشی و سودائی پیدا شد و روز دیگر معلومات وی بتمام بر وی فراموش گشت و چنان ضائع و ابتر شد که عریان در بازارها میگشت و بتدبیر و حفظ بدن خود دهشت نبود گاهی که در راهی حضرت ایشان را دیدی چند کوچه در عقب دویدی و هرگز بالتفاتی قائض نگشتی خواجه مولانا ولد خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود پیوسته غیبت حضرت ایشان میکرده و همیشه در مقام تهمت و اهانت آن حضرت می بوده روزی در خلوتی بخواص خود سخنان پریشان میگفته کی از ایشان گفته اگر خواجه ولی نیستند اما صاحب دولت خود هستند اینهمه مبالغه چرا میکنید خواجه مولانا گفته راست میگوئی من نیز میدانم اما چه کنم که نفس نمی گذارد و بمقتضای طلب جاه و ریاست درین امر بی اختیارم خدمت مولانا محمد قاضی نوشته اند که حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید رسید در راهی خواجه مولانا پیش آمد و روی بطرف ما ناکرده گفت خواجه سلام علیک و مطلقاً توقف نکرد و اسپ خود را تیز راند و حال آنکه روز پیش این خبر در راهی پیش آمده بود و مقدار نیم شرعی همراه ما بر گشت و تشویش او را بر گردانیدیم امروز معلوم شد که در فکر کاریست بعد از چند روز ظاهر شد که خواجه مولانا با امرا اتفاقی کرده اند که دیگر بخانهٔ ما نیایند و سخن ما نشنوند و اعتباری نگیرند و فرموده که من فتوی میدهم که همه اموال خواجه را میتوانید گرفت و درین اتفاق میر عبد العلی ترخان حاضر نبوده و در آخر مجلس رسیده امیر درویش محمد ترخان گفته که ما اتفاقی کردیم شما حاضر نبودید چه میگوئید

شما نیز متفق باشید امیر عبد العلی گفته در مجموع امور من تابع شمایم شما برادر کلانید آنچه رای شما است من
نیز برآنم بعد از آن پرسیده که شما در چه امر اتفاق کرده اید امیر درویش محمد قصه تدبیر خواجه مولانا را و اتفاق
امرا را بوی شرح کرده است امیر عبد العلی سر در پیش انداخته و تامل کرده بعد از زمانی سر برآورده و
گفته که شما درین امر غلط کرده اید زیرا که این عزیز باعتبار ما و شما معتبر نشده است بلکه باعتبار معتبر حقیقی
که حق سبحانه است معتبر گشته فردا الضرب بیلی او همه پست خواهیم شد و غیر شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند
دانسته باشید که من باری درین امر با شما متفق نیستم و ازین مخالفت هر گروهی که من در سلک قبول دارم
خدمت مولانا علی عزان میگفتند که بعد از اتفاق خواجه مولانا با امرا بدیدن وی رفتم گفت نیک آمدید
که بدیدن آن شیخ روستائی میرویم ببینید که من امروز با وی چها خواهیم کرد مولانا علی فرمودند که مرا با حضرت
ایشان عقیده عظیم بود ازین سخن وی قوی متألم شدم هر چند سعی کردم که مرا اجازت دهد نداد گفت در حضور
شما آنچه کردنی است خواهیم کرد از ملاحظه این معنی نزدیک بود که از خود بروم اما از همراهی چاره
نبود در آن روز حضرت خواجه در ماترید بودند متوجه ماترید شدند من بضرورت همراه شدم و از حق سبحانه
بتضرع و ابتهال تمام درمیخواستم که آن بی ادبیها که نسبت بحضرت ایشان در خاطر دارند نبینم و نشنوم
چون به ماترید رسیدیم حضرت خواجه در گنبدی نشسته بودند استقبال کردند چون نشستیم حضرت خواجه
خود بجهت ما بخانه رفتند و ما حضر بیرون آورده بدست مبارک خود پیش مولانا نهادند چون بطعام
مشغول شد و میخواست که چیزی بنسبت حضرت ایشان بگوید لب و دهان راست کرده بود که
ناگاه کسی بتعجیل آمد که میرزا و امرا می آیند حال آنکه خود با آن مردم عهد کرده بود و قرار داد که دیگر بخانه حضرت
خواجه نروند ایشان چه دانند که او بجهت چه کار پیش آن حضرت آمده ازین صورت بغایت مشوش گشت چون
حضرت ایشان باستقبال میرزا و امرا بیرون آمدند خواجه مولانا و این فقیر از دیواری جانب دالانی خود را
بمددمعی بان روی دیوار انداختیم تا امرا و میرزا ما را نبینند و من درین حالت خدای سبحانه را شکر
میگفتیم که باری گزافهای دیرا نشنودم در پیرچاها و محاسن خاک آلوده در تنگ دیوار نشستیم تا
اسپان ما را از آن طرف آوردند خائب و خاسر سوار شد و من نیز فرار شدم و هر یک بجانبی رفتیم بعد از آن
میرزا و امرا بدستور سابق بلکه بیشتر از پیشتر بملازمت حضرت ایشان آمدن گرفتند و رای صائب میر عبد العلی
ترخان رایج شد روزی در مجلس خواجه مولانا ذکر حضرت ایشان می گذشته خواجه مولانا بی ادبی کرده گفته با

گدا ئیدا این جعل اگر همگی همت او مصروف انیست که دنیا جمع کند آن سخن را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند آن حضرت فرموده اند که بمرگ جعل بیراد مولانا معروف پسر خواجه محمد جراح گفت من در هرات بودم که خواجه مولانا بهرات آمد زیرا که در سمرقند نتوانست باشیدن اکابر هرات یکدو بار بدیدن وی آمدند دیدند که بغایت پریشان و هرزه میگوید دیگر کسی برای وی کم آمد آخر در مدرسه امیر چقماق ساکن شد هر که پیش وی آمدی میگفت این سرگشتگی مرا پیش آمده بر کرامات آن شیخ حمل کنید روزی کسی وی را گفته است ای خواجه شما شیخ الاسلام حاکم و صاحب اختیار خطه سمرقند بودید و با عن جد مرجع و مقتدای خلق و عزیز و مکرم بودید و خاص و عام ولایت ماوراء النهر همه تابع و خادم شما بودندی موجبی در آخر عمر علاءمان و علاخانمان گرد شهرهاے بیگانه بخواری و مذلت تمام بر می آید و هیچ خاطری را بشما اقبال نمانده است این غیر کرامات آن بزرگوار چه تواند بود بالآخره او را مرضی عارض شد و دران مرض بخود اختیار مسهلے کرد و من گاهی دران مرض پیش وی میرفتم روزی بروی در آمدم دیدم که درمیان نجاست نشسته است و دست در نجاست میکند و بر بینی میدارد و از بوی آن خوش بر می آید و میگوید ای مولانا معروف مسهل چه چیز خوب بوده است و گاه گاه از نجاست غلیظه خود بند قهامی ساخت و بآن بازی میکرد و دران مرض از روائح طیبه و عطرها بغایت محترز و متنفر مے بود در اثنای آن سخن حضرت ایشان یاد آمد که فرموده بودند که بمرگ جعل میرد و الحق همچنان شد آخر آن اسهال بسحج انجامید و امعاء و احشای وی قطعه قطعه فرو د آمده و در میان نجاست بمرد و هم خدمت مولانا محمد قاضی نوشته اند که دران روز که خواجه مولانا وفات می یافت مولانا معانی بدیدن وی آمده بوده است چشم گشاده و گفته که خدمت مولانا محمد از شما التماس دارم که اگر روزی بملازمت حضرت خواجه برسید عذر تقصیرات ما بخواهید که هرچه کردیم بمقتضای نفس و هوا کردیم و اکنون از همه پشیمانیم از راه بهتر عنایت و کرم عفو نمائید و معذور دارند و برهمین نفس مقبوض شد فقیر این سخن را در محل نیک بحضرت ایشان رسانیدم بغایت متاثر شدند و چنان معلوم شد که از جریمه وی تمام گذشتند و عفو کردند

فصل دوم در ذکر خوارق عادات که بعضے از عزیزان و اهالی زمان غیر اولاد و کمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند

از بعضی مخادیم چنین استماع افتاد که روزی حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره در مبادی احوال که بحضرت ایشان مصاحبت فرمانه روزی معتقد میداشته اند پیش حضرت ایشان اظهار تحسر و تاسف میکرده اند که دریغ از این عمر بی حاصل که دور از صحبت قبلیه

ازمان وکبار اولیاء این امت میگذرد سعی می باید نمود وخود را بصحبت این طائفه می باید رسانید باشد
که به یمن صحبت وبرکات ملازمت ایشان حضور دلی وجمعیت باطنی پیدا شود وازشر اعدای درونی نفسی
توان آسود وسخن را درین آرزو وطلب این طائفه دور و دراز کرده اند ومبالغه بسیار فرموده حضرت
ایشان را بنور فراست آلهی معلوم شده بوده که حضرت مولانا سعد الدین در شب گذشته با خود می اندیشیده
اند که مرا بهیچ کس احتیاج نیست وطریق روشن است کار می باید کرد وخود را تشویش نمی باید داد وبملازمت
مردم نمی باید رفت دیگر تردد حاجت نیست بحضرت مولانا سعد الدین گفته اند که شما شب نمی گفتید که
دیگر مرا بهیچ کس احتیاج نیست خود را تشویش نمی باید داد این سخن که حالا میفرمائید بارے نقیض آن
اندیشه است که شب می فرمودید حضرت مولانا سعد الدین را از اشراق حضرت ایشان حال دیگر شده
است وتحقیق دانسته اند که حضرت ایشان را اطلاع واشراق تمام است دیگر اکثر اوقات بحضرت ایشان
میگفته اند شما میتوانید که با چنان صحبت دارید والتفات کنید که در مجلس شما خاطر خود را جمع یابیم چرا تا خیر و
توقف می نمائید حضرت ایشان میفرمودند که من بخدمت مولانا سعد الدین چنان اختلاط میکردم که اکثر
مردم را مظنه آن بود که مگر من مرید ایشانم لیکن بحسب باطن همیشه ایشان از من مستمد بودند وهمان سخن
میفرمودند قاضی اندجان بر گرد حضرت ایشان بسے می گشته است وداعیه آن داشته که ویرا
سرافراز کرده طریقه گویند وحضرت ایشان مطلقاً التفات نمیکرده اند وخود را باین معنی نمی آورده اند وقاضی
ازین جهت بغایت متاذی ومتالم بوده روزی بعضی مخلصان در صحبت خاص پیش حضرت ایشان
بوده اند وآن حضرت بسط تمام داشته اند گفته اند که قاضی اندجان بسی وقت است که چشم آن دارد
که ملازمان بوی نظر عنایتے اندازند وبتعلیم طریقه مشرف سازند حضرت ایشان فرموده اند که در
باطن هر که طلب ریاستی وجاهی تفرس میکنم واگر همه آن بود که بعد از ده سال دیگر آن ظاهر خواهد شد
خوش نمی آید که با وی از طریق خواجگان قدس الله اسرارهم سخن گویم بعضے اصحاب میفرمودند ما تاریخ
آن سخن حضرت ایشان را نگاهداشتیم بعد از آنکه مدت ده سال ازین تاریخ گذشته بود وحضرت ایشان از

اشراف

مشرف نشده چنانچه شبی باین فقیر میگفت که مدت بیست وهشت سال است که برگرد حضرت ایشان میگردم ده وسائل می انگیزم که باشد عنایتی کنند وطریقه گویند وحضرت ایشان درین مدت هیچ رحم نکرده اند واین معنی میسر نشده است گاه گاه بران میشوم که کاردی بر حضرت ایشان زنم یا خود را بکشم که دیگر طاقت من طاق شده است وهیچ اثر مرحمت از حضرت ایشان ظاهر نمی شود وبعد از آن تا رسیدن به فقیر این سخن گفت تا آخر حیات حضرت ایشان هم باین امید گرد آن حضرت گشته بود وهیچ کار نکشوده همه اصحاب ازین معنی متعجب ومتحیر بودند تا وقتیکه حضرت ایشان از دنیا رحلت فرمودند وبعد از وفات آن حضرت بچندین سال خان اوزبک بر سمرقند مستولی گشت وآن طالب علم را دران زمان جاهی پیدا شد واز بعضی مردم استماع افتاد که وی در قتل حضرت خواجه محمد یحیی واولاد بزرگوار ایشان سعی بلیغ نمود بعد از وقوع آن حادثه عظمی اصحاب را معلوم شد که موجب بی التفاتی حضرت ایشان انحراف باطن وی بوده است که پیش از ان بچهل سال بر حضرت ایشان ظاهر شده است یکی از مخلصان نقل کرده است که من مغفوه واقع شده ودر پس پرده خجالت مانده وچندین روز نتوانستم بملازمت حضرت ایشان رسید چون اینمعنی دور ودراز کشید با خود گفتم بجرائم باز آمدن ومحجوب شدن وترک صحبت اولیا کردن غایت خسرانست وزیان هرچه شود می باید رفت چون متوجه شدم بسبب خجالت وانفعال از برای ترویح روح شریف حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره فاتحه واخلاص خواندم وایشان را بشفاعت آوردم که از من تجاوز نمایند وعفو فرمایند چون بملازمت حضرت ایشان رسیدم در من نظر کردند وفرمودند که اگر دائم فاتحه واخلاص خواندن وروح خواجه را شفیع ساختن میسر شود بسیار خوب است اما در واقع بآنها نمیشود می باید که کسی قدیم الاوقات مراقب احوال خود باشد تا امر نامرضی از وی در وجود نیاید از کمال اشراق حضرت ایشان حال من بگشت وبواسطه التفات آن حضرت دیگر بامثال آن هفوات مبتلا نشدم در زمان میرزا شاهرخ که حضرت ایشان در هرات بوده اند مولانا شیخ ابوسعید مجلد که پیر عزیزی بود وی دران وقت جوان بغایت صاحب جمال وپاکیزه معاش بوده است وحضرت ایشان بوی التفاتی وگوشه خاطرے میداشته اند وی حکایت میکرده است که در ایام جوانی وآوان التفات حضرت ایشان چنانچه مقتضاے سن شباب است مرا یکبار بزنی جمیله اتفاق ملاقات افتاد ووی بمنزل من آمده خواستم که در خلوتے با وی صحبت دارم ناگاه درین اثنا آواز حضرت ایشان را شنیدم که فرمودند که هی ابوسعید چه کار

می کنی حال بر من بگشت و هیبتی عظیم و خوفی و رعبی قوی در دل من غالب شده چنانچه رعشه بر اعضای من افتاد از جای برجستم و فی الحال آن زن را از منزل بیرون کردم بعد از زمانی حضرت ایشان رسیدند چون نظر آن حضرت بر من افتاد فرمودند اگر نه توفیق حق سبحانه ترا یاری میکرد شیطان دود از نهاد تو برمی آورد و هم وی حکایت کرده است که یکبار مرا هوس شراب در افتاد بمجری گفتم که چون پاسی از شب بگذرد کوزهٔ شراب از برای من بیاوری دران دل شب کوزهٔ پر شراب آورد و من از بالای آن قوطه فرو گذاشتم تا آن کوزه را بر سر آن قوطه گره زد و من بالا می کشیدم و کوزه بر دیوار میخورد چون نزدیک بسر بام رسید گره کشاده شد و کوزه بیفتاد و بشکست و من از ان صورت ملول گشتم و خواب کردم و بیگاه برخاستم و سفالهای شکسته را از پای آن دیوار دور انداختم و آب آوردم و زمین را پاک ساختم تا بوی شراب زائل شد چون صباح شد حضرت ایشان التفات کرده آمدند اول سخن که فرمودند این بود که آواز کوزه که بالا میکشیدی در دل شب بگوش ما رسید اگر آن کوزه نشکستی دل ما می شکست و ملاقات ما با تو دیگر صورت نمی بست من بغایت خجل و منفعل شدم و بدل بازگشت کردم و روی دل بتمام در حضرت ایشان آوردم عزیزی از مخلصان نقل کرد که چون حضرت ایشان از سفر حصار در ملازمت مولانا یعقوب چرخی قدس سره برگشته بار دوم بهرات آمده اند از گرد راه بمنزل یکی از مخلصان که بیرون دروازهٔ ملک می بوده و بکسب حلال شغل می نموده و بخاندان خواجگان خصوصا بحضرت ایشان اخلاص عظیم داشته در آمده اند و اتفاقا در ان روز جمعی از دوستان مهمان او بوده اند و با ایشان جوانی بغایت صاحب جمال با پدر خود حاضر بوده که بحسن و خوبی در شهر مشهور و بر السنه مذکور بوده و طعام خورده بوده اند و سفره برگرفته و داعیهٔ سیر خیابان داشته اند چون آن مخلص حضرت ایشان را دیده در دست و پای آن حضرت غلطیده و نیازمندی عظیم ظاهر کرده و تواضع فوق الحد پیش برده چنانچه مهمانان متحیر و متعجب شده اند چه حضرت ایشان را نمی شناخته اند و بموافقت آن مخلص ایشان نیز بقدر توجهی کرده اند اما آن جوان مغرور بحسن اصلا از جا نخاسته و بحضرت ایشان هیچ التفات نکرده آن مخلص حکایت کرده که چون حضرت ایشان نشستند من پیش رفتم و زانو بر زمین نهادم و گفتم یاران حالی طعام خورده اند و دیگران گرم است هر طعام که مرغوب است بطبخ آن قیام نمایم پیش از انکه حضرت ایشان بلا و نعم جواب گویند آن جوان که بهوای گشت و تماشا داشت و میخواست که مرا نیز با خود همراه برد بی ادبانه گفت حاضری برای این مرد غریب آرید حالا طعام از هم گذشته کسی را

مجال چیز پختن نیست حضرت ایشان که نخست آن تکبر از وی دیده بودند و بعد از آن این سخن از وی شنیده بودند آهسته گفتند چنانچه من شنیدم که ای جوان خوب روی که بسبب حسن خود مغروری اگر بروی تراهم درین صحبت سیاه گردانم گناه من باشد پس بلند گفتند که از راه دور رسیده ایم و گرسنه ایم و بشوربای گرم رغبت است من فی الحال برخاستم و قدری گوشت و برنج و نخود و باقی مصالح و حوائج حاضر کردم و دران اثنا حضرت ایشان لحظه سکوت کردند و دل آن جوان را بجانب خود منجذب گردانیدند ناگاه دیدم که آن جوان از روی اضطرابی و بی طاقتی تمام برجست و پیش حضرت ایشان آمد و گفت اگر رخصت فرمایند من این خدمت بجا آرم فرمودند چه مانع است دیدم که پیش دیگدان آمد و آستین بر مالید و دامن بر زد و مرا از پیش دیگدان عذر خواست و خود نشست و بآتش کردن مشغول شد و از حرارت آتش روی او افروخته بود و عرق کرده و دستهای او از هیزم نیم سوخته سیاه شده بود چند بار بدست سیاه عرق از روی و جبین دور کرده بود و هر دو رخساره و پیشانی وی سیاه شده بود یاران او را بآن حاضر ساختند و گفتند روی خود را از سیاهی بشوی او بر سبیل ظرافت گفت النور فی السواد و سوگند یاد کرد که این سیاهی دور نکنم الا بعد آنکه طعام پیش حضرت ایشان نهم چون طعام پیش حضرت ایشان نهاد رفت و دست در و نشست و بعد از وضوی کامل آمد و با دب تمام پیش ایشان نشست در طعام خوردن اتفاق کرد و او را بحضرت ایشان علاقه محبت عظیم پیدا شد و تا حضرت ایشان در هرات بودند پیوسته ملازمت می نمود و حضرت ایشان نیز بوی نظر عنایت میفرمودند عزیزی از مخلصان حضرت ایشان نقل کرده است که سبب پیوستگی من بآن حضرت آن بود که بدختری عاشق بودم و میل بغایت رسید بیقرار شدم و آن دختر را بمن نمیدادند چون از حصول مراد عاجز شدم بجود شگری کردم و حیله انگیختم و گواهان بدروغ بر نکاح راست کردم و متوجه شدم که بقاضی روم و دعوی کنم و گواهان خود را بگذرانم اتفاقاً آن قاضی بملازمت حضرت ایشان رفته بود و من نیز بملازمت آن حضرت رفتم و قاضی دران محل پیش حضرت ایشان بود قصه خود را بعرض حضرت رسانیدم فرمودند ما درخواست میکنیم که از سر این قصه بگذری که از نفس تو بوی صدق نمی آید از سخن آنحضرت چیزی بدل من در آمد و مرا متغیر گردانید فی الحال از سر آن مهم در گذشتم و قطع خصومت آن جماعت کردم حضرت ایشان بعزیمت تاشکند سوار شدند و در وقت سواری نظری بجانب من کردند که آتش در نهاد من افتاد هر چند خواستم که توقف کنم نتوانستم بی اختیار فریاد از من بر می آمد قصه تعلق مشین را

فراموش کردیم و تعلق جانسوز اینجا واقع شد برفی عظیم افتاده بود از غایت حرارت محبت موزهای خود را
کشیدم تا برهنه دران برف از عقب حضرت ایشان دوان شدم تا بتاشکند رسیده شد حضرت ایشان در
حجره خود نشسته بودند من رسیدم آتش کرده بودند اشارت فرمودند که گرم شو خود بیرون رفتند بعد ازان
تاریخ در ملازمت حضرت ایشان آرام گرفتم و هرگز دغدغه تعلق دیگر در خاطر نگذشت و بالکلیه خلاص
شدم عزیزی از صحبان نقل کرده است که پیش ازانکه بشرف ملازمت و ارادت حضرت ایشان مشرف
شوم دل گرفتار حسن صورتی بوده بجوانی صاحب جمال تعلق محبت موکد بود چون بصحبت حضرت
ایشان رسیدم بسبب تاثیر آن صحبت تعلق خاطر بتمام از ساحت سینه محو گشت و بجای آن دل گرفتار
حضرت ایشان شد یکبار در تاشکند پیش حضرت ایشان نشسته بودم و صورت آن جوان را در خاطر
گذرانیدم بیک ناگاه متوجه من شده نام آن جوان را گفتند و فرمودند مرو کار و بیرا برهم زده ایم و علاقه
او قطع کرده او را چه میکنی و حال آنکه برین صورت هیچ آفریده اطلاع نداشت بمشاهده اینمعنی سبب مزید
یقین من شده بحضرت ایشان عزیزی از محبان حکایت کرده است که روز جمعه بمسجد جامع رفته بودم و در وقت
بیرون آمدن بجمعی از خدام حضرت ایشان ملحق شدم یکی از ایشان یاران را بطعام بازار استدعا کرد
به دکان آش پزی در آمدیم اتفاقا از جهرهٔ بادشاه جمعی در ان دکان بودند و بغایت صاحب جمال بودند و شمائل
عجیب غریب داشتند من بیاران گفتم که بجانب این چون نمی نگرید یاران گفتند این امری نامشروع است
اما اگر از شهوت پاک بود چه باک است و نظرها واقع شد چون بمجلس شریف حضرت ایشان رسیدیم
فرمودند از کجا می آئید گفتم از مسجد جامع فرمودند بی معنی مگوئید عادت باعث رفتن مسجد جامع است
و اثر تندی از حضرت ایشان ظاهر شد و فرمودند به دکان آش پزی در می آئید و بجوانان صاحب
جمال نظر می کنید بعضی از شما نامشروع است میگوئید و بعضی تاویل میکنند که اگر نظر از شهوت
پاک بود باکی نیست و درین اثنا متوجه من شدند و فرمودند که نظر بی شهوت نمیتوانم کرد تو از کجا پیدا
شدی که نظر شهوت کنی از بعضی مخادیم استماع افتاده که حضرت ایشان میفرمودند صد بار جگر من
خون میشود تا بسلامت از صاحب جمال بر میگذرم بعضی از اعزه اصحاب نقل کردند که روزی
حضرت ایشان در تاشکند مراقب نشسته بودند و جمعی از مخلصان و مخصوصان دران مجلس مراقبه داشتند
ناگاه حضرت ایشان سر بر آوردند و آثار تنفر و توحش از بشرهٔ مبارک آن حضرت ظاهر بود و فرمودند که

ده ماده

چنان ظاهر شد که مادهٔ سگ بزرگ با پستانهای پر شیر پیدا شدند و سگ بچه همراه وی مجلس من در آمدند
حضرت ایشان درین سخن بودند که اندرون برده کس پیدا شدند و آن مولانا علی قوشچی بود و با نه شاگرد که بدیدن
حضرت ایشان می آمد چون بصحبت نشستند حضرت بهانهٔ طعام آوردن نزد وی برخاستند و بحرم درون
رفتند و برای ایشان طعام بیرون فرستادند چون آن جماعت رفتند حضرت ایشان بیرون آمدند روزی
شخصی از خراسان که وی را قطب سوادخان میگفتند بمجلس شریف حضرت ایشان در آمده است و وی
فاسقی بوده است مطعون و بر شرب خمر مدمن که عقائد فاسده داشته است و هرگز بنظر حضرت ایشان نرسیده
بود چون نشسته است آنحضرت وی را بزجر بسیار از مجلس رانده اند خدمت میر عبد الاول دران مجلس حاضر
بوده اند بخاطر آورده اند که مردی غریب از روی اخلاص و نیازمندی بملازمت آمده اگر وی را این خشونت نه رانند
چه شود حضرت ایشان را بر خاطر ایشان اشراف شده متوجه ایشان گشته اند و فرموده که راندن این شخص بنا بر آن بود
که وی در نظر من بصورت سگ بچه نمود با سگ بچه ازین معامله نمی توانم کرد میر عبد الاول بعد ازان حقیقت
حال وی معلوم کرده اند و بر فسق و فجور و ادمان شرب و اباحت و قباحت عقائد وی مطلع شده دانسته اند
که سبب راندن آنحضرت مراد آن بوده است که او را بصورت صفت او دیده بوده اند

رشحه حضرت ایشان میفرموده اند که ازین امت مسخ صورت مرتفع است لیکن مسخ باطن واقع است
و علامت مسخ باطن آنست که صاحب کبیره را از ارتکاب کبائر باطن متالم و متاثر نشود و از غایت اصرار
بر فسوق و معاصی بمرتبه رسیده باشد که چون کبیره از وی صادر شود بر عقب آن در باطن وی ملامتی
و ملالتی پیدا و واقع نشود اگر وی را تنبیه نمایند قساوت قلب بمثابه بود که متنبه و متاثر نگردد خدمت میر
عبد الباسط ولد بزرگوار حضرت نقابت منقبت سید تقی الدین محمد کرمانی علیه الرحمة نقل کردند که
دران فرصت که حضرت ایشان التفات فرموده خواستند که صبیه مخدره خود را بحبالهٔ عقد برادرم
میر عبد الله در آورند والده سید عبد الله دران وصلت مضایقه گونه داشته اند حضرت سید
فرموده محل مضایقه نیست این سعادت را غنیمت دانید والده خواسته اند که از برای اطمینان دل
خود حضرت ایشان را امتحانی کنند ده خوان پر نان میده شیرمال روغنی باده قوتی بزرگ پر از حلوای
ترنجبین در میان ده و هشتاد خوان بصری همه بیک رنگ و یک نقش پیچیده پیش حضرت ایشان
فرستاده اند و ازان خوانهائی و ازان قوتیها دیگری را پنهان از خادمان ایشان کرده اند در خاطر گذرانیده که

حضرت ایشان باید که این خوان را پیش خود خواهند و از ان یک نان را بشکنند و قدری تناول کنند و
فلان قوتے طلبند و قدرے از حلواے وی میل فرمایند پس آن خوان نان و آن قوتی حلوا را علیحده
برای ما فرستند و باقی نان و حلوا را بر حاضران قسمت نمایند چون خادمان خوانها را در مجلس حضرت ایشان
نهاده اند اتفاقاً حضرت ایشان آن روز بر سر عمارتی بوده اند و مردم بسیار بکار گل اشتغال داشته اند
چون نظر مبارک آن حضرت بران خوانها افتاده دو خوان را از ان میان پیش خود خوانده اند و سر دو را
گشاده اند و از ان خوان نشان کرده یک ته نان شکسته اند و دو سه لقمه خورده و از ان خوان دیگر آن
قوتے نشان کرده اند برداشته اند و سر گشاده و قدرے حلوا تناول کرده بالای آن خوان خاصه نهاده اند
و اشارت فرموده اند تا هر دو را در دستار خوان پیچیده اند و بدست خادمی که محرم آن حرم بوده برای والدهٔ
میر عبد الله فرستاده اند و باقی نانها و حلواها را در حضور خادمان ایشان بر حاضران قسمت فرموده اند چون
والده میر عبد الله این کرامت مشاهده کرده باضطراب تمام در وقوع آن نسبت اهتمام نموده و دران روز
آن صورت را اتمام فرموده مخفی نماند که امیر نظام الدین عبد صلبیه حضرت ایشان پنج پسر و سه صبیه بود پسران
اول خواجه عبد السمیع که بمیرزا خاوند مشهور بودند و در زمان سلطان حسین میرزا انار الله برهانه در هرات
شهید شدند و بتحت مزار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره مدفونند دوم خواجه عبد الله رح
که بدوست خاوند معروف بودند سوم عبد الوالی که بخواجه شاه مشهور بودند چهارم امیر ظهیر الدین محمد پنجم امیر
طاهر الدین محمد مولانا برهان الدین محمد ولد مولانا کلان تریانگاهی علیه الرحمة نقل کرد که حضرت ایشان
بدیدن شیخ شاه بر زیارتگاه آمدند و چون از خانه شیخ بدر آمدند مولانا عبد الرحمن و مولانا ابو المکارم برادران
بزرگتر من پیش آمده هر یک از حضرت ایشان التماس کردند که آن حضرت بمنزل ایشان روند حضرت
ایشان مرا گفتند تو چرا هیچ نمیگوئی و ما را بخانه خود نمی خوانی گفتم این آرزو در دل من بغایت هوسیست
لیکن پیش برادران بزرگتر گستاخی نمیکنم فرمودند ما بخانه تو می آئیم چون تشریف آوردند فرمودند که دو من آرد
را تماج بزنید و زیاده از ان نکنید بنا بر امتثال فرمان همچنان کردیم علما و صلحا و فقرا ده چون دانستند که حضرت
ایشان بمنزل فقیر تشریف آورده اند بیکبار آمدن گرفتند و دو صفه بزرگ از عزیزان پر شد و فرشها در میان
سرای انداختیم تا مردم نشستند و آنچه در سرای نه گنجیدند بر دکانهای دالان و بیرون سرای جا گرفتند درین محل
بخاطر گذشت که این همه مردم عزیز حاضر اند و حضرت ایشان دو من آرد را طعام فرمودند و تاکید نمودند که زیاده

نکنی اکنون چه چاره کنم خلاف امر آن حضرت نمی توانم کرد و جرات ندارم که اظهار این معنی کنم و رخصت جویم که دیگر آرد خمیر کنم و طعام بسیار سازم که کثرت عظیم شده است و انفعال تمام بمن راه می یابد درین اندوه و تردد خاطر بودم که حضرت ایشان سر مبارک برآورده و فرمودند که سخن همانست آنچه گفته ایم بهمان سازید و اندیشه زیاده نکنید من رفتم و آنچه بختیم در تغاری بزرگ ریختیم و کاسه کاسه و طبق طبق ازان طعام پر کرده بیرون میفرستادم تا تمام هر دو صفه و صحن سرای کاسها و طبقهای تناج شد و از خانهای همسایگان و سرای اهل محله کاسها و طبقهای خالی بعاریت آوردند و جمیع حاضران در درون و بیرون سیر طعام خوردند و بجایهای صاحبان کاسها و طبقها پر طعام رفت و این کراماتی بود ظاهر که اکثر مردم حاضر بران مطلع شدند و بهمه رحسن عقیده ایشان بآن حضرت زیاده شد و وقتی حضرت ایشان متوجه تاشکند بوده اند و اول فصل بهار بوده است بیگاه روز بلب آب پرک رسیده اند و شب هنگام در منزل مخلصی که نزدیک بلب آب بوده نزول فرموده اند آن مخلص حکایت کرده است که چون شب بیگاه شد و وقت خواب رسید حضرت ایشان مرا گفتند تو با ما درین خانه خواب کن و من دران خانه دورترین جائی از حضرت ایشان اختیار کردم و حضرت ایشان بخواب رفتند نیم شبی بود که گفتند فلانی در خوابی یا بیدار گفتم بیدار فرمودند زود باش و هر متاعی که درین خانه است بیرون آر و خود بتعجیل بیرون رفتند و هر که دران حوالی و نواحی خفته بود او را بیدار کرده بمبالغه تمام گفتند که زود رخوت و مراکب خود را از عقب من بیارید و خود قریب تیر پرتابی ازان منزل دور شدند و بر بلندی قرار گرفتند و فقیر با سائر اصحاب و خدام بنا بر حسن ظنی که بحضرت ایشان داشتیم خود را بتعجیل هرچه تمامتر با مرکب و امتعه بحضرت ایشان رسانیدیم و بعضی مردم که تردد خاطری داشتند متحیر و متعجب بودند که چه قصه است که حضرت ایشان درین دل شب خواب اصحاب را برهم زدند و جمعی در خاستن باهمالی و کسالتی ورزیدند بیکبار دیدند که سیلی عظیم در رسید که دران مدت کسی از اهل آن دیار بآن عظمت سیلی ندیده بود و نشنیده و آن خانه که حضرت ایشان در انجا خواب کرده بودند غرق آب شد و هر مرکبی و متاعی که بسبب اهمال و کسالت مردم مانده بود مجموع آنرا آب برد و بسی مردم را آب در ربود و بجهت بسیار از غرق شدن و مردن خلاص یافتند و دران سرزمین آن سیل ویرانی عظیم کرد و مشاهده این صورت موجب یقین حاضران شده بحضرت ایشان شیخ عیان ولد شیخ بیان که از طبقه خطبای گازرون بود و طالب علم متقی از عراق بخراسان آمده بود و چندگاه در هرات اقامت نمود بعد ازان بسمرقند آمد و مدت یکسال و چند ماه بشرف

آستان بوسی حضرت ایشان مشرف بود وی میگفت که در ایام بهار حضرت ایشان سیل تماشا کنند فرمودند و مرا نیز رخصت دادند که در ملازمت رفتم چون بکنار آب برگ رسیدند محل طغیان آب بود اصحاب سلها از نی بستند و بران نشستند و یکیک از آب میگذشتند حضرت ایشان نیز یک سل اختیار کردند و بران سوار شدند و مرا نیز با خود بران سل نشاندند و روان شدند چون بمیانه رود و تندی آب رسیدیم ناگاه بندهای سل سست شده از یکدیگر بگسیخت و دیدم که بندها را آب برد و آن نیهائی که بهم بسته از هم باز شدن گرفت و هم عظیم از بیم غرق شدن بر من مستولی شده و مضطر و مضطرب گشتم چه شناوری نمیدانستم و آب عظیم تند میرفت و تا کنار آب یک تیر پرتاب راه بود و حضرت ایشان فارغ البال بودند هیچ تردد نمی نمودند چون اضطرار و اضطراب مرا دیدند یکبار کلمهٔ مبارک الله را بلند و بهیبت بر زبان مبارک راندند چنانچه من بر خود بلرزیدم بعد ازین حال دیدم که آن نیها تمام فراهم آمدن گرفت و چیست و محکم شد بهتر از آن که در اول بود تا وقتیکه بکنار آب رسیدیم حضرت ایشان مرا گفتند خیز و برای من جستی کردم و خود را بر کنار آب گرفتم و نظاره میکردم که حضرت ایشان بتمکین تمام بر بالای آن سل راست ایستادند پس قدم بر کنار آب نهادند پای برداشتن آن حضرت از سل همان بود و جدا شدن نیها از یکدیگر همان عزیزی از علماء ارشتی مولانا محمد بن مولانا سیف الدین نام که نسبت قرابت بمولانا نظام الدین شهید داشتند و راقم این حروف در هرات همسایه ایشان بود و گاه گاه از ایشان استفاده علوم می نمود یکبار در ماه رمضان بیمار شده بودند و ضعف عظیم یافته بمثابه که ایشان را ازین پهلو بران پهلو گشتن بی مددگاری میسر نمی شد و اولاد و اصحاب و تلامذه از حیات ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام ترتیب کفن و تابوت شده تا روزی که ضعف ایشان بغایت رسیده بوده است و صعوبت مرض ایشان بنهایت انجامیده اتفاقا آن روز جمعه بوده است و بعض اولاد بمسجد جامع رفته بوده اند و بعضی باسباب تجهیز و تکفین قیام نموده و هر کس از متعلقان در پی شغلی بوده تا وقت استوا شده ناگاه درین محل کسی در سرای کوفته چون مردی حاضر نبوده کنیزکی از خادمان به پس در آمده و جوانی دیده سرخ روی و سرخ موی بلند بالا بر صورت سپاهیان که از اسپ فرود آمده بوده است با سر و روی گرد آلود گفته است که از راه دور و دراز بعیادت خدمت مولانا آمده ام کنیزک وی را در آورده است و پیش اسپ وی رفته مولانا چشم باز کرده اند جوانی دیده اند که آثار سفر از بشرهٔ وی ظاهر بوده است با شارت پرسیده اند که چه کسی و

از کجا میرسی وی گفته است من از ملازمان حضرت خواجه عبد الله ام و حضرت ایشان مرا بعیادت شما فرستاده اند و بشارت صحت داده و من نماز بامداد را در سمرقند با حضرت ایشان گذارده ام و مقرر چنانست که نماز شام هم آنجا گذارم و در ملازمت حضرت ایشان افطار کنم خدمت مولوی که از وی آن سخن شنیده اند فی الحال در خود قوتی و کیفیتی احساس کرده اند بی مددگاری بر فراش خود باز نشسته اند و آن جوان دست فراز کرده و مقدری شربت بر لب طاق بوده فرود آورده و یک پیاله شربت ساخته و بخورد ایشان داده بعد از ان وداع کرده بیرون رفته است و بر اسپ خود سوار شده تند رانده است و غائب گشته و در وقت ملاقات و مقالات آن جوان سپاهی بخدمت مولوی والده فرزندان در خانه که متصل باین خانه بوده است آن گفت و گوی را می شنوده چون آن جوان رفته است وی پیش ایشان در آمده ایشان را بصحت و قوت تمام بر فراش نشسته یافته و ظرف شربت پیش ایشان بر زمین دیده متحیر و متعجب گشته و صورت حال پرسیده ایشان قصه را باز گفته اند و نماز دیگر آن روز را برپا گذارده اند و بعد از دو سه روز باصحت کامل برخاسته اند و بسر درس و افتاء رفته اند عزیزی از اصحاب حضرت ایشان که در هرات می بود این قصه را از فقیر شنود فرمود شخصی باین نشانی که خدمت مولوی میگویند در میان هر کارداران حضرت ایشان دیده ام لیکن وی همیشه بکفایت مهمات دنیوی آن حضرت مشغول می باشند و هیچکس بوی گمان مثل این حالتی ندارد در کرت اولی که این فقیر بموافقت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در ولایت قرشی بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد چندگاه بسعادت خدمت و ملازمت خدام آن حضرت مستعد بود احیانا در خلال مجالس بفقیر خطاب میکردند که چرا بخراسان نمیروی برو که مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند و من از این خطاب در خجالت و انفعال می بودم تا وقتیکه خدمت خواجه کلان را اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت والدین امر کردند و فرمودند که زود بخراسان رو که مادر و پدر تو مرا بسیار تشویش میدهند و این سخن را مکرر فرمودند بنابر امر آن حضرت بموافقت خواجه از سمرقند متوجه بخارا شدیم و ایشان روزی چند آنجا مکث فرمودند و فقیر بجهت امتثال فرمان زود متوجه خراسان گشتم و چون بخدمت والدین رسیدم سخن آنحضرت که بکرات و مرات فرموده بودند که فلان بخراسان رو که مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند عرض کردم در هم نگریستند و بسیار گریستند و گفتند نشانی راست است زیرا که ما بعد از هر نماز فرض بحضرت ایشان متوجه می شدیم و بگریه و زاری ترا از ان حضرت می طلبیدیم و می گفتیم یا حضرت خواجه فرزند ما را بما



باز فرستاده در کرت ثانیه که احرام آن حریم کرام بسته شد بگریه و زاری از والدین التماس کردم که دیگر مرا
از حضرت ایشان مطلبند و بآن حضرت باز گذارید چون بشرف آستان بوسی فائز شدم دران مدت ملازمت
هرگز دیگر آن عبارت بر زبان مبارک نیاوردند و برفتن خراسان اشارت نکردند عزیزی از مخلصان و
محبان حضرت ایشان نقل کرده است که چهار ماه در سمرقند غلامی از من غائب شده بود و از دنیائی همان یک
غلام داشتم در حوالی و نواحی سمرقند جائی نماند که به کرات و مرات آنجا نرفتم و جست و جوی نکردم هر چند سعی می نمودم
در کوه و صحرا می پیمودم از وی هیچ اثر و خبر نمی یافتم بنهایت متحیر و بیچاره شدم که دست و پای من آن غلام
بود و بوی احتیاج تمام داشتم سراسیمه وار می گشتیم ناگاه در صحرای حضرت ایشان سواره پیش آمدند و جمعی
از اصحاب و موالی در ملازمت حضرت ایشان بودند من از غایت اضطرار و اضطراب پیش رفتم و عنان اسپ
آنحضرت گرفته به نیازمندی هرچه تمامتر واقعه خود را عرض کردم و گفتم گره بسته مرا حضرت شما خواهید گشود فرمودند بنسبت همه و گم شدن غلام خود را اوید
ما مردم دهقانیم ما اینها را چه میدانیم می باید طلبیدن تا یافته شود من همچنان ابرام و الحاح میکردم و تضرع و
زاری می نمودم و از غایت بی طاقتی غلام خود را از حضرت ایشان می طلبیدم بواسطهٔ آنکه شنیده بودم که
اولیاء الله را مثل این تصرفات می باشد که از غایب خبر میدهند بلکه احضار غایب میکنند هر چند حضرت ایشان
این معنی را از خود دور داشتند من عنان اسپ حضرت ایشان را نگذاشتم چون آن حضرت را بجد ملجا ساخته
بودم چاره ندیدند لحظه سکوت کردند پس فرمودند درین ده که می نماید هیچ طلبیده گفتم بارها رفته ام و طلب
کرده ام و محروم برگشته فرمودند باز طلب که خواهی یافت و اسپ خود را اخته راندند و من روی بآن ده نهادم
چون بکناره ده رسیدم غلام را دیدم که سبوئی پر آب کرده پیش خود نهاده است و متحیر و متفکر بر جا خشک ایستاده
چون چشم من بروی افتاد بی اختیار فریاد کردم و گفتم ای غلام درین مدت کجا بودی گفت من که از خانه شما
بیرون آمدم شخصی مرا ببداهی داد و بچاکر زرم برد و بکسی فروخت و من در خدمت وی می بودم تا امروز
آنکس را حمامی رسیده بود مرا گفت سبو پر آب کن که طعامی سازیم من سبو برداشته بلب آب رفتم و پر آب کردم چون از
آب برآوردم خود را اینجا حاضر دیدم و از غایت حیرت و دهشت برجای خشک فرو مانده ام نمیدانم که این صورت به بیداری می
بینیم یا بخواب من دانستم که این تصرفی است که از حضرت ایشان بظهور آمده است از مشاهدهٔ این حال وقت من بغایت
خوش شد غلام را فی الفور آزاد کردم و روی بحضرت ایشان آوردم و این صورت باعث گرویدگی من شد بحضرت ایشان اگرچه حضرت
ایشان بنابر مانع شدن سلاطین و فتوی دادن ائمهٔ دین از رفتن سفر حجاز ممنوع بودند بحسب ظاهر حرمین شریفین زادهما الله شرفاً

در آن اثر رسیده بودند لیکن خدمت میر عبدالوهاب شیخ الاسلام عراق بکرات و مرات نقل میکردند که در مکه بملازمت
حضرت شیخ عبدالمعطی که بعد حضرت قطب العارفین شیخ عبدالکبیر یمنی قدس سره مقتدای اهل حرم بودند و
مرجع طالبان علم شریعت و طریقت میرسیدم روزی بتقریبی از مناقب و شمائل حضرت ایشان شمه بشیخ
عبدالمعطی در میان آوردم فرمودند حاجت بتعریف و توصیف نیست من اینجا با حضرت ایشان صحبت بسیار
داشته‌ام و ملازمت نیز کرده‌ام و ایستادند و چندان از شمائل و خصائص حضرت ایشان بیان کردند که
بآن می بایست که سالها با آن حضرت مصاحبت کرده اند و بعضی عدول ثقات از حضرت مولانازاده فرکتی که
مرید خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة بوده و بعد از وفات خدمت مولانا ملازمت حضرت ایشان بسیار
میکرده نقل کردند که وی فرموده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان از دهی بدهی میرفتیم و اتفاقاً فصل
زمستان بود و غایت کوتاهی روز در راه نماز عصر گذاردیم و روز بغایت بیگاه شده بود و آفتاب روی
بزردی آورده و تا منزل هنوز دو فرسخی راه مانده بود و دران صحرا هیچ پناهی و آرامگاهی نبود در خاطر گذرانیدیم
که روز بغایت بیگاه است و راه مخوف و هوا سرد و مسافت بسیار در پیش حالی چون خواهد بود حضرت ایشان
تند میراندند چون این خاطر تکرار یافت و غلبه کرد روی باز پس کرده فرمودند مترسید و گرد خاطر راه مدهید زود در ده
برانید میتواند بود که هنوز آفتاب تمام غروب نکرده باشد که بمقصد رسیم این فرمودند و تازیانه براسپ زدند و تند تر
راندن گرفتند و ما نیز در عقب حضرت ایشان تند میراندیم و هر زمان در جرم خورشید می نگریستیم میدیدیم که همچنان بر کنار
افق ایستاده است و هیچگونه غروبی و افولی ندارد و بآن می مانست که گویا بر افق میخ دوز کرده اند تا وقتیکه بدیو
ارهای آن ده رسیدیم در آن وقت یکبار آفتاب چنان غائب شد که هیچ اثری از حمرت و بیاض شفق که بعد از
غروب پیدا شد باقی نماند و عالم یکبار تاریک شد بمثابه که رویت الوان و اشکال ممکن نبود حیرت و هیبت بر من غالب
شد و بیقین دانستم که آن تصرفی بود که حضرت ایشان نمودند آخر بی طاقت شدم اسپ برانگیختم و نزدیک
حضرت ایشان راندم و گفتم خواجم حسبة لله بفرمائید که این چه سر بود که مشاهده نمودیم فرمودند که این یکی از شعبه های طی وقت است

فصل سوم در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کمل اصحاب از آن حضرت مشاهده نموده‌اند و نقل فرموده و در ایراد هر نقلی شمه از احوال ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد

حضرت خواجه کلان شیخ خواجه رحمه الله تعالی فرزند نخستین حضرت ایشان بودند و آراسته بانواع و اصناف علوم
ظاهری و باطنی و دانشمند و متبحر بودند و در علوم نقلی و عقلی درجه کمال داشتند و در حقائق علوم کتاب و سنت رجوع

دقیق النظر و حدید البصر بوده‌اند که هیچ دقیقه از نظر حقیقت بین ایشان پوشیده نمی‌گشت و با وجود تبحر در علوم
ظاهری از نسبت باطنی حضرت ایشان بغایت بهره‌مند بوده‌اند و بعضی مخادیم که بر ملازمت حضرت ایشان
مداومت کرده بودند از تصرفات و خوارق عادات ایشان حکایت میفرمودند حضرت ایشان خدمت خواجه کلان
را تعظیم و توقیر بسیار میکرده‌اند زیاده از آنکه پدران نسبت بفرزندان بجا آرند روزی در محلهٔ خواجه کفشیر مشاهده
افتاد که حضرت ایشان در محوطهٔ ملایان در حجره بوده‌اند فوطهٔ شیر و شکر بسته و بی تکلف تر نشسته و بعضی از خواص
اصحاب و خدام در ملازمت بوده‌اند ناگاه کسی خبر آورد که خدمت خواجه کلان می‌آیند و ایشان دران اوقات
در ده و رسین می‌بوده‌اند که ده خاصهٔ ایشان بود و از شهر تا آنجا دو شرعی راه بوده در هر دو سه ماه یکبار بملازمت
حضرت ایشان می‌آمدند بنابر نقاری که میان ایشان و خدمت خواجه محمد یحیی برادر خورد تر واقع بود چون حضرت
ایشان شنیدند که خواجه کلان می‌آیند فرمودند که دستار و فرجی و موزه مرا بیارید پس فوطه را از سر مبارک
برداشتند و دستار بستند و موزه پوشیدند و فرجی در بر کردند و برخاستند و چند قدم باستقبال خواجه کلان
پیش رفتند پس خواجه را بحجره درآورده نزدیک بخود بر همه اصحاب مقدم نشاندند و جمعی از علما و موالی سمرقند
نیز همراه خواجه آمده بودند از آنکه زمانی سکوت کردند حضرت ایشان خواجه کلان را گفتند سخن گوئید و فائده فرمائید
خواجه کلان تواضع کردند و حضرت ایشان تفسیر قاضی را برداشتند و بگشادند و در آیتی آغاز گفتگوی کردند
و خواجه کلان دران آیت بسی اقوال علماء ظاهر و حقائق اهل باطن گفتند چنانچه همه دانشمندان حاضر از استحضار
و تبحر ایشان متحیر شدند بعد از ان نانهای تنک آوردند و چون فارغ شدند بعد از لحظه خواجه کلان برخاستند
و حضرت ایشان چندگام بمشایعه پیش نهادند بعد از ان نشستند و موزه کندند و فوطه بستند روزی حضرت
ایشان از محلهٔ خواجه کفشیر عزیمت رستنق خواجه کلان فرموده متوجه جانب ورسین شدند و فقیر پیاده و تنها
از عقب روان شدم و راه گم کرده سرگردانیها کشیدم و آن شب در راه ماندم روز دیگر بورسین رسیدم حضرت ایشان
به دهی دیگر تشریف برده بودند لیکن آنجا بشرف ملازمت خواجه کلان رسیده شدم و ایشان پیش از ان
نام فقیر را شنیده بودند و بعض مصنفات والده علیه الرحمه دیده چون فقیر را شناختند التفات بسیار کرده از
احوال والد چیزها پرسیدند و فرمودند که شنیده‌ام که نفس او را تاثیر تمام است در نفوس خواص و عوام و در دقائق
تفسیر و حقائق تاویل بی نظیر و بی عدیل است بعد از ان سخنان در میان آمد بتقریبی در آیت یا نار کونی بردا
و سلاما علی ابراهیم شروع کردند و اقوال علما ظاهر و باطن بسیار گفتند و تاویل حکما را که میگویند مراد از

نار آتش غضب نمرود بود و برد آن اطفار نائره غضب او رو کرده‌اند و هم بمقدمات معقوله ایشان اثبات کرده‌اند که آن نار عنصری بود که برودت عارض ماهیت آن شده و در اثنای این معنی چندان سخنان دقیق و اقوال اهل تحقیق بیان کردند که اگر کسی آنرا قید کردی دران باب رساله توانستی نوشتن بعد ازان فقیر را سه شبانه روز نگاهداشتند و جز بوقت خواب تنها نگذاشتند و دران ایام ولیالی بحسب ظاهر و باطن التفات می نمودند و عنایات میفرمودند و در خلوات بشرائط ملازمت و آداب صحبت حضرت ایشان اشارت میکردند و از دقائق طریقه این طائفه علیه نکات بر زبان می آوردند بعد از سه روز فقیر را رخصت دادند و سواره بمجلس خواجه کفشیر باز فرستادند و ایشان در ظهور شاه بخت خان و استیلای ازبک بسمرقند بجانب اندجان فرار نمودند و آنجا رحلت بدار القرار فرمودند پس ازان ایشان را ازجانب تاشکند آوردند در مزار فائز الانوار حضرت شیخ ابوبکر قفال شاشی قدس سره نزدیک مرقد حضرت مولانا نظام الدین خاموش دفن کردند حضرت خواجه کلان میفرمودند که در مبادی حال که حضرت ایشان در تاشکند می بوده‌اند وقتی از اوقات عمه فقیر خواسته‌اند که ضعیفه را از اقربا که در همسایگی ایشان بیمار بوده عیادت کنند حضرت ایشان فرمودند که عیادت حاجت نیست و مانع شده‌اند بعد ازان بجانب فرکت رفته‌اند عمه فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان بدو سه روز قصد عیادت آن مریضه کرده‌اند و با خود گفته که حضرت ایشان بفرکت رفته‌اند لحظه روم و بیمار پرسشی کنم و صله رحم بجا آرم چون قدم از خانه بیرون نهاده‌اند حضرت ایشان را دیده‌اند که سوار پیدا شده‌اند و فرموده‌اند که بعیادت میروید به گردید می ترسید که شما نیز بیمار شوید و شما را عیادت باید کرد ایشان برگشته‌اند و چون پای در خانه نهاده‌اند بیمار شده‌اند به تب محرق بر بستر افتاده بعد از چند روز که حضرت ایشان از فرکت مراجعت کرده‌اند بعیادت عمه فقیر آمده‌اند و فرموده‌اند که چرا باید بیمار پرسیدن رفت و بیمار شدن هم خاست خواجه کلان فرمودند که عمه من از نساء عارفات بودند و بواسطه التفات حضرت ایشان بدرجات عالیات رسیده بودند گاه گاه از حضرت ایشان نقلها میکردند میگفتند که حضرت ایشان در جوانیها در تاشکند بودند هرگاه که حضرت ایشان را قبضی عارض شدی بکرات از خانه بیرون می آمدندی و باز درون میرفتند و هر بار که بخانه درمی آمدند بطریق خلع ولبس در صورتی دیگر ظاهر می شدند اگر فرضا ده بار درآمدندی هر بار بصورتی دیگر برآمدندی چنانچه ضعفای در حرم بودند از شکل بیگانه بغلط افتاده فریاد میکردند و حضرت ایشان خلع آن صورت کرده تبسم می نمودند و آن قبض مرتفع می شد و این صفت خلع و لبس از حضرت ایشان اکثر در حالت قبض

... از سمرقند ... بعد از فوت نعش خواجه کلان را بتاشکند آورده‌اند و در جوار فائز الانوار شیخ ابوبکر قفال شاشی در زیر پای والده خود مدفون آمد



مشاهده می افتاده از جمله خلع و لبس آنحضرت است انچه حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی
قدس الله سره السامی در نفحات الانس نوشته اند که جناب ارشاد مآبی خواجه ناصر الدین خواجه عبید الله
دام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین فرمودند که چون بصحبت حضرت مولانا یعقوب چرخی
علیه الرحمة رسیدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی بود مشابه انچه موجب نفرت طبیعت می باشد
باطن من در لباس سیاست و درشت گوئی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که نزدیک
بود که باطن من از ایشان منقطع شود و مرا یاس تمام حاصل گردد بسیار محزون و مغموم شدم بار دیگر بمجلس
شریف ایشان رسیدم بر من بصورت محبوبی ظاهر شدند که هرگز هیچ کس را چنان محبوب ندیده بودم و
با من لطف بسیار نمودند در این وقت که حضرت خواجه این سخن میفرمودند در نظر این فقیر بصورت
عزیزی بر آمدند که مرا رابطه ارادت و محبت تمام بنسبت وی بود چندگاه بود که از دنیا رفته بود و فی الحال
خلع آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد بعد از ان
از بعضی همراهان شنیدم که وی همان مشاهده کرده بود و عقیده این فقیر آنست که آن خلع و لبس بشعور
و اختیار ایشان بود اثبات آن معنی یا که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند راقم این حروف خدمت مو
حاجی مزاری و حافظ اسمعیل روجی که هر دو از اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند شنید
که گفتند ما آن روز همراه حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن بودیم آن خلع و لبس را از حضرت ایشان
مشاهده نمودیم که بصورت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بر می آمدند و این صورت در هرات واقع
شده بوده است از لب جوی انجیل در منزل سید قناد در زمان سلطان ابو سعید میرزا خدمت خواجه
کلان علیه الرحمة میفرمودند که دران تاریخ که حضرت ایشان هنوز بالتماس میرزا سلطان ابو سعید از تاشکند
بکوچ سمرقند نیامده بودند یکی از خدام حضرت ایشان بسمرقند رفته و بر آگفته اند از آنجا بجهت ایشان چند قوتی
عسل مصفا بیاورد وی در سمرقند قوتیها تراشیده پر عسل کرده است و سرهای آنرا استخوان گرفته
مهر کرده برداشته روان شده اتفاقا در بازار سمرقند بهیک زمان بر در دکان بزازی نشسته
است و قوتیها را پیش خود نهاده ناگاه زن جمیله مست آشنای آن بزاز بوده آنجا پیدا شده در کنار
آن دکان نشسته و بان بزاز گفتگوی کرده و آن خادم دو سه نظر حرام ناشایست بجانب وی انداخته
بعد ازان صرف نظر کرده و قوتیها را از پیش او برداشته و بتاشکند آورده چون بمنازل حضرت ایشان



رسیده آن حضرت بصحرا رفته بوده اند آن فوتیها را محفوظ کرده و خواسته که از عقب روند ناگاه آنحضرت
رسیده اند وی آن فوتیها را پیش آورده چون نظر مبارک حضرت ایشان بروی افتاده در غضب شده اند
و فرموده که ازین فوتیها بوی شراب می آید و نسبت بوی تند شده فرموده اند که ای بی سعادت من از تو
عسل طلبیدم تو از برای من شراب می آری وی گفته که من عسل آورده ام سر هر فوتی را گشاده اند پر شراب
بوده است پوشیده نماند که حضرت خواجه کلان داماد حضرت سید تقی الدین محمد کرمانی بوده اند و ایشان
را از صلبیه حضرت سید سه پسر و دو صلبیه بوده خواجه نظام الدین عبد الهادی و خواجه خاوند محمود و خواجه
عبد الحق ادام الله ظلال افضالهم و حضرت خواجه کلان بعد از وفات صلبیه حضرت سید نسبت دیگر بخواجه
محمود نظام که از اولاد صاحب هدایه بودند واقع شده بود و از صلبیه وی سه پسر و دو صلبیه داشتند پسران خواجه
عبد العلیم و خواجه عبد الشهید و خواجه ابو الفیض و نیز حضرت خواجه ایک پسر دیگر بود خواجه محمد یوسف نام

حضرت خواجه محمد یحیی رحمه الله

فرزند دوم حضرت ایشان بودند و بغایت محبوب و مقبول آن حضرت چنانچه در آخر حیات حضرت ایشان
خواجه را قائم مقام خود ساختند و تولیت مزار فائض الانوار خود را بایشان تفویض فرموده بودند هرگاه
که خدمت خواجه بمجلس حضرت ایشان حاضر شدندی آنحضرت معارف و حقائق بسیار گفتندی و در آن
سخنان مخاطب خدمت خواجه بودندی با آنکه اصحاب کبار ایشان از علما و عرفا حاضر می بودند حضرت
مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره السامی خدمت خواجه محمد یحیی را بغایت معتقد بودند
و تعریف میفرمودند روزی میگفتند که خدمت خواجه محمد یحیی را طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم مناسبت
تمام دارد و نسبت علیه بر خدمت خواجه کلان غالب است و نسبت جذبه بر خواجه محمد یحیی در آن ایام که
خواجه محمد یحیی بهرات تشریف آورده بودند روزی فرمودند که بدیدن مولانا محمد روجی می رویم تو نیز همراه باش
در ملازمت ایشان رفتم و خدمت مولانا با دب و تعظیم هر چه تمامتر از منزلی که متصل مسجد جامع داشتند بیرون
آمدند و خدمت خواجه را دریافتند و بمنزل در آوردند و صحبت گرم داشتند و از اول تا آخر آن مجلس بسکوت
گذشت روز دیگر بخدمت مولانا رفتم فرمودند فلان این چه لطافت و حسن استعداد است که خدمت خواجه دارند
دیروز که بصحبت نشستند چنان خفیفه لطف نسبت ایشان شدم که نزدیک بود که فریاد از نهاد من بر آید این سخن
را از ایشان بخدمت خواجه عرض کردم خوشدل شدند و فرمودند که من وی در صحبت مولانا نفی خود و اثبات ایشان

و فی نسخه خواجه نظام الدین [illegible] الحسن

کردم هرچه از من دیده اند از خود دیده اند خدمت خواجه بعد از وفات حضرت ایشان بر سر مزار فائض الانوار
آنحضرت بطریقه خواجگان قدس الله ارواحهم مشغولی عظیم داشتند و خاطر شریف بر نسبت جمعیت این عزیزان
می گماشتند و چند سال وظیفه ایشان آن بود که چون نماز خفتن بجماعت میگذاردند فوطه کمر پایی شش ذرعی
بر کمر محکم می پیچیدند و در مقابله قبر مبارک حضرت ایشان دو زانو بمراقبه می نشستند بر وجهی که جوارح
ایشان از حرکات فضولی محفوظ می بود و جز بنماز تهجد بر نمی خاستند لاجرم اصحاب از آثار نسبت ایشان
در صحبت ایشان همان جمعیت حضرت ایشان باز می یافتند و بغایت متأثر میشدند یکی از اهالی خراسان که بخواندن
خواجگان قدس الله ارواحهم ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان بسمرقند آمده بود
وی میفرمود در محله خواجه کفشیر بر سر مزار حضرت ایشان بملازمت خواجه محمد یحیی بسیار میرسیدم و در صحبت
ایشان حضور تمام می یافتم تا روزی بدر خانه ایشان رفتم و ایشان در حرم بودند در دالان بدکانچه نشستم
و منتظر ایشان می بودم درین اثنا بخاطرم افتاد که حضرت ایشان گاه گاه در باطن مستعدان تصرف میکرده اند
و ایشان را بعالم بیخودی و بی شعوری میرسانیده آیا خدمت خواجه تصرف ندارند یا قابلیت نیست که خاطر
بر جمعیت وی گمارند درین اندیشه افتادم و این خاطر بر من غلبه کرد ناگاه خواجه بیرون آمدند و
نزدیک من نشستند و زمانی سکوت کردند بعد از آن فرمودند که ارباب تصرف بر انواع اند بعضی مأذون
و مختار اند که باذن حق سبحانه و باختیار خود هرگاه خواهند در باطن هر که خواهند تصرف کنند و او را بمقام فنا
و بیخودی رسانند و بعضی دیگر از آن قبیل اند که باوجود قوت تصرف جز بامر غیبی تصرف نکنند و تا از پیشگاه مأمور
نشوند بکسی توجه نکنند و بعضی دیگر آنچنان اند که گاه گاه صفتی و حالتی بر ایشان غالب شود که در غلبه آن
حال وقتی که مغلوب باشند در باطن مریدان تصرف کنند و از حال خود ایشان را متأثر سازند پس کسیکه نه
مختار بود و نه مأذون و نه مأمور و نه مغلوب از وی چشم تصرف نباید داشت و درین گفتن التفاتی کردند که
مرا کیفیتی دست داد که بیخود شدم و بی شعور افتادم و از خود و غیر خود ذاهل شدم و این بیخودی خیلی برداشت
بعد از آنکه بشعور آمدم و چشم گشادم دیدم که بر آن دکانچه بر یک پهلو غلطیده ام و خدمت خواجه چشم پوشیده
مراقب نشسته اند فی الحال باز نشستم و مرا یقین حاصل شد که خدمت خواجه از ارباب تصرف بوده اند
خدمت خواجه بغایت غیور و تندخوی بودند و از غایت محبت بر حضرت ایشان غیرت عظیم داشتند گاهی
که بمجلس آن حضرت در می آمدند اصحاب از ترس ایشان صحبت را باز می گذاشتند زیرا که بعضی از خواجه لتها

خورده بودند خواجه سه کرت از غیرت اصحاب ترک صحبت و ملازمت حضرت ایشان کرده و مجلس را باز گذاشته
متوجه سفر حجاز شده اند در کرت اولی تا بخارا رفته اند و کرت ثانیه تا هرات و کرت ثالثه تا یزد لیکن هر بار که خواجه
سفر اختیار کرده اند حضرت ایشان بقوت جاذبه و توجه باطن خواجه را هم از راه بگردانیده اند و نوبتی
خواجه در قرشی بعد از نماز پیشین بحضرت ایشان خلوتی ساخته بوده اند و عرض احوال باطنی خود می نموده
و آنحضرت التفات تمامی فرموده اند و صحبت بغایت گرم میگذشته و اصحاب در بیرون بوده اند تا وقت عصر
در آمده و موذن ازین خلوت و صحبت خبر نداشته در اول وقت بانگ نماز داده و حضرت ایشان بطهارت
برخاسته اند و بعضے سخنان باتمام نارسیده نیمکاره مانده است و خواجه گمان برده اند که مگر اصحاب غیرت
کرده و رشک آورده موذن را تعین قصد بر آن داشته اند که زودتر بانگ نماز گوید و صحبت را برهم زند
بغضب هر چه تمامتر بیرون آمده اند و اصحاب را گفته که از اینکس رفتم و حضرت ایشان را بشما گذاشتم
تا بی مزاحمت من بفراغت صحبت دارید و همان لحظه بی آنکه از حضرت ایشان رخصت سفر جویند
سوار شده بر عزیمت سفر حجاز روی بخراسان نهاده اند چنانچه بعد از فرصتی خادمان و متعلقان ایشان
واقف شده قطارهای شتر و استر و اسباب سفر ترتیب داده بتعجیل از عقب رفته اند و در لب آب
مویه بخدمت خواجه ملحق شده اند و چون خواجه از قرشی دران پگاه روز روان شده اند در میان اصحاب
شور و غوغا افتاده و آن قصه را بحضرت ایشان عرض کرده اند و آن حضرت از رفتن خواجه متاثر شده اند
و قاصدی را بسبیل تعجیل بخراسان فرستاده اند پیش حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن الجامی قدس
الله سره السامی که اگر توانند خواجه را برگردانند و چون خواجه بهرات آمده اند بسر مزار حضرت مولانا سعدالدین
قدس سره در منزل خواجه ابوالبرکه نزول کردند و حضرت مخدومی مقدمات برگشتن بحسن عبارت و لطف
استعارت درمیان آوردند و خواجه از روی ادب و تواضع گفتند که عزیمت این سفر چنان در خاطر
تصمیم یافته که بر دفع آن قادر نیستم دیگر حضرت مخدومی هیچ نگفتند و قاصد حضرت ایشان مایوس برگشت
و خواجه بعد از هفته بجانب یزد متوجه شدند و چون بیزد رسیده اند هر بار که از آنجا قصد رفتن میکرده اند
ایشان را تب محرق میگرفته و چون فسخ عزیمت میکرده اند فی الفور تب مفارقت میکرده آخر دانسته اند که
حضرت ایشان نمیگذارند تا آنکه دران ایام که در یزد مانده بوده اند شبے خوابی دیده اند چون بیدار شده اند
همدران دل شب باضطراب تمام بخود و ار از فراش بر جسته اند و پای بکفش بر طویله رفته اند و اسب خاصه را

همچنان برهنه سوار شده اند که مجال موزه پوشیدن و اسپ زین کردن نداشته اند ملازمان و خادمان بر عقب
ایشان رفته اند خواجه فرموده اند که موزه و اسپ زین کرده از عقب من آرید که حضرت ایشان مرا طلبیده اند
و مجال مکث نیست پس پاشنه بر اسپ برهنه زده اند و بتعجیل هرچه تمامتر متوجه خراسان شده و ملازمان
و متعلقان بسرعت و استعجال احمال و اثقال را در منزل دیگر بخواجه رسانیده اند چون بهرات رسیده اند
مجال توقف نداشته اند راقم این حروف نیز در ملازمت و مرافقت ایشان متوجه سمرقند شد و آن سفر در
اوائل ماه ربیع الآخر سنه ثلاث و تسعین و ثمانمائه بود و با آنکه این فقیر اسپ و اشتر راهوار به زور داشت
تا جمیل دختران بیش همراهی نتوانست کرد از جهت آنکه خواجه بغایت بسرعت میرانده اند و اسپ
بسیار از ایشان در راه می ماند بارها بخاطر می گذشت که بخدمت خواجه عرض کنم که آن عزیمت مصمم حجاز
چه بود و این مراجعت بسرعت چیست باز ادب نگاه میداشتم تا خود اظهار کنند چون بجمیل دختران رسیده
شد فرمودند که فلان من بغایت تند میروم و تو از همراهی من بتشویش می افتی باید که با متعلقان من که
شتر دار اند بفراغت آئی تا در سمرقند بما رسی و شاید بخاطرت گذرد که آن عزیمت مصمم حجاز چه بود و این
مراجعت بسرعت چیست حال آنست که شبی در یزد عزم سفر حجاز جزم کردم بخواب دیدم که حضرت ایشان
آمدند و کفش مرا بجانب سمرقند گردانیدند چون بیدار شدم قلقی و اضطرابی و شوقی و انجذابی بجانب حضرت
ایشان از باطن خود باز یافتم که مرا بی طاقت و بی آرام ساخت و مجال مکث و توقف نماند همدران دل
شب از جای جستم و بپای یک کفش بر سر طویله رفتم و اسپی برهنه سوار شدم و تازان تازان همچنین که مشاهده میکنی
روان شده ام و التفات حضرت ایشان کمند جذبی در گردن جان من افگنده کشان کشان بجانب
خود میدوانند و یقین میدانم که تا بملازمت حضرت ایشان نرسم این قلق و اضطراب تسکین نخواهد یافت این
گفتند و تازیانه بر اسپ زدند و تند روان شدند و فقیر همراه جمعی از ملازمان و شترداران ایشان بعد از ده
روز در سمرقند بملازمت واصل شدم خدمت خواجه میفرمودند که بعد از مراجعت از یزد بچندگاه باز مرا داعیه
سفر حجاز در خاطر افتاده و قوت گرفت بخدمت مولانا سید حسن توسل جستم که برای من رخصت حاصل کنید
خدمت مولانا بر وقت فرصت عرض حال کردند حضرت ایشان پرسیدند که غرض وی از این سفر چیست مولانا
از من پرسیدند گفتم این حدیث مرا باعث میشود که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم فرموده اند که من زارنی میتا
فکانما زارنی حیا حضرت ایشان فرمودند که ما را در جواب دادن سه روز مهلت دهید تا ببینیم که مصلحت چیست

در شب سوم بخواب دیدم که حضرت نبی صلی الله و سلم ظاهر شدند من سر در قدم آنحضرت مالیدم فرمودند
دالهٔ خود را طلب تا صحبت داریم من دویدم و حضرت ایشان را تنبیه کردم تعجیل آمدند و حضرت نبی
صلی الله علیه و سلم ایشان را بر دست راست خود نشاندند و من پیش روی ایشان نشستم و سر پیش افگندم
و چشم پوشیدم بعد از لحظه سر بر آوردم و نظر کردم حضرت نبی صلی الله علیه و سلم دو تن دیدم و حضرت
ایشان پیدا نبودند هر چند امعان نظر کردم میان آنحضرت و ایشان هیچ وجه امتیاز میسر نشد معلوم نگشت
که آن حضرت کدام اند و ایشان کدام در این حیرت و دهشت بیدار شدم وقت سحر بود فی الحال
طهارت ساختم و بملازمت حضرت ایشان آمدم دیدم که نماز تهجد گذارده اند و مراقب نشسته آهسته
آمدم و نشستم سر مبارک بر آوردند و فرمودند که خواجه غرض شما حاصل شد و مراد خود یافتید دیگر بارا تشویش بهم رسید
پر شده ایم و دیدار غنیمت است من سر بر قدم مبارک ایشان نهادم و دیگر امثال آن دواعی را در باطن
راه ندادم هم خواجه مسافر بودند که حضرت ایشان مرا طریق رابطه اشارت کرده بودند وقتی در مبادی
آن شغلی پیش حضرت ایشان نشسته بودم و جمعی از اصحاب حاضر بودند در خاطر من افتاد که آیا توجه در
مبارک حضرت ایشان باید کرد یا بچشم آن حضرت چون بجانب آنحضرت نظر کردم انگشت شهادت
بر میان دو ابروی مبارک خود نهادند معلوم شد که نظر در میان دو ابروی ایشان می باید کرد بعد
از آنکه اصحاب رفتند و خلوت شد بهمان وجه تصریح کردند هم خواجه مسافر بودند که یک نوبت مرا در باطن
تشویشی بود بخاطری بغایت پریشان پیش حضرت ایشان در آمدم و جمعی شهر کارداران حساب بیگ آمده بودند
و گفتگوی ایشان دور و دراز کشید و من بغایت ملول و تنگ دل شدم ناگاه چنانچه درختی بر گنجشک
باشد و کسی سنگی بر آن درخت انداز دو همه گنجشکان بیکبار بپرند و بگریزند مرا کیفیتی شد که باطن من تمام از
هجوم خاطر از آن پریشانی که داشتم خلاص و اطمینان دلی حاصل گشت در این حال بجانب حضرت
ایشان نظر کردم دیدم که چشم مبارک آنحضرت بر من است و تیز تیز در من می نگرند پس آهسته چنانکه
من شنیدم و بس فرمودند که این هست و این نیز هست بعد از آن سرکارداران را گفتند خیر باد که بعضی
کار داریم چون مردم رفتند حضرت ایشان بمن متوجه شدند و فرمودند باین که کسی را در باطن تشویشی باشد
برای خاطر وی کار و بار خود را نتوان گذاشت این نوع چیزها بخاطر می باید آورد و مبادا محلی افتد که آنجا
بی مددی و بسری نگنجد سعی در آن باید کرد که کسی از دیدن این چیزها تنگدل نشود و در تشویش نیفتد حضرت ایشان

در خلوت بخدمت خواجه محمد یحیی علیه الرحمة ذکر حضرت امام همام سعید شهید ابی عبد الله الحسین رضی الله
عنه بسیار میکرده اند و از ان حضرت حکایات و اقوال می آورده و میفرمودند که استعداد تر ابروحانیت
حضرت امام مناسبتی و ملایمتی تمام است و از شرب آنحضرت بحظی وافر و حظی خواهی شد بعد از وفات
حضرت ایشان چون شاه بخت خان بر ولایت سمرقند استیلا یافت در اوائل ماه محرم سنه ست و تسعمائة
خدمت خواجه را مواخذه نمودند و مطالبه کردند و جمیع جهات و اموال و اسباب و املاک ایشانرا تصرف نمودند
خدمت خواجه دران اوقات میفرموده اند امید میدارم که درین ایام عاشورا اثر آن مناسبت که حضرت
ایشان بارها مرا بآن بشارت میداده اند ظاهر شود دران ایام خان ایشانرا اجازت سفر خراسان داده است
ایشان با اولاد و ازواج و سائر متعلقان و ملازمان متوجه خراسان شده اند دران وقت جمعی بزرگ
از امرای اوزبک برای تدبیر ناقص خود گذاشتن خواجه و اولاد ایشان را بخراسان صورت ندیده اند
بخان عرض کرده اند که روان کردن خواجه و اولاد او بخراسان مناسب نیست مبادا آنجا احداث
فتنه کنند صلاح ملک دران میدانیم هم اینجا ایشان را بقتل رسانیم خان تجویز این معنی نکرده و خود را
بان سخن نیاورده و ایشان مبالغه از حد گذرانیده اند و ابرام را بنهایت رسانیده چنانچه خان بیچاره شده
و فرموده هر که صلاح ملک و دین دران است چنان کنید و در خفیه اسپی راهوار پر زور را از اسپان خاصه
خود بجرمی داده و بوی از نزد خواجه بتعجیل هر چه تمامتر فرستاده که جمعی از امرا قصد شما دارند و بمنع ما ممتنع
نمی شوند اسپی راهوار بقوت فرستاده ایم که ما را بران اعتماد تمام است و در هر شبی سی فرسنگ میرود
و ماندگی ندارد باید که فی الحال از میان مردم خود بیرون آئید و تنها سوار شده متوجه خراسان شوید
و خاطر از جانب اولاد و ازواج و متعلقان جمع دارید که ما اینجا حامی و راعی ایشانیم و نخواهیم گذاشت
که ضرری و اهانتی بایشان رسد چون محرم خان اسپ را بخدمت خواجه رسانیده از آنجا که غیرت
و حمیت ایشان می بود تنها گذاشتن اولاد و ازواج و متعلقان را جائز نداشته اند بآن محرم خان گفته اند
که حضرت ایشان مرا در خلوت همیشه بشارتی میداده اند و اشارتی میکرده اند و من انتظاری برم و امید
میدارم که آنچه خیر من است پیش من آید خان را گوئید که شما کرم و احسان نمودید جزاکم الله عنا خیرا و اسپ خان را
باز فرستاده اند و از راه کرمینه متوجه خراسان شده تا بقصبه تاشکند رسیده اند که نه فرسنگ از سمرقند دور است
در اثنای راه بسبیل تعجب و تحیر میفرموده اند که هر اجر ثی است یقین میدانیم که اشارت و بشارت حضرت ایشان

حق و صدق بوده و اثری از آن بظهور نیامده آیا در ضمن این چه حکمت است تا آنکه بقریهٔ کبیرات که از دیهای تا
تاشکند است رسیده اند و آن روز پانزدهم محرم بوده است از سال مذکور ناگاه جمع کثیر از قوم اوزبک
قریب سه صد سوار از عقب خواجه در آن صحرا رسیده اند و خواجه را با دو فرزند بزرگوار ایشان خواجه محمد
ذکریا و خواجه عبد الباقی را بدرجه شهادت رسانیده اند و سائر اولاد و متعلقان را باز بسمرقند گردانیده و جمعی
از محبان و مخلصان نعش خواجه و اولاد ایشان را بمحلهٔ خواجه کفشیر آورده اند و در آن روز در سمرقند از کثرت
و ازدحام خواص و عام بجهت نماز جنازه خواجه و اولاد ایشان قیامتی قائم شده بوده است و بعد از نماز
جنازه جسد مبارک خواجه و اولاد ایشان را در محوطه ملایان نزدیک بقبر مبارک حضرت ایشان دفن کرده اند
رحمهم الله رحمة واسعة مخفی نماند که حضرت ایشان بعد از وفات والدهٔ حضرت خواجه کلان مخدومه را از
اقربای خود بحباله ازدواج در آورده بوده اند و خدمت خواجه محمد یحیی از وی در وجود آمده و خدمت خواجه را
بعد از آن حق تعالی سه پسر سعادت اثر و ده صبیه کرامت فرموده بود پسران خواجه محمد ذکریا و خواجه عبد الباقی
و خواجه محمد امین روح الله ارواحهم مولانا سید حسن رحمه الله تعالی از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بوده اند از
سالکان و ملازمان قدیم بعضی خادیم چنین گفتند که در مبادی حال که خدمت مولانا خرد سال بوده اند
والد ایشان را در تاشکند بمجلس آورده اتفاقاً پیش حضرت ایشان ظرفی عسل حاضر بوده خدمت مولانا
متوجه آن عسل شده اند و مشغوف آن گشته و درین اثنا حضرت ایشان از مولانا پرسیده اند که ای کودک
چه نام داری مولانا گفته اند عسل حضرت ایشان تبسم کرده فرموده اند که این کودک را قابلیت تمام است
باین مقدار که کام او از عسل شیرین شده اینچنین مشغوف آنست که نام خود را در یاد عسل گم کرده
جز نام عسل بر زبان نمی آرد اگر کام جان او را بچیزی شیرین تر از عسل چاشنی گردانند هر آئینه توجه
و شغف او بآن بغایت قوی خواهد شد پس خدمت مولانا را از والد ایشان گرفته اند و بجبره تربیت خود
در آورده بمکتب فرستاده اند تا قرآن و سواد او خوان کرده اند بعد از آن بتحصیل علوم بامر حضرت ایشان
مشغول شده اند تا دانشمند متبحر گشته و در آن اثنا بتصرفات باطنی حضرت ایشان در مدتهاء سه بافنا
تا بمرتبه کمال بلکه بدرجه تکمیل و اکمال رسیده اند از بعضی اکابر استماع افتاده که خدمت مولانا سید حسن
قوت تمام داشته اند در تصرف باطن مستعدان لیکن بنا بر مراعات ادب نسبت بحضرت ایشان در باطن
کسی تصرف نمیکنند و خود را در آن مقام نمیدارند بعضی اعزه نقل کرده اند که چند روزی خدمت مولانا

سید حسن در محوطه ملایان بیمار رسیده بوده اند حضرت ایشان دران اثنا از خدمت مولانا قاسم پرسیده اند که
مولانا سید حسن را عیادت کرده اید فرموده اند که نی حضرت ایشان تند شده گفته اند شما بروی چه گمان
برده اید آنچه شما گمان برده اید وی ازان برتر است ترا که مولانا قاسمی هنوز پنجاه سال ملازمت وی
می باید کرد از بعض عزیزان استماع افتاده که روزی حضرت ایشان در حق مولانا سید حسن این
عبارت فرموده اند که مولانا سید حسن در کمالات معنوی از شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره
هیچ کم نبود فرق میان ایشان اینقدر بود که شیخ رکن الدین علاء الدوله شیخ شدند یعنی بر مسند شیخوخت
و ارشاد نشستند و مولانا سید حسن شیخ نشدند حضرت ایشان میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی
علیه الرحمة میگفتند که هدایت شیخ بهاء الدین عمر و نهایت شیخ رکن الدین علاء الدوله است این سخن را
پیش خواجه فضل الله شیخ ابو اللیثی نقل کردم بسیار در قهر شدند و استبعاد کردند لیکن هیچ دلیلی بر استحاله
این نداشتند بلکه حدیث مثل امتی مثل المطر الحدیث دلیل جواز است و از حضرت خواجه بزرگ خواجه
بهاء الدین قدس سره نیز منقول است که فرموده اند هدایت بهاء الدین و نهایت ابو یزید بسطامی
این سخن خواجه نیز بی جهت نخواهد بود لیکن حسن عقیده بسلف بعضی را باعث شده این معنی را دور
میدارند اما بنا بر حدیث مذکور ورود وقوع کمالات اکابر متاخرین مستبعد نیست همه سلف و متقدمین بر همه
خلف و متاخرین مفضل نبوده اند راقم این حروف وقتی که حضرت ایشان در محله خواجه کفشیر می بوده اند
احیانا بملازمت خدمت مولانا سید حسن علیه الرحمة میرسید و از ایشان التفاتها میدید روزی حضرت ایشان
از سفری مراجعت کرده در محله خواجه کفشیر نزول فرمودند و پادشاه و امرا و اعیان سمرقند بملازمت آنحضرت
آمدن گرفتند دو سه روز فقیران از صحبتهای خاص حضرت ایشان محروم بودند دران ایام بسیار این
معنی در خاطر میگذشت و این تمنا بر دل میگذشت که کاشکی حضرت ایشان محروم بودند و حکام اختلاط
و آمیزش نبودی و در زاویه وطن ساختندی تا ازین مجال طالبان پرداختندی باین خیال و
آن ملال بملازمت خدمت مولانا رفتم دیدم که ایشان با سه چهار عزیز از موالی و اهالی سمرقند نشسته اند
و کتاب احیاء العلوم چند اند پیش نهاده اند مقابله و تصحیح میکنند چون مرا دیدند ترک مقابله کرده زمانی
سکوت آوردند بعد ازان متوجه فقیر شده فرمودند که دانشمندی نقل کرد که یکبار بملازمت حضرت ایشان
میرفتم بخاطرم افتاد که حضرت ایشان چرا در کنج کوی نمی نشینند که در میان مردم این همه تفرقه میکشند و آمد و شد

سلاطین وحکام وظلمه گرفتار شده اند ومجال آن ندارند که در ملازمت ایشان باشند
بر جمعیت باطن ایشان گمار ندآید خاطر کریم آمده ومحکم شد چون پیش حضرت ایشان رفتم نشستم فی الحال
متوجه من شده فرمودند که مارا مسئله مشکل شده است از شما میپرسیم شخصی است که سلاطین وحکام وظلمه
سخن وی می شنوند ونه بر خواست او مسلمانان از ظلم ظالمان وستمگاران نجات می یابند وبسبب او رسوم
وعادات جباران برطرف میشود آیا او را روا هست که مظلومان را در دست ظالمان گذارد ودر کنج
کوهی رود وبعبادت وتربیت اهل ارادت مشغول شود اهم واولی ازین دو کار نسبت ازین شخص
کدام است وبکدام امر ازین دو مشغول شود که بهتر بود من گفتم که ترک عزلت واختلاط برین تقدیر فرض است
ترد یکیست که درین وقت اختیار عزلت وعبادت وگذاشتن مسلمانان بظالمان موجب وزر و
وبال باشد حضرت ایشان بعد ازین سخن تبسم کنان فرمودند که چون خود فتوی میدهید بس اعتراض چرا
میکنید خدمت مولانا سید حسن باین نقل رفع الم این فقیر کردند

مولانا قاسم رحمه الله تعالی

از اجلۀ اصحاب وسابقان وخادمان قدیم از جملۀ مقبولان ومحبوبان حضرت ایشان بودند عزیزان
آن دیار ایشان را سایۀ حضرت خواجه گویند در متابعت پیروی حضرت ایشان چون سایه از خود
فانی بودند وآن حضرت باقی در مبادی احوال حضرت ایشان خدمت مولانا را بباغ داری فرموده بوده اند
ایشان هر صباح تیشه بر گردن نهاده متوجه باغ مے شده اند وصاحبۀ ایشان یک دو قرص نان در جیب
ایشان می نهاده وایشان میرفته اند چون بخانه می آمده اند شب که میان میگشاده اند قرصها از جیب
ایشان می افتاده از غایت مشغولی بطریق خواجگان وغلبۀ نسبت وکیفیت این عزیزان قدس الله ارواحهم
ودروح اشباحهم فراموش می کرده اند که نان در جیب دارند با طعامی می باید خورد وامثال این حکایات
از فراموش کاری ایشان بواسطۀ استیلای نسبت این بزرگواران بسیار منقول است که تفصیل
آن موجب تطویل است نسبت غیبت وکیفیت استغراق وبیخودی بر ایشان غالب بوده روزی
حضرت ایشان در دهی بودند ودر خرگاهی نشسته وجمعی از اجلۀ اصحاب واعزۀ خدام پیش
آنحضرت حلقه بسته ووقت ایشان عظیم خوش بود ورنگ رخسارۀ مبارک حضرت ایشان بغایت افروخته
بوده ومعارف بلند وحقایق ارجمند میفرمودند خدمت مولانا قاسم درین مجلس شریف هر زمان از خود

ایشان

مولانا قاسم ایشان

غائب می شدند و آنحضرت ایشانرا حاضر می ساختند و این حالت مکرر واقع شد آخر حضرت ایشان
تند شدند و فرمودند مولانا قاسم مگر ندانسته که هر که در دائره نشست گم شد و دائره می باید گشت قدم از دائره
بیرون نهادن طریق ادب نیست حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره
السامی از اصحاب حضرت ایشان هیچ کدام را برابر مولانا قاسم اعتقاد نداشتند و ستائش ایشان بسیار
میکردند و بارها میفرمودند که مولانا قاسم درین نسبت همچنان اشکنه کرده است در روغن یعنی حقه نشسته ساتات
و ازین نسبت مملو است راقم این حروف در کرت اولی که عزیمت ملازمت و آستان بوسی حضرت
ایشان کرده بود از حضرت مخدومی اجازت خواست فرمودند که تو خرد سالی و حضرت خواجه بغایت کلانند
و فقیر در آن وقت بیست و دو ساله بود و فرمودند که حضرت خواجه حالا بطالبان کمتری پردازند مبادا آنجا
روی و رود ملول شوی و اگر البته میروی باید که بخدمت مولانا قاسم بسیار برسی و ملازمت ایشان بیشتر
کنی گفتم اگر عنایت نموده باشند با ایشان دو سه کلمه سپارش نویسید باعث التفات ایشان خواهد بود حضرت مخدومی
بخدمت مولانا قاسم این رقعه نوشتند که بعد از عرض نیازمندی و شکستگی معروض آنکه خدمت مولوی
مولانا فخر الدین علی که نسبت بفقیران التفات خاطر بسیار دارد بار دیگر روی زمین بوسی ملازمان آستان
ولایت آشیان توجه نموده است شک نیست که بعین عنایت ملحوظ و بادراک این انیت محظوظ خواهد شد
والسلام والاکرام الفقیر عبد الرحمن الجامی چون در مرافقت و ملازمت خواجه کلان ولد حضرت مولانا
سعد الدین کاشغری قدس سره در قرشی باستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد آن رقعه را بخدمت
مولانا دادم بوسیدند و بر پای خواستند و بسر نهادند و تا فقیر آنجا بود بحسب ظاهر و باطن التفات بسیار
می نمودند و الطاف میفرمودند و در کرت ثانیه که باز بسعادت ملازمت مستسعد گشت التفات زیاده
کردند و سخنان در میان آوردند و از مبادی احوال خود حکایت میگفتند روزی فرمودند که در بدایت
صحبت حضرت ایشان چنان گرم بودم که در زمستان سرد که از ولایت فرکت بملازمت آن حضرت
می آمدم از آب برگ میگذشتم سنگها بر پای من یخ می بست و مرا از آن هیچ خبر نبود روزی خدمت
مولانا در خلوتی فقیر را ببعضی از دقائق آداب و شرائط صحبت حضرت ایشان تنبیه میکردند فرمودند که
مرا علم و هنری نیست که ترا مسئله چیزی آموزم لیکن سپارش حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن
آورده و جوانی نیازمندی نمی چیزی و هم چیزی گویم از حضرت ایشان که دیگری را نگفته ام باید که این را ازداتی

که حضرت ایشان مشرف اند بجمیع احوال خلایق و مطلع اند بر ضمایر و حقایق آنچه در مدت شصت سال برمن
گذشته است از افعال و احوال ظاهری و باطنی بر همه حاضر و آگاه بودند و پیش از وقوع آن مرا بآن تنبیه
میفرموده اند و باین معنی مرا تربیه و النفس حاصل شده است چون دانستی که حال برین منوال است پس
باید که همیشه در وقت حضور بحضرت ایشان حاضر باشی و در حال غیبت بدل بحضرت ایشان ناظر
که درین اوقات که حضرت ایشان را بسلاطین و حکام اختلاط است و مشاغل ظاهری ایشان بسیار شده
است ایشان را مجال آنکه طالبان را بنفی و اثبات و توجهات و مراقبات فرمایند نمانده است حالا از
نسبت حضرت ایشان کسی بهره می یابد که با آن حضرت طریق رابطه ورزد بسیار طالبان و مستعدان از اقصای
عالم آمدند و چون این سررشته بازنیافتند محروم گشته روی برتافتند خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در
مسموعات خود نوشته اند که در مرض اول حضرت ایشان که فقیر را به هرات بطلب طبیب فرستادند
خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه در زمان صحت بودند این کمینه را مبالغه نمودند که زود بر طبیبی بیاری که مارا
دیگر طاقت دیدن مرض حضرت ایشان نیست و سبی را که مشائعه این فقیر آمدند چون طبیب آوردم خدمت
مولانا وفات یافته بودند مجموع زمان مفارقت سی و پنج روز بود از حضرت ایشان کیفیت فوت مولانا
پرسیده شد فرمودند که روزی مولانا قاسم پیش ما آمد و گفت من خود را فدای شما میکنم من گفتم قاسم تو مرد فقیری
و متعلقان بسیار داری اینچنین مکن گفت من کشما درین امر بمشورت کردن نیامده ام این کار کرده ام و حق سبحانه
قبول فرموده است هر چند مبالغه کرده شد او در مقابله جز این سخن نگفت و بر این برقت آن بوده است
که روز دیگر مرض حضرت ایشان بخدمت مولانا منتقل شده است و از عالم رفته اند و حضرت ایشان چنان صحیح
شده بودند که بطبیب حاجت نیفتاد بعض مخادیم که در حین فوت خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه حاضر بوده اند
میفرمودند که چون مولانا محتضر شد حضرت ایشان بسر بالین وی آمدند و وی در حالت نزع بود حضرت ایشان
حاضر شد بعد از ان مدتی مدید چشمهای مبارک خود را در گوشه خانه دوخته بودند تیز تیز می نگریست ناگاه از گوشه
خانه صرف نظر کرده متوجه حضرت ایشان شد و در روی مبارک آنحضرت متصل می نگریست تا وقتیکه نفس وی
منقطع شد دران محل حضرت ایشان فرمودند که بهشت را با هر چه در دست از حور و قصور نظر مولانا قاسم
در آورده اند و بروی عرض کرده اند و وی از همه روی برتافت و بما متوجه شد و روی در ما جان تسلیم کرد بعض
مخادیم فرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمه نقل کردند حضرت ایشان قبر مولانا را در محوطه ملایان پیش روی

ذکر اشراف النفس

ذکر مرض اول

ذکر مرض دوم



مولانا علی عمران بفقر فرمودند و دران اثنا گفتند شاید که بعضی اعتراض کنند که وی عامی را پیش روی دانشمندی دفن میکنند و حال آنکه گذشتگیهای مولانا قاسم چهل مولانا علی عمران بار بود بعد از ان گریان شدند و فرمودند که مولانا قاسم را درین عالم کسی نشناخت قدر و کمال وی دران عالم ظاهر خواهد شد حضرت امیر عبد الاول علیه الرحمة در مسموعات خود نوشته اند که روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنه احدی و تسعین و ثمانمایه در آخر وقت نماز دیگر خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة فوت شدند بعد از نماز شام مشرف ملازمت رسیدیم حضرت ایشان رقت کردند و اعمال پسندیده و اخلاق حمیده ایشان گفتند و فرمودند بقا و تجرید باطن مثل نداشت ما را حالا که ماند لحظه سکوت کردند و فرمودند اشتغال بذکر از توجه اولی می نماید امام غزالی رحمه الله تعالی فرموده اند سلوک یعنی سیر الی الله بی اعراض و اقبال میسر نیست کلمهٔ لا اله الا الله ترجمه اینست خدمت میر بر حاشیه این سخن نوشته اند که یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن که مولانا قاسم بآن متصف بودند اشتغال بذکر از توجه اولی است بعضی اهالی در تاریخ وفات خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة گفته اند این رباعی را که رباعی شمع فقرا قاسم انوار وجود مستهلک

بحر جمع و در بای شهود چون ذره که سرشته بود از فیض ودود ❊ تاریخ وفات او ز فیاض کشود

ذکر امیر عبد الاول رحمه الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و بشرف صهریت و دامادی آنحضرت مشرف گشته بودند در مبادی حال از نیشاپور بملازمت حضرت ایشان بما وراء النهر آمده اند و طریق رابطه اختیار کرده اند مدت هفت سال متصل بورزش آن نسبت شریفه قیام می نموده اند و بشرائط آن اقدام فرموده اند و اکثر اوقات از ان قبیل بوده است که چون چشم مبارک حضرت ایشان بر خدمت میر می افتاده ایشان را از مجلس میرانده اند و سخنان درشت میفرموده بعد از هفت سال ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و صبیه شریفه خود را بحبالهٔ عقد ایشان در آورده و آن شریفه را از خدمت میر سه پسر و دو صبیه بود و پسران میر کلان و میان و امیر خورد معروف و مشهور بودند خدمت میر میفرمودند که دران مبادی که حضرت ایشان بمزرعها و قریها میرفتند من نیز پیاده از عقب میرفتم چنان میشد که شب در میان بآن موضع میرسیدیم چون چشم مبارک حضرت ایشان بر من می افتاد میفرمودند که عجب سید زاده بدون همت و بی حمیتی که برای طعام خوردن پیش من می آئی و بالفصل سوار می شدند و بجای دیگر میرفتند من گریان باز در پی ایشان

روان می شدم یعنی تا هفت سال کشید گاهی بمقتضای بشریت ضعف و فتور روی میشد باز بنوعی زندگانی
میکردند که درین طور گرم تر می شدم میفرمودند که یکبار در حجرهٔ خود پا دراز کشیده بودم و فوطه بر روی خود پوشیدم
باخود گفتم ای عبدالاول بسیار کسانند که از دولت ولایت محروم اند تو نیز از ان جمله باشی حد محنت
همین باشد که کشیدی دیگر میسر نمی شود لحظه گذشت اثر قدمی در حجرهٔ خود احساس کردم باوجود آن ملتفت
نشدم و همچنان خسپیده بودم ناگاه شنیدم که حضرت ایشان میفرمایند که میر عبدالاول بفراغت می خسپ
که همه کار بارت تمام کفایت شده است باضطراب تمام از جای برجستم و حضرت ایشان را دیدم که از
حجرهٔ من بیرون رفتند و من بدستور سابق همچنان در سوز و گداز و قلق و اضطراب افتادم میفرمودند که از جوان
روزی حضرت ایشان در اثنای عتابهای این بیت خواندند که بیت صحرا فراخست ای پسر تو گوشهٔ ما گوشهٔ همچنان
تلخ از گشت تر تو خوشهٔ ما خوشهٔ و هم از ایشان استماع افتاده و در مسموعات خود نیز نوشته اند که فقیری بطریق
رابطه مشغول بود و بسبب دوام اشتغال بسیار متأثر و از لوازم آن طریق بسیار مشوش و متألم بشرف
آستان نظر و خطاب مشرف گردانیده فرمودند بیت چون من خراب و مست را در خانهٔ خود ره دهی
خود می ندانی این قدر این بشکنم آن بشکنم بود روزی خدمت میر فرزند کلان ببرکت التفات حضرت ایشان
این فقیر را نسبتی بی واسطهٔ قول و زبان حاصل شده بود و همیشه از راه باطن از ان حضرت تقویت
و تائید بی واسطهٔ قول و زبان می یافتم سینه را از ان نسبت انشراحی و دل را اطمینانی حاصل بود و
یوماً فیوماً در تزایدی بود تا مدتی بران گذشت ناگاه بی سببی ظاهر ترک آن تائید و تقویت کردند و در
مقام خطاب و عتاب شدند و قهر و غضب ایشان از حد متجاوز گشت بمثابهٔ که نزدیک آن رسید که
نفس من از ربقهٔ انقیاد بیرون آید در خاطرم گذشت که یقین میدانم که آنچه از مجلس شریف حضرت
ایشان حاصل می بود آن حضرت بران مطلع بودند و در تقویت و تائید آن مدتی سعی می نمودند و التفات
و عنایت میفرمودند اگر آن بایستنی بود چگونه است که حالا بر دفع آن میروند و اگر چنانچه درین طریق
خاص که طریق رابطه است دخلی نداشت چرا منع و زجر نفرمودند و تقویت و تائید نمودند چون این معنی
بکرات و مرات در خاطر آمد و زجر و جفای آن حضرت بسیار شد باخود گفتم که روز قیامت در حشر اکبر جمیع
انبیا و رسل و خواص اولیا خواهم پرسید که این کمینه تفویض امور و اختیار خود بشما کرده بود مدتی نیز التفات
و عنایت میداشتید اگر چنانچه آن ره بود بر موجب آن چرا رفتید و اگر چنانچه ره هم نبود چرا منع و زجر نفرمودید

بلکه تقویت و تایید کرد یا چون این خاطر فقیر را مضطر گردانید خود را بحجره حضرت ایشان رسانیدم و
از بی طاقتی خواستم که آنچه در دل متمکن شده بود بعرض رسانم اتفاقاً در ملازمت حضرت ایشان شخصی بود
او را بجهت مهمی بیرون فرستادند متوجه من شده فرمودند که در جمیع انبیا و رسل و خواص اولیا چرا با من
مخاصمه میکنی بنشین دمار که آنجا با من مخاصمه نکنم بعده فرمودند که علتی که بسبب الم و تشویش تو شده است
من ترا گفتم فرمودم تو اختیار کردی تدبیر آن را هم تو خود میدانی بعد از آن از تندیها فرود آمدند و از روی
عنایت و التفات فرمودند که در امور صبر می باید کرد اعتقاد مرید نسبت به پیران باید باشد که داند که همه احوال
او پیش پیر ظاهر است و بعضی را مصلحت نیست که اظهار کنند بی واسطه قول و زبان باید که جواب یابد و فرمودند
که هر چه شیخ باشد که در مشرق باشد و مرید او در مغرب و از مجموع احوال مرید با خبر باشد والد راقم این حروف
علیه الرحمه با خدمت میر عبد الاول رحمه الله تعالی در مبادی حال در نیشاپور چند سال هم حجره و هم سبق
بوده اند والد از سبزوار خاص برای تحصیل علوم به نیشاپور آمده بوده اند و پیش حضرت میر اعز الدین
طاهر نیشاپوری قدس سره که جد بزرگوار خدمت میر بوده اند بکمال زهد و تقوی و علوم ظاهری و
باطنی آراسته بوده اند تلمذ میکرده اند و کتب متداوله و تفاسیر و احادیث میگذرانیده چون این فقیر در
سمرقند بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد خدمت میر عبد الاول بنابر سابقه قدیمی که با والد
فقیر داشتند و ملاحظه رعایت حقوق که در میانه واقع بود بحال این فقیر بسیار می پرداختند و انواع الطاف
می نواختند و بر دقائق ملازمت و آداب صحبت حضرت ایشان آگاه می ساختند و گاه گاه از مبادی
حال خود حکایات میگفتند میفرمودند که چون بسمرقند آمدم قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و چون آنحضرت
را دیدم بهمان یک دیدن گرفتار حضرت ایشان شدم و بورزش طریق رابطه مشغول گشتم هفت سال
متصل حضرت ایشان با من در مقام زجر و عتاب و سیاست بودند و اکثر اوقات آثار قهر ظاهر میشدند و
درشتیها می نمودند و مرا چندان سوختند و گداختند که با خاک راه برابر ساختند اکنون در خود می نگرم خود را
چندان کرم زده می بینم که بهیچ کار نیاید و هیچ چیز را نشاید بر تو باد که از التفات و عنایت حضرت ایشان ترسان باشی
که در زیر آن قهری و مکری پوشیده است و بزجر و سیاست حضرت ایشان امیدوار باشی که در ضمن آن
لطفی و عنایتی پنهان است

رشحه این سخن خدمت میر عبد الاول علیه الرحمه رنگ همان سخن داشت که روزی حضرت ایشان فرمودند

که حق سبحانه را نسبت به اولیای خود قهری ظاهر است و لطفی دران مخفی لطف مخفی آنست که میخواهد که بآن قهر ظاهر حقیقت ایشان را از قیود و لوازم بشری پاک و مطهر گرداند و باز حق سبحانه را نسبت با عدای خود لطفی ظاهر است و قهری دران مخفی قهر مخفی آنست که میخواهد که بآن لطف ظاهر علاقهٔ باطن ایشان را بعالم اجسام استحکام دهد تا بواسطهٔ گرفتاری بقیود این عالم از شهود آن عالم اطلاق و لذات روحانی و معنوی محروم بمانند وفات حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در اوائل ماه مبارک ذی الحجه سنه خمس و تسعمائه بود بچهل روز کمابیش پیش از شهادت خواجه محمد یحیی ولد بزرگوار ایشان رحمهم الله تعالی

مولانا جعفر رحمه الله تعالی

از خاص اصحاب حضرت ایشان بودند عالم و عامل و عارف و کامل و کیفیت بیخودی و استغراق بر ایشان غالب بود چون بنماز قیام می نمودند قرات دور و دراز میکردند و در رکوع و سجود مکث بسیار میفرمودند و سر از سجده بدشواری بر می آوردند و از چشمان مبارک ایشان آثار غلبات و جذبات لائح ظاهر بود و هر چند حضرت ایشان خواستند که خدمت مولانا جعفر نسبت باطنی خود را بشغلی از اشغال ظاهری مثل زراعت یا تجارت جمع سازند بواسطهٔ غلبه و استیلای نسبت استغراق و کیفیت بیخودی هرگز میسر نشد وقتی که این فقیر بمحلهٔ خواجه کفشیر در ملازمت حضرت ایشان می آمد احیاناً در محوطهٔ ملایان بخدمت مولانا میرسید نسبت سکوت و دلتنگی بر ایشان غالب بود و بغایت کم سخن میگفتند روزی فرمودند که در مبادی حال با تحصیل علوم رسمی دلم گرم گرفت و منجذب شد بطریق اولیا شب در خواب دیدم که بملازمت حضرت ایشان رسیدم و پرسیدم که بنده کی بخدا رسد فرمودند وقتی که از خود فانی شود چون بیدار شدم ازین خواب عظیم متاثر شدم و علی الصباح از حجرهٔ مدرسه بر آمدم و قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و پیش ازان حضرت ایشان را از دور دیده بودم اما بسعادت صحبت نرسیده چون بملازمت آنحضرت مشرف شدم فرمودند مولانا جعفر هیچ میدانی که بنده کی بخدا میرسد وقتیکه در بندگی او از خود فانی گردد بعد ازان این بیت مولانا جلال الدین رومی را قدس الله سره خواندند که بیت چون تو تو دیگر بود جمله خدا بود و بس * چون تو نماندی که ماند جمله خدای گدا * در زمان مرض موت مولانا جعفر حضرت ایشان در محلهٔ خواجه کفشیر بودند و بعضی از مزرعها رفته بودند چون خبر شدت مرض مولانا جعفر بحضرت ایشان رسید بتعجیل تمام روان شدند تا رسیدن آن حضرت خدمت مولانا نقل کرده بودند بعد از غسل و تکفین و تجهیز ایشان

آن حضرت با سائر اصحاب و موالی و اهالی و خواص و عوام شهر هم در محوطه ملایان بر ایشان نماز گذاردند و آن
روز هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان همراه جنازه بکناره قبر آمدند و حفار هنوز فارغ نشده بود ساعتی
برکنار قبر نشستند و این فقیر فرجی خود را گشاد باتفاق خادمی دیگر بالای سر مبارک حضرت ایشان سایه
بآن ساخته و در سایه بودند تا وقتیکه از دفن مولانا فارغ شدند چون حفار از قبر برآمد حضرت ایشان
بدست مبارک خود بند کفن مولانا را از طرف بالا گرفتند و بمدد اصحاب که در قبر ایستاده بودند از تابوت
بر آورده بقبر فرود آوردند بعضے اصحاب ایشان را در لحد بنهادند و حضرت ایشان از کنار قبر برخاستند
و حافظان قران خواندند و این واقعه در شهور سنه ثلاث و تسعین و ثمانمائة واقع شد بهشت روز بعد از وفات
خدمت مولانا برهان الدین ختلانی و حضرت ایشان دران تعزیه بعد از سه روز آشی بزرگ دادند چنانچه
هشتاد گوسفند بجهت بریان تنها گشته بودند

مولانا برهان الدین ختلانی رحمه الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند دانشمند و متبحر در صغر سن تحصیل متداوله کرده بودند اهالی سمرقند دوکس را
دانشمند مادرزاد میگفتند یکے مولانا زاده مولانا عثمان را و دیگرے مولانا برهان الدین ختلانی را و خدمت
مولانا قریب چهل سال دولت ملازمت و صحبت حضرت ایشان را دریافته بودند و در سفر و حضر بخدمت
قیام نموده بسفر موده کہ یکبار سلطان احمد میرزا در فصل تیرماه که هوا خنک شده بود عزیمت سفر ترکستان
فرموده و از حضرت ایشان مرافقت و موافقت التماس نمود و آن حضرت بے توقف اقبال کرده
همراه رفتند و جمعی موالی را با خود بردند و من یکی از ایشان بودم و دران سفر محنت بسیار بحضرت ایشان
و سائر ملازمان میرسید که هوا بغایت خنک بود و مرا چندبار در خاطر افتاد که اگر حضرت ایشان اختیار این
سفر نمیکردند میرزا را مجال مبالغه نبود اکنون اینهمه تشویش بنفس نفیس ایشان میرسد و خادمان و ملازمان
نیز بمحنت و مشقت افتادند و درین سفر حضرت ایشان را فائده و منفعتے ظاهر نیست هر چند نفی این خاطر
میکردم منفی نمی شد و باطن با میرزا در جنگ بودم که حضرت ایشان را بے فائده و بی جهتے در محنت
انداخته و جمعے کثیر را ازین همت مشوش ساخته بعد از نزول بشاهرخیه به دو سه روز ناگاه غوغاے
در شهر افتاد که چهار هزار مغول و هزار اوزبک مجموع کافر و بت پرست قصد شاهرخیه کرده اند و تا باین نواحے
تاخت آورده و چندین قصبه را تاخته اند و زیر و زبر ساخته و خواص و عوام آن ولایت یکبار روی بحضرت

حضرت

ایشان آوردند و آغاز تضرع و زاری کردند و گفتند که میرزا سلطان احمد لشکری مستعد همراه بیاورده
اند که با این کافران سقاومت توانند کرد و دفع این بلا جز بالتفات حضرت شما ممکن نیست و میرزا
سلطان احمد نیز باضطراب و اضطرار تمام نزد حضرت ایشان آمد و بذیل عنایت و حمایت ایشان متشبث شد
و حضرت ایشان با چندی از موالی بیرون آمدند و بمیان ایشان رفتند و با خان و اعیان آن لشکر
صحبت گرم داشتند و همه را تسخیر کرده توی ساتر گردانیدند بمثابه که اهل آن مجلس تمام تیغها از گردن بیرون کردند
و بصحرا افگندند و بر دست حضرت ایشان ایمان آوردند و همه مردم خود را باسلام دلالت کردند و مجموع
آن لشکر از خرد و بزرگ و زن و مرد بشرف اسلام مشرف شدند و قریب دو هزار دختر و پسر و زن
دو هزار و مرد و بنده و آزاد و دو هزار شتر و اسپ و گاو و دراز گوش و گوسفند که در آن حوالی و نواحی غارت کرده بودند
همه را بحضرت ایشان بخشیدند و آن حضرت اسیران را با جانهای با وطان ایشان فرستادند و دو کس
از خدام خود همراه آن لشکر کردند یکی حافظ که ایشان را کلام الله آموزاند و یکی فقیه که ایشان را علم دین
تعلیم کند بعد از آن حضرت ایشان بشاهرخیه مراجعت کردند و از میرزا اجازت خواسته متوجه سمرقند شدند
خدمت مولانا برهان الدین میگفتند که چون حضرت ایشان یک منزل از شاهرخیه برآمدند در راه
بفقیر خطاب کرده فرمودند مولانا برهان الدین ما محنت سفر از برای امثال این صورتها که مشاهده کردید
قبول کرده ایم در مرض موت مولانا برهان الدین روزی حضرت ایشان در محله خواجه کفشیر در محوطه ملایان
وفات مولانا بعیادت ایشان آمدند و راقم این حروف با دو خادم دیگر که حضرت ایشان را برداشته بودند در ملازمت
بود چون آن حضرت بر سر بالین مولانا نشستند فرمودند که پهلوان محمود پوریا رگفته است که بیت
جدائی مباد امرا از خدا ٭ دگر هرچه پیش آیدم شایدم ٭ بعد از آن فرمودند که جددوا ایمانکم بقول
لا اله الا الله واقع است تجدید ایمان هر باری که این کلمه را گویند آن توانند بود که سعی نمایند که هر بار که این کلمه
تکرار یابد تجدید میلی و انجذابی و محبتی بجناب حق سبحانه حاصل شود چون در تکرار این کلمه رعایت این معنی
کنند بمضمون از جددوا عمل کرده باشند و فرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که
از مضمون جددوا ایمانکم مفهوم میشود که ایمان کهنه میگردد و فرموده اند که کهنگی ایمان آنست که کسی را موت
بی خود انجذاب و شوق و وله نماند پس باید که طالب صادق در همه احوال بتکرار این کلمه که مورث وله و شوق
و انجذاب است کسب وله و شوق و انجذاب کند خدمت مولانا بعد از این صحبت به سه روز

وفات یافتند و آن حضرت با سائر اصحاب و اعیان و خواص و عوام سمرقند بر ایشان نماز کردند و در
محوطهٔ ملایان دفن کردند و بعد از ایشان بهشت روز خدمت مولانا جعفر نقل کردند چنانچه گذشت طبیبی
خراسانی که در معالجهٔ مولانا برهان الدین و مولانا جعفر خطاها کرده بود و خطبها زده دران ایام تعزیه
مولانا جعفر علیه الرحمه در میان بود روزی بمجلس حضرت ایشان در آمد و برا غضب کردند و تند شدند و
سخنان درشت گفتند و فرمودند تو دو کس مرا کشته که در همه روی سهیم خود نداشتند اگر برابر هفت طبقه آسمان
و زمین زر سرخ بریزی هنوز قیمت ایشان ازان زیاده است تو همچنین دو کس مرا کشته

مولانا لطف الله ختلانی رحمه الله

ایشان خواهرزادهٔ خدمت مولانا برهان الدین بوده‌اند و از کبار اصحاب و مقبولان حضرت ایشان و
عالم بعلوم شریعت و طریقت و همیشه صفت بسط بر ایشان غالب بود و اکثر اوقات متبسم و خندان بودند
و دائم حضرت ایشان را بسخنان شیرین بتبسم می آوردند و آن حضرت نیز با خدمت مولانا احیاناً طیبت
و مزاح میکردند روزی از خدمت مولانا بر سبیل طیبت پرسیدند که وقتیکه خدا شوی چگونه زنی
خواهی خواست گفت سبز شیرین حضرت ایشان فرموده‌اند که غلط کرده‌ ندانسته بعد از چندگاه شیرین
میرود و سبزی میماند و بعد ازین سخن فرمودند که طالبان طریق را باید بایسے است که خدائی بعد ازان
این بیت خواندند که بیت که خدائیت مایه هوس است * که رها کن ترا خدائی بس است * خدمت
مولانا لطف الله چنان فرمودند که من در ایام صغر سن که در ولایت خود بودم شبی حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بصورتی در غایت حسن و جمال بخواب دیدم و آنصورت همیشه حاضر دل من بود چون
بملازمت حضرت ایشان مشرف شدم روزی در اثنای سخن بتقریبی فرمودند که مردم گاهی حضرت
رسالت را صلی الله علیه و سلم بصورتهای می بینند و گاه درین محل بسوی من نگریستند و بهمان صورت زیبا
که من دران فرصت حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم دیده بودم ظاهر شدند و لمحهٔ مشاهده این صورت
موجب گرفتاری من شد بحضرت ایشان و هم خدمت مولانا فرمودند که یکبار در دالج کردی است در
سمرقند بجای فرسنگی شهر در ملازمت حضرت ایشان بودم و جمعی از موالی همراه بود شرح منازل شیخ
کمال الدین عبد الرزاق کاشی علیه الرحمه در مجلس حاضر بود حضرت ایشان از انجا سخنے در میان انداخت
بودند و از موالی استفساری می نمودند چنانچه داب حضرت ایشان بود این فقیر را چیزی بخاطر رسید عرضه داشتم فرمودند که مذاق

سخنان این طائفه طوری دیگر است تا در ولایت ما یانه رهگذر آمدیم من خاموش گشتم و بخود اندیشیدم که آنچه
بخاطر رسیده نیک مینماید حضرت ایشان چگونه است که قبول نمی فرمایند درین اثنا صورت غضبی
از حضرت ایشان ظاهر شد و بسخن در آمدند گویان گویان گرم شدند من خود ثقلی و باری عظیم احساس
کردم و گمان بردم که صد من بار بر من حمل کردند و از غایت ثقل و بی طاقتی مختفی شدم و قوت حرکت
از من زائل شد درین محل چشم من بر روی مبارک حضرت ایشان افتاد دیدم که روی نورانی حضرت
ایشان بزرگ شدن گرفت و لب مبارک حضرت ایشان می جنبید و هیچ چیز مسموع و مفهوم نمی شد
و چنان بزرگ شد که تمام خانه را فرو گرفت و جائی خالی نماند و من چنان تنگ شدم که نزدیک بود که نفسم
بگیرد و این حالت مدتی برداشت تا دیدم که اندک اندک روی مبارک حضرت ایشان بحال خود می آمد
و من سبک می شدم تا بحال اصلی باز آمد و من از آن ثقل تمام خلاص شدم و اهل مجلس ازین احوال
هیچ خبر نداشتند و هم خدمت مولانا فرمودند که در محله خواجه کفشیر در ملازمت حضرت ایشان بودم گرم گاه
روزی بود که تنها پیراهن از حرم بطرف حجره بیرون آمدند و در حجره نشستند جثه مبارک حضرت ایشان
در نظر من بسیار حقیر نمود بخاطر گذشت که این همه آثار تصرف در ممالک از حضرت ایشان ظاهر است باین جثه
محض عنایت و قدرت حق است سبحانه بمجرد خطور این خاطر ناگاه بنسبت این فقیر در مقام عنایت
و التفات شدند و بسخن در آمدند و باز همچنان روی مبارک حضرت ایشان بزرگ شد تا بجائی رسید که همه
حجره از روی مبارک حضرت ایشان پر شد و من خود را در گوشه گرفتم و تنگ شدم و بدستور سابق حس و حرکت
از من ساقط شد آوازی می شنیدم لیکن فهم سخن نمیکردم و این حال به تطویل انجامید و من بیخود شده بودم
چون بخود باز آمدم دیدم که روی مبارک حضرت ایشان بحال اصلی باز آمده است هم خدمت مولانا
فرمودند که در مبادی احوال یکبار در ملازمت حضرت ایشان بجانب ده کمانگران میرفتیم و اسپ من
بغایت کاهل و بدراه بود ازین جهت پیش پیش حضرت ایشان به تشویش و محنت بسیار میراندم که مبادا
از همراهی آنحضرت باز مانم ناگاه حضرت ایشان از عقب من در آمدند و تازیانه بر اسپ من زدند و
فرمودند اسپ شما راه وار نبوده است فی الحال اسپ من بر وجهی راه وار شد هر چند که حضرت ایشان
تند راندند اسپ من براه واری همراه اسپ ایشان رفت و یک گام باز نماند و من بر پشت وی آسوده شدم
و اصحاب که همراه بودند و بر حقیقت حال اطلاع داشتند متحیر و متعجب مانده بودند و بعد از آن تا آن اسپ

زنده بود بهمین طریق راه داربود و هرگز اثر و کاهلی ظاهر نشد و مشاهدهٔ این احوال سبب مزید یقین من شد بحضرت ایشان

مولانا شیخ ادام الله ظلال افاضته

از کبار اصحاب حضرت ایشان اند و سالها حل و عقد امور دینوی آنحضرت مفوض بایشان بود از بعض اعزه استماع افتاد که چون شب خدمت مولانا بمنزل خود میرفتند زمانی با اهل بیت خود می نشستند و طعامی تناول میکردند و چون مردم ایشان سر بر بالین می نهادند خدمت مولانا تجدید طهارت نموده تا دم صبح روی قبله می نشستند و باهتمام تمام نسبتی را که از حضرت ایشان فرا گرفته اند می ورزیدند از سخنان خدمت مولانا شیخ مد ظله چنان معلوم می شد که بحبس نفس و نفی و اثبات مامور بودند و موید این معنی است آنکه روزی در خلوتی بتقریبی فرمودند که در یک نفس پنجاه و یک نوبت ذکر گفته میشود با ملاحظهٔ نفی غیر و اثبات مقصود و رعایت بازگشت و وقوف قلبی و وقوف عددی بی آنکه نفس کوتهی کند یا دل بخفقان آید یا اثری بر بشره ظاهر شود روزی در محلهٔ خواجه کفشیر در محوطهٔ ملایان در حجرهٔ یکی از طلبه با جمعی از خلص اصحاب نشسته بودند سخن از تصرفات عجیبه و کرامات غریبهٔ حضرت ایشان میگذشت و هر کسی نقلی میکرد و خدمت مولانا خاموش بودند بخاطر افتاد که چه باشد که ایشان نیز درین باب سخنی گویند بعد از لحظه فرمودند که شما همه از تصرفات آفاقی حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات انفسی ایشان ذکر نکردید اصحاب گفتند شما کرم کنید و ازان باب حکایتی گوئید فرمودند که در مبادی حال که بملازمت حضرت ایشان رسیدم و بتعلیمی فائض گشتم جان بسیار می کندم و ریاضت عظیم میکشیدم تا اندک اندک آثار نتایج مشغولی ظاهر شدن گرفت و بالتفات حضرت ایشان روز بروز قوت می یافت تا بعد از چندگاه لقدری جمعیت خاطری دست داد فی الجمله نسبت آگاهی حاصل شد ناگاه حضرت ایشان مرا بکفایت بعض مهمات زراعت و غیر آن امر فرمودند بسبب شغل باموردنیا فتوری در عمل باطن آن نسبت اندک اندک ضعیف شدن گرفت و مرا ازین جهت الم عظیم روی نمود و حزن تمام دریافت گفتم روم و درد دل خود بعرض حضرت ایشان رسانم فرصت نگاه داشتم و در خلوتی خود را بحجرهٔ حضرت ایشان رسانیدم و خواستم که شمهٔ از پریشانی حال خود عرضه داشت کنم فرمودند که مولانا شیخ در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم خلوت در انجمن اصل کلی است و بنا رکار و بار ایشان برین افتاده و این اصل ماخوذ است از آیت کریمهٔ رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله نسبت شریفهٔ این بزرگواران محبوب است غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب مستور باشد

یعنی بعد از اتمام رشحات بچند گاه خدمت مولانا شیخ رحمة الله علیه در اواخر سلطنت اوزبک وفات یافته‌اند و قبر شریف ایشان در محلهٔ خواجه کفشیر در محوطهٔ ملایان است ۱۲



محب غیور کی روادارد که محبوب بے پرده باشد این نسبت را بے پرده در زیدن داب این طایفه نمی باشد ازان چاره نیست که این نسبت را بشغلے از اشغال ظاهری جمع کنند من بباطن تضرع کردم که از جمع بین الامرین عاجزم درین محل فرمودند که همتی داریه و حمله آرید باشد که حق سبحانه قوتے کرامت فرماید و کارها بر آید و مقارن این حال التفاتی کردند که آنچه به تعمل و تکلف گاه گاه میسر میشد بر باطن استیلا آورد و ثابت و متمکن شد و دل بآن مطمئن گشت و خاطر از تردد خلاص یافت و دیگر در همه اشغال و احوال و نوم و یقظه نصب العین شد و الحمد لله علی ذلک

مولانا سلطان رحمه الله

از اجله اصحاب حضرت ایشان بودند و از دانشمندان متبحر و عالم بعلوم ظاهری و علوم این طایفه و باجازت حضرت ایشان سفر مبارک حجاز کرده بودند و بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا و کرامة فائز گشته و باز بملازمت آمده میگفتند که در مبادی حال روزی بقریه ماتریدبر رفتم بملازمت حضرت ایشان هر چند در راه جهد کردم که خود را بطریق توجه یا مراقبه توانم جمع ساخت تا با جمعیت خاطر بنظر حضرت ایشان در آیم این معنی دست نداد آخر بطریق نفی و اثبات مشغول شدم و ذکر چند با شرائطش گفتم تا اندک نسبت حضوری حاصل شد حفظ آن نسبت کرده بمجلس حضرت ایشان در آمدم چون نشستم بعد از لحظه فرمودند گاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی میکنی گفتم احیانا فرمودند چون نشسته نسبتے ظاهر شد که نتیجه شغل نفی و اثبات می باشد از سخن حضرت ایشان مرا معلوم شد که اگرچه حضور مع الله یکی است اما نسبت حضوری که بر ذکر مترتب می شود رنگی خاص دارد و نسبتی که بر توجه یا مراقبه یا رابطه مترتب شود هر یکے علیحده رنگی دارد و فرق کردن میان آن رنگهای گوناگون موقوف است بر فراستے خاص که اخص خواص را از اولیا را اهل اختصاص که مؤید بعلم لدنی اند می باشد والله اعلم

مولانا ابو سعید اوبهی ادمیت فوائده

از جمله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند و بیست و پنج سال بآستانه آنحضرت باز گشت و آمد و شد کرده اند میگفتند که سبب وصول و پیوستگی من بحضرت ایشان آن بود که در مبادی حال که بسمرقند رفتم در مدرسه میرزا الغ بیگ یکچندے بتحصیل علوم اشتغال داشتم و خاطر خود را تمام بر مطالعه مے گماشتم ناگاه بے جهتی مرا از مطالعه و تحصیل کلال و ملالی دست داد و داعیه درویشے به صحبت و خدمت درویشان در خاطر افتاد از حجره مدرسه بیرون آمدم طالب علمی آشنا پیش آمد گفتم کجا بودی و چه حال دارے گفت

درکوه نور پیش شیخ الیاس عشقی بودم وحالا از ملازمت ایشان می آیم چندان تعریف وی کرد که مرا بصحبت
وی میل عظیم شد مرتبه که بحجره باز گشتم و برهان قدم روی بکوه نور که لنگر وی آنجا بود آوردم اتفاقا گذر من
بر در مدرسه حضرت ایشان افتاد دیدم که آن حضرت نیز از راه رسیدند و بر در مدرسه فرود آمدند من باخود گفتم
که هرگز ملازمت حضرت ایشان نکرده ام اول با حضرت ایشان صحبتی دارم بعد از ان متوجه کوه نور شوم
پس از عقب حضرت ایشان بمدرسه در آمدم دیدم که با جمعی از اصحاب در صفهٔ مدرسه نشسته اند من
نیز آمدم و روی بروی حضرت ایشان در صف یاران نشستم لحظه سکوت کردند بعد از ان سر مبارک
بر آوردند و مرا مخاطب ساخته این بیت خواندند بیت درکوه چه میروی بمن باش ٭ امروز ز مغان
در جبل نیست ٭ از استماع این بیت حال بر من بگشت باخود گفتم اگر حضرت ایشان این بیت از برای من
خوانده اند بار دیگر هم بخوانند باز حضرت ایشان روی بمن کرده گفتند مولانا ابوسعید این بیت از اشعار
شیخ کمال خجندی است بیت درکوه چه میروی بمن باش ٭ امروز ز مغان در جبل نیست ٭ این گفتند
و برخاستند و از مدرسه بیرون آمده سوار شدند و رفتند و باطن مرا مجذوب گردانیدند و من حیران و مضطرب
ماندم باخود اندیشیدم که حضرت ایشان هرگز نام من نشنیده چه دانستند و این چه بیت بود که بر من خواندند
مدهوش وار از مدرسه بیرون آمدم و بطلبه مدرسه میرزا الغ بیگ پیغام فرستادم که هرچه در حجره من است
از کتب و اجزاء و غیرها حق طلبه است دران تصرف کنند بعد از ان رفتم و ملازمت آستانه آنحضرت را
لازم گرفتم تا مدت یکسال گذشت و درین مدت مطلقا آن حضرت بحسب ظاهر هیچگونه التفاتے نکردند
و انجذاب و ابتلاء من بحسب باطن روز بروز بحضرت ایشان در تزاید بود و دران مدت بیک قبای
آلوده کهنه میگذرانیدم که در زیر آن نه پیراهن بود نه ازار تا بعد از یکسال اندک اندک التفات
بحسب ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت هم خدمت مولوی میگفتند که روزی از حضرت
ایشان باری عظیم بر من افتاد و آن موهبتی که زمان زمان بحسب باطن از حضرت ایشان بمن میرسید منقطع شد
و بمرتبه صفت قبض مستولی گشت که بیم هلاک بود آن بار و قبض تا مدت بیست شبانه روز برداشت
آخر ناطاقت شدم از بعض بزرگان شنیده بودم که چون در نماز تهجد یسین بخوانند بعد از ان هر دعا که کنند
مستجاب شود شبی دران بی طاقتی بعد از نماز تهجد دعا کردم که خدایا اگر در نهاد من چیزیست که مکروه
حضرت ایشان است آنرا از من بیرون بر دا گر استعداد من وجهی است که سبب کدورت حضرت ایشان

می شوم مرا از میان بردار یا از این آستان دور افکن امثال این سخنان در مناجات خود گفتم و گریه بسیار کردم چون صباح بملازمت حضرت ایشان آمدم اول سخن که فرمودند این بود که ما بنده اشتیم که کارے سکینیم اکنون که شما را ناخوش می آید و مرگ و دوری خود میجوئید گو بر طرف باش از این سخن حضرت ایشان معلوم شد که آن بار و قبض که بفقیر حواله کرده بوده اند تربیتی بوده است بعد از آن هم در مجلس انبساط و انشراحی تمام در دل پیدا شد و از فوائد انفاس خدمت مولوی است این سه رشحه که ایراد می افتد۔

رشحه میگفتند که حاصل این کار و بار ذوق یافت و الم نایافت است باید که طالبان آنچه یافته اند از واردات و مواجید ذوقین شوند و باز از آن ذوقی گشته برای آنچه نیافته اند و باقی مانده است متالم شوند چه مقصود بے نهایت است آنچه او وی دریافته اند نسبت بآنچه درنیافته اند حکم نیم قطره دارد بنسبت بدریای محیط پس اگر بآنچه دریافته اند بسر فرود آرند و بآن آرام گیرند و در ذوق آن بمانند و بآن ذوق از عالم بیرون روند ابد الآبدین دران محبوس باشند و از اذواق و مواجید بی نهایت محروم و اگر بعبارتی درین یافت و نایافت سیر کنند هنوز هیچ نکرده باشند و هیچ راه نرفته

رشحه روزی در معنی آیات سورة الاخلاص میگفتند اول موجودی که بایجاد حق سبحانه بی واسطهٔ شئ دیگر بوجود آمد صادر اول بود چون از مبدا فیاض اظهار صادر اول مشابه بود بزادن لاجرم حق سبحانه درین سوره بآیه کریمه لم یلد نفی آن مشابهت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات در مظاهر الٰهی و کونی بحسب ذات و صفات و اسما و افعال ظهور فرمود آنچنین ظهوری از مظاهر مشابه بود بزاده شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره بآیت کریمه و لم یولد نفی آن مشابهت فرمود و چون بعد از ایجاد موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورة الرحمٰن نسخهٔ جامعه و مظهر جمیع اسما گردانید و ویرا آئینهٔ ذات و صفات و افعال بی نهایت خود ساخت از حیثیت جامعیت ویرا مشابهتی و مماثلتی بآن ذات یگانه مقدس که آیت قل هو الله احد الله الصمد صفت اوست پیدا شد که دران وهم تصور کفو بود لاجرم حق سبحانه بآیت کریمه و لم یکن له کفواً احد نفی آن مشابهت و مماثلت فرمود

رشحه میگفتند که روزی همراه پدر خود بمجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوئی رفته بودم و دران مجلس از خواجه خرق عادتے دیدم و تفسیر آیتے شنیدم که هر دو عجیب و غریب بود خرق عادت آن بود که خواجه در معارف الٰهی و لطائف نامتناهی سخنی غامض و نکتهٔ باریک میفرمودند که بعد از اهل مجلس را بواسطهٔ غموض آن سخن

وعدم دریافت آن نغاسی عارض شده بود و پینکی میزدند خواجه را غیرت آمد فرمودند شما پینکی میزنید و حال
آنکه من اگر این سخن را بسقف این مسجد گویم بتاثر شود و از جا درآید چون خواجه اشارت بسقف مسجد کردند زلزله
در سقف افتاد و آن سقف چوب پوش بود طراق طراق از چوبها برآمدن گرفت چنانچه اهل مسجد بر هم ریختند بعضی
که نزدیک در بودند بیرون گریختند و بعضی که نزدیک منبر بودند دویدند و در پایهای منبر آویختند چون
خرد سال تر بودم از حاضران زود تر دویدم و بر پایه منبر چسپیدم و خواجه مدتی مدید بر بالای منبر سکوت کردند
بعد از ان باز بسخن درآمدند و مردم نیک حاضر و متوجه شدند و تفسیر آیت آن بود که فرمودند حق سبحانه میفرماید
احسن کما احسن الله الیک نکوئی کن همچنانکه نکوئی کرده است خدا تعالی بتو نکوئی خدا به بنده آن بود که
در ازل آزال خدا تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده این نکوئی کرد که بنده را ظاهر گردانید
و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را و امر میکند که نکوئی کن همچنان که خدا تعالی نسبت بتو نکوئی کرده است
یعنی تو نیز خود را بنفی وجود پنهان کن تا خدای تعالی ظاهر گردد

مولانا محمد قاضی ادام الله برکات افاده

از جمله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند و در مناقب و شمائل و خصائص و فضائل آنحضرت کتاب
تالیف کرده اند مسمی بسلسلة العارفین و تذکرة الصدیقین در آنجا آورده اند که در تاریخ سنه خمس و
ثمانین و ثمانمایه بود که بملازمت حضرت ایشان رسیده شد و مدتی قریب به دوازده سال در ملازمت آنحضرت
بود و الحمد لله علی ذلک چون خدمت مولانا در ادراک لطائف و معارف صوفیه و رموز الله اراده و فهم طبعی
بلند و فهمی ارجمند داشتند لاجرم حضرت ایشان در وقت ادای حقائق و دقائق این طائفه خدمت
مولوی را بسیار مخاطب می ساختند میگفتند که روزی حضرت ایشان از من پرسیدند که باین سخنان دقیق که از ما
می شنودی هیچ نقصان در ان عقائد که از پدر و مادر و استاد در خرد سالی فرا گرفته بازی یابی گفتم نی
فرمودند که پس با تو ازین رنگ سخن میتوان گفت از خدمت مولانا استماع افتاده و در سلسلة العارفین
نیز نوشته اند که ابتدای ملازمت من حضرت ایشان را آن بود که با طالب علمی کرمانی مولانا نعمت الله
نام از سمرقند بعزیمت هرات بیرون آمده بودیم چون به ده شادمان رسیدیم بواسطه گرمی هوا توقف
کردیم نماز دیگر بود که حضرت ایشان رسیده بملازمت رفتیم پرسیدند از کجائی گفتم از سمرقند بعد ازان بحکایت
مشغول شدند و آنچه در خاطر بود همه را اظهار فرمودند از آن جمله سخنی بود که فقیر را سر رشته ساخته ازین ولایت



می بردآنرا بر وجهی اظهار کردند که خاطر فقیر بجانب حضرت ایشان قوی منجذب شد و در اثنای سخن فرمودند اگر
مقصود تحصیل علوم باشد اینجا نیز میسر است و درآن وقت محقق شد که از مخفیات این فقیر هیچ چیز نیست
الا که آن حضرت بر مجموع آن مطلع اند و یقین گشت که حضرت ایشانرا بر بواطن خلق اشراف عظیم است
با وجود علم بآن معنی میل سفر کم نشد که قوی بسیر هرات مائل بودم قصد فرشی کردم منع فرمودند و گفتند
بجانب بخارا عزیمت کن و صباح آمدم تا اجازت خواهم کسی گفت به کتابت مشغول اند توقف کردم
لحظه گذشت دیدم که حضرت ایشان ازان موضع که نشسته بودند برخاستند و متوجه این جانب شدند و فرمودند
که راست گوی برای درویشی بهرات میروی یا برای تحصیل علم فقیر از غایت دهشت خاموش بودم
مولانا نعمت الله گفت درویشی باش غالب است تحصیل را دستاویز ساخته است تبسم کرده فرمودند اگر چنین باشد
نیک است و دست فقیر را گرفته متوجه پایان باغ شدند و آنقدر رفتند که از مردم دورتر شدند
ایستادند بمجرد آنکه دست مبارک حضرت ایشان بدست فقیر رسید از خود غائب شدم و زمانی برین غیبت
گذشت چون حاضر شدم بسخن مشغول شدند فرمودند که شاید که خط ما را نتوانی خواندن و از جیب مبارک
خطی بیرون آورده خواندند و درهم پیچیدند و بفقیر دادند و فرمودند کتابت ما را نیک نگاه داری در آن
کتابت آنست حقیقت عبادت خضوع و خشوع و شکستگی و نیاز است که از شهود عظمت حق سبحانه
بر دل ظاهر شود و اینچنین سعادت موقوف بر محبت است و ظهور محبت موقوف بر متابعت سید الاولین و
آخرین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات ایمنها و متابعت موقوف بر دانستن طریق متابعت
پس بضرورت ملازمت علما که وارثان علوم دینی اند برای این غرض می باید کرد و از ملازمت علما که
علم را وسیله معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده اند دور باید بود و از صحبت درویشان که رقص و
سماع کنند و هر چه باشد بی تحاشی گیرند و خورند پرهیز باید کرد و از شنیدن توحید و معارف که سبب نقصان
عقیده در مذهب اهل سنت و جماعت شود دور باید بود و تحصیل از برای ظهور معارف حقیقت که وابسته
بمتابعت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم باید کرد والسلام بعد ازان باز پیش مردم آمدند و فقیر را
اجازت سفر هرات کردند و فاتحه خواندند ما بموجب اشارت حضرت ایشان متوجه بخارا شدیم بمقداری
راه رفته بودیم که از عقب ما پیاده دویده آمد و کتابتی دیگر آورد که برای خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار
حضرت مولانا سعد الدین الکاشغری قدس سره نوشته اند که از احوال دار جمله رقعه نیاز صاحب و توفی

باشند و او را نگذارند که بیکاری کنند و هر که خواهد اختلاط کند این حظ تاثیر عظیم کرد گویا تیری بود که بر سینه مجروح آمد همگی دل مشغوف ملازمت آن حضرت شد غایتش قالب متوجه بخارا بود و بی طاقت و بی آرام شدم و در هر منزلی چیزی واقع شد که می بایست برگشت اما از عجایب آن بود که دغدغهٔ سفر از خاطر بیرون نمی شد تا رسیدن به بخارا اشش مرکب گرفته شد و در هر منزلی صورتی واقع شد که آن مرکب را نتوانستم سوار شدن چون به بخارا رسیده شد درد چشم قراری نمود و چند روز بواسطه آن سفر موقوف شد بعد از ان چند نوبت دیگر از انجا قصد سفر کرده شد هر بار عارضه پیش آمد که مانع سفر شد با لآخر تب لرزه شد با خود گفتم اگر بیش ازین بسفر سعی میکنم بیم هلاکت است بالکلیه دغدغهٔ سفر از خاطر بدر کردم مرض نیز برطرف شد بعد از ان عزیمت ملازمت حضرت ایشان کردم چون بتاشکند رسیده شد بخاطر آمد که بلنگر شیخ زاده الیاس روم چون آن در رقبهٔ ارادت ایشانم در آخر ایشان را دیده باشم و باطنا نوعی اجازت خواسته چه جذب صحبت حضرت ایشان غالب شده بی آرام ساخته است مرکب خود را با خرجین کتابها بیکی از آشنایان سپردم و بیازار آمدم که از درویشان شیخ کسی پیدا کنم که بهمراهی او بلنگر روم کسی پیدا شد و گفت الاغ خود را بیار تا متوجه لنگر شویم فقیر آمدم که الاغ خود را گرفته روم یکی میگوید که الاغ تو با خرجین کتابها گم شده است و جمعی بجستن او مشغول اند بگوشه نشستم و سر بجیب تفکر فرو بردم درین اثنا بخاطر افتاد که طبقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم بغایت مردم غیور اند این مقدار ترا التفات نموده متوجه تو شده اند تو قصد زیارت دیگری میکنی نیک است که ازین زیاده بتو ضرری نرسیده است در باطن خود ازین عزیمت برگشتم و استغفار نمودم ناگاه آوازی بگوشم آمد که مرکب ترا یافتند بی هیچ قصوری سر برآوردم دیدم که مرکب مرا حاضر کرده اند آن آشنا میگوید امری عجیب واقع شد مرکب ترا در پیش خود بسته بودم بیکبار چشم انداختم می بینم که مرکب تو نیست متعجب شدم و بغایت دشوار است که در بازار تاشکند کسی گم کند آنرا بازیابد برای آنکه بغایت غلبه و ازدحام عظیم میشود این بسیار غریب است که بی هیچ نقصانی اینچنین پیدا شود و از شادی این امر در فقیر کیفیتی پیدا شد فی الفور سوار شدم و متوجه سمرقند گشتم و بلنگر شیخ نرفتم چون بصحبت حضرت ایشان مشرف شدم تبسم فرمودند گفتند خوش آمدی این فقیر را معلوم شد که از مجموع احوال گذشته من خبر داشته اند بلکه آن همه موانع سفر از پیش حضرت ایشان بوده است و هم خدمت مولانا محمد قاضی میگفتند که یکبار در مبادی ملازمت این فقیر



وقتی که حضرت ایشان در رباط خواجه می بودند بخاطر آمد که بطوف مزار خواجه ذکریا رورق سیری روم چون بدر گنبد مزار آمدم پیش از آنکه قدم در گنبد نهم کیفیتی غریب واقع شد که بیفتادم و دردی عظیم در درون خود احساس کردم که مرا حلقه ساخت نزدیک بآن رسید که روح از بدن من مفارقت کند در خاطرم افتاد که از صحبت حضرت ایشان آمده می و بی اجازت حضرت ایشان بزیارت مزار متوجه شده ی فیکو نبود فی الحال استغفار کردم و قدم در گنبد نانهاده برگشتم چون پیش حضرت ایشان نشستم در نفس اول فرمودند نشنیده که اکابر گفته اند گربه زنده به از شیر مرده مشاهده این حال موجب زیادتی یقین فقیر شد حضرت ایشان بعضی از اعزهٔ اصحاب پیغام فرمودند که حضرت ایشان وقتیکه محتضر بودند و جمعی از اولاد و احفاد و خواص اصحاب در ده کمانگران بر سر بالین حضرت ایشان حاضر بودند درین محل فرمودند که هر کسی از مردم ما چیزی اختیار کند از فقر و غنا و نخست متوجه خدمت مولانا محمد شده اند که اول تو اختیار کن خدمت مولانا گفتند من آن اختیار کردم که مختار حضرت شماست حضرت ایشان فرمودند که مختار ما فقر است بعد ازان بیکی از سرکارداران اشارت کردند که چهار هزار شاهرخی بمولانا محمد بده که وی فقر اختیار کرد تا آنرا مایه سازد از برای فراغت فقرا که در گرد وی خواهند بود و خدمت مولانا بنابر امتثال امر آن وجه را گرفتند و سرمایهٔ معیشت خود و اصحاب خود ساختند

مولانا خواجه تاشکندی رحمه الله تعالی

از قدما اصحاب و از اجلهٔ وکلا حضرت ایشان بوده اند و در مبادی احوال در تاشکند بشرف قبول مشرف شده اند بعضی عزیزان از خدمت مولانا نقل کردند که گفتند در مبادی اوقات که حضرت ایشان از خراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند و بامر زراعت مشغولی نمودند من جوانی بودم در سن بیست سالگی ملازمت حضرت ایشان میکردم و آن حضرت بمن التفات تمام داشتند دران اثنا جمعی از مصاحبان که داعیهٔ تحصیل علوم داشتند و متوجه سمرقند بودند مرا وسوسه مبلغ کردند که در تاشکند اوقات ضایع میکنی نه عامی و نه ملائی یا بی چندان گفتند که طبع من نیز مائل رفتن شد با خود اندیشیدم که اگر از حضرت ایشان اجازت سفر طلبم غالب حال آنست که مانع میشوند هیچ به از ان نیست که قصهٔ ذوق تحصیل و رفتن سمرقند را برقعه نویسم وقتیکه حضرت ایشان غائب باشند در آن موضع که می نشینند بنهم و زود متوجه شوم چون بر مضمون رقعه مطلع شوند و من حاضر نباشم مانع نخواهند شد و درین صورت اجازتی نیز حاصل

الفقر در نزد [illegible] آمدی

کرده بودم پس آن رقعه را نوشتم و بجا نهادم و رفتم اتفاقاً آن روز حضرت ایشان بآن خانه در نیامده اند
نماز شام که رسیده اند آن رقعه را دیده اند چون خوانده اند از ان صورت متغیر شده اند و فرموده اند که
او بزبان قلم با ما سخن می کند و بحیله از ما اجازت میخواهد ببینیم که چون خواهد رفت و در همان ساعت حضرت
ایشان متغیر شده اند و این عبارت فرموده که من بیاران تاشکندی در منزل اول نزول کرده بودم
میان شام و خفتن بود که صداعی بغایت شدید و تب عظیم محرق عارض شد بمثابه که مرا بی طاقت و
بی آرام ساخت فریاد و ناله در گرفتم تا وقت شبگیر شده و مردم بار کردن مرکبان مشغول شدند
یکی از یاران که باعث کلی بر سفر او بود بزین کردن مرکب من قیام نمود و خواست که خرجین بر افگند و
مرا سوار کند در ان محل صداع و حرارت من مضاعف شد بمرتبه که پنداشتم سرم شگافته شد و
میان آتش سوزان در آمدم و مشرف بر موت شدم فریاد کردم که ای یاران مرا گذارید و روید
که امکان حرکت و سواری نمانده هر چند یاران مبالغه رفتن کردند باشارت منع کردم که یارای سخن
کردن نداشتم چون یاران نا امید شدند و رفتند با خود اندیشیدم که غالباً این عارضه از ممر حضرت
ایشان است که برفتن من راضی نیند درین حالت نیت مراجعت کردم فی الفور صداع و حرارت
کم شدن گرفت بمرتبه که آن قوت حاصل شد که برخاستم و خرجین به مرکب افگندم و سوار شدم
و روی براه تاشکند آوردم هر گامی که مرکب می نهاد تخفیفی در ان عارضه دست میداد
تا وقتیکه بسواد تاشکند رسیدم اصلاً و قطعاً از ان صداع و حرارت اثری باقی نمانده بود فی الحال
بمنزل خود رفتم و مرکب خود را بستم و بملازمت حضرت ایشان آمدم و سلام کردم جواب گفتند
و تبسم کرده فرمودند چرا بسمرقند نرفتی گریه بر من مستولی شد زمین بوسیدم و از ان بی ادبی عفو طلبیدم
عنایت کرده فرمودند برو خدمت را باش که من بعد با تو کارها داریم و امور کلیه در پیش است چون
حضرت ایشان بالتماس میرزا سلطان ابوسعید از تاشکند بکوچ بسمرقند آمدند تمام مهمات دنیوی بر ذمه
اهتمام مولانا خواجه علی نهادند و زمام امور بقبضه کفایت او دادند و تصرف مولانا در مهمات بمرتبه رسید
کم روزی بودی که از قبل حضرت ایشان بیست رقعه بپادشاه زمان و امرا و ارباب دیوان نوشتی
و هیچ احدی را یارای آن نبودی که از مضمون رقعه مولانا تجاوز نمودی و در امر او تکاسل
فرمودی

شیخ حبیب تجار تاشکندی رحمة الله تعالی

از قدیم اصحاب و مقبولان بوده است و حضرت ایشان ترتیب سفرهٔ اصحاب تاشکند بوی تفویض کرده بوده اند حکایت کرده است که یکبار حضرت ایشان در تاشکند از بعض یاران رنجیده بودند متوجه ذلت شدند یاران نیز از عقب حضرت ایشان به نیاز مندی و مسکنت تمام جهت معذرت رفتند چون آنجا رسیدند معلوم کردند که حضرت ایشان در ده منار بر سر قبر مولانا سیف الدین مناری اند در حجرهٔ مولانا اسمعیل فرکتی که ولد عزیز مولانا سیف الدین بوده اند یاران متوجه مزار حجرهٔ مولانا اسمعیل شدند و دران محل حضرت ایشان بصفت هیبت و جلال متصف بودند هر که از یاران قدم دران حجره نهاد و چشم به حضرت ایشان افتاد بیهوش گردید و بسر در غلطید و نزدیک بان رسید که اثر حیات از مجموع ایشان زائل گردد و آخر الامر مولانا اسمعیل با جمعی دیگر از مخلصان آن دیار برخاستند و سرها برهنه کرده درخواستند و حضرت ایشان بنا بر التماس آن مخلصان گناه یاران را عفو کردند و آثار لطف و رحمت ظاهر شدند بعد از ان یکیک از یاران بشعور می آمدند و برمی خاستند تا همه بحال اصلی باز آمدند

مولانا نور الدین تاشکندی رح

از جملهٔ مقبولان و منظوران بوده است روزی حضرت ایشان در محبت ذاتی سخن میگفتند فرمودند که باصطلاح صوفیه قدس الله ارواحهم محبت ذاتیه عبارت از ارتباط و تعشقی است بحضرت حق سبحانه بی آنکه آنرا سببی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل و انجذابی است که بر دفع آن قدرت نباشد و فرمودند که از دو بیرک در نواحی تاشکند این نسبت را یافتیم کی دائم بگرد حلقهٔ ما میگشت و از دور می نشست و گردن کج میکرد یک روز بجهت طهارت برخاستم بجانب ابریق طهارت مبادرت نمود چون طهارت ساختم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و بگرد این حلقه میگردی گفت سخن هم نمیدانم لیکن اینقدر میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود کششی و میلی بحضرت حق سبحانه از می یابم و خود را از همه بایستها خالی می بینم و از ان لذتی عظیم بدل من میرسد و چون بیرون میروم از ان نسبت تهی میشوم و آن بیرک دیگر صورتی لغایت خوب داشت و باصحاب ما مختلط بود دران نواحی مردم بسیار بوی نفاق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز بآن متهم و مطعون میساختند گفتم کو را عذر خواهید تا رو در خیر

مبالغه کردند و راندند سود نداشت تا آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت شما را درین چه فائده که من اینجا
نباشم و در بیرون مردم مرا تشویش دهند و دلم در کشاکش باشد تا افتادن از حضور و جمعیت باطنی که درین
حلقه در خود می یابم مدد را فتم یاران وی را گذاشتند و معذور داشتند و کار او بجائی رسید که مغلوب
این نسبت شد بر وجهی که بارها راه خانه خود گم میکرد و هرگاه که مرا بوی مهمی بودے و چون خواستم
که وی را کاری فرمایم آن کار کرده بودی یا دران کار بودی و این پیر که صاحب جمال که حضرت
ایشان از و میگفته مولانا نورالدین تاشکندی بوده است از بعض اجلهٔ اصحاب چنین استماع
افتاده که چون مولانا نورالدین در تاشکند در مبادی ظهور حضرت ایشان بشرف ملازمت رسیده
دو سیر نبات شکر ای پیش حضرت ایشان آورده و داب آن حضرت می بود که چیزی از کسے قبول کنند آنرا
از و قبول کرده اند و بر حاضران قسمت فرموده و دران اثناء وی را گفته اند که فائدهٔ صحبت این طائفه آنست
اگر کسی را از کم شده وی یاد دهند مثلاً کسے گوهری قیمتی گم کرده است و خبر ندارد ناگاه بصحبت کسے افتاد
که از گم کردن گوهر و از گم شدهٔ او خبر دارد فائدهٔ این صحبت آنکه او حاضر شود به گم کردن گوهر خود و از ان
متاثر گردد و بعد از ان از گم شدهٔ خود خبر یابد این سخن در وے اثر عظیم کرده است و ملازمت
حضرت ایشان را لازم گرفته هر چند وی را اجازت میداده اند و میگرده اند نمی رفته میگفته که مرا درین
حضرت هیچ غرضے نیست جز آنکه گذارند که گاه گاهی دیدار مبارک حضرت ایشان مینم وی را گذاشته اند و
وی را طریقه رابطه افتاده است و بورزش آن نسبت بحد مشغول گشته و در اندک فرصتے مغلوب آن نسبت
شده است روزی مولانا زادهٔ فرکتے که در آخر فصل دوم ازین مقصد ذکر وی گذشته است بر طریق
مشغولی باطنی مولانا نورالدین اطلاع یافته است با وی از روی خشونت گفته که اگر در وقت نماز
باین طریق مشغول باشی مودی بکفر میشود زنهار که در وقت نماز باین طریق مشغولی نکنی از تکبیر احرام
تا حین بیرون آمدن از نماز بسلام خود را ازین نسبت باز آری و دل خود را نگاه داری وی در جواب
مولانا زاده این بیت میر حسینی رحمه الله خوانده که بیت نه آن زوی که چشم تست احول ٭ معبود
تو پیر تست اول ٭ خبر تعرض مولانا زاده و جواب مولانا نورالدین را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند
حضرت ایشان بمولانا زاده گفته اند که شخصے را در نماز دل با ملاک و اسباب و عبید و زبل و مواشی
و انبار و سائر اشیاء خسیسه میرود کافر نیست اگر مومنی را دل بمومنی مرتبط باشد چرا مودی بکفر شود

از بعض مخادیم چنین استماع افتاد که مولانا نورالدین آخر خود را فدای حضرت ایشان کرده است و آنچنان بوده است که حضرت ایشان را در وبای اول مرض طاعون پیدا شده است و دانهٔ بزرگ کبود رنگ از پهلوی چپ که آن اشد و صعب است و خطر آن عظیم تر چه بقلب صنوبری که معدن روح حیوانی و منبع حرارت غریزیست اقرب است بر آمده وی بملازمت حضرت ایشان رفته و به نیازمندی تمام درخواست کرده و گفته که اجازت فرمائید تا این مرض را بر دارم زیرا که در دنیا هیچ امری بوجود من باز بسته نیست و در وجود مبارک حضرت شما صد هزار حکمت و مصلحت از حق سبحانه را با حضرت شما کارها با زنازها است حضرت ایشان فرموده اند تو جوان نورسیدهٔ عالم ندیدهٔ و بخود امیدها و در دل آرزوها داری وی گریان شده است و گفته که امرا هیچ امیدی و آرزوئی غیر ازین نیست که خود را فدای این حضرت کنم حضرت ایشان ویرا اجازت داده اند وی مشغول شده و بزیر آن بار در آمده و مرض را جذب کرده و بر داشته و آن دانهٔ کبود از پهلوی چپ حضرت ایشان به پهلوی چپ وی منتقل شده است و حضرت ایشان بصحت تمام از بستر مرض بر خاسته اند و مولانا نورالدین سر بر بالین بیماری نهاده و بعد از سه روز بجوار رحمت حق سبحانه پیوسته بعضی اصحاب که بکشف قبور و غیر آن از کشوف تحقق بوده فرمودند که روزی در ان ایامی که مولانا نورالدین وفات یافته بود در ملازمت حضرت ایشان سواره از شرقی گورستان تاشکند می گذشتم دیدم که مولانا نورالدین را که در لحد بر گرو بدو روی بجانب حضرت ایشان آورده و آن حضرت فرمودند که ای مولانا نورالدین راست خسپ وی باز گشت و روی بطرف قبله کرد وفات وی در شهور سنه اربعین و ثمانمایه بوده است که تاریخ وبای اول است

مولانازاده اترای رحمه الله

از کبار اصحاب و اجلهٔ مقبولان حضرت ایشان بوده اند نام ایشان عبدالله است و بمولانازاده اتراری شهرت یافته اند خدمت مولانازاده گفته اند که چون بشرف قبول حضرت ایشان مشرف شدم روزی در مجلس شریف آن بخاطرم گذشت چون است که حضرت ایشان مرا سبق ذکر تلقین نفرمودند و این خاطر غلبه کرد ناگاه متوجه من شدند و گفتند هر کار مناسب هر کس هست ذکر مردم دیگر را مناسب است استعداد شما پر لطیف است شما را احتیاج بآن نیست و هم خدمت مولانازاده فرموده اند

که در مبادی حال که بملازمت حضرت ایشان پیوستم در خاطر من خلجانی می بود که پیش ازان بصحبت طبقهٔ عشقیان رسیده بودم و چندگاه ورزش طریقهٔ ایشان می نمودم مبادا که اکنون از ربقهٔ ارادت بیرون آمده ام ازارواح ایشان گزندی بمن رسد تا در سحر این دغدغه روز آورد و این وسوسه غلبه کرد چون صباح بملازمت حضرت ایشان آمدم از من پرسیدند که بکدام طبقه از مشائخ اختلاط کرده اید گفتم پیش ازین بعشقیان ارادتی میداشتم و خاطر بورزش طریق ایشان میگماشتم فرمودند امشب چنان دیده شد که جمعی از مشائخ ترک با سلاحهای بزرگ بگرد محوطه و حویلی ما میگشتند و بهیچ نوع قوت آن نداشتند که توانند بدرون محوطه درآمدن و تصرفی نمودن غالباً بجهت شما بوده باشد بعد ازان خاطرم از دغدغه و سوسه بتمام آرام یافت و یقین دانستم که در ظل حمایت و عنایت ایشان همیشه از آفات ظاهری و باطنی ایمن خواهم بود و هم خدمت مولانازاده فرموده اند که یکبار حضرت ایشان بحجرهٔ فقیر آمده طبخی فرمودند و گفتند اسباب طبخ از مولانا خواجه علی بگیر یه دران وقت کافی مهمات و وکیل علی الاطلاق مولانا خواجه علی بودند چون طعام حاضر شد حضرت ایشان میل نفرمودند ولیکن یاران تناول فرمودند بعد از خوردن طعام حضرت ایشان گفتند که درین طعام بے احتیاطی رفته است تحقیق کنید و دران مبالغه کردند بعد از تحقیق بلیغ معلوم شد که در هیزم قصوری بوده است بغایت غضب کرده فرمودند بنای کار غذاست دران امر احتیاط عظیم واجب است چه بدین آنچه ظاهر می شود اثر خود را در سالک ظاهر میکرد اینهمه بے ذوقیها و پریشانیها که مشاهده میکنیم اکثر از خوردن لقمهای پریشان است بعض مخادیم نقل کردند که روزے حضرت ایشان با جمعی از درویشان در حجرهٔ مجلسی از اصحاب صحبتے گرم داشتند و اثر تصرف حضرت ایشان در مجموع ظاهر بود تا غایتے که هر که بآن مجلس درمی آمد و می نشست و یرا کیفیتے در می یافت که نمیتوانست برخاست دران میان طعام آوردند خدمت مولانازاده را استغراقی عظیم روی نموده و بر وجهی از خود غائب شده بودند که هر چند ایشان را تحریک می نمودند حاضر نمی شدند ناگاه حضرت ایشانرا نظر بآن جانب افتاد دیدند که کسے مولانازاده را میخواهد که حاضر سازد ببوی تند شده فرمودند چرا بے ادبی میکنی مگر ندانسته که هر کس از ما بحسب قابلیت و استعداد خود چیزی اخذ میکند درین ساعت مولانازاده از ما بجائی مشرف است که خبر از کونین ندارد و اگر تو دانی که او چه حال دارد از رشک آن

لذت طعام خوردن از تو ردد پس این بیت خواندند ع این شیوهٔ عشق هر خسے را نبود این واقعه
هر بوالهوسے را نبود منکر چه شوی بحالت زنده دلان نے هر چه ترا نیست کسی را نبود خدمت

مولانازاده هم در حال حیات حضرت ایشان اجازت سفر حجاز دریافته اند و بعد از زیارت حرمین
شریفین زادهما الله شرفاً و کرامة بولایت شام آمده و در دمشق اقامت نموده اند و مدتے دران
بلاد مرجع طالبان بوده اند و از انجا از دنیا رحلت فرموده اند راقم این حروف بخط مبارک مولانا
نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله سره السامی دیده است که بر ظهر کتابی نوشته بودند خدمت
خواجه عبید الله ادام الله بقاءه بمولانازاده اتراری و مولانا محمد عبدالله بدمشق نوشته بودند که بعد
از عرض نیاز سندی التماس آنکه همت بران دارند که در آخر حیات از آلایشی که لغیر ازان بالایش کردن
موجب حیا باشد باید که نجاتی حاصل شود والسلام

خواجه کلان

عبید الله

مولانا ناصرالدین اتراری رحمه الله تعالی

از جملهٔ خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی برادر خرد مولانازاده اتراری است وی
گفته است که در اوائل حال که هنوز اهل سمرقند حضرت ایشانرا نشناخته بودند جمعے از طرف تاشکند
آمده بودند و بعضے از شمائل و صفات و خوارق عادات حضرت ایشان نقل میکردند و امور عجیبه
غریبه میگفتند از استماع آن حکایات که جز علامت ارباب ولایت نتواند بود خاطر مرا بجانب حضرت
ایشان انجذابی واقع شد اما بواسطه آنکه دل بیکی از مظاهر جمیله متعلق بود توقفے روی نمود چون
آن اخبار متواتر شد باوجود گرفتاری خاطر در توجه بدان صوب جازم شدم و با جمعے از طالبان
این طریق بتاشکند آمدم دران محل حضرت ایشان در باغستان بودند که از کوه پایها ر تاشکند است
چون بملازمت رسیده شد آنچه می شنید زیاده ازان براى العین دیده و بعد از چند روز که فصل ربیع
نزدیک بود خاطر مراجعت غالب گشت و خار خار عشق آن جوان دل را بی آرام ساخت و میخواست
که در سیر و تماشای پشت کوهک چنانچه عادت اهل سمرقند است روز نوروز حاضر باشد و ملاقات
آن جوان دست دهد بجهت اجازت خواستن بملازمت آمدم و رخصت مراجعت جستم اجازت
ندادند و چون صباح نوروز شد یاد آن جوان و سیر پشت کوهک مرا ملول ساخت و حزن عظیم
فرو گرفت و حضرت ایشان با جمعی از اصحاب سوار شدند و بیی متوجه گشتند و مرا در رکاب همایون خود

همراه بودند و دران سیر صحرا دل اصلا نمی کشود که بجانب آن جوان و سیر آب کوهک میل عظیم داشت و من ازین صورت بغایت خجل و منفعل بودم ناگاه دران صحرا بلاله زاری رسیدند و از پشت اسپ دست مبارک فراز کردند و لاله فرا گرفتند و بدست من دادند و فرمودند که مولانا ناصر الدین شرم نداری که در چنین صحبت و صحرا و لاله زار یاد جوان و سیر لب آب کوهک میکنی چون حضرت ایشان اظهار این معنی کردند من از فرق تا قدم غرق انفعال و تشویر گشتم و عظیم خجل و شرمسار شدم حضرت ایشان چون آن حالت از من مشاهده کردند فی الفور التفاتی فرمودند که علاقه محبت آن جوان از دل من بکلی منقطع شد و بجای آن محبت حضرت ایشان ثابت گشت و هم وی گفته است که چون سلطان ابوسعید مرزا سمرقند را فتح کرد و حضرت ایشان باستدعای وی از تاشکند بسمرقند آمدند روزی بجهت اختیار منزل در محلات و باغات بیرون سمرقند سیر میکردند تا آنکه بمحله خواجه کفشیر رسیدند و آن موضع را پسندیدند و من دران سیر ملازم بودم چون شب درآمد و حضرت ایشان باستراحت مشغول شدند مرا در خاطر افتاد که آن حضرت امروز تردد بسیار نمودند و میدانم که کوفته و مانده شده اند و من بخود آن جرأت و بی ادبی ندارم که بی امر حضرت ایشان پیش روم و خادمی کنم چه باشد که از حضرت ایشان امر شود که بخدمت بعد از خطور این معنی انتظار اشارتی می بردم ناگاه فرمودند مولانا ناصر الدین تو نیز کوفته و مانده شده و اگر نه خدمت در محلست چون این قدر اجازت یافتم برجستم و بخدمت شتافتم وی گفته است که دران مبادی که از سمرقند بملازمت حضرت ایشان بتاشکند رفته بودم آنجا دانشمندی بود در فن منطق منفرد و در سایر علوم ریاضی متبحر مولانا میر جمال نام که در کسوت قلندریه می زیست و کپنک می پوشید و نماز نمیگذارد و در ارتکاب محرمات بغایت دلیر و بی حیا بود و منکر طریقه مشایخ و طائفه اولیا و دائم الاوقات غیبت و مذمت حضرت ایشان میکرد و سخنان بی ادبانه ناشایست میگفت روزی در مجمعی افتادم که وی آنجا بود و نسبت بحضرت ایشان سفاهت میکرد و خباثت می نمود چون مرا دید و دانست که از جمله خادمان حضرت ایشانم آغاز تعرض کرد و گفت شما معتقد کسی شده اید که نه علم دارد نه حال نه ذکر نه خلوت و من امروز بمجلس او می آیم و پنهان از وی دران لنگر میخورم و بروی حکم میکنم که فلان طعام و حلوا برای من ترتیب نماید تا شما دانید که او را هیچ باطنی و حالی نیست و کار او هیچ اصلی و مغزی ندارد و من از هرزه و هذیان او عظیم بی وقت شدم و لیکن دم

مقابله او غیر سکوت مصلحت ندیدم روانی برخاستم و از آن مجمع ملول بیرون آمدم و متوجه حضرت ایشان شدم و وی متعاقب من با سه طلبه علم که ایشان نیز در مقام هزل و ظرافت و تعرض و سفاهت بودند در رسید و باتفاق بمجلس حضرت ایشان درآمدیم و من بغایت در بار بودم که مبادا آن سفیه بی حیائی و بی ادبی کند چون نشست پیش از آنکه سخن آغاز کند مقداری بنگ از آستین کنیک پنهان از حضرت ایشان بیرون آورده و در دهان نهاده خواست که فرو برد و در گلوی وی محکم شد و راه نفس بر وی بسته گشت هر چند سعی کرد و جد و جهد نمود که بگلوی وی فرو رود میسر نشد آخر حال بر وی بگشت حضرت ایشان فرمودند تا مشتی محکم بر گلوی وی زدند و آن بنگ از گلوی وی در میان مجلس افتاد همه حاضران بر وی خندیدند و بمثابه خجل و منفعل شد که صفت نتوان کرد و در آن خجالت و انفعال با شاگردان از مجلس حضرت ایشان بیرون آمد و این قصه در ولایت تاشکند شهرت یافت در آن دیار فضیحت شد و دیگر آنجا نتوانست بود و از آن دیار فرار نمود و دیگر کسی از و نشان نداد

هندو خواجه ترکستانی رحمه الله

دانستان الجنی

از جمله مقبولان و منظوران حضرت ایشان بوده و از جمله قدما و سابقان اصحاب و وی جوانی بوده است سپاهی از شیخ زاده های ترکستان که حضرت ایشان بوی التفاتی نموده اند بشغلی از اشغال امر فرموده اند و از وی احوال غریبه و آثار عجیبه ظاهر می شده است تا آنکه روزی حضرت ایشان وی را در صحرائی دیده اند که چون مرغان بلند پرواز در روی هوا طواف میکرده است حضرت ایشان را این طور از وی پسندیده نیامده است در غضب شده اند و آن کیفیت را از وی سلب کرده اند و وی از هوا چنان بر زمین افتاده است و اعضای وی کوفته شده بغایت بی نسبت و اجنبی گشته است برخاسته و در مقام معذرت و نیازمندی شده و سر بر پای مبارک حضرت ایشان نهاده هر چند زاری و تضرع نموده هیچ سود نداشته و قریب یکسال این بی التفاتی از حضرت ایشان آنسبت بوی واقع بوده آخر الامر هندو خواجه بی طاقت شده و آغاز خشونت و بی ادبی کرده و حضرت ایشان گفته که نسبت و حالت مرا غارت و تاراج کرده اید اگر بمن باز رسید هیچ فیها و الا حضرت شما را می کشم و اگر بر حضرت شما دست نیابم خود را می کشم باین سخن هم التفات نکرده اند و وی دائم در کمین می بوده است اتفاقاً وقتی از اوقات آن حضرت را در کوچه باغی پیاده و تنها یافته است کارد بر حضرت ایشان کشیده و حمله آورده

در موضعی که سفری دلجای نموده است حضرت ایشان بطریق خلع و لبس متشکل بصورت شبانی صحرائی شده اند که طاقیه بر کار پرموی سیاه بر سر داشته و قبای پشمین سفید در بر و عصای سطبر شبانی در دست چون وی فرود آمد ایشانرا دیده دست از کار نگاهداشته متحیر و متعجب گشته و بر جای خطاب فرومانده و حرکت دست و پای وی تمام رفته حضرت ایشان کار و از دست وی فرا گرفته اند و بصورت اصلی معاودت فرموده تبسم کرده گفته اند که اگر من ترا این کار و کشم چه میگوئی وی پیش حضرت ایشان بروی بر خاک مالیده و زار زار فرو گرفته و بغایت بدرد دل نالیده آخر حضرت ایشان بوی رحم کرده نام دیار او را بر سر کار آورده و وی بر دست مبارک حضرت ایشان عهد کرده که دیگر امثال آن حرکات نکند و کرامات و خوارق عادات را بپوشد و در خفای آن حسب المقدور بکوشد راقم این حروف در سمرقند از پیر عزیزی باشکوه که از بنی اعمام حضرت ایشان بود این حکایت شنید و آن عزیز فرمود که من در جوانی خواجه را دیده بودم و با وی صحبت داشته جوانی وجیه با هیبت بود و آثار جذبات از وی ظاهر و این رباعی از وی یاد دارم که میخواندند رباعی هر لحظه بصورتی رخ دوست ببین ٭ در آئینه روی تو همان روی دوست ببین ٭ تو دیده نداری که ببینی او را ٭ ورنی ز سرت تا قدمت اوست ببین

مولانا اسمعیل فرکتی رحمه الله

از جمله سابقان اصحاب و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی فرزند خدمت مولانا سیف الدین مناره است که از کبار اصحاب خواجه بزرگ قدس الله سره بوده اند و ذکر ایشان در مقاله این رساله گذشته است و خدمت مولانا سیف الدین را دو فرزند بوده است هر دو عالم و عامل و فاضل و کامل فرزند بزرگ ایشان مولانا سلیمان فرکتی است که از تلامذهٔ حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بوده است و اجازتی که خواجه برای وی بروایت حدیث نوشته اند بنظر این ضعیف رسیده و آن اینست که از خط مبارک خواجه نقل افتاده تیمنا یا تبرکاً بعد بسم الله سبحانه و تعالی صاحب هذا الخبر و صفوة الاقران مولانا سلیمان بن مولانا سیف الدین زید توفیقه و رحم الله والده فی مجلس سمعوا علی هذا الفقیر من الاحادیث النبویه و المواریث المصطفویه صلی الله علیه و سلم و طلبوا الاجازة العامة فانشد هذا الفقیر ایجاباً لمسئولهم هذه الابیات الاربعة مقتبساً من کلام احد اکابر السلف رحمهم الله و رضی عنهم اجمعین ابیات اجلائی اجزت لکم سماعی ٭ و ما صنفت من کتب الحدیث ٭ اجزت لکل ذی دین و عقل ٭ یرید العلم بالطلب الحثیث ٭ علی شرط الاجازة فاحفظوه ٭

من التصحیف والغلط الخبیث، وادعیکم تقبونی لنا کیما تنالوا البر من رب مغیث، کتبه العبد محمد بن محمد
بن محمود الحافظی البخاری یوم السبت الثانی من ربیع الآخر سنة تسع عشرة وثمانمائة حامداً ومصلیاً
ومسلماً اولاً وآخراً وباطناً وظاهراً؛ فرزند دوم مولانا سیف الدین مولانا اسمعیل است که از قدماء اصحاب
ایشان بوده است پوشیده نماند که همچنان که در میان اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس سره
چهار مولانا سیف الدین بوده اند که اندکی از احوال هر یک در ذکر مولانا سیف الدین مناری ایراد
یافته در سلک اصحاب حضرت ایشان نیز چهار مولانا اسمعیل بوده اند وشمه از احوال هر یک در ذکر
مولانا اسمعیل فرزند مولانا سیف الدین ایراد می یابد

اما اول مولانا اسمعیل فرکتی است فرزند مولانا سیف الدین مناری وی در مبادی ظهور حضرت
ایشان در تاشکند بشرف قبول نسبت مشرف گشته وی فرموده است که در مبادی احوال به نیت
ملازمت حضرت ایشان از فرکت بتاشکند آمدم و حضرت ایشان بنابر ملاحظه نسبت ارادت
پدرم بحضرت خواجه بزرگ قدس سره با غیر آن خاطر شریف بجانب این ضعیف مصروف داشتند
و در مقام تفقد و عنایت شدند و هم در آن مجلس بیمن التفات حضرت ایشان نسبتی بزرگ و جمعیتی قوی
حاصل شد و موجب سرور و انبساط باطن گشت چون شب خواب کردم در خواب چنان دیدم
که بازی سفید بر دست داشتم و مرا بآن بسیار میل و محبت بود ناگاه از دست من بپرید چون از خواب
برآمدم قبض و ملال عظیم غالب شد و از آن نسبت و جمعیت خاطر اثری نماند در وقت سحر که محل انعقاد
مجلس بود بملازمت حضرت ایشان آمدم و بغایت ملول و غمگین بودم حضرت ایشان ملال مرا دریافتند
پرسیدند که سبب ملال چیست من خواب خود را عرض کردم فرمودند تعبیر این خواب آنست که شما را
در صحبت نسبت خوب حاصل شده بوده است چون بخواب رفته اید آن نسبت ای چیزی که باو کسب
معارف و صید حقائق میتوان کرد در صورت باز که از اسباب صید است دیده شده غمگین مباشید
شاید که باز بدست آید و مقارن این سخن التفاتی فرمودند که هم در مجلس جمعیت و نسبت خوبی ظاهر شد
و آن قبض و ملال بانبساط و انشراح باطن مبدل شد و سرور عظیم حاصل گشت بعد از مشاهده این احوال
دیگر از ملازمت حضرت ایشان هرگز جدا نتوانستم شد و سبب وصول دولت پیوستگی من بحضرت ایشان
این بود حضرت ایشان فرموده اند که مولانا اسمعیل فرکتی از این جهت که پسر مولانا سیف الدین مناری بود

خاطر ما بایست مصروف داشت تا ما در آن نسبتی خوب و جمعیتی قوی حاصل شد بعد از آن اینجا می باشید و دیگر
از ما بدان نتوان التفات شد و جمعی دیگر نیز مرید ما شدند و صحبت منعقد گشت بجهت کفایت مایحتاج این جماعت
بسبب ضرورت بامر زراعت و سرانجام آن می بایست کردن تا جمعی توانند که بفراغت مشغول باشند
خاطر ایشان بنسبت مایحتاج ضروری متفرق نشود بسبب اشتغال بدنیا و تحصیل آن درین بود چون
بقدر دنیا را تجویز کردیم یکبار روی او در تمام فرو گرفت و آخر الامر ازین ممر خللی بکارخانه اولاد راه یافت
خدمت مولانا اسمعیل فرکتی فرموده است که روزی جمعی از اصحاب حضرت ایشان در فرکت بمنزل این
فقیر بودند و صحبتی بغایت خوش میگذشت درین محل در خاطر همه افتاد که چه سعادتی بودی اگر حضرت
ایشان درین محل درین منزل تشریف داشتندی مقارن این حال حضرت ایشان از تاشکند در رسیدند
و باین مجلس در آمدند و آثار کیفیت عظیم از بشرهٔ مبارک حضرت ایشان ظاهر بود چون نظر حضرت ایشان
بر یاران افتاد همه را بر جمعیت خاطر دیدند این بیت خواندند بیت بر شکر غلطیده ای سودائیان
از برای کوری صفرائیان و حالتی قوی در باطن اصحاب ظاهر شد که همه یکبار غلطیدند و مدتی بیهوش
افتاده بودند بعد از آن یک یک بالتفات حضرت ایشان بشعور باز آمدند تا همه برخاستند و هر یکی
را کیفیتی عظیم دریافته بود و اثر آن در باطن بعضی تا سه روز باقی بود و در بعضی تا یک هفته و در بعضی
تا ده روز و زیاده بحسب تفاوت استعداد و قابلیات اما دوم مولانا اسمعیل قمری
است و وی دانشمندی متقی بود از اتراک تبریز که از هرات بسمرقند آمده بود و ملازمت حضرت ایشان
اختیار کرده و اکثر اوقات همراه حضرت ایشان سواره می گشت و حضرت ایشان در مجالس گاه گاه
با وی مذاکرهٔ علمی میکردند بعضی از اصحاب چنین میگفتند چنان می نماید که نسبت علمیه بر مولانا غالب است
و از نسبت باطنی این عزیزان تاثری چندان ندارد روزی حضرت ایشان در قریهٔ شادمان در حجره
نشسته بودند و مولانا اسمعیل قمری با جمعی از اصحاب و خدام حاضر بودند و حضرت ایشان شرح عربی
شیخ سعید فرغانی که بر قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه نوشته است بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
بدست داشتند فرمودند که میخواهم که این کتاب را بخط نسخ نیکو نویسانم که در سفرها دائم با من باشد هر کدام
از اهل مجلس خط نیکو دارید چیزی نویسید که من ببینم خط هر که مرا خوش آید این کتاب از وی نویسانم پس فرمودند
تا کاغذ و دوات و قلم آوردند چون خط نسخ فقیر که راقم این حروفم بقدر صورتی داشت خواستم که یک بیت

حسب حال خود نویسم و باین بهانه درد دل عرض کنم دست فراز کردم که قلم و کاغذ بردارم مولانا اسمعیل
قمری با آنکه حظ وی صورتی نداشت مبادرت نموده قلم و کاغذ را بعنف از فقیر در ربود حضرت ایشان
قصد فقیر در مبادرت و عنف مولانا را دیدند و وی بخط شکسته نامطبوع این حدیث موضوع را نوشت
که زر غبا تزدد حبا پس برخاست و بدست مبارک حضرت ایشان داد چون حضرت ایشان آن خط
نادرست و آن حدیث غیر صحیح را دیدند بیکبار تند شدند فرمودند مولانا اسمعیل شما از صحبت هر روزه ما
بتشویش بوده اید که آرزوی غیبت کرده اید اکنون خیزید و در مدرسه شهر سبز بنشینید تا از ملازمت هر روزه
خلاص باشید و از همین مجلس مولانا اسمعیل را همراه مولانا لطف الله و مولانا سلطان و جمعی از موالی
شهر فرستادند تا ویرا در مدرسه که حضرت ایشان در شهر ساخته بودند اجلاس کردند و وی از دوام
صحبت و ملازمت محروم شده اما سوم مولانا اسمعیل شمسی بوده وی مولویت و اهلیت
تمام داشت و از حضرت ایشان به تعلیمی مشرف شده بود و آثار مشغولی باطن از وی ظاهر می نمود
و وی نیز از تراکمه شهر سبز بود چون از خراسان همراه مولانا اسمعیل قمری رفته بود و میان ایشان اشتراک
اسمی بود لهذا اصحاب ویرا در مقابله قمری شمسی گفتند و بآن مشهور گشت و حضرت ایشان ویرا بعد از
چند سال که در خدمت و ملازمت بود بتاشکند فرستادند تا در مدرسه که آنجا ساخته بودند بامر
تدریس قیام نمود و بقیة العمر آنجا اقامت فرمود اما چهارم مولانا اسمعیل ثالث بوده وی طالب علمی
خوش طبع بود که کتب متداولات ورزیده بود و اکثر کتب مشهوره دیده از هرات علیحده بملازمت حضرت
ایشان بسمرقند آمده چون در آن اوقات مولانا اسمعیل قمری و شمسی هر دو در ملازمت بودند لهذا اصحاب
ویرا ثالث گفتند و باین لقب شهرت یافت بعض اصحاب گفتند که چند روز پیش از آمدن وی بسمرقند
روزی حضرت ایشان فرمودند که مردی قابل برای من می آید و در همان ایام مولانا اسمعیل ثالث از
هرات در رسید و حضرت ایشان بوی التفات بسیار کردند و اتفاقا در آن مجلس بار کش انگور حسینی پیش
حضرت ایشان بود یک خوشه برداشتند و بدست وی دادند و مقارن آن حال در وی تصرفی کردند
که حال بر وی گشت و چون بجای خود نشست کیفیت غیبت و بیخودی بمثابه بر وی غالب شد
که خوشه انگور از دست وی در کنار او افتاد مدتی از غیبت و بیخودی داشت بعد از آنکه بشعور آمد کمر خدمت
بربست و لحظه بفراغت ننشست و وی مردی تناور و قوی هیکل بود و در ملازمت حضرت ایشان خدمات

مردانه می نمود و تا حضرت ایشان در قید حیات بودند در سفر و حضر حاضر بود و بعد از حضرت ایشان بجانب
حجاز عزیمت کرده چون در حرم مکه به نیت مجاورت اقامت نمود بهمان ارض مقدسه از دنیا رحلت فرمود

خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از دار دنیا بدار آخرت

در کرت ثانیه که راقم این حروف بشرف آستان بوسی مشرف بود در روز
دوشنبه بیست وچهارم ماه ربیع الآخر سنه ثلاث وتسعین وثمانمایه در سخن شریف خود بسخنان سفر بودند در آن
اثنا گفتند سه سال وچهار ماه دیگر بود تمام می شود و ابتداء مرض حضرت ایشان غره محرم الحرام سنه
خمس وتسعین وثمانمایه بود و انتقال بدار القرار در شب شنبه بیست ونهم سلخ ربیع الاول این سال
واقع شده که جمله ایام مرض حضرت ایشان هشتاد روز بوده باشد پیش از انتقال به دو سه روز فرموده
اند که اگر حیات باقی باشد پنج ماه دیگر را هشتاد و نه سال کامل میشود و سال عمر بنود در می آید بعض عزیزان
فرمودند سر در آنکه مدت ایشان هشتاد و نه روز بود موافق سال عمر آن حضرت گویا آنست که تحقیق معنی
آن حدیث که حمی یوم کفارت سنه کرده اند خدمت مولانا ابو سعید اوبهی که در مدت مرض و نقل
حضرت ایشان شب و روز حاضر بوده اند و بر خدمت و ملازمت مداومت می نموده چنین فرمودند
که شب چهارشنبه بیستم ربیع الاول سنه خمس وتسعین وثمانمایه تحویل حوت بوده در روز چهارشنبه
حضرت ایشان از محله خواجه کفگیر بعزیمت ده کمانگران روان شدند بباغ محله خواجه چهان نزول
فرمودند شب پنجشنبه آنجا بودند و صباح پنجشنبه خواستند که از راه مصر متوجه کمانگران شوند بسبب شدت
مرض و غلبه ضعف آن روز و آن شب در مصر ماندند و صباح جمعه بجانب کمانگران روان شدند
و در راه زمان زمان توقف می نمودند لحظه لحظه مکث میفرمودند نماز خفتن شب شنبه بود
که بکمانگران رسیدند و هشت روز تمام آنجا بودند و از صبح جمعه تا آخر روز هر ساعت ضعف
آن حضرت زیاده می شد و در مدت آن سه ماه که مریض بودند در حفظ اوقات صلواة مکتوبه مبالغه
عظیم داشتند و همیشه اهتمام تمام می نمودند که نماز در اول وقت گذارده شود خصوصاً در ایام غلبه
ضعف و اشتداد مرض و چون ضعف بغایت رسید و آن نماز شام شنبه سلخ ربیع الاول بود فرمودند که
نماز شام شده باشد بعرض رسانیدند که شده است نماز شام را باشارت گذاردند و از وقت نماز
خفتن اندکی گذشته بود نفس بسیار کرد حضرت ایشان منقطع شد و بجوار رحمت حق سبحانه پیوستند

چون حضرت ایشان را تغیر شده است و آن وقت پیشین روز جمعه بوده است زمین لرزیده و در شهر
سمرقند زلزلهٔ عظیم شده و غبار برخاسته و در آن وقت مردم در مسجد جامع بوده اند و اکثر خلق از صعوبت
مرض آن حضرت خبر داشته اند چون آن علامت عظمی دیده اند جازم شده اند با آنکه حضرت ایشان را
صورتی واقع شده است بعد از نماز جمعه مجموع خواص و عوام از شهر بیرون آمده اند متوجه کمانگران
شده اند و وقت نماز خفتن در حین انقطاع نفس مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده است
و زلزلهٔ شدیده در شهر سمرقند واقع شده و میرزا سلطان احمد با همه ارکان دولت و اعیان مملکت
وقت غروب از شهر به کمانگران رسیده اند و میرزا بعد از نماز شام حضرت ایشان را دریافته و بیگاه
روز شنبه میر درویش محمد ترخان به تعجیل تمام از پیش میرزا آمده و نعش مبارک حضرت ایشان را در محفه
نهاده متوجه شهر شده اند و نماز پیشین را بمحلهٔ خواجه کفشیر آورده اند فی الحال بغسل و تکفین مشغول گشته اند
مجموع خواص و عوام شهر و ولایت در محوطهٔ ملایان بر حضرت ایشان نماز گذارده اند و هم در آن محوطه
دفن کرده اند و اولاد بزرگوار حضرت ایشان آنجا عمارت عالیه طرح نموده اند و قبر مبارک آنحضرت را
بر بهترین وضعی ساخته و پرداخته اند بعضی از اعزهٔ اصحاب که در حین ارتحال و انتقال حضرت ایشان
حاضر بوده اند و بعضی دیگر که از حضرت خواجه محمد یحیی رحمه الله تعالی شنیده بوده اند چنین نقل کرده اند
که چون نفس مبارک آنحضرت نزدیک بانقطاع رسید و آن میان شام و خفتن بود در آن خانه شمع
بسیار افروخته بوده اند و خانه بغایت روشن بود درین حال ناگاه مشاهده افتاد که از میان دو ابروی
مبارک حضرت ایشان نوری چون برق لامع بدرخشید چنانچه شعاع آن نور همه شمعها را که در آن خانه
می سوخت مغلوب و مستور گردانید و هر که در آنخانه حاضر بود آن نور را مشاهده نمود و بعد از درخشیدن
آن نور نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد اعلی الله تعالی درجته فی علیین من الذین انعم علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین روح الله روح اسلافه و طول عمر اخلافه و حضرت مخدومی
مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی از برای حضرت ایشان مرثیه فرموده اند
و در تاریخ وفات آن حضرت غزلی و قطعه نظم کرده اند مجموع آن در دیوان
سوم مسطور است و آن غزل و قطعه اینست قطعه بوستان ولایت کهن درخت بلند +
که عمرها بسر اهل فقر سایه فگند + چو شاخ سدره بسر بلندیش همتا + چو باغ روضه بتر بیخ بخشیش مانند

فروغ آن بفیوض کرم گرانمایه * اصول آن بصفات قدم قوی پیوند * ثمر بذل میوه غذای هزار روزه
خواه * ببسط سایه پناه هزار حاجتمند * ستوده خواجه عبید الله آنکه در همه عمر * جز از شهود
حقیقت دلش نشد خرسند * بهشت صد و نود و پنج صرصر اجلش * نکرد رحم بر اهل جهان ز بیخ بکند *
گذشت پاس شب آخرین از ماهی * که شمع جمع رسل را در رسید گزند * نبود رفتن او بیهده
دیگران جامی * ز دهر حادثه زای و سپهر فتنه پسند * چو جذب معنی وحدت بعارفی آورد *
نه ممکن است که ماند بقید صورت بند * قطعه تاریخ * هشتصد و نود و پنج در شب شنبه * که بود سلخ
مه فوت محمد مرسل * کشید خواجه دنیا و دین عبید الله * شراب صافی عیش ابد ز جام اجل * قرارگاه
دلش باد در مدارج قرب * معارج درجات مشاهد مکمل * و این قصیده ایست که در صفت خواجگان و
منقبت حضرت ایشان اتفاق افتاده قدس الله ارواحهم قصیده نقشبندیه * عجب طائفه پرکارند *
اگرچه پرکار در این دائره سرپرکارند * نقشبندند ولی بند بهر نقش نیند * هر دم از بوالعجبی نقش دگر
می آرند * هر زمان بوقلمون وار برنگ دگرند * وین عجب تر که ز رنگ دو جهان بیزارند * گرچه
در ظاهر عام اند بباطن خاص اند * گرچه در صورت خصمند بمعنی یارند * آب نیل اند ولی بر لب
قبطی خونند * روح محض اند ولی بر خر عیسی بارند * گرچه مرآت صقیل اند جلش را زنگ اند * گرچه
گلزار خلیل اند حطب را نارند * در قبا از روش اهل عبا ما ده هند * نه چو زراق وشان خرقه ازرق دارند *
سر تلبیس بود شیوه آن عیاران * متلبس بصفات ملکی سیارند * ستر این کثرت موهوم در آن وحدت
صرف * چشم دارند از آن بر سر استغفارند * نکند کثرت آثار در ایشان تاثیر * خویش را دوخته
بر مبدأ این آثارند * پاس انفاس بود خصلت این شاه وشان * پاسبانند ولی پادشه اخیارند *
دم نگه داشته چون نافه مشک اند دگر * لب گشانیده روان بر در صد عطارند * خامشانند ولی وقت
سخن طوطی وار * همه شیرین حرکات و شکرین گفتارند * نجم آسا همه را خلوت در انجمن است * شمع
هر انجمن و در دل هر بازارند * چون مه هاله نشین شان سفر اندر وطن است * تن استاده بدل در سفر و
رفتارند * حال این گرم روان پیش ما جامده است * لیکن افسرده دلان چون خود شان بیدارند *
اهل دل قافله کعبه عشق اند ولی * این جگرداران قافله را سالارند * و در سیه خانه صحرای فنا
کرده منزل * خیمه بر تر زده زین نه تتق زنگارند * هر یکی سد امانند بمیدان جهاد

گوهری از بوسه لائم بجوی فشارند + ماهیانند که در بحر صفا راست روند + همچو در جنگ لب جوی نه گذر رفتارانند + بر لب تشنه لبان روح فزایا قوتند + در کف وسوسه کیشان نه درشت افشارند + دیده پاکند ولی در کشتی دیده پاک + سر دین داری ولی بر سر دین دستارند + شاهد شاه وجودند درین دار ولی + نه چو منصور سر عربده جوئی دارند + میرسد شان رطب معرفت از نخل وجود باری از بخت خود این قوم چه بر خوردارند + هفت بیت از غزل بی بدل عارف روم + که همه باخبران واله آن گفتارند + میکنم تضمین کاند صفت این ملکان + آن گهرها شرف از عقد ثریا دارند + چون صدف گوش نه رجای ده اندر دل پاک + این غزل را که بحر عقد در رشته شمارند + اهل هشیار درین شهر دو سه طرارند + که بتدبیر کلاه از سر مه بردارند + دو سه رندند که هشیار دل و همتازند + نه فلک را بیکی عربده در چرخ آرند + صورتی اند ولی دشمن صورتها اند + در جهانند ولی از دو جهان بیزارند + یا آن صورت غیب اند که جان طالب اوست + همچو چشم خوش او خیره کش و بیمارند + سر رهااند که تا سر نهی سر ندهند + ساقیانند که انگور رمی افشارند + گر کف خاک بگیرند زر سرخ شود + روز گندم درو ند ارچه بشب جو کارند + ای صفی مردمی آموز از ایشان کایشان + مردم دیدهٔ بینای اولوالابصارند + مردمی کن مرو از صحبت شان مردم شو + زانکه این مردم دیگر همه مردم خوارند + نیر عالم توحید که از کون و مکانش + همه ذرات جهان مقتبس انوارند + خواجه زمرهٔ احرار که شاهان جهان + بر در حشمت او بنده و خدمتگارند + دین پناها تو ئی آن قبلهٔ حاجات که خلق + بیخود از هر جهتی روی بتو می آرند + همه با طوق وفا حلقه بگوش تو اند + گر عبید اند درین راه و گر احرارند + جاهلانی که سر از ربقهٔ امرت پیچند + در بیابان گاه ملامت خرب انسارند + گه سراسیمه فتاده بته ضلال + گاه حیرت زده در بادیهٔ ادبارند + تا کسانی که ز احسان تو محروم نیند + بر لب بحر جگر تشنه چو بوتیمارند + آن حریفان که ز ساغر عشقت نوشند + گرچه بس بیخودند ولی هشیارند + بیخودان را بجناب تو دمادم کششی + بیدلان در خم قلاب تو ماهی درند + یا هیچ بجز تو ام در صفت مدحت پیر + چون صدفها که لبالب ز در شهوارند + هر که شد غرقهٔ بحر تو فزود آب رخش + اهل ساحل چو صدف ریزه بمقدارند + جاودان غرق درین بحر صفا باد صفی + هرگز ش یا رب ازین بحر فرو نگذارند + رباعی آن گرم روان که عالم از غلغل شان +

زمانی که از آوازهٔ صفت رحمت پر در +

بہر یوہ سفر فنا دازین مرحلہ شبان + بیچارہ صفی چون سالکی سوختہ پامی + فتان خیزان از عقب قافلہ شان + قطعہ عربیہ فی تاریخ اتمامہا رشحات عین حیوتنا وعلت الی روض المنی + فتبارک الہ الذی اعطی الوری برکاتہا + کما رایت تمامہا فشرعت فی تاریخہ + ماکنت عطشانا لہ قد فاض من رشحاتہا + قطعہ فارسیہ فی تاریخ اتمامہا آمد رشحات باکثیر البرکات + چون آب خضر منفجر از عین حیات + یابند محاسبان سنجیدہ صفات + تاریخ تمامش ز حروف رشحات

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ والمنۃ کہ درین زمانہ فرخندہ فرجام کہ چشم جہانیان بدیدار حسن کلام لمفوظات وتذکرات اہل اللہ کہ خاصگان بارگاہ صمدیت وسلاطین ملک قدیم آخرت اند تذکرہ نفیس وبے مثل کہ چشم جہان مثلش ندیدہ وعرصہ دنیا یافتندان مفتخر گردید اکنون در مطبع منشی نولکشور صاحب واقع کانپور بسرپرستی معلی القاب عالیجناب رائے بہادر منشی پراگ نراین صاحب بھارگو مالک مطبع دام اقبالہ باہتمام کامل منشی بھگوان دیال صاحب فاقل ایجنٹ مطبع وبمساعی جمیلہ دیگر سنجیدہ کارپردازان ماہ فروری سنہ ۱۹۱۲ع بار ہفتم طبع گردید

